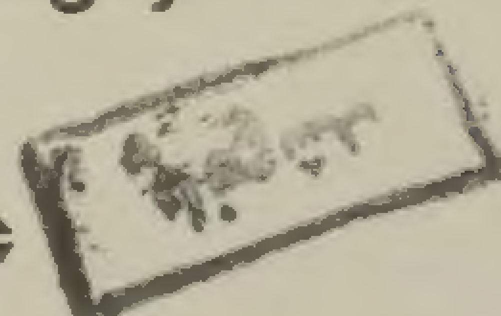
سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

«کاربرگه فهرست نویسی منابع چاپ سنگی»



شماره ثبت: ۲۷۵۹۵
رده بندی دیویی: ۲۹۷٫۹۵ م ۲۸۱ ج ۱۳۳۴ مرجع ☐
سرشناسه: مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷-۱۱۱۱ ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: جلاء العیون
شرح پدیدآور:
کاتب: ع م مصباح زاده تاریخ کتابت:
محل نشر: تهران ناشر: علمی تاریخ نشر: ۱۳۲۴ ق
صفحه شمار: ۶۵۳ ص. مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی ابعاد: نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف: بی بی بانو نجفی تاریخ ثبت:
یادداشتها: اهتمام کننده: حاج محمدعلی علمی
موضوع(ها): ۱. چهارده معصوم - سرگذشتنامه.
شناسه افزوده: الف. مصباح زاده، ع م، کاتب. ب. نجفی، بی بی بانو، واقف. ج. عنوان.
فهرستنگار: تاریخ فهرستنگاری: ۸۶/۷/۷

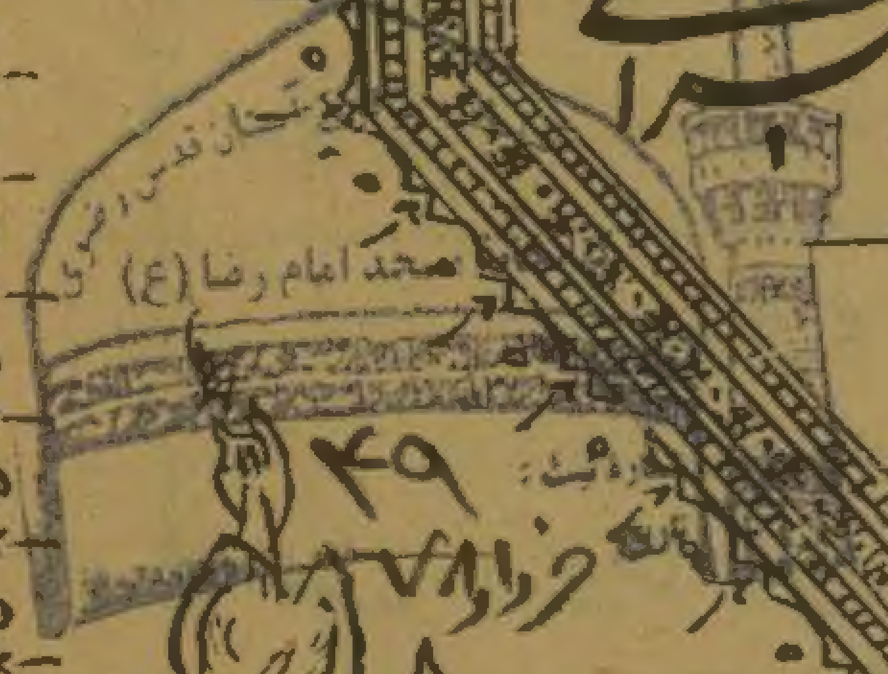



بسمه تعالی

با تأییدات خداوند متعال

کتاب مستطاب جلاء العیون

از تألیفات علامة الدهر حضرت ملا محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه با کمال دقت در تصحیح و حسن خط و کاغذ مرغوب بطبع رسید استدعا از برادران دینی آنست که این جانب نویسنده این کتاب شریف را از دعای خیر در از دیاد توفیقات و عاقبت بخیری فراموش نفرمایند بسعی و اهتمام حاج محمد علی علمی ولد مرحوم آقا محمد اسمعیل علمی تهرانی

تهران - خیابان ناصر خسرو کوچه خدابنده لو پاساژ «علمی» بطبع رسید
۱۳۳۴




فهرست کتاب جلاء العیون

فهرست کتاب جلاء العیون

فهرست کتاب جلاء العیون

نویسندهٔ این کتاب ع - م از قارئین التماس دعا دارم



بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی مثل و انباز سزاوار خداوند بی نیاز یست که تذکر مصائب و استماع نوائب سربازان مسالک قرب و وصال و جان فشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلاء عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و غبار فتنه و نبرد با اشرار را در نظر بادیه پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار و آبروی مسند عزت و افتخار بدرجات برتر نشانید و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیاء و نخبهٔ اصفیاء، خلاصهٔ ارباب محنت و بلاء، و نقاوهٔ اصحاب مصیبت و ابتلاء، فرمانفرمای عوالم غیب و شهود و صدر نشین محفل قرب رحیم و دود شفیع درماندگان روز جزا و ذخیرهٔ تهی دستان عالم بقا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر آل بی مثالش که بصیقل محبت و ولای خود آئینهٔ سینه های مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده قابل انعکاس گلرخان چمن انجمن حسن و عقیدت ساخته اند و در بوستان شجاعت بگلهای رنگارنگ شهادت بنیان مشام جان مجرمان را بشمیم شفاعت نواخته اند فَصَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ اَبَدَ الْاٰبِدِیْنَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ وَقَاتِلِیْهِمْ وَظَالِمِیْهِمْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ اما بعد- تشنه لب زلال فیوض ربانی و آرزومند ادراک سعادت دوجهانی و جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمایر اخوان ایمانی و خلان تصویر و تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظاهره تذکر و تذکیر گریستن و گریانیدن و محزون ساختن بر بلایا و محن اهلبیت رسالت که از جمیع مقربان بارگاه احدیت عظیمترند و ذکر مصائب

ایشان از برای ملائکهٔ مقربین و انبیاء مرسلین و شایستگان بندگان ارض و سما حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه مصائب بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات است و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوائب زمان و تفکر در آلام و مصائب ایشان و راضی شدن بقضای ربانی و دفع وساوس شیطانی تأثیر عظیم دارد و آنچه در این باب بعربی و فارسی در سلک تعریف درآورده اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده اند که اعتماد بر آن نمیشاید و بسا باشد برای جمعی که مایهٔ وافری از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد و این حقیر شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفهٔ ایشان است در چندین مجلد استیفا کرده ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور است و چون از کتاب اول عوام را چندان انتفاعی نیست و تحصیل کتاب دویم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعة را با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و کثرت عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتاب وجیزی درین باب بلغت فارسی تألیف نماید که مقصور بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از آن بهره بوده باشد بر ترجمهٔ الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده مقید بحسن عبارات و تنوع استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثین امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مؤمنین بخواندن و شنیدن آن بثواب اخبار احادیث ائمهٔ دین علیهم السلام که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایز گردند و بمحزون شدن و گریستن بر مصائب جلیلهٔ برگزیدگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهرهٔ از مثوبات جزیلهٔ ایشان باین غریق بحر سیئات در حال حیات و بعد از وفات عاید گردد و چون اشک ریختن در مصائب و ترتیب این ابواب ترجمة الفوائد و تألیف این کتاب شریفة المقاصد از برکات عهد و اوان سلیمان ثانی بود که مرغ و ماهی در پناه معدلتش آرمیده اند و بمیامن تربیت خسرو قدردانی جلوه نمود که بفیض سحاب مکرمتش عروسان خلوتخانهٔ غیب بجلوه گاه ظهور خرامیده اند اعنی سلطان سلطان نشان و داور دارا دربان غرهٔ ناصیهٔ اقبال و قرهٔ باصرهٔ جاه و جلال مؤسس بنیان سلطنت و کامکاری مشید ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مروت و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف گلدستهٔ چهار باغ عناصر و ارکان منتخب مجموعهٔ

کون و مکان نوربخش دلهای روشن ضمیران قندیل اسرار ولایتش در سینه های پاک طینتان مشکوة انوار عدالت مزغان
سرا بستان ضمیرش با عندلیبان گلشن کشف و الهام هم آواز و مهوشان خاطر قدسی مناظرش با قدسی نژادان حجلهٔ قدس
دمساز خورشید پروانهٔ فانوس خیالش، مهر سپهر نمونهٔ بارگاه جاه و جلالش بنسبت، خامهٔ قدس مناظرش جمال بنیتان
و واسطهٔ تمام نیشکر و تشبیه، مداد کثیر الامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید انور در زیر سرا ز گلشن سامعه اش عرض نیاز
ضعیفان بر نغمات ظریفهٔ مطربان مقدم نشین، در نظر حقیقت اثرش رضای خاطر مسکینان بصید دلربایان چین بهمین
ترتیبش بساتین شریعت غرا خرم و سیراب و از رشحات سحاب معدلتش حدائق ملت بیضا سرسبز و شاداب بذکر ابر بخایش
دهان صدف درافشان و بوصف عطای بی انتهایش پیوسته دریا تر زبان لطف بی پایانش با قهر نمایان مانند خندهٔ
برق و گریهٔ ابر توأمان تیغ جوهر دارش دریای مواجی است که سرهای بر دبار دشمنان در آن حبابی است و سنان جان
گدازش سیخی است که دلهای مخالفان از آن کباب است کشتزار آمال همگنان از جداول آمال سخایش سیراب و از صفیر
عندلیب خوش الحان خامهٔ عدالت نگارش غم در خاطرها نایاب آب تیغش طراوت بخش چمن آمال شریعت و دین و برق
شمشیرش آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صفیر خامهٔ طوطی تدبیرش با صریر قلم تقدیر هم آواز و شهباز فکر صائبش در شکار
معانی بلند عرش پرواز گره جبین قهرش عقده گشای گرههای کاربستگان گشادگی کف احسانش سحاب مزارع املهای پژمردگان
خلوت نشینان صوامع ریاضت دعایش را مفتاح خزائن فیض یافته و معتکفان مساجد عبادت بخیر استدعای خلود
دولت ابد قرین ذکر و ورد زبان ساخته اند صرصر قهرش اگر بر زمین وزد بر چهرهٔ محیط حبابی گردد و اگر بر محیط وزد بر دامن گردون
سرابی نماید با شعاع خورشید ضمیر انورش آفتاب جهانتاب از شرم اظهار نور ننموده در نقاب شب تار مستور گردیده رخ نمینماید
و ماه چهارده شبه ضیار خویش را تکلف دانسته پرده بکشیده کلف از چهره نمیگشاید اعنی السلطان الافخم و الخاقان الاکرم
مالک بلاد الترک و الدیلم مطوق رقاب العرب و العجم فرع الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن
الجود و الامتنان منبع الفضل و الاحسان السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
السلطان سلیمان الموسوی المصطفوی بهادرخان خلد الله ملکه و ظلال جلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا ناصیهٔ
این نورسیدهٔ گلشن قدس را باسم اقدس مطلع خورشید سعادت منور گردانیده و این تحفهٔ فرومایه را بدرگاه جهان پناه مرفوع
داشته باوج عزت و کرامت رسانید چون مشتمل بر اخبار آبای اطهار آن سلالهٔ اخیار و محتوی بر احوال شریفهٔ امجاد آن

زبدهٔ نتایج لیل و نهار است امید وصول بنهایت درجهٔ عز قبول دارد و عجز و قصور خود را مانع حصول این مأمول نمیداند چون اشک ریختن در مصائب پیشوایان دین موجب جلای دیده های ظاهر و باطن مؤمنین میگردد آن را بجلاء العیون مسمّی گردانید بر مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان ربّ الارباب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری وهو حسبی و نعم الوکیل - **امّا مقدمه** - پس در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت پناه ص و ائمهٔ طاهرین ع و محزون بودن برای ایشان است **ابن بابویه** و دیگران بسند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که هرکه بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده اند با ما با ما باشد در درجهٔ ما در روز قیامت و کسی که بیاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند گریان نگردد او در روزی که دیده ها گریان باشد و کسیکه بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشند و **علی بن ابراهیم** بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که هرکه ما را بیاد آورد و یا نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیدهٔ او آب بقدر پر پشه حقتعالی گناهان او را بیامرزد هرچند مثل کف دریاها باشد و **شیخ مفید** و **شیخ طوسی** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هرکه مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است نفس او تسبیح است و اندوه او برای ما عبادت است یعنی که کشد تسبیحی در نامهٔ عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و ستر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد و پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که باید این حدیث بآب طلا نوشته شود و ایضاً **شیخ طوسی** بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هرکه از دیدهٔ او یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حقتعالی او را در بهشت ابدالاباد جای دهد و متنعم گرداند و ایضاً **شیخ مفید** و **شیخ طوسی** روایت کرده اند از احمد بن یحیی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین علیه السلام شنیده که میفرمود که هر بندهٔ که از دیده های او یک قطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهلبیت حقتعالی او را در بهشت خلد جای دهد پس احمد بن یحیی گفت در شبی که حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما بمن نقل کرده آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم پس سند میان من و شما افتاد و حدیث خود را از شما شنیدم و **علی بن ابراهیم** از ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمة الله علیهم بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که هر مؤمنی

که از دیدهٔ او برای قتل حسین بن علی ع قطره آب بیرون آید که بر روی او جاری شود حقتعالی در بهشت برای او غرفه ها کرامت فرماید و هر مؤمنی که آبی از دیدهٔ او بیرون آید و بر گونه و روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمن بما رسیده است در دنیا حقتعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا کرده و هر مؤمنی که باو برسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت آب از دیده بر روی او روان شود حقتعالی بگرداند از وی هر آزاری را و ایمن گرداند او را روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق ع از فضل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست میدارم پس زنده بگردانید امر ما را ای فضل خدا رحمت کند کسیرا که احادیث ما را ذکر کند امر ما را و دین ما را زنده بدارد ای فضل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیدهٔ او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی این حدیث را بسندهای معتبره از آنحضرت روایت کرده اند ایضاً بسند معتبر روایت کرده اند از آنحضرت که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده های او آب جاری شود حقتعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت اگر خواهی که در درجات عالیهٔ بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما تا که اگر مردی سنگی را دوست دارد حقتعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور میگرداند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حقتعالی توجه فرمود بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری می کنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ماست و سید بن طاوس روایت کرده است که ائمهٔ طاهرین علیهم السلام فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت برای او است و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت برای اوست و هر که بگرید و سی نفر را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای اوست

باب اول در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بعضی از

احوال کریمه و مناقب شریفهٔ آنحضرت است و مشتملست بر شش فصل **فصل اول** — دربیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است مشهور در نسب آنحضرت اینست محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمیل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن تروع بن رعو بن فالغ بن شالخ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن بارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبدالمطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبدمناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم نضر قریش بوده و هر یک بسببی از اسباب بآن اسامی مسمی گردیدند و گویند که رعو اسم هود بود و بعضی گویند عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبدمناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است از آنحضرت که من شبیه ترین مردمم بحضرت ابراهیم ع و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود بآدم ع در خلقت و خلق و حقتعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود ده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریة و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا بآسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده یک نام او محمود است و مرا محمد نام کرد مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در توریة مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا مبعوث شده ام جسدهای امت من را بر آتش جهنم حرام گردانیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگانند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همهٔ امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه غیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف خواهند نامید زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من از عقب پیغمبران آمده ام و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شدم و منم قثم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امت او فرستادم و براهل یکزمان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم ترسی از تو بر دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را

چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از
کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سورهٔ فاتحة الکتاب و آیات سورهٔ بقره
است برای تو و امت تو و جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای خود
بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امتان تو دادم و یاد ترا بیاد خود مقرون کرده ام که
هرگاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر
دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول ص آمدند و سؤال کردند که ترا بچه سبب محمد و احمد و ابو القاسم
و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود مرا محمد نامیده اند برای آنکه ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند برای آنکه مرا
ستایش میکنند در آسمان و ابو القاسم نامیدند برای آنکه حقتعالی در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس
هرکه کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هرگاه ایمان آورد بمن و اقرار
نماید بپیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند مرا داعی خوانده است از برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود مرا
نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم باتش هرکه نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان
خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که بچه سبب
حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که
آیا مرا قابل زیاده بر این میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول ص فرمود من و علی ع هر دو پدر این امتیم گفتم بلی فرمود
مگر نمیدانی که حضرت رسول ص پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی ع قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است گفتم
بلی فرمود که پس پیغمبر قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است و باین سبب حقتعالی او را ابو القاسم کنیت کرده گفتم پدر بودن
ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است بر فرزندان و علی ع
بهترین امت آنحضرت است همچنین شفقت علی علیه السلام بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا
که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی ع هر دو پدران این
امتیم و حضرت رسول ص روزی بر منبر آمد فرمود که هرکه قرضی و عیالی بگذارد بر منست و هرکه مالی بگذارد و وارثی داشته باشد
مال او از وارث اوست پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت با امت خود از جانهای ایشان همچنین امیر المؤمنین ع

بعد از آنحضرت اولی بود بامّت از جانهای ایشان و در حدیث موثّق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام
که حضرت پیغمبر ص را ده نام بود پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست امّا آنها که در قرآن است محمّد و احمد و عبدالله
و یس و نون است و امّا آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر علی بن ابراهیم روایت کرده است
که حقتعالی آنحضرت را مزّمّل نامیده است زیرا که وقتی که وحی بآنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدّثر باعتبار
رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسیکه خود را بجامه پیچیده زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب
پروردگار خود بترسان و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی من و امیرالمؤمنین ع را
از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمّدم
و حقتعالی علی اعلی است و امیرالمؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که
نام آنحضرت در صحف ابراهیم ماحی است و در توریة حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمّد ص پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود
یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطل و امّا حاد دشمنی کننده با هر که دشمن دین خدا باشد خواه خویش باشد و
خواه بیگانه امّا احمد از برای این گفتند که حقتعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب آنچه پسندیده است از افعال شایسته
او و تاویل محمّد آنست که فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امّتهای ایشان ستایش میگویند او را و درود میفرستند بر او
و نامش بر عرش نوشته است محمّد رسول الله صفّار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق ع که حضرت
رسول ص را ده نام است در قرآن محمّد و احمد و عبدالله و طه و یس و نون و مزّمّل و مدّثر و ذکر و رسول چنانچه فرموده است
وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ اَحْمَدُ وَلَمَّا قَامَ عَبْدُ اللّٰهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ
عَلَيْهِ لِبَدًا و طٰه مَا اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْاٰنَ لِتَشْقٰى و يٰس وَالْقُرْاٰنِ الْحَكِيمِ و نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ
و يَا اَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ و يَا اَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ و قَدْ اَنْزَلَ اللّٰهُ اِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا پس حضرت صادق علیه السلام
فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که در قرآن حقتعالی ذکر کرده است که هرچه ندانید از ذکر سؤال کنید
و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور است که نام آنحضرت در توریة مودمود
است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است و امّا اسماء و القاب که اکثر علما
از قرآن استخراج کرده اند بغیر آنچه سابقاً مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشّر و بشیر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة

للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و اُمّی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم و سماء و زمین **فصل دوم** - در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت است بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقول است که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود من و علی بن ابیطالب از یک نور آفریده شده ایم و تسبیح خدای گفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدمرا بیافریند بدو هزار سال چون خدا آدم را بیافرید آن نور را در پشت او جا داد چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم پیوسته حقتعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید برحمهای پاک و مطهره تا رسیدیم بسوی عبدالمطلب پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبدالله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمّد و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری ستوده و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که محمّد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حقتعالی خلایق را ایجاد نماید چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود پس عرض کردند خداوندا این چه نور است حقتعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت است اما پیغمبری از محمّد است بنده و رسول من و امامت از علی است حجة و خلیفه من و اگر ایشان نمیبودند هیچیک از خلق را نمیآفریدم و در حدیث معتبر از آنحضرت منقول است که حقتعالی خطاب نمود بحضرت رسول الله که ای محمّد بدرستیکه خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتید و مرا بیگانگی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمّد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند پس خلق کرد حقتعالی فاطمه را از نور تنها و روحی بی بدن پس آن روح در ما اهلبیت ساری و جاری شد در حدیث معتبر از حضرت امام علی النقی منقولست که پیوسته حقتعالی منفرد بود در یگانگی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمّد و علی و فاطمه را بعد از هزار دهر و روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را

گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت
و ایشان هیچ کاری نمی‌خواهند و اراده نمی‌نمایند مگر بمشیت الهی بسند معتبر از حضرت امام حسین منقولست که حضرت رسول فرمود
که در بهشت فردوس چشمه هست از شهد شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر و از برف خنک‌تر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی است
که خدا ما را و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است هر که از آن طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست و در حدیث
دیگر فرموده است که شنیدم از جدم رسول خدا فرمود من آفریده شدم از نور خدا و اهلبیت من آفریده شده‌اند از نور من
و محبان اهلبیت من آفریده شده‌اند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنمند بسند معتبر از ابوسعید خدری منقول
است که شخصی از رسول خدا سؤال نمود از تفسیر قول حقتعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده آدم
اِسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ که ترجمه‌اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه‌گان پرسید که کیستند آن
بلند مرتبه‌ها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حقتعالی آدم را خلق نماید بدو هزار
سال چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که برای آدم سجده کنند و امر نکرد ما را بسجود پس ملائکه همه سجده کردند مگر
ابلیس که او ابا کرد از سجود پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر کردی از سجده یا بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند
آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حقتعالی خلق کرد محمد را از طینتی که او گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن
امیرالمؤمنین علیه السلام را خلق کرد و از زیادتی آن طینت ما اهلبیت را خلق کرد و از زیادتی طینت دلهای شیعیان ما را
خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاق است بسوی ما دلهای ما مهربان است نسبت بایشان مانند
مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول بهتر است از برای ما از همه
کس بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که حقتعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را
از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکنند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی را
از خلق بیافریند در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حقتعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق
را بیافریند بچهارده هزار سال آنها ارواح ما بودند گفتند یابن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه

وحسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر انبیاء و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردگار من و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حقتعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که چون حقتعالی ارواح را آفرید بهن کرد ایشان را نزد خویش با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا بود و امیرالمؤمنین و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم بودند گفتند توئی پروردگار ما پس دین و علم خود را بر ایشان بار کرد پس با ملائکه گفت که ایشان حاملان دین و علم من و امینان من هستند در خلق و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس بفرزندان آدم خطاب کرد که اقرار نمائید از برای خدا بپروردگاری و از برای این گروه بفرمانبرداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حقتعالی بملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند که گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام گفت والله که ولایت ما را به پیغمبران تاکید کردند در میثاق روز الست شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حقتعالی خواست که محمد صلی الله علیه و آله را خلق نماید با ملائکه می گفت میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر او نبود بهشت و دوزخ را نمیآفریدم پس او را بشناسید منزلت او را و گرامی دارید او را و برای کرامت من و عظیم شمارید او را برای عظمت من پس ملائکه گفتند که ای اله ما و سید ما بندگان را بر آقای خود اعتراض نمی شاید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حقتعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی از موضع ضریح مقدس او برداشته و جبرئیل آن تربت را بآسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند دُر سفید پس هر روز از آن را در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه نور و ضیاء آن را مشاهده مینمودند استقبال میکردند آن را بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صنفی از صفوف ملائکه که آن را میگردانید ملائکه اعتراف بفضل او میکردند که اگر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم سجده خواهیم کرد از حضرت امیرالمؤمنین

روایت کرده که حقتعالی بود و هیچ خلق با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود که او را آفرید پیش از آنکه آب و خاک و عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمانها و زمین و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند چهار صد و بیست و چهار هزار سال چون نور پیغمبر ما را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاده و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت حقتعالی نظر رحمت باو داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیده من از خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمیآفریدم و هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حقتعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عزت و حجاب عظمت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حقتعالی امر نمود بنور محمد ص که داخل شو در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح را میگفت سُبحانَ رَبِّیَ العَلِیِّ الاَعلیٰ و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سُبحانَ العالِمِ السِّرِّ وَ اَخفیٰ و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سُبحانَ المَلِکِ المَنّانِ و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سُبحانَ مَن هُوَ غَنِیٌّ وَ لا یَفتَقِرُ و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سُبحانَ الکَریمِ الاَکرَمِ و در حجاب رحمت هفت هزار سال میگفت سُبحانَ رَبِّ العَرشِ العَظیمِ و در حجاب نبوت ششهزار سال میگفت سُبحانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا یَصِفونَ و در حجاب کبریا پنجهزار سال میگفت سُبحانَ العَظیمِ الاَعظَمِ و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سُبحانَ العَلیمِ الکَریمِ و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سُبحانَ ذِی المُلکِ وَ المَلَکوتِ و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سُبحانَ مَن یُزیلُ الاَشیاءَ وَ لا یَزالُ و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سُبحانَ اللهِ وَ بِحَمدِهِ سُبحانَ اللهِ العَظیمِ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حقتعالی از نور پاک محمدی بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای انابت و در دریای عمل و در دریای مزید و دریای هدایت و دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد چون از آخر دریاها بیرون آمد حقتعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریده های من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس

آن نور اطهر بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت
پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد صلعم طواف میکردند و میگفتند سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا يَجْهَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ حَلِيمٌ
لَا يَعْجَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ پس حقتعالی همه را ندا کرد که آیا می‌شناسید مرا پس نور محمد صلعم پیش از سایر انوار ندا کرد
که اَنْتَ اللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ رَبُّ الْاَرْبَابِ مَلِكُ الْمُلُوكِ پس خدا و ندا او را ندا کرد که توئی
برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتها است پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آن را بدو نیم
کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس از آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید
و بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس
قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ چون نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سُبْحَانَ اللّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ سُبْحَانَ اللّٰهِ
الْعَظِيمِ الْاَعْظَمِ پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود و یاد
او را با یاد خود مقرون گردانیدی حقتعالی وحی فرمود که ای قلم اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر از
برای او پس او است بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت
نام آنحضرت گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ آنحضرت جواب فرمود وَعَلَيْكَ السَّلَامُ مِنِّي وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ
پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد حقتعالی فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید
تا روز قیامت خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت
پس خدا از نور محمد صلعم بهشت را آفرید و بچهار صفت آن را زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای
دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد چون زمین را خلق کرد مانند
کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید که پای
ملک بر آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گرد و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد
ماهی بر روی آب است و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت آنچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس
عرش را بده نور منور گردانید نور فضل و نور عدل از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا

و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس این صفات را در طینت محمد صلعم و اهل بیت او تخمیر کرد بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد صلعم را آفرید پس آفتاب و ماه و ستاره ها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردید پس نور حضرت محمد صلعم را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آن حضرت را از آسمان بآسمان دیگر منتقل گردانید تا بآسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حقتعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند امر فرمود بجبرئیل که نازل شو بسوی زمین و یک قبضه از خاک زمین برای بدن آدم بیاور ابلیس لع سبقت گرفت بسوی زمین و بازمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند و او را بآتش عذاب کند چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از زمین چیزی بگیری که آتش را از آن بهره باشد جبرئیل نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند حقتعالی عزرائیل را فرستاد چون پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضهٔ از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین برگرفت باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد حقتعالی وحی نمود که چرا تو آنرا رحم نکردی چنانکه آنها رحم کردند گفت فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا قبض کنندهٔ جمیع ارواح گردانیدم امر کرد خدا جبرئیل ع را که بیاور آن قبضهٔ نورانی سفید را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان است که اصل مخلوقات است پس جبرئیل با ملائکه کروبین و ملائکه صافین و ملائکه مسبحین آمدند نزد موضع شریف ضریح مقدس حضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و بآب تعظیم و آب تکریم و بآب تکوین و بآب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را بآب هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم تا تمام شد بملائکه وحی فرمود که بشری میآفرینم از گل چون او را درست کنم و روح در آن بدمم همه بسجده درآئید نزد او پس ملائکه جسد آدم را برداشتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حقتعالی بودند که هر وقت مأمور بسجود شوند سجده کنند حقتعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح

مکانی تنگ دید از داخل شدن استغفار نمود حقتعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس روح بدیده ها رسید آدم جسد خود را میدید و صدای تسبیح ملائکه را می شنید چون بدماغش رسید عطسه کرد خدا او را بسخن درآورد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ آن اول کلمه بود که بآن تکلم نمود حقتعالی باو وحی فرستاد که یَرْحَمُكَ اللّٰهُ ای آدم برای رحمت ترا خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی باین سبب دعا کردن برای عطسه کنندگان سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ و اسماء اهلبیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته است چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمهایش رسد خواست که برخیزد نتوانست باین سبب حق تعالی فرموده است که خُلِقَ الْاِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه او و صد سال در پشت او و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او و چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد بملائکه بسجود این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر آدم از پشت خود صدائی شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان گفت پروردگارا این چه صدا است فرمود که ای آدم تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است سعادت برای آن کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید بگیر ای آدم عهد مرا و مسپار او را مگر بر حمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شریف شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حقتعالی از طینت یک دنده آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو خلق کرده است گفت چه نیکو است خلقت تو حقتعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده منی شما را آفریدیم از برای خانه که نام او بهشت است مرا بپاکی یاد کنید حمد و سپاس من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه آدم گفت پروردگارا پاداش تو بر این نعمت اینست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام حوا را تزویج نمود قاضی خداوند عالمیان و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربین و ملائکه در عقب آدم ایستادند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من میایستند حقتعالی فرمود برای آنکه نظر کنند نور محمد که در صلب تست

گفت پروردگارا نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس حقتعالی نور را در پیش روی او قرار داد و ملائکه در برابر روی او صف کشیدند و ایستادند آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی ظاهر شود که آدم تواند دید حقتعالی نور جناب محمد ص را در انگشت شهادت آدم ظاهر گردانید و نور علی را در میانین و از فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین او و پیوسته این نور از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب در آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپرده های عظمت و جلال همگی از آن انوار منور بود و روشن گردیده بودند هرگاه آدم میخواست با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت آن نور را خدا روزی تو خواهد کرد از امانت و میثاق خدا است پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله شد پس از آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه بنزد حوا میآمدند او را تهنیت میگفتند چون شیث متولد شد نور محمد ص از جبین او مشتعل گردید پس جبرئیل پرده در میان او و حوا آویخت و از دیده ها پنهان گردید چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت ایفرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حقتعالی از من گرفت آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد چون خدای تعالی مراد او را میدانست امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را برهم پیچیدند و مشرف شدند و ساکنان بهشت از غرفه های خود ساکن شدند و صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صداهای برگها ساکت شد همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم حقتعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه خواهی آدم عرض کرد ای پروردگار هر نفس و روشنی بخش قمر و شمس مرا آفریدی بهر نحوی که خواستی و بمن سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتها دیدم آن نور منتقل گردید بر فرزند من شیث میخواهم که بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و ترا گواه میگیرم بر او پس ندا آمد از جانب حقتعالی که ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر فرزند خود جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را حقتعالی امر فرمود جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هریک تسبیحی در دست گرفته بودند جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بود پس جبرئیل رو کرد بجانب آدم و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزند نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد بشیث علیه السلام تسلیم نمود و دو جامه سرخ بر او پوشانیدند که از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته نشده بود بلکه خداوند جلیل فرمود که باشید آن دو لباس

در بیان انتقال نور شریف سید انبیاء است

موجود شدند پیوسته نور محمد در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاوله بیضاء را تزویج نمود جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث درآورد چون با و نزدیکی نمود حامله شد با نوش منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد ترا ای بیضاء که حقتعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمد از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بازد و از او باخنوخ که ادریس است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و از او عهد گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی نوح و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزند او ارفخشد و از او بسوی فرزند او عابر و از او بسوی فالع و از او بسوی ارعو و از او بسوی شاریع و از او بسوی ناخور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسماعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی سلام و از او بسوی همیسع و از او بسوی یسع و از او ادر و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی مالک و از او بسوی فهر و از او بسوی غالب و از او بسوی لوی و از او بسوی مره و از او بسوی کلاب و از او بسوی قصی و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل بیت الله الحرام میشد کعبه از نور روی او روشن میشد پیوسته از نور رویش روشنائی بسوی آسمان بلند میشد چون از مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسماعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر طرفی بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر گویا شدند و هاشم بهر سنگی و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن میآمدند او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر میشود که گرامی ترین خلق خواهد بود نزد خدا تعالی و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد که ختم همه پیغمبران است چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی از هر طرف او را روشن میکرد چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را بسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه میآمد و هفت شوط طواف میکرد و بپرده های کعبه می چسبید و هر که بنزد او میآمد او را گرامی میداشت و عریان را کسوت می بخشید و گرسنه را طعام میداد و پریشان را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که مبتلا بدیه میشد بنیابت

او ادا مینمود و هرگز در خانه اش بر روی وارد و صادر بسته نمیشد و هرگاه ولیمه میداد یا اطعامی میکرد آنقدر میکشید که زیادتی
آن را بمرغان و وحشیان میبردند و صیت کرم او بآفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او مسلم گردید کلیدهای در
کعبه و آب داری چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمان داری حاجیان و سایر امور مکه بدو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن
ابراهیم و انگشتر نوح و نعلین شیث را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوایج ایشان مینمود چون هلال ذی الحجه
ساطع میشد امر مینمود که مردم جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستیکه شما امان یافتگان خدا و همسایگان
خانه اویید در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا میآیند ایشان مهمان خدایند و مهمان سزاوارتر است بگرامی داشتن
از دیگران و حقتعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان میآیند بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده
از هر دره عمیقی و قصد شما مینمایند از هر مکان دوری پس ایشان را مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی
دارد و بترتیب اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون میاوردند هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب
زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل میکرد بسوی
منی و عرفات سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد
فروخت و قیمت آن را همگی صرف حاجیان نمود قوت یکشب برای خود نگاه نداشت باین سبب صیت کرمش باطراف
عالم دوید و آوازه همتش بتمام عالم رسید چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامه ها نوشتند با و
هدیه ها برای او فرستادند استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی بایشان منتقل شود زیرا که کاهنان
و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند این نور که در جبین هاشم (میباشد) نور پیغمبر است هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود
گرفت از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و مصر و عمرو و صیفی اما اناث صعصعه و رقیه و حلاوه و شعثا بودند
باز نور حضرت رسالت ص در جبین او بود از این بسیار متألم بود پس شبی بر دور خانه کعبه طواف میکرد و بتضرع و ابتهال از جناب
ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمدی ص در او بوده باشد پس در این حال صدای هاتفی را شنید که ندا کرد
بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره است و پاک دامنست از گناهان پس مهر گران بده او را خواستگاری کن که
مانند او را از زنان نخواهی یافت از او فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران ص از او بهم رسد هاشم ترسان از خواب
بیدار شد فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد خواب را بایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت که ای برادر این

در بیان خواستگاری جناب هاشم سلمی را در مدینه

زن که نام بردی از قبیلهٔ بنی نجار است در میان قوم خود مشهور و معروف است بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیلهٔ او اهل کرم و ضیافت و عفتند و لیکن در شرافت و نسب تو از ایشان افضلی جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر ابسته در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم از برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام روم آن کریمه را در عرض راه خواستگاری می نمایم پس تهیهٔ سفر خود را آراسته کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینهٔ طیبه شدند که قبیلهٔ بنی نجار در آنجا بودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی ص که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن گردانید و در جمیع خانه های ایشان پرتو انداخت پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند پرسیدند شما کیستید که ما هرگز از شما نیکوتری ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصاً صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن گردانیده است مطلب گفت مائیم اهل خانهٔ خدا و ساکنان حرم حقتعالی مائیم فرزندان لوی بن غالب این برادر من است هاشم بن عبد مناف که از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند ابا کرد و خود رغبت کرده که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان آن گروه بود مبادرت بجواب نمود و گفت شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبه مینمائید دختر من است آن ملکه باختیار خود است دیروز با زنان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف نمائید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر با آن سوق تشریف میبرید مختارید اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او مینمائید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت الله الحرام است و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به باین سبب بلند پایه شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون آن ملکه باختیار خود است با شما میرویم بسوی آن سوق اکنون فرود آئید ای بهترین زوار و مفخر قبیلهٔ نزار پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود آورد و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید و شتران نحر کرد و خوانهای پاکیزه برای ایشان ترتیب داد جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ خزرج و اوس برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیدهٔ ایشان تیره شد زیرا که در توریة خوانده و مشاهده نموده بودند که ظهور این نور از علامت پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهدهٔ این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب گریهٔ شما چیست گفتند این علامت آن کسی است که بزودی ظاهر شود و خونها ریخته شود

و ملائکه در جنگ او را مدد کنند در کتابهای شما نام او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهود
از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم را در سینهٔ خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفاء نور آن حضرت نمودند
چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر کرد جامه های فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زره ها در بر کردند
و علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند چون ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب
او روان گردیدند باین تهیه روانه بازار بنی قینقاع شدند پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان
شدند چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم شهر و وادیها از نزدیک و دور بآن بازار حاضر شده بودند همگی دست از
کارها برداشتند و حیران نور جمال هاشم شدند از هر طرف بسوی ایشان دویدند سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو
جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که مورد سرور و شادی و فخر و عزت
ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و کرامت و رفعت
که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است و باطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است
پس سلمی از غایت حیا روا از پدر گردانید پدر از فحاوی کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کناری از حریر
سرخ خیمه برپا کرد و سراپرده ها بر دور آن زدند چون در خیمهٔ خود قرار گرفت اهل سوق از هر طرف نزد او جمع شدند و
متفحص احوال ایشان گردیدند بعد از اطلاع بر حقیقت حال نائرهٔ حسد در کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن
و جمال و عفت و آداب و حسن خلق و کمال نادرهٔ دوران و یگانهٔ زمان بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل
شد بنزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام این مرد اگرچه در حسن و جمال باین
مرتبه است که مشاهده کردی لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه
نمیدارد زنان بسیار خواسته و طلاق داده است و او را در جنگها شجاعتی نیست بسیار ترسان است سلمی گفت که اگر
آنچه در حق او میگوئی راست باشد اگر قلعه های خیبر را پر از طلا و نقره کنند براو رغبت نخواهم کرد ابلیس لعین امیدوار شد
بصورت دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و بنزد سلمی آمد افسانه ها بار دیگر براو خواند و باز بصورت ثالثی متصور شد و
باز آن اکاذیب را اعاده نمود پدر سلمی نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام سرور
و شادی تست که عزت و سعادت ابدیه مرا میسر گردیده است گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج کنی که رغبت

بزنان ندارد وطلاق بسیار میگوید و ترسانست در جنگها پدر چون این سخن بشنید خندید و گفت واللہ ای سلمی این مرد
بریهچیک از این صفات که ذکر کردی موصوف نیست بجود و کرم او مثل میزنند از بسیاری طعام که بمردم خورانیده واز
بسیاری گوشت واستخوان که برای ایشان شکسته است او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است
و در شجاعت مشهور آفاق است و در خوشخوئی وخوش زبانی مانند ندارد البته آنکه این سخنان را بتو گفته است شیطان است
چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از نور محبت آن نور که در جبین او بود بیتاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری
کن و هر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که ترا مساعدت مینمایم از مال خود روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمهٔ پدر سلمی
آمدند هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند
مطلب بسخن در آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت مائیم اهل بیت اللہ الحرام و صاحبان مشاعر عظام بسوی ما
میشتابند طوائف انام خود میدانید شرف و بزرگی ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی که حقتعالی آن را مخصوص ما گردانیده
است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه بپدر ما عبد مناف رسیده واز او ببرادرم
هاشم انتقال یافت حقتعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده است آمده ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری
نمائیم عمرو و پدر سلمی جواب گفتند که از برای شما است تحیت و اکرام و اجابت عظام ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت
نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذیشان مقدم
دارید اگر این عادت قدیم در میان نبود اظهار این نمیکردیم مطلب گفت ما صد ناقهٔ سیاه چشم و سرخ موی برای شما
میفرستیم ابلیس که از جملهٔ حضار مجلس بود گریست نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاده کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر
دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را
پدر سلمی گفت ای جوانان تقصیر کردید در حق ما مطلب گفت یک خروار عنبر و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی اضافه
کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب گفت
پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهیم باز شیطان اشاره کرد که زیاد کن پدر سلمی گفت ای جوانان آنچه میدهید باز بشما
برمیگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدید باز شیطان خواست وسوسه
کند پدر سلمی فریاد برآورد و گفت ای پیر بدسیر بدضمیر دور شو که مراد را این مجلس خجلت دادی پس مطلب او را زجر کرد واز

خیمه بیرون کرد یهودان باحال اندوه و ذلت بیرون رفتند پس سرکردهٔ یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر
حکیم ترین دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون میروی و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعربی که از اهل
بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهودان که حاضر بودند شمشیرها بر کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم
چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند مطلب بسرکردهٔ یهودان حمله آورد و هاشم با بلیس لعین حمله کرد آن ملعون گریخت
هاشم باو رسید او را گرفته بلند کرد بزمین زد چون نور حضرت رسول ص براو تابید نعره زد مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون
رفت هاشم چون نظر بسوی مطلب کرد دید که رئیس یهودان را بدو نیم کرده است هاشم و اصحاب و بسیاری از یهودان را
کشتند چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان آنطرف دویدند چون هفتاد نفر از یهودان کشته شد رو بهزیمت نهادند و
عداوت یهود نسبت بحضرت رسول محکم شد پس هاشم گفت ظاهر شد تعبیر خواب من پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود
که دست از ایشان بردارید و شادی را باندوه مبدل نسازید پس هاشم مراجعت نمود بخیمهٔ خود و اسباب ولیمه را مهیا
کرد و جمیع حاضرین را اطعام نمود پدر سلمی بنزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من باو التماس
نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مرا در آن میدانی بکن و از ملامت پروا مکن پدر بنزد اهل
حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه از سر بدر کنید دختر من هدیهٔ شما است و چیزی از شما توقع ندارم مطلب گفت
آنچه گفته ایم زیاده از آن میدهیم رو کرد بهاشم و گفت ای برادر با آنچه گفتم راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند پدر
سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور بسیار و بیشمار بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد همگی بازگردیدند بمدینه
مراجعت نمودند در مدینه زفاف آن غرهٔ عبد مناف و آن دُر صدف کرامت و عفاف متحقق شد بعد از تحقق التیام
و مشاهدهٔ اخلاق پسندیدهٔ آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود با ضعاف آن رد کرد و در همان شب
در شاهوار نطفهٔ طیبهٔ عبد المطلب در صدف رحم طاهرهٔ سلمی منعقد شد و نور محمدی ص از جبین مبین سلمی ساطع گردید اهل یثرب
همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت میگفتند و از نور آن اطهر حسن و طراوت آن یگانه گوهر بحر عفت مضاعف گردید زنان
مدینه برای مشاهدهٔ جمال او میآمدند از نور و ضیاء آن حیران میماندند هر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را
ندائی به تحیت و سلام میدادند و تهنیت و اکرام مینمودند پیوسته از جانب راست خود صدائی می شنید که اَلسَّلامُ
عَلَیکَ یا خَیرَ البَشَر و این غرائب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا

کرد که بشارت باد ترا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم با و نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع نمود سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حقتعالی با آدم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا اینکه این نور بزرگوار بما رسیده است و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید اکنون آن نور را با مر آلهی بتو سپردم از تو عهد و پیمان میگیرم که او را احترام است و محافظت نمائی اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آمد باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر بر نگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت آن تقصیر ننمائی چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که خانهٔ خدا خانهٔ عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمدند هاشم رو بسوی ایشان گردانید و گفت ای برادران و خویشان مرگ راهی است که هیچکس را از آن چارهٔ نیست من از شما غایب میشوم نمیدانم که بسوی شما برمیگردم یا نه شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از هم جدا مشوید که مورث مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند برادرم مطلب را خلیفهٔ خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جدتان را و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است با و تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میگردید دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است او را شان عظیم و مرتبهٔ بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرمودهٔ ترا ولیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت امتعهٔ مناسب خریداری نمود و تحفه ها و هدیه ها برای سلمی تحصیل کرد خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضهٔ روداد از رفیقان بازماند و دو روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس برفقا و غلامان خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده می نمایم گویا مرا از این درد رهائی نیست برگردید بسوی مکه چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید در باب فرزند من با و وصیت نمائید

که من غمی بغیر از فرزند ارجمند ندارم پس بعد از دو روز دیگر آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود که مرا
بنشانید دواتی و کاغذی طلبید بعد از نام جناب احدیت نوشت این نامه ایست که بندهٔ ذلیل نوشته در وقتیکه فرمان مولای
او باو رسیده بود که بار ببندد از نشار فانی دنیا بسوی نشار باقی عقبی اما بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جان در کشاکش
مرگ بود و هیچکس را از مرگ گزیری نیست اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید آن گرامیه که از
شما دور است و نور شما با او ست و عزت شما در نزد او ست یعنی سلمی را فراموش نکنید وصیت میکنم شما را باحترام
فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید پیام و سلام مرا بسلمی برسانید بگوئید که آه آه من از قرب
وصال او سیر نشدم و بدیدار فرزند ارجمند خود بهره مند نگردیدم سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را
پیچید و بمهر خود مزین گردانید بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان کرد و گفت مدارا کن ای
رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم چون این را گفت بآسانی بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی
بود خاموش شد پس آن جناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند در غزهٔ شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و بجانب
مکه روان شدند چون بمدینه رسیدند صدا بناله و اهاشماه بلند کردند از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان
مدینه از خانه ها بیرون دویدند سلمی و پدر و خویشان جامه ها چاک کردند سلمی فریاد بر آورد که و اهاشماه کرم و عزت از
از موت تو مرد زندگی خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه که او را نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم کشید و شتران
و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصی هاشم گفت که مطلب را دعا از من برسان که بر عهد برادر
تو هستم مردان بعد از او بر من حرامند چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبان دریدند
آسمان و زمین برایشان گریستند و چون وصیت نامهٔ هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد بوصیت او مطلب را
رئیس و پیشوای خود گردانیدند و علم نزار و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و رفادهٔ حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین
شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا را همه را تسلیم مطلب کردند چون هنگام وضع حمل سلمی شد املی
که زنان را پیدا شد باو رسید ناگاه صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان بنی نجار پرده ها بر فرزند خود بیاویز و از
دیدهٔ نظاره گان او را مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند چون صدای منادی را شنید درها را بست
و پرده ها آویخت و کسی را از حال خود مطلع نگردانید ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین

نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید در ساعت تبسم نمود چون او را در بر گرفت موی سفیدی در سر او دید بدان سبب شیبة الحمد نام کرد سلمی ولادت او را پنهان کرد تا یک ماه کسی بر ولادت او مستحضر نگردید بعد از یک ماه که قبایل و زنان اقارب مطلع شدند بتهنیت او آمدند از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند چون دو ماهه شد براه افتاد یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینهٔ او بیتاب شدند زیرا که میدانستند آن نور که از جبین او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را بر طرف خواهد کرد چون هفت سال از عمر شریف او منقضی شد جوانی شد در نهایت قوت و شوکت بارهای گران را برمیداشت و اطفال را بدست برمیداشت و بر زمین میزد مردی از قبیلهٔ بنی حارث بحاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بطفلی افتاد که مانند پارهٔ ماه نور از او ساطع است با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسیکه تو در دیار او باشی او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم همین بس است برای شرف من پس آن مرد پیش آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبة پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد و عموهای من جفا کردند مرا با مادرم و خالوهای خود در این غربت مانده ایم تو از کجا آمدهٔ ای عم من گفت از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی و فرزندان عبد مناف را ببینی سلام با ایشان برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با و جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش گردید وصیت هاشم را و ضایع گردید نسل او را هر نسیم که از سوی مکه میگذرد شمیم شما را می شنوم و در آرزوی شما شبها بروز میآورم آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بمکه روان شد چون بمجلس اولاد عبد مناف درآمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانهٔ دیگران افروخته اید پس پیام شیبة الحمد را با ایشان رسانید ایشان گفتند ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است آن رسول گفت بخدا سوگند میخورم که فصحا در جنب فصاحت او لالند و عقلا در مکالمه با او عاجزند خورشید حسن و جمال است و نور دیدهٔ اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد تنها عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را رسانید چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت دید که سنگی عظیم برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظائم چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من آ

بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی که دلم بسوی تو مایل گردیدگمان میبرم که یکی از اعمام من میباشی گفت منم مطلب عموی تو و اورا در برگرفت میبوسید و میگریست و میگفت ای نور دیده و یادگار برادر میخواهی ترا بشهر پدر و عموهای تو که خانه تست ببرم گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم بسرعت ببرکه میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا ببری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که خدا یتعالی کفایت شر ایشان مینماید چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب تنها روانهٔ مکه شدند طمع کردند در قتل ایشان یکی از رؤسای یهود که اورا وهبه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و بسر او زد سرش را شکست و گفت ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده است بزودی خانه های شما خراب خواهد شد چون این خبر بپدر او رسید در غایت خشمناک گردید و این کینه علاوهٔ کینه های قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنید ندا کرد در میان یهود که ای گروه یهودان آن پسر که از او میترسید با عم خود تنها رفته است او را دریابید و هلاک کنید و از شر او امین گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه خود را آراستند و از عقب ایشان روان شدند در آن شب چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما آنهائی که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت که این راه را بگردان ای عم من مطلب گفت نور جبین تو راهنمای آن گمراهان خواهد شد بهر سو که رویم بما خواهند رسید شیبه گفت روی مرا بپوشان شاید آن نور مخفی گردد پس مطلب جامهٔ را سه ته کرد و بر روی شیبه آویخت و آن نور باز ساطع بود تفاوتی نکرد و گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خدا است بگل نمیتوان اندود و کسی آن را پنهان نمیتواند نمود ترا شأنی بزرگ و قدر عظیم نزد حقتعالی است آن خداوندی که این نور را بتو عطا کرده هر مکروهی را از تو دفع خواهد کرد پس یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بزمین رسید بر روی خاک بسجده افتاد روی بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گردانندهٔ هفت فلک رفعت و قسمت کنندهٔ روزیهای هر امت سؤال میکنیم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپردهٔ بما که رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را و هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود نزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند بقدرت خدا مهابت عظیم از شیبه و از عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا

گفتند ای بزرگواران نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایهٔ برکت و نعمت ماست شیبه گفت من از شما بغیر از کینه چیز دیگر نمی بینم چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهودان خائب و مخذول برگشتند چون قدری راه رفتند لاطیه پسر وهبه با ایشان گفت مگر نمیدانید که این گروه معدن سحرند ما را جادو کردند بیائید تا پیاده برگردیم و ایشانرا دفع کنیم پس شمشیرهای آبدار برکشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و چند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیکدفعه حمله آوردند مطلب نام خدا را برد و با ایشان مجادله میکرد و شیبه میگریست و تضرع میکرد بدرگاه قادر ذوالجلال تا آنکه غباری از دور پیدا شد صهیل اسبان و صدای سلاح بگوش رسید و شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمدند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانگ زد بر ایشان که این چه کردار است پس لاطیه رو بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیری زد او را بدو نیم کرد شجاعان خزرج رو آوردند بر یهود احدی از ایشان بیرون نرفتند پس رو آوردند بر مطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیلهٔ خود را از قتال منع نمود و خطاب کرد با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم بر او مهربانترم از شما و امیدوارم که حقتعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من من شرط کرده ام با پدر او که فرزندی بهم رسد از من جدا نکنم پس سلمی با پسر خود شیبه گفت که ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگرنه برمیگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بخود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود با مطلب گفت ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم تو او را محافظت نما چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف برایش تحصیل کن مطلب گفت ای کریمهٔ بزرگوار

کرم کردی واحسان نمودی تا زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد چون آفتاب جمال شیبه از دروازهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانها بیرون شتافتند چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت که این بنده منست باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی او را مخفی میداشت مردم از نور او متعجب بودند و نمیدانستند که او جد حضرت رسول خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت مییافتند و در هر مصیبت و بلیه پناه باو میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول ص میشدند حقتعالی دفع آن شداید را از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید **فصل سیم** — در بیان ولادت باسعادت آنحضرت و تاریخ او بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت باسعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول واقع شده و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شده محمد بن یعقوب کلینی ره گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بحجاره سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال بروایت دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از خانه بیرون انداخت و مسجد کرد که مردم نماز کنند تمام شد کلام کلینی گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح در روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن بعضی گفته اند که در همان روز بود اشهر آن است که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و طبرسی گفته است که چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول ص فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بوده بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دی ماه فرس قدیم بود و عقرب از منازل قمر

طالع او بود ابومعشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت در بیستم جدی بود زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانهٔ
خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اوّل میزان و
رأس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانهٔ خود متولّد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل بن ابیطالب بخشید و
عقیل آن را فروخت بمحمّد بن یوسف برادر حجّاج و او داخل خانهٔ خود کرد چون زمان هرون شد خیزران مادر او آن خانه
را بیرون کرد از خانهٔ محمّد بن یوسف و مسجد کرد الحال بهمان حالت باقیست مردم بزیارت میروند ابن بابویه
علیه الرحمه گفته است که حامله شد مادر آنحضرت باو در شب جمعه هجدهم شهر جمادی الاخری ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است از ابوطالب که عبد المطّلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم برخواستم در راه یکی از
کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای سرم بر دوشم متحرکست چون آثار تغییر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را
که رنگش متغیر شده است آیا حادثهٔ از حوادث دهر رو داده است گفتم بلی امشب در حجره خوابیده بودم در خواب دیدم که
درختی از پشت من روئید چندان بلند گردید که سرش بآسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت نوری از
آن درخت طالع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت پیوسته عظمت
و نور آن درخت در تزاید بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر
و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را می شکست و دیده های ایشان را میکند پس دست بلند کردم که
شاخهٔ از شاخهای او را بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت که ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و من از
آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن گروهیست که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهن این
خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک شرق و غرب
گردد و پیغمبر شود پس عبد المطّلب گفت ای ابوطالب سعی کن که این جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابوطالب پیوسته
بعد از فوت آنحضرت آن خواب را ذکر میکرد و میگفت والله آن درخت ابوالقاسم امین بود **مؤلف گوید** که ظاهر
آنست که آن جوان بتعبیرش امیر المؤمنین علیه السلام باشد **ابن شهرآشوب** روایت کرده است که چون بر مأمون
و فور علم حکیم ایزدخواه در علم نجوم ظاهر شد روزی باو گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمیاوری به پیغمبر ما گفت چگونه
ایمان بیاورم باو و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم این را دروغ

میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او میدانیم که او راست گو است زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی که بآن طالع متولد شود میباید که همان ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از روز هفتم میمیرد و آن پیغمبر بآن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد این علاوه سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد و مسلمان شد مامون او را ایزد خواه و ماشاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطانت و سیادت و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حقتعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول ص میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه ره بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت چون برای پدرم عبدالمطلب عبدالله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند آفتاب پس پدرم گفت که این پسرم را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغی سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ مینگریستم ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب عالم را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیلترین زنان قریش بود و چون عبدالله برحمت الله واصل شد حضرت رسول ص از آمنه متولد شد دیدم نور از میان دو دیده او لامع بود چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او استشمام کردم مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صدای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شبیه نبود و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان زمین و آسمان را پر کرده بود و نوری دیدم از آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و من قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی بودند و در دور خود

مرغان بسیاری مانند اسفرزومیدیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیرهٔ اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت
ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و تنها از فرزند تو و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه‌تر بود
گمان میکردم که او عبدالمطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت
و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون
آورد و شکافت و نقطهٔ سیاهی از میان دل منور او بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد و از حریر سبز و آنرا
گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند زیرهٔ سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست
بر شکم مبارکش کشیده و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان
و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت و توئی بهترین بشر خوشا
حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر بهشت و سرش را گشود
و انگشتری بیرون آورد بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است پروردگار من که بدمم
در تو از روح القدس پس بر او دمید و پیرهنی بر او پوشانید و گفت این امان تست از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود
که بدیده‌های خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم پیوسته این احوال را پنهان میداشتم
تا آنکه از خاطرم محو شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول ص بخاطر من آورد ایضاً بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان بالا میرفت گوش میداد و اخبار سماویه را می شنید چون
حضرت عیسی ع متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول ص متولد شد او را
از همهٔ آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند وقت گذشتن دنیا
و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمر بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود
گفت نظر کنید اگر ستاره‌های معروف که بآنها هدایت می‌یابند مردم و بآنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستانرا
اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود ند و ستاره‌های دیگر ظاهر
میشود پس امر غریبی بیاید حادث شود صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو در افتاده بودند
و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگرهٔ آن افتاد و دریاچهٔ ساوه که آن را میپرستیدند فرو رفت و

خشک شد همان است که نمک شده است نزدیک کاشان است و وادی سماوه که سالها بود کسی در آن آب
ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین
علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشید و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان
شدند و طاق کسری از میانش بشکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد و نوری در آن شب
از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود
جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند سخن نمیتوانستند گفت علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد هر کاهنی
که بود میان او و همزادی که داشت و خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند ایشان را
آل الله می گفتند زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند و آمنه علیها السلام گفت که والله چون پسرم بزمین رسید دستها را
بزمین گذاشت سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد بسبب
آن نور قصرهای شام را دیدم در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را
محمد نام کن چون آن حضرت را نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوندی
را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را در گهواره بر همهٔ اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ کرد و بنامهای ارکان کعبه
شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند
گفتند چه چیز ترا از جا برآورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را
متغیر می یابم میباید که حادثهٔ عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی بآسمان رفته است مثل این واقع نشده است پس
بروید بگردید تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم
آن ملعون گفت که استعلام این امر کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه
اطراف حرم را فرا گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه براو بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی از
جانب کوه حری داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که امشب
چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او
بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس راضی شد و در حدیث دیگر روایت کرده است

که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم برسول خدا هیچ اثری از حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل
عارض میشود مرا عارض نشد در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان چون وقت ولادت
شد بآسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد هاتفی ندا کرد که بزمین گذاشتی
بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالمی و صاحب حسد بروایت دیگر گفت که چون او را بر
زمین گذاری بگو اُعِیذُهُ بِالْواحِدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ حاسِدٍ وَ کُلِّ خَلْقٍ مارِدٍ یَأْخُذُ بِالْمَراصِدِ فی طُرُقِ الْمَوارِدِ مِنْ قائِمٍ
وَ قاعِدٍ پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر نمو کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در
ماهی آنقدر نمو کنند ایضاً روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم
که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای خود آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید
پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که ببیند او راضی است بگفتن یا نه پس حقتعالی بر زبان معاویه جاری کرد که بگو ای
ابو اسحق آنچه دیده و میدانی کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه آنها از آسمان فرود آمده است و صحف
دانیال را خوانده ام در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او هست بدرستیکه نام او معروف است در
همه کتابها در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد صلوات الله علیهما و حجابهای بهشت را نزدند
برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد و علامت حمل
آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در شب نطفه
خاتم انبیاء در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت در جمیع زمینها و دریاها مژده مسرت ثمره را ندا کردند در زمین هیچ
رونده و پرنده نماند که بر ولادت آنحضرت مطلع نگردید در شب ولادت سعادت ایاب آن جناب هفتاد هزار قصر از
مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شو و بر خود
ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است شنیدم که یکی از ماهیان دریا که
آن را طموسا گویند سید و بزرگ ماهیان است هفتصد هزار دم دارد بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی
از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها با خبر نمیشود و آن ماهی برای
شادی ولادت آنحضرت بحرکت آمد اگر حقتعالی او را ساکن نمیگردانید هر آینه زمین را بر میگردانید شنیدم که در آن

روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا به لااله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابوقبیس برای کرامت محمّد جمیع درختها تقدیس حقتعالی کردند با شاخها و میوه ها بشادی ولادت آنحضرت وزیدند درمیان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد در آنوقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب درآمد و هفتاد هزار قصر از درّ و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را زنجیرها بستند چهل روز او را در قلعهٔ محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند بتها سرنگون شدند فریاد و واویلا از ایشان بلند شد صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ اوست خاتم پیغمبران ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معاویه گفت ای ابواسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه روترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید دست بریش نجس خود میمالید پس کعب گفت ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معاویه بیتاب شد و گفت برخیزید پس ما برخواستیم ایضاً بسند معتبر از حضرت صادقؑ روایت کرده است که فاطمه مادر امیرالمؤمنین علیه السلام بنزد ابوطالب آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسولؐ و غرابت بسیار نقل کرد ابوطالب گفت سی سال صبر کن که برای تو هم فرزندی بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همهٔ کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسولؐ فاطمهٔ بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری گفت چه می بینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را فرا گرفته است پس در این سخن بودند که ابوطالبؑ درآمد بایشان گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالبؑ گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود ایضاً روایت کرده است که ابوطالبؑ عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابوطالب را طلبید از او سؤال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقهٔ احمدؐ است گفتند چرا او را احمد نام کردی

گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد ایضاً کلینی و شیخ طوسی ره بسندهای معتبر روایت کرده‌اند
از حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام در شبی که حضرت رسول ص در آن شب متولد شد یکی از علمای اهل کتاب
در آن روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند در میان ایشان هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن
هشام و ابوجزه بن ابی عمرو ابن امیه و عتبة بن ربیعه گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه
گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد در او علامتی میباید باشد که برنگ خزی که بسیاهی مایل باشد
و هلاک اهل کتاب خصوصاً یهود بر دست او خواهد بود شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن
مجلس سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند گفتند بلی
پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت پس مرا ببرید
نزد او تا در او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا بر او نظر کنیم گفت والله که فرزند من بروش
فرزندان دیگر نیامد و دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را
از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس بگو اُعِیذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ حَاسِدٍ
او را محمّد نام کن پس آن مرد گفت او را بیرون آور تا او را ببینیم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد آن مرد در او نظر کرد و
پشت دوشش را گشود مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند گفتند خدا مبارک گرداند فرزند
ترا چون آن مرد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت اینست والله آنکه
ایشانرا هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند

ابن شهرآشوب رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اند آمنه گفت که چون نزدیک شد
ولادت حضرت رسالت پناه دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف
از من زائل شد پس زنانی دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر می‌شنیدم و جامه
های ملون بهشت در بر کرده بودند با من سخن میگفتند و سخنان می‌شنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان
کاسه‌ها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسه‌ها بود گفتند بیاشام ای آمنه از این شربت‌ها بشارت باد
ترا بهترین گذشتگان و آیندگان محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله پس از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در رویم بود

مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان زمین و آسمان را پر کرده بود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند میان آسمان و زمین را گرفته بودند چون آنحضرت متولد شد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حقتعالی مناجات میکرد ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرا گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبز گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت گوینده می گفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابری دیگر آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و نوح و خلد ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی را چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت و چیزی نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفات بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانب مرواریدی نصب بود و قائلی میگفت که این دنیا است بگو ای دوست خدا پس میانش را گرفت گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان او بیرون آورد که شعاع آن دیده ها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که در ابریق بود و آن انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت حضرت جواب او گفت پس آن حضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند و آنکه آنها را نسبت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت بسند دیگر روایت کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آن جناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده

افتاده پس راست شد گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاس مشرکان
وارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و برو درافتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه شدند و کوههای مکه بجانب
کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجرهٔ آمنه ایستاده است عبدالمطلب گفت پس من بسوی خانهٔ آمنه
دویدم و گفتم من آیا خوابم یا بیدار گفت بیداری گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت بآن فرزند است که ازمن
جدا شد و مرغی چند او را از من گرفتند بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم
بیاور فرزند مرا تا او را ببینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون
آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که
احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همهٔ ملائکه او را زیارت نکنند پس برخود بلرزیدم و برگشتم روایت کرده اند
که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد عبدالمطلب میگفت این فرزند مرا شانی بزرگست از حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام روایت کرده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه برو درافتادند چون شام
شد این ندا از آسمان رسید جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و جمیع عالم در آن شب
روشن شد هر سنگ و کلوخی و درختی که بود خندید آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند شیطان میگریخت و میگفت
بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب
احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که چون حضرت رسول از شکم مادر بزمین آمد دست
چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان
مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف شام را از آن دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آنرا
و قصرهای سفید استخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس
و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود میآیند و بالا میرفتند
فوج فوج تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستاره ها بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند اینها علامات ولادت
آنحضرت بود ابلیس لعین خواست که بآسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان
سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشان را بتیرهای شهاب

زدند برای ولادت و پیغمبری آنحضرت ابن بابویه وغیراو روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادۀ آنحضرت بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگرۀ آن ریخت و دریاچه ساوه فرورفت و آتشکدۀ فارس که میپرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست امراء و ارکان دولت خود را جمع کرد ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود پس در اثناء این حال نامۀ رسید مشتمل بر خاموش شدن آتشکدۀ فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت میباید حادثۀ در ناحیۀ مغرب واقع شده باشد پس کسری نامۀ بنعمان بن منذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من فرست که میخواهم مسئلۀ غامضی از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را با و نقل کرد عالم گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری گفت که برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده ام اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیده های خود را گشود گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده طی مراحل نمودۀ بسوی من آمدۀ در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردم بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتیکه بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری و عصای کوچکی پیوسته در دست داشته باشد و رود خانۀ سماوه پر آب شود و بحر ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگره های قصر کسری که ریخته است پادشاهی خواهند بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد هرچه شدنیست البته واقع میشود این را گفت و دار فانی را وداع نمود پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی

کردند و مستأصل شدند سطیح در سیل العرم متولد شده بود تا زمان پادشاهی ذونواس زنده ماند و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده **قطب راوندی** ره روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حقتعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بروی جریده های درخت خرما می گذاشتند و بهر جا که میخواستند نقل میکردند هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا چنبرهٔ گردن او را می پیچیدند چنانکه جامه را می پیچند و هیچ عضوی از او حرکت نمیکرد غیر از زبان او و چون خواستند که او را بمکه آورند چنبری از جریدهٔ نخل بافتند و او را بروی او انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را با آنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها خواهند طلب کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه و صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند که از کدام بلاد بیرون خواهند آمد گفت بحق خداوندی که باقی است تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه راست و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بفیروزی و فلاح **سید بن طاوس** رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج بر سر میگذاشت و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از کاهنان و ساحران و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سائب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد هر امری که پادشاه را پیش میآمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را می طلبید از مفر و چارهٔ آن امر از ایشان سؤال مینمود چون حضرت رسول ص متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخاست دید که طاق قصرش از میان شکسته است و در دجله ریخته شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی من درهم شکست و بسیار محزون شد منجمان و کاهنان را طلبید واقعه را بایشان نقل کرد گفت فکری کنید و تفحص نمائید سبب این حادثه را برای من بیان کنید سائب در میان آنها بود

چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تأمل نمودند چیزی برایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است سایب در آن شب بروی تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد و گفت مقتضای آنچه می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب آن آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این راز از او اخفاء نمائیم تا از جهتی دیگر شایع شود پس آمدند بنزد کسری گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر ترا در آن گذاشتند ساعت نحسی بوده است غلط کردند در حساب باین سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آنساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند مالی بیحساب در آن خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین بدور خود گذاشت چون درست نشست اساس قصرش درهم شکست و بآب فرو رفت وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب بصد نفر ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر می کنیم و بآن حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کرد بار دیگر قصر را باتمام رسانید جرئت نکرد که بر آن قرار گیرد سواره داخل قصر شد باز قصر درهم شکست و بآب بنشست کسری غرق شد اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون میآورم و شما را در زیر پای فیلان میاندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوئیم چون این واقعهٔ هائله را ذکر کردی هر یک از ما نظر کردیم در کار خود ابواب علم را مسدود یافتیم دانستیم که بسبب حادثهٔ آسمانی این امر

غریبه رو داده است میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتواظهار این امر نتوانستیم نمود گفت وای بر شما بایست اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و بنای قصر برداشت و برگشت فصل چهارم - در بیان وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنه های بعد از خود و مخالفت فرموده های خود تحذیر مینمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهلبیت او و اطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن مکرر میفرمود که ایها الناس من از پیش شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم کتاب خدا و عترت من نظر کنید که چگونه مخالفت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهلبیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه آنان داناترند از شما چنین میابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بروی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من با علی را در لشگری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت بدانید که علی بن ابیطالب برادر و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن از این باب سخنان در مجالس متعدد میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشگری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم با موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشگر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین ع منازعه نکند تا امر خلافت با آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشگر بسرا و جمع شوند و جمعی را مقرر فرمود که بیرون کنند مردم را و آنها را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای آن حال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون

آنحالت را مشاهده نمود دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع نمود و رو آورد بسوی حضرت امیرالمؤمنین ع و فرمود جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض کرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی مرا مخیر گردانیده بر میان خزانه های دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد بعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر مبارک بسته و بدست راست بر دوش امیرالمؤمنین ع و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت نشست و فرمود ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید وعده خود را بگیرد هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار گرداند و استیفای دین خود نماید ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بطاعت خدا برضای او میرسم بحق آن خداوندی که مرا بحق بخلق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو یا رحمت حقتعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر بزیر آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانهٔ ام سلمه برگشت یک روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و نزد حضرت آمد و التماس کرد تا آنحضرت را بخانهٔ خود برد و چون بخانهٔ عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه ملعونه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون صدای ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما بزنانی که یوسف را میخواستند گمراه کنند میمانید چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند

در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن
شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند که این باعث شبهه مردم شود دست بر دوش امیرالمؤمنین
و فضل بن عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را می‌کشید تا بمسجد در آمد چون نزدیک محراب رسید
دید که ابوبکر سبقت گرفته است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود
اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست با مردم نماز را نشسته ادا کرد نماز را از سر گرفت و اعتنا بآنچه
ابوبکر کرده بود نکرد چون سلام نماز گفت بخانه برگشت ابوبکر و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه
بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای
آنکه عهد خود را تازه کنم عمر ملعون گفت که یا رسول الله من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم
پس حضرت رسول فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از
لشکر آن سه مرتبه این سخن را فرموده و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد
آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نموده بود از اطوار ناپسندیدهٔ منافقان و دانست از نیتهای فاسدهٔ ایشان پس
مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و زاری از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از زنان و مردان مسلمانان
برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی
تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنة گفت
که برگرد این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که
در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه
مخالفت رسول خدا روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این
سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی بآن نیست ولکن وصیت میکنم شما را که با اهلبیت من سلوک کنید و رو از ایشان
نگردانید ایشان برخواستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و سایر کتب معتبرهٔ اهل
سنت مذکور است بطرق متعدده چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیده‌اش
سنگریزهٔ مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا شدید شد و گفت بیاورید دواتی

وکتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید بروایتی دیگر گفت که درد بر او غالب شده است نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد آنحضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدرستیکه مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسولخدا و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند ای عزیز آیا بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر آیا کسی عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند کسی مانع وصیتش شود مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسولخدا خواهد وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حقتعالی میفرماید که وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی سخنی نمی گوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است دیگر از آن منفعتی متصور نیست کینه های خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند هرچند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را واضح تر گرداند در همه احوال داند که غرض ایشان آنست که بعد از آنحضرت انتقام او را از اهلبیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

کلینی در کتاب طُرَف از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت پناه سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید سر مبارک خود را در دامان آنحضرت گذاشت و مدهوش شد چون اذان نماز گفتند عایشه بیرون رفت عمر را گفت برو با مردم نماز کن عمر گفت ابوبکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی ولیکن پدر من مردی است نرم و میترسم که نگذارند او را که نماز کند تو برو و نماز کن عمر گفت او بیاید

پیش بایستد من او را مدد میکنم نمیگذارم که کسی مخالفت نماید بانکه محمد مدهوش است گمان ندارم که برگردد و علی مشغول اوست در این حالت از او مفارقت نمی نماید و فرصت غنیمت است باید پیش از آنکه او بهوش باز آید ابوبکر با مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش باز آید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که دیشب چه رازها بعلی گفت در آخر سخن گفت الصلوة الصلوة پس ابابکر بمسجد آمد با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت من بامر حضرت رسالت آمده ام با شما نماز کنم و بر نزدیک محراب رفت هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت چشم گشود خبر نماز پرسید گفتند ابوبکر رفته است با مردم نماز کند حضرت آزرده شد عباس را طلبید بروایت دیگر فضل بن عباس یکدست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پای مبارک خود را بر زمین میکشید تا بنزدیک محراب رسید ابابکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس امر کرد او را برداشتند بر منبر نشانیدند بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک لقای آخرین سید المرسلین بمسجد درآمدند حتی دختران از حجله ها بمسجد دویدند مردان و زنان میگریستند فغان برآوردند و ناله و نوحه درگرفتند بعضی واویلا و بعضی انا لله می گفتند آنحضرت با آواز ضعیف خطبه میخواند گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد باز شرح خطبه میکرد پس در اثنای خطبه فرمود ای گروه مهاجر و انصار هر که در این روز و در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان باید که آنچه بشما میگویم تابعان برسانید و حق را مپوشانید بدانید که من میروم در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نور هدایت و بیان هر چه محتاجند بآن امت من آن حجت خداست از برای من بر شما میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است او وصی من علی بن ابی طالب است و او حبل متین خداست پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتیکه دشمنان بودید با یکدیگر پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما و گردیدید بنعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابی طالب گنج علم و حکمت خداست هر که دوست دارد او را در این روز و بعد از امروز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است بآنچه واجب است بر او و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از این روز در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس نیایید روز قیامت نزد من با دنیای فراوان و اهلبیت من آیند ژولیده و گرد آلوده و آزار کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد ببیعتهای ضلالت و مشورت های جهالت شما و یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس امامت را صاحبان هست

و ایشان را علامت ها هست حقتعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است من ایشان را برای شما
نام برده ام آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام و لیکن می بینم شما را گروهی نادان بعد از من کافر مشوید از دین
برگردید و کتاب خدا را بنادانی تاویل مکنید بهوی و خواهش خود بدعتها در دین مکنید زیرا که هر سنت و حدیث و
سخن که خلاف قرآن است آن باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت است قرآن را قائدیست که مردم را بسوی آن میخوانند
و تاویل و تفسیر آن را میداند او علی بن ابی طالب است که وارث علم و حکمت ملک منان و محرم رازهای پنهان است
میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست ایها الناس بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهلبیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین
و چراغهای راه یقین و معدن علم رب العالمین علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین من است بعد از من خلافت با
اوست بعهدهای من او وفا خواهد کرد پیش از همه کس بمن ایمان آورده بعد از همه از من جدا خواهد شد در قیامت از همه بمن
نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانید و هر که پیشوای جماعتی شود در میان ایشان از او دانا تری باشد او کافر
است ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد بیاید بگیرد هر که من با او وعده کرده ام بعد از من بنزد علی رود که او
ضامن وعده های من است پس رو بجانب حضرت امیرالمؤمنین گردانید فرمود که یا علی اگر این جماعت کافر خواهند شد
و از دین بر خواهند گشت شمشیر بر روی یکدیگر خواهند کشید چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی
هر که با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است
من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول
گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر تمهید و عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این
خیال باطل شب و روز میآورند هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است
بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ یعنی شب بروز میآورند طایفه از ایشان بر غیر
آنچه تو میگوئی و خدا مینویسد آنچه را ایشان در شبها توطئه میکنند ایضاً سید بن طاوس رض از حضرت موسی بن
جعفر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید
انبیا شد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار و یاوران احمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است حقتعالی
مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است و اجابت داعی حق لازم است با من نیکو مجاورت کردید آنچه شرط یاری

ونصرت بود بعمل آوردید و با مهاجران در مال مضایقه نکردید و چیز خود را بر مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا جان
دریغ نداشتید حقتعالی شما را بر این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است
که کار شما بآنها تمام میشود و بدون آنها هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد و آن دو چیز از هم جدا نمیشود آنها کتاب خدا و اهلبیت
منند پس دست مدارید از کتاب خدا که آنست حجت و برهان و گواه عادل مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهد کرد
با گروهی که بآن عمل نکرده اند و قدمهای ایشان از صراط خواهد لغزید ای گروه انصار حق مرا رعایت کنید در حق اهلبیت من
بدرستیکه خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر بدانید که اسلام مانند
سقفی است و ستون آن طاعت امام است و متابعت او ای گروه مسلمانان زنهار که دست از اهلبیت من برندارید
که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمه های حکمتند و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان یکی از ایشان
علی بن ابی طالب است که او وصی و امین و وارث من است از من بمنزله هرون است از موسی ای گروه انصار فاطمه
درگاه حرمت منست و خانه او خانه من است هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت
امام موسی علیه السلام بسیار گریست و گفت ای مادر بزرگوار حرمت ترا ضایع کردند و درگاه جلالت ترا شکستند
و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود که حضرت رسالت مهاجران را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت
رب العزه مرا بسوی خود خوانده در این زودی دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود
گردیده ام و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده ام و شما را مانند چهارپایان بی سردار نمیگذارم و کار شما
را با وصی خود علی بن ابی طالب گذاشته ام آنچه شما را ضرور است باو گفته ام پس عمر علیه اللعنه برخواست و گفت
آیا بامر خدا این وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا و امر خود او را وصی کرده ام و
امر من امر خداست و طاعت من طاعت خداست و معصیت من معصیت خداست هر که وصی مرا اطاعت
کرد مرا اطاعت کرده و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده
و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحب تو ابو بکر باین امر راضی نیستید پس آنحضرت خشمناک
رو از او گردانید و گفت ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را
وصیت میکنم بولایت علی بن ابی طالب و اطاعت و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت من و ولایت

پروردگار من است من آنچه بایست بگویم بشما گفته ام باید که حاضران بغایبان برسانید بدرستیکه علی علم
هدایت است هرکه از او پس ماند گمراه است و هرکه بر او پیشی گیرد راه او بسوی جهنم است و هرکه بجانب راست
و چپ رود هالک و گمراه است ایضاً سیّد بن طاوس و کلینی بسند مزبور از حضرت موسی بن جعفر
علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود از پدرم حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدم که آیا نه چنین بود که
حضرت امیر المؤمنین ع کاتب وصیت نامهٔ رسول خدا بود که حضرت بر او القا میکرد و او مینوشت جبرئیل و ملائکهٔ
مقربان گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد بعد از آن فرمود چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت
وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامهٔ نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با ایشان خداوند
عالمیان از ملائکهٔ مقربین پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن
ابیطالب تا آنکه نامهٔ آسمانی را از ما بگیرد وصی تو و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را با و سپردی و او ضامن شد
که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول که هرکه در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن
ابیطالب و فاطمهٔ درمیان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا میفرماید که این
نامه چیزیست که در پیشتر در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو
و گواه گرفته بودم بر تو ملائکهٔ خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخنان را
از جبرئیل شنید بندهای مبارکش از خوف الهی لرزید فرمود ای جبرئیل پروردگار من سالم است از همهٔ نقصها و از
اوست همهٔ سلامتی ها و بسوی او برمیگردد همهٔ تحیت ها راست گفته است پروردگار من وفا بوعدهٔ خود نموده است
بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد امر کرد بحضرت امیر المؤمنین ع تسلیم نماید چون حضرت رسول بآن
حضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند تا بآخر نامه رسید چون تمام کرد
حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطی است که بر من گرفته است و امانتی است
از او نزد من و من رسانیدم آنرا و آنچه خیر خواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیر
خواهی امت نمودی تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و

خون من پس جبرئیل گفت که من نیز برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم حضرت رسول فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در آن نامه نوشته است حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم چون در روز قیامت بنزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربین که با ایشان آمده اند حاضرند میان من و تو گواهند حضرت امیر عرض کرد که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که بر آنحضرت شرط گرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت با رسول خدا که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش مبارک او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم بر رو در افتادم گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت گفتند و وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که بآنها آتش نرسیده بود نامه را بحضرت امیرالمؤمنین سپردند چون حضرت امام موسی سخن را باینجا رسانید راوی پرسید در آن وصیت نامه چه بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید آیا در آن وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیرالمؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نوشته بود مگر نشنیده قول حقتعالی را که إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَ

كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از
ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیرالمومنین پس حضرت
فرمود که رسولخدا ص با حضرت امیرالمومنین ع و فاطمه ع فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم قبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی
قبول کردیم چنانچه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و سید بن طاوس
از حضرت امام موسی ع روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت ص در هنگام
وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد جبرئیل ع و میکائیل در آنجا بودند من صدای ایشان را می شنیدم و ایشان را
نمیدیدم پس حضرت رسول ص نامهٔ وصیت الهی را از جبرئیل گرفت بمن داد و امر کرد که مهر را بر گرفتم و همه را خواندم پس
گفت اینک جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم بآنچه
حضرت مرا وصیت کرده بود در آنحالت حضرت رسالت ص بر سینهٔ من تکیه داده بود پس فرمود که بیا برابر من جبرئیل ع
آنحضرت را بسینهٔ خود چسبانید و میکائیل در جانب راست وی نشست حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود
را بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد میگیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل ع و میکائیل ع ترا سوگند میدهم
بحق این دو بزرگوار که آنچه در وصیت نامه نوشته است بعمل آوری و قبول نمائی و همه را باشکیبائی و پرهیزکاری
بر سنت و طریقت من نه بر طریقت و بدعت ابوبکر و عمر بگیر آنچه خدا ترا عطا کرده است با دل قوی و نیت درست
پس دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد چنان یافتم که درمیان دست من چیزی ریخته شد پس
گفت یا علی ریختم درمیان دو دست تو علم و حکمت را بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم قضائی که بر تو وارد شود چون
هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیرالمومنین ع فرمود که منقطع وصیت با برکت حضرت
رسالت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت عهد و پیمان محمد بن عبدالله است بامر اله بسوی وصایت پناه
علی بن ابی طالب امیرمومنان در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود
محمد بسوی علی بن ابیطالب ع قبض نمود علی ع وصیت را ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحوی که ضامن شده
بود یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش
از آن برای پیغمبران باآنکه محمد بهترین پیغمبران است و علی ع بهترین اوصیای ایشان است محمد ص علی ع را ولی امر

خون من پس جبرئیل گفت که من نیز برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم حضرت رسول فرمود که یا علی گرفتی
وصیت مرا دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در آن نامه نوشته است
حضرت امیر المؤمنین عرض کرد که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق
دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم چون در روز قیامت
بنزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین عرض کرد که بلی گواه بگیر حضرت رسول
فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربین که با ایشان آمده اند حاضرند میان من و تو گواهند حضرت امیر عرض کرد
که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت
و از جمله اموری که بر آنحضرت شرط گرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه
در این نامه است از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن
از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو
حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق
را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت بارسولخدا که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد حرمت
او حرمت خدا و رسول است و ریش مبارک او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر فرمود که چون
این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم بر رو در افتادم گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت
من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند در همه احوال
صبر خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید ایشان را اعلام کرد مثل
آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت گفتند و وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای
طلای بهشت که بآنها آتش نرسیده بود نامه را بحضرت امیر المؤمنین سپردند چون حضرت امام موسی سخن را باینجا
رسانید راوی پرسید در آن وصیت نامه چه بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید
آیا در آن وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع
آنچه کردند در آن نوشته بود مگر نشنیده قول حقتعالی را که إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَ

کُلَّ شَیْءٍ اَحْصَیْنٰاهُ فِی اِمٰامٍ مُبِینٍ یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از
ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیرالمؤمنین پس حضرت
فرمود که رسول خدا ص با حضرت امیرالمؤمنین ع و فاطمه ع فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم قبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی
قبول کردیم چنانچه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و سید بن طاوس
از حضرت امام موسی ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت ص در هنگام
وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد جبرئیل ع و میکائیل در آنجا بودند من صدای ایشان را می شنیدم و ایشان را
نمیدیدم پس حضرت رسول ص نامه وصیت الهی را از جبرئیل گرفت بمن داد و امر کرد که مهر را بر گرفتم و همه را خواندم پس
گفت اینک جبرئیل ع این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم با آنچه
حضرت مرا وصیت کرده بود در آنحالت حضرت رسالت ص بر سینه من تکیه داده بود پس فرمود که بیا برابر من جبرئیل ع
آنحضرت را بسینه خود چسبانید و میکائیل در جانب راست وی نشست حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود
را بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد میگیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل ع و میکائیل ع ترا سوگند میدهم
بحق این دو بزرگوار که آنچه در وصیت نامه نوشته است بعمل آوری و قبول نمائی و همه را با شکیبائی و پرهیزکاری
بر سنت و طریقت من نه بر طریقت و بدعت ابوبکر و عمر بگیر آنچه خدا ترا عطا کرده است با دل قوی و نیت درست
پس دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد چنان یافتم که در میان دست من چیزی ریخته شد پس
گفت یا علی ع ریختم در میان دو دست تو علم و حکمت را بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم قضائی که بر تو وارد شود چون
هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که منقطع وصیت با برکت حضرت
رسالت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت عهد و پیمان محمد بن عبدالله است بامر آله بسوی وصایت پناه
علی بن ابی طالب امیرمؤمنان در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود
محمد بسوی علی بن ابیطالب ع قبض نمود علی ع وصیت را ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحوی که ضامن شده
بود یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم ع چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش
از آن برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبران است و علی ع بهترین اوصیای ایشان است محمد ص علی ع را ولی امر

خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از محمدؐ پیغمبری نخواهد بود نه از برای علیؑ و نه از برای دیگری خدا گواه است بر همه
پس حضرت صادق علیه السّلام گفت که چون وصیّت های حضرت رسالتؐ تمام شد گفت یا علیؑ جواب خود را مهیّا
کن که فردای قیامت نزد حقتعالی ادا کنی بدرستیکه من در قیامت بر تو حجّت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه
کلام خدا بچیزی که فرستاده است بآنچه من ترا امر کردم از فرایض و امر به نیکی ها و نهی از بدی ها و اقامت حدود خدا و برپا
داشتن نماز و دادن زکوة باهل آن و حج خانهٔ کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی گفت یا علیؑ حضرت امیرؑ
گفت پدر و مادرم فدای تو باد امید دارم بکرامت و منزلتی که ترا در نزد خدا هست و منّت ها که خدا بر تو دارد که مرا
یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی ثابت بدارد مرا بر سنّت و طریقهٔ تو پس ترا نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط
نکرده باشم و اثر خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نگردانم فدای روی تو باد روی من و رویهای پدران و مادران من
بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کنندهٔ وصیّت و طریقهٔ سنّت ترا تا زنده ام چنان خواهی یافت
هر یک از امامان فرزندان مرا پس حضرت امیرؑ فرمود که چون سخن باینجا کشید نائرهٔ حسرت در کانون سینه ام مشتعل
گردید خود را بر سینهٔ حبیب خدا افکندم و رو بر روی حق جویش گذاشتم و فغان بر کشیدم که واحسرتا زهی وحشت تنهائی
بعد از چون تو انیسی پدر و مادرم فدای تو باد زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بیقرار تو یک لحظه
بی لقای غمزدای تو آرام ندارند زهی غم جانگداز و اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازی که بعد از تو
خبرهای آسمان از خانهٔ ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهم یافت پس آن جناب متوجّه
حضرت ربّ الارباب گردید و مدهوش شد و زوجات مکرّمات و خواتین معظّمات بحجرهٔ طاهره درآمدند صدا به
نوحه و شیون بلند کردند مهاجران و انصار از بیرون در ناله و امحمّداه و اسیّداه بهم خرگاه رسانیدند پس آنحضرت
دیدهٔ مبارک گشود حضرت امیرؑ را طلب نمود چون داخل شد آن سرور را بر سینهٔ انور خود چسبانید و گفت ای برادر
بفهم خدا ترا بفهماند و توفیق ترا زیاده گرداند و ترا بلند آوازه سازد ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم امّت غدّار
بمن نپردازند پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند تو از پی ایشان مرو طلب حق خود مکن تا ایشان
بطلب تو آیند زیرا که مثل تو در این امّت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است
که از اطراف جهان بسوی آن روند توئی علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین ای برادر بحق آن خداوندی

که مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که امامت و وجوب متابعت ترا بهمه رسانیده ام اقرار و بیعت گرفتم و همگی بظاهر اظهار انقیاد کردند میدانم که وفا بآنها نخواهند کرد چون بعالم بقا رحلت کنم از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی در خانهٔ خود بنشین و قرآن را بترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن آنچه ترا بآن امر نموده ام بجا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمهؑ و امام حسنؑ و امام حسینؑ را طلبید دیگران را از خانه بیرون کرد و ام سلمه را گفت بر در بایست مگذار کسی نزدیک درآید پس فرمود یا علیؑ بنزدیک من بیا که هنگام وداع است پس دست نور دیدهٔ خود فاطمهؑ را گرفت بر سینهٔ خود چسبانید و بدست دیگر برادر خود علیؑ را گرفت و ساعتی بدیدهٔ حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیدهٔ مبارک بارید هرگاه اراده میکرد که سخنی بگوید گریه مانع میشد پس اهلبیت رسالت همه خروش برآوردند حضرت فاطمهؑ گفت یا رسول الله بگریهٔ خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینهٔ پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران وای بهترین گذشتگان و آیندگان وای امین پروردگار عالمیان وای رسول خداوند رحمن وای حبیب ملک منان که بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود در مذلت ها که از امت تو بمن رسد کی یاور من خواهد بود که در جور و بیداد امت تو بفریاد برادرت علیؑ که ناصر دین خداست خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا خواهد شنید و امر خدا را بمردم خواهد رسانید پس فاطمهؑ خود را بسینهٔ پدر بزرگوار خود چسبانید و روی مبارکش را بوسید و قطرات از دیدهٔ حق بین بیبارید و آه حسرت بچرخ نیلگون میرسانید پس حضرت امام حسنؑ و امام حسینؑ را در برگرفت هریک را وداع کرد صدای الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمهؑ را بدست علیؑ داد و فرمود که این امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علیؑ بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان بخدا سوگند که از مریم بزرگتر است نزد خدا بخدا سوگند که جانم باینجا نرسیده مگر آنکه از حقتعالی سؤال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما در آنست و آنچه سؤال کردم عطا فرمود یا علیؑ من امری چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل بتو خواهد گفت آنچه گوید بعمل آور و بدانکه من راضیم از هر که دختر من فاطمهؑ از او راضی است و همچنین پروردگار عالمیان و ملائکهٔ مقربین زمین و آسمان از کسی خوشنودند که فاطمه از او خشنود است یا علیؑ وای بر کسیکه بر تو ستم کند و عذاب جهنم

برای کسی است که حق او را غصب کند و ویل برای کسی است که هتک حرمت او نماید بدا حال کسیکه درگاه خانهٔ
او را بسوزاند و عذاب الیم برای کسی است که دوست او را اذیت رساند اسفل درکات جحیم برای کسی است که با او
منازعت و مبادرت نماید خداوندا من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر
و عمر و آنها را که این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین را در آغوش کشید گفت
خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاورم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند دشمن و محاربم
با آنانکه با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را اختیار نکنند
و ضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او راضی نشوی و
خشنود نمیشوم از کسیکه تو از او خشنود نباشی پس با حضرت امیر خطاب کرد و گفت یا علی عایشه و حفصه با تو جدال
و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه را خواهد گذاشت
که برای او لشکر جمع کند و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت
امیر گفت یا رسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم اگر قبول نکنند سنت ترا و
آنچه در بیان اطاعت من و لزوم حق من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا را و ترا بر ایشان
گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود یا علی قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن پس
گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو
بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدرهای ایشان شریکند با ایشان در اعمال ایشان و گفت یا علی صبر کن بر
ستم ظالمان بدرستیکه کفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آورد بسوی مردم با خلافت ابوبکر و عمر از او بدتر و ستمکارتر
خواهد بود همچنین سیم ایشان عثمان چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد
خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان
ایشان حزب کفر و نفاقند چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و فرمود که در خانه را ببستند که
کسی غیر از ایشان نیاید پس جنبهٔ خود فاطمه را بنزدیک خود طلبید و راز دور و دراز با او گفت چون سایر اهلبیت
دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند و نزدیک در ایستادند و مردم در بیرون در بودند و زنان

حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک درایستاده اند پس عایشه گفت که برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است در این ساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی که برای چه خلوت کرده است برای آنچه که تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در اتمام آن کوشش مینمائید آن ملعونه چون این سخن را شنید دانست که اهلبیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر فرمود که در این حال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسول بر جناح سفر آخرت است خود را ضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم حضرت فرمود یا علی چرا میگریی این هنگام تعزیت نیست وقت وصیت است و مفارقت نزدیک شده حقتعالی سرای عقبی را برای من بر دنیا اختیار کرده است ای برادر ترا بخدا میسپارم غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما و شما را بخداوند خود سپرده ام و قبول کرده است و دیعت مرا یا علی فاطمه را وصیتی چند کردم و امر کردم که آنها را بتو بگوید آنچه گوید بجا آور که او راست گو و تصدیق کرده شده است پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت سرش را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه خدا بتعالی ترا صبر دهد پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد بار دیگر فاطمه را در بر کشید فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران تو مهیا است پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیدهٔ حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید بروی مبارکش دوید چادری که بر روی آن حضرت افکنده بود از آب دیده اش تر شد چندان گریست که جگرم برای گریهٔ آنحضرت پاره پاره شد در آنحال سر مبارکش را بسینهٔ خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود و فاطمه را بر سینهٔ خود چسبانیده بود امام حسن و امام حسین قدمهای عرش پیمایش را میبوسیدند و دیده های نورانی خود را بر پاهای مبارک جد بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریهٔ او را می شنیدم و از گریهٔ فاطمه چنان مییافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند پس حضرت رسالت فرمود ای دختر گرامی خدا خلیفهٔ من است بر تو و خدا نیکو خلیفه ایست برای شما سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و عرش اعلی و ساکنان عالم بالا بگریهٔ تو گریستند و بنالهٔ تو بفغان آمدند

ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرامست بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامه‌ها
و زیورهای بهشت شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه
بدرستیکه در قیامت جهنم چنان بخروشد که جمیع ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند پس حقتعالی
جهنم را ندا کند که بعزت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد از تو بگذرد بسوی بهشت و غبار و دودی بدامان
عزت او نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست تو و حسین در جانب چپ تو باشد
تا آنکه بر اعلای غرفات جنان برآئی و بر محشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد بخدا سوگند که در آن روز
با دشمنان تو خصمی کنم و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و
ملائکه ایشان را از نزدیک من ربایند و بسوی جهنم کشند پس من گویم اینها از امت منند در جواب گویند که ایشان
بعد از تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت گفت ای علی و ای فاطمه این حنوطی است که
جبرئیل امین از بهشت برین برای من آورده است و شما را سلام میرساند و میگوید که این حنوط را میان خود قسمت
کنید حضرت فاطمه گفت که یا رسول الله ثلث آن از تو باشد و باقی را علی بن ابی طالب قسمت کند حضرت
رسول گریست و فاطمه را در بغل گرفت فرمود که پیوسته تو موفق و هدایت یافته و ملهمی آنچه گفتی موافق رضای الهی
بود یا علی تو در باقی حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که
بفرمائی فرمود که نصف دیگر از تو است همه را بگیر و صرف کن در آنچه دانستی پس فرمود که یا علی آیا ضامن قرض
من شدی که بعد از من ادا کنی گفت بلی حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود یا علی تو مرا غسل
بده غیر مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب
رب جلیل که هر که بعد از فوت نظرش بر بدن تو افتد کور میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من چگونه بتنهائی
ترا غسل توانم داد حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و اسمعیل که بر آسمان اول موکل
است ترا اعانت خواهند کرد بر غسل من گفت که آب بمن خواهد داد فرمود که فضل بن عباس اما دیدهٔ خود را
ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرام است بر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند ببدن من چون بدن
مرا بشوئی مرا بر تخته بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر کن

وازمن بشنو خبر گذشته و آینده را و هرچه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت انشاء الله تعالی یا علیؑ آنچه
گفتم قبول کردی گفت بلی آنگاه گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علیؑ چه خواهی کرد اگر این گروه
برتو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند و ابوبکر طاغی بفرستد و ترا بسوی بیعت خود بخواند چون اباکنی گریبان
ترا بگیرند مخذول وا مانده و هناک و مهموم و بی یار و یاور بسوی آن لعین ببرند بعد از آن مذلت و خواری جگرگوشه
من فاطمهٔ را فروگیرد چون فاطمهٔ این سخنان جانسوز را استماع نمود فریاد برآورد گریان و نالان شد حضرت
رسالتؐ از گریهٔ سیدهٔ نساء گریان شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن هم نشینان و یاوران خود را که ملائکهٔ
پروردگارند اذیت مرسان اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با تبجیل و صاحب سر خدا اسرافیل از گریهٔ تو گریان شدند
ای فرزند پسندیده و نور دیده گریه مکن که آسمانها و زمین را بناله و فغان آوردی و دیدهٔ مهر و ماه را از آه حسرت
مقربان درگاه احدیت تیره گردانیدی پس حضرت امیرؑ گفت یا رسول الله اگر یاور نیابم با ایشان صبر میکنم و
با ایشان بیعت نمیکنم ولیکن تا یاور نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد چون یاور و مددکار یافتم با ایشان قتال خواهم
کرد پس حضرت رسالتؐ گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت یا علیؑ چه خواهی کرد با قرآن حضرت امیرؑ
گفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا و ترا بر ایشان گواه خواهم
گرفت پس حضرت رسالتؐ فرمود یا علیؑ چون مرا غسل دهی در همان خانه که قبض روح من شده است مرا
دفن کن در سه جامه که یکی جامهٔ یمنی باشد مرا کفن کن و غیر تو کسی در قبر من در نیاید چون از غسل فارغ شوی صبر
کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس با فاطمهؑ و حسنؑ و حسینؑ بر من نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید پس مردان
اهلبیت من بر من فوج فوج نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم در آنوقت عایشه رسید و گفت یا رسول الله
هرگاه ترا در حجرهٔ من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود در هر خانه که خواهی ساکن شو و ترا در حجرهٔ حقی نیست
در خانهٔ خود قرار گیر بروش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو با مولای خود و اولی بامر خود قتال مکن از روی
ستم و شقاق و نفاق دائم که خواهی کرد چون این سخن بعمر رسید حفصه را گفت که با عایشه بگو که در باب علیؑ
با محمدؐ معارضه مکن که دیوانهٔ محبت او شده است در حال حیات و نزد وفات خاطر جمع دار که خانه از تست
کسی ترا از خانه بیرون نتواند کرد پس حضرت امیرالمومنینؑ فرمود که ما در آن شب نزدیک آنحضرت نشسته بودیم

وجامهٔ نازکی بر روی آن سرور افکنده بودند و متوجه عالم قدس بود اهلبیت رسالت مشغول گریه وزاری بودند
وانا لله وانا الیه راجعون می گفتند ناگاه آنحضرت بسخن درآمد و گفت سفید شد روی چند و سیاه شد روی
چند جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت شدند اصحاب عبا پنج نفرند من سرور ایشانم وایشانند اهلبیت من
ومقربان درگاه اله سعادتمند خواهد شد هر که متابعت وپیروی ایشان نماید بر دین من و دین پدران من پروردگار را
بعمل آوردی وعده های خود را در حق اهلبیت من تا روز قیامت لب تشنه و روسیاه بجهنم رفتند آنانکه ثقل اکبر
را یعنی قرآن دریدند و ضایع کردند و ثقل اصغر را که اهلبیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان بر خدا است
هر کس در گرو کردار خود است بعد از این دو منافق سیمی و چهارمی خواهند بود روهای ایشان سیاه که مالها جمع خواهند
کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد گردید و در خانه اهلبیت رسالت
مهجور و متروک خواهند بود و حکمها بنادانی خواهند کرد دشمن علی و آل علی در جهنمند و دوست علی و آل علی در بهشت
پس آنحضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدس او از آشیان بکنگرهٔ عرش قرب ملک منان و ریاض خلد
جاودان پرواز نمود و با رفیقان اعلی از انبیاء و اولیاء و شهداء ملحق گردید ایضاً کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول را آورد در وقتی که آن
حضرت را هیچ دردی والمی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند مهاجر و انصار را حکم فرمود
که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر برآمد و خبر فوت خود را بایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد
کسی میآورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد
و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر
نگرداند ایشان را که مورث کفر ایشان شود در خود را بروی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند
وایشان را در سرحدهای کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت
کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق علیه السلام گفت که این آخر سخنی بود که آنحضرت
بر منبر خود گفت کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت
امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق و غیر ایشان روایت کرده اند که چون

هنگام وفات رسولخدا ص شد بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین ع و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از
اصحاب آنحضرت از مهاجر و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین ع گذاشت و عباس در پیش روی
حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس
ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده های مرا بعمل آور و
ذمت مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیالبارم و تو از ریح عاصف باد دست تر و از ابر بهاری
بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعده های تو و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر
باشد حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده براو کرد در هر سه مرتبه او جواب چنین گفت پس حضرت فرمود که میراث
خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردن است و سزاوار آن باشد چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید
پس با حضرت امیرالمؤمنین ع خطاب کرد و فرمود یا علی ع تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو در آن نزاعی
نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و
تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول ص را
دیدم که در دامن من از شدت مرض میلرزد بیتاب شدم و آب از دیده های من بروی مبارکش ریخت دلم طپیدن
گرفت نتوانستم که جواب آنحضرت بگویم پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی من گره شده بود و بانهایت
دشواری بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را
نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی ع توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من
در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذوالجبین میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول
میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا ذوالفقار و عمامه مرا که سحاب میگویند و عمامه دیگر که آنرا
الحمیه میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که
آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم چون آن را حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده ها را برباید پس حضرت
فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت یا محمد ص این را در حلقه های زره خود داخل کن و بجای
منطقه بر کمرت ببند پس دو جفت نعل عربی طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه نداشت و پیراهنی که در شب

معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید و شکسته کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها می پوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو اشتر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی غضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری خیزدم و جناح آن بود که در مسجد حضرت رسول ص باز میداشتند و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد برآن سوار میشد و خیزدم آن بود که در روز احد حضرت برآن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای خیزدم و دراز گوش خود را طلبید که آن را یعفور میگفتند چون بلال آنها را حاضر کرد عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن و در حیات من این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت مشقت رفتم همه را گرفتم و بخانه بردم پس خود برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان با آن ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای مسلمانان علی برادر من و وصی من و خلیفه من است در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعده های من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی نکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را برمیخیزانی و طفلی را بجای او می نشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب داد پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر ع در جای او نشست چون حضرت رسول ص عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس فرمود یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم را حسن و حسین ع چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را میبوسید حضرت امیر ع فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از لقای من بگیرند و من

توشهٔ خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیت های بزرگ و مصیبت های عظیم با ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسیکه ایشان را بترساند و جور و ستم برایشان رساند خداوندا ایشان را بتو می سپارم و بشایستهٔ مؤمنان یعنی علی بن ابیطالب شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص فرمود بیرون رفتند عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهلبیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که ما شاد شویم و اگر میدانی بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با صحابهٔ خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همهٔ اهلبیت گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید شدند در آن مرض حضرت امیرالمؤمنین شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای خود متواتر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت امیرالمؤمنین برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید بروایتی دیگر رو از ایشان برگردانید و باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند چون حاضر شدند باز حضرت رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمی خواهد علی را میخواهد پس حضرت فاطمه حضرت امیرالمؤمنین را طلب کرد چون حضرت امیر حاضر شد حضرت او را بر سینهٔ خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانهٔ آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایتی دیگر حضرت خضر در دهلیز خانهٔ حضرت رسول حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت گفت بلی بهر نوع از علم بمن آموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر

مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی وضبط نمودی فرمود بلی گفت که چیست آن کلفی که در ماه است
فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ
مُبْصِرَةً حضرت خضر گفت که درست یاد گرفته یا علیؑ و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیرؑ حاضر شد
حضرت رسولؐ او را درمیان محاف خود برد و در بر گرفت او را و با او رازمی گفت تا روح مقدسش از بدن مطهرش
مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین علیه السلام بود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنینؑ
روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسولؐ شد مرا طلبید و گفت یا علیؑ توئی وصی و خلیفه من بر اهل
واست من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من و دوست من دوست خداست و دشمن تو
دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علیؑ هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من
کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از تو پس مرا نزدیک طلبید هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی
هزار باب مفتوح میگردد بروایتی دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام از آنچه بوده و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت
تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای
حقی که درمیان مردم باید کرد صفار بسند معتبر از امام جعفر صادقؑ روایت کرده که روزی حضرت رسولؐ در مرض خود
نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد
و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد و پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمهؑ عمل کن و طاعت خدا بجا آور
که بدون عمل من بتو فایده نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند و بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند و زنان
آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده های خود کشیدند پس در
همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول هزار باب از علم
تعلیم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبدالله
بن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسولؐ داخل شدند
در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر
تو میگریند حضرت فرمود چرا میگریند گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که

دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حقتعالی را ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار می کنید مردن پیغمبر خود را من مکرر خبر مرگ خود را بشما دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من هم همیشه پیغمبری در دنیا میماند منهم همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید آن کتاب خدا است که در میان شما است در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم برادران باشید چنانچه خدا شما را امر نموده است بتحقیق که اهلبیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول خدا او مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانه های خود و نصف میوه های خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حقتعالی را ملاقات کرد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردم باز جبرئیل گفت آیا نمیخواهی که بدنیا برگردی فرمود نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیاء و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و گفت ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوی او و بدعت او در آتش است هر که چنین دعوائی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند کَتَبَ اللّٰهُ لَاَغْلِبَنَّ اَنَا وَ رُسُلِی اِنَّ اللّٰهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ ایضا بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده که در آخر خطبه که رسول الله برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بود بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بر میمونه آزادکردهٔ خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ را و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله این دو چیز را که گفتی کدامند پس حضرت در

غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم آنرا مگر آنکه میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف و بیماری
نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآنست که ریسمانیست آویخته از آسمان بر زمین و یک طرفش بدست خداست
و یک طرفش بدست شماست و دیگری اهلبیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی
چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود بخدا سوگند
که دوست نمیدارد اهلبیت مرا بندهٔ مگر آنکه حقتعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد
شود و دشمن نمیدارد ایشان را بندهٔ مگر آنکه حقتعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت
که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود شیخ طوسی بسند
معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت بخدمت حضرت رسولؐ رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم
قدس رحلت نمود در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم چون برخواستم فرمود بنشین ای سلمان که گواه شوی بر
امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهلبیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت
بخانه در آمدند و حضرت فاطمهؑ نیز داخل شد چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش
بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیدهٔ ترا روشن
گرداند و هرگز دیدهٔ ترا نگریاند حضرت فاطمهؑ عرض کرد که چون نگریم و حال آنکه ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسولؐ
فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران
بودند آیا میخواهی که بشارت دهم ترا ای فاطمهؑ گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود مگر نمیدانی که حقتعالی از جمیع خلق پدر
ترا اختیار کرد و او را بمرتبهٔ پیغمبری رسانید بر کافهٔ خلق مبعوث گردانید پس بعد از آن علیؑ را اختیار کرد و امر کرد مرا
که ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمهؑ حق علیؑ بر مسلمانان از حق همه کس
عظیمتر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است در
میزان قدرت و منزلت قدر او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمهؑ شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم
ترا ای فاطمهؑ گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا
حضرت فرمود بدرستیکه علی اوّل کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از آن پیش از همه کس

خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که یاری من کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر من است و برگزیده من است و پدر فرزندان من است بدرستیکه حقتعالی علی را چند خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر کن بدانکه پدر تو درین زودی بحقتعالی ملحق میگردد پس فاطمه گفت ای پدر مرا اول شاد فرمودی و آخر غمگین نمودی حضرت فرمود ای دختر چنین است امور دنیا شادی او با اندوه او آمیخته است و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حقتعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد مرا و علی را در قسمت نیکو قرار داد که ایشان اصحاب الیمینند و آن هر دو قسمت را قبیله ها گردانید مرا و علی را بهترین قبیله ها قرار داد و چنانچه فرموده آیت وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس آن قبیله ها را خانه آبادها گردانید من و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانچه فرموده است که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس حقتعالی اختیار کرد مرا از اهلبیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیان و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که حقتعالی ببرکت او زمین را پر میکند از عدالت بعد از انکه پر از جور و ستم شده باشد و

فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول در مرض آخر خود با حضرت فاطمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب جناب فاطمه امام حسن را گفت برو بنزد پدر خود و بگو که جدّ من ترا می طلبد چون حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد شنید که فاطمه میگوید زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر شدتی بر تو بعد از امروز نیست بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمیباید درید و روی نباید خراشید و واویلا نباید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگرید و دل بدرد میآید نمیگویم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم اگر ابراهیم زنده میماند میبایست که پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را مسدود گردان که نشنوند پس فرمود ای برادر من شنیده که حقتعالی در قرآن مجید فرموده است که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ یعنی بدرستیکه آنانکه ایمان آوردند و اعمال شایسته کردند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمودند که ایشان شیعیان و یاوران تواند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همهٔ امتها بدو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشانرا بحقتعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان را بیایید با روها و دستها و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیده که حقتعالی در قرآن فرموده است که اِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِيْنَ فِيْ نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِيْنَ فِيْهَا اُولٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر علیه السلام مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت که ای فاطمه چون من بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مگو و برمن نوحه مکن و نوحه گران را مطلب در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین را برداشت بخدمت آنحضرت آمد چون پدر بزرگوار را با آنحال مشاهده نمود بیتاب شد و بروی آنحضرت افتاد و سینهٔ خود را بسینهٔ مبارک آنحضرت چسبانید بسیار گریست حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس فاطمه برخواست و آب دیده های مبارک حضرت رسول جاری شده سه نوبت گفت خداوندا ایشان اهلبیت منند و من ایشانرا میسپارم بتو و بهر مؤمنی شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت بریاض جنت نزدیک شد امیرالمؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر بسپاری در جمیع این امور از حقتعالی یاری بجوی چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش اینست که سفید روئی که به برکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است چون حضرت رسول صدای فاطمه

را شنید دیده خود را گشود و باواز ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابو طالب است این را مگو ولیکن بگو که وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت او شاد شد چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دستش در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بروی خود کشید و دیدهای حق بین را پوشانید و جامه با کرامتش کشید پس از فاطمه پرسیدند آن چه راز بود که حضرت رسول در گوش تو گفت که اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهلبیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود

فصل پنجم — در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعه عظمی یعنی وفات سید انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیاء بعالم بقاء در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و بقول اکثر علمای عامه روز دوازدهم ماه ربیع الاول بوده و محمد بن یعقوب کلینی از علماء ما باین قول قائل شده است و قول اول اصح و اشهر است بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هجدهم ماه ربیع و بعضی دهم ماه ربیع و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دویم ماه ربیع الاول واقع شد **مؤلف گوید** که باین قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است شاید محمول بر تقیه بوده باشد ایضاً در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از آن عم او ابو طالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که

در وقت وفات پدر خود بعثت با به نبود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او
ابو طالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از
او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود باین سبب آن سال را عام حزن گفتند آنحضرت بعد از بعثت سیزده
سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم
ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایز گردید
در سال دهم هجرت قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان بخدمت حضرت
سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی کنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه
بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمده از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من
شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو راستگوئی فرمود بزبان میگوئی نه بدل
ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود روزه بگیر و سفر مکن در روز دوشنبه
که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمهٔ اطهار احادیث بسیار منقول شده است
شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد
بیاد آور مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و هرگز نخواهد رسید ابن شهر آشوب روایت کرده است که
حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتها است ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آن را سه قسمت
مساوی کرد یک قسمت را برای خود نگاهداشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود رفتم بخدمت رسول خدا در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن
کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا پسر
عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آن سرور را در دامن خود گذاشتم
پس حضرت بیدار شد و من آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم
نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد

مشغول سخن او گردیدیدم و بجواب رفتم ابن بابویه روایت کرده است از عبد الله بن مسعود که گفت از حضرت رسول پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی حضرت موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که زوجهٔ حضرت موسی بود براو خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و اورا اسیر کرد بعد از اسیر کردن اورا گرامی داشت بدرستیکه دختر ابو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و اورا اسیر خواهد کرد بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المومنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول امیر المومنین را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده با آن آب و مرا کفن و حنوط کن و چون از کار من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح میشود در روایت دیگر حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد با نچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم محق ایشان و گمراه ایشان کیست بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آنوقت امیر المومنین همه را نوشت شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول امیر المومنین را گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست مگر کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیدهٔ خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صلی الله جبرئیل بر آنحضرت نازل شد

وگفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو وتفضیل تو وسؤال میکند از
تو از حالتی که خود بهتر میداند آن را ومیگوید چگونه مییابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود ای جبرئیل خود را غمگین ودر شدت
مییابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت وبا ایشان ملکی بود که اورا اسمعیل میگویند ودر هوا موکل است بر
هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد واز جانب حقتعالی همان پیغام سابق را آورد وحضرت همان جواب را
فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل خانه شود در خانهٔ آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک
موت است رخصت میطلبد که بخانهٔ تو درآید ورخصت نطلبیده است بر داخل شدن خانهٔ احدی پیش از تو ورخصت
نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده اورا تا داخل شود پس جبرئیل اورا رخصت داد چون ملک
الموت داخل شد بنزدیک آمد وبقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد وگفت ای احمد بدرستیکه حقتعالی مرا
فرستاده است بسوی تو وامر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا بآن امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم
واگر فرمائی که برگردم برمیگردم پس حضرت رسول فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی ومرا بگذاری خواهی کرد ای ملک
الموت گفت بلی چنین مأمور شده ام که اطاعت کنم ترا در هرچه میفرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حقتعالی
مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول فرمود که ای ملک الموت مشغول شو آنچه مأمور بآن گردیده پس
جبرئیل گفت که این آخر آمدن من است بزمین تو بودی حاجت من از دنیا با تو کار داشتم ودیگر مرا بدنیا حاجتی نیست
چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد وایشان را تعزیه فرمود که صدای او را میشنیدند
وشخص او را نمیدیدند پس گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَاِنَّمَا
تُوَفَّوْنَ اُجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَاُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا مَتَاعُ
الْغُرُورِ یعنی هر نفسی چشندهٔ مرگ است ونیست جز اینکه تمام داده میشود مزدهای شما در روز قیامت پس هرکه دور
گردانیده شود از آتش جهنم وداخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است ونیست زندگی دنیا جز متاع
فریب ورحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی وخدا خلف است از هرچه که هلاک شود وثواب او تدارک
مینماید آنچه را فوت شود پس بخدا اعتماد کنید واز او امید بدارید بدرستیکه مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا
محروم گردد وَالسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ پس امیرالمؤمنین فرمود که این خضر بود که بتعزیت

ما آمده بود ایضاً ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلعم ببستر بیماری
خوابید اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار یاسر رضی الله عنه برخواست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهندهٔ من علی بن
ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز کند حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند
پس رو بامیرالمومنین آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو
غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامهٔ سفید مصری یا در برد یمانی کفن مرا بسیار گران مگردان
و مرا بردارید تا بکنار قبر بگذارید پس اول کسیکه بمن نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بعرش عظمت و جلال خود
بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمیداند عدد ایشان را
بغیر از خداوند عالمیان بمن نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر
آسمانی بعد از آسمان دیگر بمن نماز خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من و زنان من در مرتبهٔ قرب و منزلت ایشان بیا
کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و ناله کننده پس گفت ای
بلال مردم را نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامهٔ مبارک را بر سر بسته بود
و بکمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه صحابه چگونه پیغمبری
بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستید آیا جبین مرا خاک آلود
نکردید آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل بشدت ها و تعبها نشدم از نادانان قوم
خود آیا سنگ از گرسنگی بشکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی
از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزا ها حضرت فرمود خدا شما را نیز جزای
خیر دهد پس فرمود که حقتعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ظالمان پس سوگند میدهم شما را
بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص کند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است
از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیاء پس مردی از آخر مردم برخواست که او را سوادة بن قیس میگفتند گفت

پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از طائف میآمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه عضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود در دست داشتی چون بلند کردی آنرا که بر راحله خود بزنی بشکم من آمد ندانستم که بعمداً کردی و یا سهواً حضرت فرمود معاذ الله که بعمداً کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانهٔ فاطمهٔ همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانهٔ فاطمهٔ رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می طلبد فاطمهٔ گفت امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر آمده است اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمهٔ سخن وداع را شنید فریاد برآورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل فگار مرا برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد حضرت فرمود بکجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستور میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آن حضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم یا رسول الله از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود ای سواد آیا قصاص میکنی یا عفو میکنی گفت عفو مینمایم یا رسول الله حضرت فرمود خداوندا تو عفو کن از سواد بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانهٔ ام سلمه شد و گفت پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و برایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت که یا رسول الله چرا ترا غمگین می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن داد پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن سرور شنید خروش برآورد و گفت واحسرتاه بر تو اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک او نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیدهٔ من فاطمهٔ را طلب کن این را گفت و مدهوش شد چون فاطمهٔ زهرا بخانه در آمد پدر خود را دید گفت ای پدر عزم سفر آخرت داری و لشگرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا کلمهٔ با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی

و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای عمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیدهٔ مبارک
خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد فاطمه چون
این خبر وحشت اثر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد برآورد و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا
ملاقات کنم حضرت فرمود در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا نزد تو آیم فرمود که در
مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا
نیز ترا نیابم چکنم فرمود مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذر زند من ایستاده باشم و جبرئیل
در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ و ملائکهٔ حقتعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند همه بدرگاه
قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را برایشان
آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجهٔ کبری کجاست حضرت فرمود در قصریست که چهار در از قصر بسوی
بهشت گشوده میشود پس آن حضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون بلال ندای نماز در داد گفت الصلوة
رحمک الله حضرت بهوش آمد برخواست و بمسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد چون فارغ شد علی بن ابیطالب
و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانهٔ فاطمه برید چون بخانه در آمد سر خود را در دامان بهترین زنان عالمیان
گذاشت و تکیه فرمود حضرت امام حسن و امام حسین جد بزرگوار خود را با آن حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند
و اشک حسرت از دیده باریدند و خروش برآوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای
روی تو باد حضرت پرسیدند که ایشان کیستند امیر المؤمنین گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تواند حسن و حسین
پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگر گوشهٔ خود را بسینهٔ خود
چسبانید چون حضرت امام حسن بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریهٔ تو بر من دشوار است و
موجب آزار دل فکار است پس در آنحال ملک الموت نازل شد و گفت اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللّٰهِ
حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتی است ملک الموت گفت که حاجت
تو چیست ای پیغمبر خدا فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند
و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک الموت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا بملک الموت

رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک الموت گفت نه ای جبرئیل آن حضرت از من سؤال کرد که اورا
قبض روح نمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک الموت مگر نمی بینی که درهای آسمان را
گشوده اند برای روح محمد ص پس جبرئیل نازل شد و نزد حضرت رسول ص آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبَا الْقاسِم
حضرت فرمود وَعَلَیْکَ السَّلامُ یا جَبرَئیل آیا در چنین حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا می باید مرد
و همه کس را مرگ در پیش است و هر کسی چشنده مرگ است حضرت فرمود نزدیک شو بمن ای حبیب من پس
جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک الموت نازل شد و جبرئیل باو گفت ای ملک الموت بخاطر دار وصیت
حقتعالی در قبض روح محمد ص پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک
الموت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر می گفت
که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را می طلبیدند حضرت روی مبارک خود را ازاو میگردانیدند پس
بحضرت فاطمه گفتند که گمان میبریم که او علی ع را می طلبد جناب فاطمه رفت و امیرالمؤمنین را حاضر گردانید
چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر می گفت یا علی نزدیک
من بیا تا آنکه دست اورا گرفت و نزدیک بالین خود نشاند و باز مدهوش شد پس در آن حال حسن مجتبی
و حسین سید الشهداء از در در آمدند چون نظر ایشان بر جمال بمثال آن برگزیده ذوالجلال افتاد و آنحضرت را با
آن حال مشاهده کردند فریاد واجداه وامحمداه برآوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت
امیرالمؤمنین ع خواست که ایشان را دور کند در آنحالت حضرت رسالت بهوش باز آمد گفت یا علی بگذار که من دو
گل بوستان خود را ببویم ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا بدرستیکه ایشان بعد از
من مظلوم خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی امیرالمؤمنین ع
دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او بروایت دیگر بگوش او گذاشت
و باو راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او میخواندند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان
عرش رحمت کبریا پرواز کرد پس امیر مؤمنان از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حقتعالی مزد شما
را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای

خروش و شیون از اهلبیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیت و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عبّاس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامی که ترا در زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امیرالمؤمنین فرمود که اوّل بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه برمن وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونس و یار و یاوری نبود که اعتماد براو نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد و خرج مرا و عیال مرا متکفّل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم برکت آنحضرت بسبب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت برمن در امور دنیا و آنها بابسیاری کم بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقّی فرمودن در درجات عالیهٔ کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربّانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلّی گردانیدن بآداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد برمن در وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمّل آنها میداشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمی توانستند کرد و قوّت بر تحمّل آن مصیبت عظیم نداشتند شدّت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهلبیت او و فرزندان عبدالمطّلب و سایر مردم تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میفرمودند و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن آورد خود را بشکیبائی داشتم و خاموشی اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور ضروریه که از جانب آنحضرت مأمور شده بودم مانع نشد گریهٔ بیتابانه و نه آه و ناله و نه حرقت گزنده و نه مصیبت بدرد آورنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حقتعالی برمن لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را برخود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را

کوبید حضرت فاطمهٔ گفت کیست که در را میکوبد گفت مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسولؐ سؤالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه درآیم حضرت فاطمهٔ گفت برو پی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسولؐ بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندک وقت برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد حضرت رسولخداؐ در آید آیا رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیدهٔ مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمهٔ میدانی کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کنندهٔ جماعتها است و درهم شکنندهٔ لذتها است این ملک الموت است که پیش از من از کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید و برای گرامی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری دهید که در آید پس حضرت فاطمهٔ گفت که بخانه در آی خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند سلام کرد باهلبیت رسالت و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ بَیْتِ رَسُولِ اللّٰهِ پس حضرت رسولؐ وصیت کرد امیر المومنینؑ را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمهٔ و بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسنؑ و حسینؑ را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقرؑ روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیاءؐ رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در آید امیر المومنینؑ بیرون رفت و گفت چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیرؑ فرمود که در این وقت ملاقات آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری دارم البته میباید بخدمت او برسم امیر المومنینؑ بخدمت حضرت رسولؐ آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حقتعالی نزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک الموت حقتعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حقتعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حقتعالی برای تو نیکوتر است از لقای دنیا پس حضرت ملک الموت را گفت که بآنچه مأمور شدهٔ از جانب خداوند اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک الموت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک الموت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر

تأخیر در او روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بر زمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضاً از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسولؐ آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجا است فرمود بسوی سدرة المنتهیٰ و جنة المأوىٰ و رفیق اعلیٰ و عیش گوارا و جرعه های شراب قرب حقتعالیٰ ابوبکر گفت ترا که غسل خواهد داد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است پرسید در چه چیز ترا کفن کنند فرمود در همین جامهها که پوشیده ام یا در حله های یمنی یا در جامه های سفید مصری پرسید چگونه بر تو نماز کنند در اینوقت خروش از مردم برخواست و در و دیوار بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز کند خداوند عالمیان است پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسیکه نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک الموت پس لشگرهای ملائکه همگی فرود میآیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه در آئید و بر من صلوات بفرستید و سلام کنید مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید اول کسیکه از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهلبیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهلبیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که داخل قبر تو خواهد شد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود برخیزید و هر چه گفتم بدیگران برسانید ایضاً از حضرت امیرالمؤمنینؑ روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسولؐ جبرئیلؑ هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل میشد میگفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ بدرستیکه پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید چگونه مییابی حال خود را و حال ترا از تو بهتر میداند و لیکن میخواهد کرامت و شرافت ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواست که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمدؐ هیچکس گرامی تر نیست نزد خدا از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حقتعالیٰ حمد حامدان را می پسندد و نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیرالمؤمنینؑ فرمود هر گاه که جبرئیلؑ نازل میشد آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از آن خانه بیرون میرفتند بغیر از من

پس در مرتبه آخر جبرئیل با آنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سؤال مینماید با آنکه آن را بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت بشارت باد ترا یا محمد که حقتعالی میخواهد بسبب این حالتی که در تو هست درجات ترا بلند گرداند از آنچه هست با آنکه درجه هیچکس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود ای جبرئیل ملک الموت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من از او مهلت میطلبیدم تا تو نزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک الموت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده است و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک الموت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون جناب فاطمه سر برداشت آب از دیده های مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت چون سر بر داشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند چون از آن مخدره سؤال کردند فرمود که اول مرا خبر وفات خود را بمن گفت و باین سبب گریان شدم و در مرتبه دویم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام اول کسیکه از اهلبیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانید و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیده های مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود چون باد میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد پر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و اشک حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود می بیختند ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین این صدا را شنید دانست که صدای شیطان است از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای

همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابی طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیرالمومنین علیه السلام متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبتند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت ترا هرگز دوا نمی کردم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردم و اینها در مصیبت تو اندکی است از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو یاد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد برکشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی که امیرالمومنین حضرت رسالت را غسل میداد حقتعالی باو راز گفت ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حقتعالی دیده امیرالمومنین را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن براو و قبر شریفش را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیرالمومنین آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه بسخن آمد و حقتعالی گوش حضرت امیر را شنوای آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول ملائکه را سفارش امیرالمومنین میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد

و او هست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد ولیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد شنید چون امیرالمومنین علیه السلام بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیرالمومنین چون حضرت امام حسن بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیرالمومنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن با او موافقت نمودند چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیرالمومنین و حسن را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند چون حضرت علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و دید چون حضرت امام محمد باقر بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیرالمومنین و حسن و حسین و زین العابدین را که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت دیدم و یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین **مؤلف گوید** که شاید مراد از آن احادیث که گذشت جبرئیل فرمود که دیگر من بر زمین نازل نمیشوم آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتمل است که بعد از آنحضرت بزمین نمیآمده باشد و در هوا این امور را بعمل میآورده باشد والله تعالی یعلم **کلینی و شیخ طوسی** و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبری سرخی بود و دو جامه سفید از صحاره یمن بود و ایضاً بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که عباس بخدمت امیرالمومنین علیه السلام آمد و گفت مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر او نماز کند چون حضرت امیرالمومنین دانست که آن منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ما است در حال حیات و بعد از وفات خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت میایستادند و امیرالمومنین

درمیان ایشان میایستاد و این آیه را میخواندند إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات برآنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند
تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه برآنحضرت صلوات فرستادند شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که ده نفر ده نفر داخل میشدند و برآنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و سه شنبه تا صبح روز چهارشنبه تا شام
تا آنکه خورد و بزرگ و مرد و زن اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه برآن حضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند براو جمیع ملائکه و مهاجران
وانصار فوج فوج و امیرالمؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در
باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که
چون امیرالمؤمنین حضرت رسول را غسل میداد جامه بر روی آنحضرت افکند و درمیان خانه گذاشت و هر گروهی
که داخل میشدند بدور آنحضرت میایستادند و صلوات بآنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند
پس گروهی دیگر داخل میشدند چون همه از صلوة آنحضرت فارغ شدند امیرالمؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن
عباس را نیز با خود بقبر برد چون آنحضرت را بروی دست خود گرفت که داخل قبر کند در آنحال مردی از انصار
از بنی الحبلا که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع نکنید و خدا متهما
ما را فراموش نکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس امیرالمؤمنین او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در
جنگ بدر حاضر شده بود راوی پرسید که جنازه آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند فرمود که نزد پای قبر
گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رضی الله عنه روایت
کرده اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از غسل و کفن حضرت رسول فارغ گردید داخل خانه کرد مرا و ابوذر و
مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و برآنحضرت نماز کردیم و عایشه در
آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجر و
انصار را داخل حجره میگردانید و ایشان برآنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه مهاجر و انصار
چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از

عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابی طالب را طلبید و رازی بسیار با و گفت پس فرمود یا علی تو وصی منی و وارث منی و حقتعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه های دیرینه که در سینه های جماعتی پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود پس فاطمه و حسن و حسین بگریستند حضرت با فاطمه گفت که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود از اهلبیت من بمن ملحق میگردی گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبران است و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب خطاب کرد و فرمود یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت من خواهد کرد در غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از غسل حضرت رسول فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا حضرت امیر المؤمنین ع با حضرت رسول خطاب کرد که بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر میآمدند و صداهای ایشان را می شنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر او را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابوطلحه انصاری لحد رسول خدا ص را کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه کنده

باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آن حضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که
امیرالمؤمنین در قبر آن حضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت
رسول سنگریزه های سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت امیرالمؤمنین
را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و
شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آن حضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف
گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت
گشاده بیک شبر نزدیک است و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر
شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه
رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک او گذاشتم
پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود می شنیدم و کلینی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت ص بریاض جنت رحلت نمود
بر اهلبیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمیدانستند که زیر آسمانند یا بروی زمینند
زیرا که حضرت رسول ص از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کس کشته بود و از
انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد و بروایتی دیگر جبرئیل ع را فرستاد
که او را نمیدیدند و صدای او را می شنیدند و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ الْبَیْتِ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکَاتُهٗ
بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت
شده را پس این آیه را خواند کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ اِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُوْرَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ
النَّارِ وَ اُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَ مَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ پس فرمود بدرستیکه حقتعالی شما را
برگزیده است بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهلبیت پیغمبر
خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق

علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است
شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنه ها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه حقتعالی از شما دور
نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق
و مجتمع ساخته است پراکنده گیها را و متفق گردانیده است کلمه ها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار
نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او هالکست حقتعالی مودت شما را در کتاب خود بر
مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و
منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خداست و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحقتعالی سپرد و حقتعالی از
او قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود
لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حقتعالی اجزای راست گوئی او را در قیامت باو میدهد پس شمائید
امانت سپرده خدا و رسول و از برای شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول از دنیا
نرفت تا آنکه دین را برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت
پس کسیکه نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی کند پس بر خداست
حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را بخدا میسپارم و السلام علیکم راوی پرسید که این تعزیه
از جانب که بود حضرت فرمود از جانب خداوند عالمیان و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت
بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند
آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر
آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم
و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آن
حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی چون قدری تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت
آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و
عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عایشه و حفصه علیهما اللعنه آن حضرت را

بزهر شهید کردند محتملست که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان اهلبیت آنحضرت را بر آن حال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آن حضرت را در نیافتند و امیرالمؤمنین بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آن حضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند چون صبح فاطمه فریاد برآورد که واسوء صباحاه یعنی روز بد بیا که روز بدیست چون ابوبکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزها است پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که امیرالمؤمنین متوجه تغسیل و تجهیز و دفن آنحضرتست و بنی هاشم بمصیبت آن حضرت درمانده اند پس رفتند با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول چنین طوطئه کرده بودند چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان و مهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت امیرالمؤمنین آمد در وقتی که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول ص را میساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت امیر علیه السلام بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد باقر ع نوشتند که آیا امیرالمؤمنین غسل کرد در وقتی که حضرت رسول ص را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیرالمؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام احتجاج بر آن منافقان القا مینمود فرمود

که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آن حضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را می شنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی هست در میان شما که حقتعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا بر آن حضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش در و گوینده میگفت بی آنکه او را ببینیم السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت الهی و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده ایست از هر گذشته و تدارک نماینده ایست از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را باو داده باشد و فرمود که آن را سه قسمت کن و بثلث آن مرا حنوط کن یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاهدار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمهٔ دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت رسالت بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داده بود که بغیر از حق تعالی کسی شدت آن را نمیدانست پس حقتعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و شدت و اندوه آنحضرت را تسکین دهد هر روز جبرئیل میآمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول نزد حقتعالی و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریهٔ مطهر آن حضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه آنحالت

را مشاهده نمود با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که کسی بنزد من میآید چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که
ای فاطمه هرگاه او بنزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل میآمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل
میگفت حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه مشتملست بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت
آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم است حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده
ماند و پیوسته در شدت والم بود تا بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهَا وَعَلَی اَبِیْهَا وَعَلَی بَعْلِهَا
وَاَوْلَادِهَا الطَّاهِرِیْنَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ **فصل ششم** در بیان احوالی چند است
که بعد از دفن آن حضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرائب احوال بروح مقدس آنحضرت است
شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنحضرت را بسازند نزدیک سر آنحضرت و نزدیک
پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند و **کلینی** بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن
مثنی خطیب که گفت در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان
و کارکنان بالا میرفتند و فرود میآمدند پس اسمعیل عمار را گفتم که از حضرت صادق سؤال کند که آیا میتوانیم بالا
رفت که بر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست
نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود و بسبب آن یا آنکه
ببیند که آنحضرت ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد
و ایضاً بسند صحیح از حضرت امام صادق روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه اراده حج کرد و نجاری
را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بکن و بقدر منبری که من در
شام دارم بساز چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیمی در زمین پیدا شد و ایشان
دست برداشتند و آن قضیه را بمعاویه نوشتند و آن ملعون در جواب نوشت که آنچه نوشته ام البته میباید کرد
پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند و بزرگ کردند و **صفار** و دیگران بسندهای صحیح معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی باصحاب خود گفت که زندگی
من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو

برای ما بهتر است و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیک که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بد که از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت چگونه از برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و ایضاً به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح و گوشت و استخوانهای او بآسمان بالا میرود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضاً بسندهای صحیح بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که رسول اکرم ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود الحال اگر پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کردهٔ حضرت رسولؐ با ابوبکر فرمود که من مکرر ترا امر کرده ام باطاعت او برو و اطاعت کن و آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسولؐ با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادقؑ روایت کرده اند که چون گریبان امیر المؤمنین علیه السلام را گرفتند برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت امیرؑ در برابر قبر رسولخداؐ ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسیٰ گفت که یَابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُوْنِیْ وَکَادُوْا یَقْتُلُوْنَنِیْ یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانید و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسولخداؐ بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آن جناب است و بصدائی که دانستند که صدای آنحضرت است گفت که اَکَفَرْتَ بِالَّذِیْ خَلَقَکَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّٰیکَ رَجُلًا و ایضاً صفّار و دیگران

بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آن جناب با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول را گفتند ما چگونه آن جناب را آزرده می کنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آن جناب عرض میشود چون معصیتی از شما می بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول الله و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان پس ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمه های عرش دو رکعت نماز میگذارند چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایات معتبره وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسولخدا و آن را بر آن جناب عرض مینماید پس حضرت رخصت میفرماید که برو بنزد علی بن ابی طالب و این علم را برسان چون بنزد امیر المؤمنین می آید میفرماید که برو بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت رضا فرمود که من دیشب حضرت رسول را در همین موضع دیدم و اورا در بر گرفتم

باب دویم - در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه سیده نساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا است و در آن چند فصل است

فصل اول - در بیان ولادت با سعادت آن جناب است

کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ولادت آن جناب پنجسال بعد از بعثت رسولخدا شد و سن شریف آن جناب در هنگام وفات هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الاخری بوده و گفته اند که روز جمعه بود در سال دویم بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بوده و عامه روایت کرده اند که ولادت آن جناب پنجسال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبرسی امامی در دلائل الائمه از حضرت صادق روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانی بوده در سال چهل و پنجم ولادت جناب رسول پس هشت سال در مکه ماند و ده سال در مدینه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات جناب رسول در سیم ماه جمادی الاخری سال یازدهم هجرت بدرجات جنان انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون فاطمه

علیها سلام متولد شد در روزی بقدر آنکه طفلان دیگر در یک هفته بزرگ شوند نمو میکرد و در هفته بقدر ماهی و در ماهی
بقدر سالی و چون حضرت رسول بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را بنکاح خود درآورد فاطمهٔ را باو سپرد که خدمت و تربیت
نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از او ادب می آموختم و او را حاجت بآموختن آداب نبود و همه چیز را بهتر از من و
دیگران میدانست و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده که روزی عایشه بخدمت جناب
رسول خدا آمد دید که آن جناب فاطمهٔ زهرا را میبوسد گفت آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که
بخدا سوگند که اگر بدانی که چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب
معراج چون بآسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان میگفت و میکائیل اقامه گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست
یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده
است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکهٔ مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همهٔ عالمیان پس پیش رفتم و با اهل
آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه را دیدم که بر
گرد او آمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا بآسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای حق تعالی بمن رسید
که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل
بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حله ها و زیورها
برهم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حله ها و زیورها از کیست گفت اینها از
برادر تو علی بن ابی طالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حله ها می پیچند تا روز قیامت پس قدری
پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول
کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمهٔ حامله شد پس فاطمه
حوریهٔ انسیه است که در ظاهر بصورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است پس هرگاه که
مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت مییابم و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که با رسول الله گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار نزدیک خود
می طلبی و نسبت باو لطفی چند مینمائی که بسایر دختران خود نمینمائی حضرت فرمود در شب معراج رطبی از درخت طوبی در بهشت

تناول نمودم و آن رطب نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت نمودم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از
او بوی بهشت می شنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که
حضرت رسول بسیار میبوسید و میبوئید فاطمه را بر طبع عایشه این معنی گران بود چون در بعضی از روزها اظهار این
معنی مینمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیک درخت
طوبی برد و از میوه های آن درخت بمن داد تناول کردم و حقتعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون
بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را میبویم بوی درخت طوبی از او
استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین ها را بعضی از مردم
گفتند یا رسول الله پس او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند
یا رسول الله حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حقتعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش
از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید چون حقتعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم
عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش
گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود چون خداوند عالم
حضرت آدم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور
فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته
یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا
من گفتم از اوست سلامتی ها و بسوی او بر میگردد سلامها و تحیت ها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق
تعالی هدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا
محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان
شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه این نور کسی است که نام او در آسمان منصوره
است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا در آسمان او را منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل

علیها سلام متولد شد در روزی بقدر آنکه طفلان دیگر در یک هفته بزرگ شوند نمو میکرد و در هفته بقدر ماهی و در ماهی
بقدر سالی و چون حضرت رسول بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را بنکاح خود درآورد فاطمه را باو سپرد که خدمت و تربیت
نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از او ادب می آموختم و او را حاجت بآموختن آداب نبود و همه چیز را بهتر از من و
دیگران میدانست و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده که روزی عایشه بخدمت جناب
رسول خدا آمد دید که آن جناب فاطمهٔ زهرا را میبوسد گفت آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که
بخدا سوگند که اگر بدانی که چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب
معراج چون بآسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان میگفت و میکائیل اقامه گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست
یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده
است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همهٔ عالمیان پس پیش رفتم و با اهل
آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه را دیدم که بر
گرد او آمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا بآسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای حق تعالی بمن رسید
که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل
بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حله ها و زیورها
برهم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حله ها و زیورها از کیست گفت اینها از
برادر تو علی بن ابی طالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حله ها می پیچند تا روز قیامت پس قدری
پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول
کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه
حوریهٔ انسیه است که در ظاهر بصورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است پس هرگاه که
مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت مییابم و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که با رسول الله گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار نزدیک خود
می طلبی و نسبت باو لطفی چند مینمائی که بسایر دختران خود نمینمائی حضرت فرمود در شب معراج رطبی از درخت طوبی در بهشت

تناول نمودم و آن رطب نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت نمودم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از
او بوی بهشت می شنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که
حضرت رسول بسیار میبوسید و میبوئید فاطمه را بر طبع عایشه این معنی گران بود چون در بعضی از روزها اظهار این
معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا بآسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت
طوبی برد و از میوه های آن درخت بمن داد تناول کردم و حقتعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون
بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هر گاه که او را میبویم بوی درخت طوبی از او
استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین ها را بعضی از مردم
گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند
یا رسول الله حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حقتعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش
از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید چون حقتعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم
عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش
گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی بود چون خداوند عالم
حضرت آدم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور
فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته
یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا
من گفتم از او ست سلامتی ها و بسوی او برمیگردد سلامها و تحیت ها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق
تعالی هدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بسینهٔ خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا
محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان
شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه این نور کسی است که نام او در آسمان منصوره
است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا در آسمان او را منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل

گفت او را در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللّٰهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشَاءُ و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که روزی امیر المومنین نزد فاطمه رفت چون نظر فاطمه بر آن حضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون امیر المومنین این سخن را از فاطمه شنید برگشت بخدمت حضرت رسول آمد چون حضرت رسول نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابو الحسن چون پیش آن جناب نشست فرمود میخواهی که من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی امیر المومنین عرض کرد که سخن گفتن شما بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان او و فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس جناب امیر المومنین گفت که آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت رسول فرمود مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس جناب امیر المومنین بسجده افتاد و شکر الهی بجای آورد پس حضرت امیر بسوی فاطمه مراجعت کرد جناب فاطمه گفت که رفتی بنزد پدر من و آنچه من با تو گفتم بپدرم گفتی حضرت فرمود بلی چنان بود ای فاطمه پس آن سیدهٔ زنان گفت که ای ابو الحسن بدرستیکه حقتعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حقتعالی میکرد پس نور مرا سپرد بر درختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید تناول کرد پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابو الحسن مومن بنور خدا نظر میکند ابن بابویه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه آن جناب فرمودند که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت نمود زنان مکه از عداوتی که داشتند بآن حضرت از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمدهٔ غم و جزع خدیجه برای حضرت رسالت بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآن حضرت برسد چون بفاطمهٔ زهرا حامله شد فاطمه در شکم با او سخن می گفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود خدیجه این حالت را از حضرت

رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن میگوید با شخصی و کسی را نزد او ندید
فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی عرض کرد که فرزندی که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود
که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است او و نسل او طاهر است و با میمنت و با برکت است و حقتعالی نسل
مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان
را خلیفه های خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در اینحالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه نزدیک شد
چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند
ایشان جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است
و مالی ندارد و ما باین سبب بخانهٔ تو نمیآئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک
گردید در اینحالت ناگاه دید چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شده و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه
از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران
توایم منم ساره زوجهٔ ابراهیم و دوم آسیه دختر مزاحم است و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی
بن عمران است حقتعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا باین حالت معاونت نمائیم
پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس
جناب فاطمهٔ پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبهٔ که خانه های مکه را روشن
گردانید در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین بآن خانه در آمدند
و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریق های ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در
پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمهٔ را برداشت و بآب کوثر غسل داد و جامهٔ سفیدی بیرون آورد که
از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود فاطمهٔ را در آن جامه پیچید و جامهٔ دیگر را مقنعهٔ او گردانید پس خدا
او را بسخن در آورد فاطمهٔ گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللّٰهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ
الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَاتُ الْأَسْبَاطِ یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و آنکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبران است
و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبران است و فرزندانم بهترین فرزندزاده های پیغمبرانند پس بر هر یک از آن زنان

سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیدهٔ زنان عالمیان در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهر و مطهر است و پاکیزه و با برکت است حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آن حضرت را گرفت شاد و خوشحال شد و پستان خود را در دهان فاطمه گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند **فصل دویم** - در بیان اسمای شریفه و بعضی از فضایل آن حضرت است **ابن بابویه** به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که فاطمه را نه نام است نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده از بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین فاطمه را تزویج نمینمود او را کفوی نبود تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند **مؤلف گوید** - که صدیقه بمعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیدهٔ خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بآنکه امیرالمؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا بر آنها نیز کرده اند و ایضاً در کتاب **علل الشرایع** بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که بچه سبب فاطمه را زهرا مینامیدند حضرت فرمود برای آنکه نور فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که فاطمه بنماز بامداد میایستاد و مردم در میان رختخوابهای خود بودند نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانه های مدینه داخل میگردید و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهدهٔ آن حالت متعجب میآمدند و بخدمت حضرت رسالت می شتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند و حضرت میفرمود که بروید بخانهٔ فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر گردد چون بخانهٔ آنحضرت میآمدند

میدیدند که آن حضرت در محراب عبادت نشسته است بنماز مشغول است و از روی انورش آن نور ساطع است
پس میدانستند نوری که مشاهده کرده اند از اوست چون هنگام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور
زردی از جبینش ساطع میشد بر خانه های مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامه ها و رنگهای ایشان زرد
میشد چون از سبب آن حال سؤال میکردند حضرت ایشان را میفرستادند بخانهٔ فاطمه چون بخانهٔ آن حضرت میرفتند
اورا در محراب عبادت مییافتند که بنماز استاده است و نور زردی از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند
که آنچه دیده اند از نور روی آن حضرت بوده است چون آخر روز میشد آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه سرخ
میشد و نور سرخی از روی آن حضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی بشکر نعمت الهی میکرد پس آن نور سرخی که از
روی آنحضرت ساطع بود داخل خانه های مدینه میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد از مشاهدهٔ آن حالت متعجب
میشدند بخدمت رسول خدا میآمدند و از علت آن سؤال مینمودند حضرت ایشان را بخانهٔ جناب فاطمه میفرستاد پس
آن حضرت را مشاهده میکردند که در محراب بنماز نشسته بتسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونه های لطیفش نور سرخی
ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آن حضرت است و پیوسته آن نور در جبین انور آن سیده
بود تا آنکه حضرت امام حسین متولد شد آن نور بجبین مبین آن حضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور تابان است و از
امامی بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند چه سبب
حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون اورا آفرید
آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید دیده های ملائکه را خیره گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند
و گفتند که ای خدای ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که نوریست که از نور خود آفریده ام
در آسمان ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از
پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام
نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشان را خلیفه های خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از
زمین منقطع شود و ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را بآن سبب زهرا نامیدند
که چون در محراب عبادت میایستاد نور او اهل آسمان را روشنی میبخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را

روشنی میدهند و ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده است که حقتعالی چون میدانست که حضرت رسالت دختر از قبایل بسیار خواهد داشت و هر یک از ایشان طمع در خلافت آن حضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمهٔ بوجود آمد اورا فاطمه نامید زیراکه خبر داد که خلافت آن جناب در شوهر و فرزندان اوست به ولایت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیراکه فاطمهٔ مشتق از فطم است بمعنی قطع و بریدن بست و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمّد باقرؑ روایت کرده است که چون حضرت سیّدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی را فرستاد که بر زبان سیّد انبیاءؑ جاری گردانید که آن حضرت را فاطمهٔ نامید پس با فاطمهٔ خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقرؑ فرمود که بخدا سوگند که حقتعالی اورا در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها مطهّر گردانید و در احادیث متواتره از طرق خاصّه و عامّه روایت شده که آن حضرت را برای این فاطمهٔ نامیدند که حقتعالی اورا و شیعیان اورا از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقرؑ روایت کرده است که حضرت فاطمهٔ در روز قیامت بکنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهلبیت راکه گناه بسیار کرده باشد که اورا بجهنم برند چون اورا نزدیک جناب فاطمهٔ رسانند آن جناب در پیشانی او بخواند که محبّ آن حضرت و ذرّیّهٔ آن حضرت است پس گوید ای خدای من و سیّد من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعدهٔ تو حق است و خلاف وعده نمی کنی پس حقتعالی فرماید که راست گفتی ای فاطمهٔ بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذرّیّهٔ ترا دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم آزاد کردم و وعدهٔ من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو اورا شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیاء و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر کس را در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسولؐ پرسیدند که بچه سبب فاطمهٔ را بتول مینامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی بیند دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسولؐ منقولست که در فاطمهٔ علت ها و کثافت های زنان دیگر نمیباشد و ابن شهر آشوب

روایت کرده است که از امام حسن عسکری سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا مینامیدند فرمود از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیر المؤمنین در اوّل روز میدرخشید مانند آفتاب و در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزد غروب آفتاب مانند ستارهٔ روشن وایضاً روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود از برای آنکه از برای فاطمه قبهٔ در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یک سال راهست و بقدرت حق تعالی درمیان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که آن را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبهٔ زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس بر آنحضرت وارد شد و سلام کرد حضرت جواب او داد و اورا مرحبا گفت پس عباس عرض کرد که بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابی طالب و حال آنکه اصل ما یکی است فرمود که ای عم حقتعالی آفرید مرا و علی را در وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح بود و نه قلم چون حقتعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمهٔ و از آن نوری بهم رسید کلمهٔ دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و من از آن عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیلتر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حقتعالی میکردند و میگفتند سبّوح قدّوس چه بسیار گرامیند این نورها نزد حق تعالی چون خدا خواست که امتحان کند ملائکه را برایشان فرستاد ابری تاریک و چنان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند ای خدا و ندما و ای سید و بزرگ ما از روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورکه ظلمت را از ما دور گردانی پس حقتعالی نور فاطمه را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور آن آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن گردید و باین سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حقتعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبان

این زن و پدر و شوهر او و فرزندان او و ابن شهر آشوب روایت کرده است که کنیتهای آن مظلومه ام المحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسماء آن حضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقه الکبری بود

فصل سیم - در بیان فضایل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آن حضرت است شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حقتعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است که جناب فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضاً بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آنچه رسول خدا فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود بوده است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند قول رسول خدا که فرمودند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان ایضاً بسند معتبر صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانه حضرت فاطمه تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت جناب فاطمه دست برنج و قلاده و گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در خانه آویختند چون آن جناب مراجعت کردند بخانه آنحضرت آمده غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و بنزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای آن زینت حضرت رسول چنان بغضب آمدند پس گردن بند و دست برنجها و گوشواره ها را در آوردند و پرده را گشودند و همه را بنزد آن جناب فرستادند و بآن شخص که آنها را برد گفت بگو بحضرت که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون بنزد آن جناب آوردند سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا

برابر تشنه میبود خدا در دنیا کافران را شربتی آب نمیداد پس برخواستند و بخانهٔ حضرت فاطمهٔ داخل شدند ایضاً بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت فاطمهٔ از جناب رسول پرسید که ای پدر
در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمهٔ نزد در بهشت در وقتی که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای
امّت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتی که امّت
خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیابم در کجا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتیکه ایستاده باشم
و بگویم پروردگارا امّت مرا بسلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا چکنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان
که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امّت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا
طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شراره ها و زبانه های آن را از امّت خود پس فاطمهٔ از استماع
این سخنان شاد شد و ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی جناب رسالت
پناه بخانهٔ دختر خود فاطمهٔ درآمد و در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک از او گردانید چون حضرت
فاطمهٔ یافت که آن جناب را خوش نیامد از دیدن آن گردن بند آن را پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول
فرمود که تو از منی ای فاطمهٔ در آن حال سائلی آمد و جناب فاطمهٔ گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود که
شدید است غضب خدا و غضب من بر کسیکه خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من و شیخ مفید و شیخ
طوسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که فاطمهٔ پارهٔ تن من است هر که او را شاد
گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است فاطمهٔ عزیزترین مردم است نزد من ایضاً
بطریق ایشان روایت کرده است از عایشه که هیچکس از مردان نزد رسول خدا محبوبتر از علی بن ابی طالب نبود و
از زنان نزد آن حضرت کسی محبوبتر از جناب فاطمهٔ و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت
نشسته بود جناب فاطمهٔ بسوی او آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت چون آن حضرت را نظر برا و افتاد
دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمهٔ آیا راضی نیستی که چون روز قیامت بیائی بهترین زنان
مؤمنان یا بهترین زنان این امّت باشی ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که
روزی رسول خدا نشسته بود و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آن حضرت بودند پس گفت

خداوندا تو میدانی که اینها اهلبیت منند و گرامی ترین مردمند نزد من پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد
و دشمن بدار هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی
کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت میکند و ایشان را پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان
از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر
امت من بعد از من و توئی کشاننده مؤمنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر
سوار شده بر شتری از نور و از جانب راست او هفتاد هزار ملک و از جانب چپ او نیز هفتاد هزار ملک باشند
و همچنین از پیش روی او و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنه امت مرا از پی خود ببرد
بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه
داشته باشد و زکوة مال خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد
داخل بهشت شود بشفاعت دخترمن فاطمه بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است گفتند یا
رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان
زمان خود بود اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است از گذشته و آیندگان و چون در محراب عبادت
خود میایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را ندائی که ملائکه مریم دختر عمران
را ندا میکردند و میگویند یا فاطمه اِنَّ اللهَ اصْطَفٰيكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰيكِ عَلٰى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ یعنی ای فاطمه بدرستیکه
حقتعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد و فرمود
یا علی فاطمه پاره تن من است و نور دیده من است و میوه دل من است مرا آزرده میکند هر چه او را آزرده میکند و شاد
میگرداند مرا هر چه او را شاد میگرداند و اول کسی که از اهلبیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو
سلوک کن و امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید
که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس آن جناب دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا
من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشان را دوست میدارد و دشمن دارم کسی را که ایشان را دشمن
دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگست و یارم با کسیکه با ایشان یار است و

ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند بدرستیکه حیض عقوبتی است برای زنان و اول کسیکه از زنان نیکو حایض شد ساره بود شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت ندیدم احدی از مردمان را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا چون فاطمه نزد آن حضرت میآمد او را مرحبا میگفتند و دستهای او را میبوسید و در جای خود می نشانید چون حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه میرفت برمیخواست و استقبال آن حضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آن حضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسول فاطمه نزد آن حضرت آمد و حضرت با او رازی گفت فاطمه گریان شد پس رازی دیگر با او گفت او خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد از سبب آن گریه و خنده از فاطمه سؤال کردم فرمود من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت از دنیا رفت سبب آن حال را از فاطمه سؤال کردم فرمود که اول مرتبه مرا خبر داد بفوت خود باین سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهلبیت بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنان است که او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنان است که آزار کند او را در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حقتعالی در باب ایذای امیر المؤمنین این آیه را فرستاده است که اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیا وَالْاٰخِرَةِ وَ اَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً یعنی بدرستیکه آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا گردانیده است از برای ایشان عذاب خوار کننده ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول وصیت فرمود که یا علی بدرستی که حقتعالی علم کاملش احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان ایضاً بسندهای معتبر از حضرت رسول روایت کرده اند که آن جناب فرمود که فاطمه شاخی است از من ایذا میکند مرا هر که او را ایذا میکند و شاد میگرداند مرا هر که او را شاد میگرداند بدرستیکه حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی فاطمه در صحیفة الرضا از اسما بنت عمیس روایت

کرده است که روزی حضرت رسالت بخانهٔ فاطمهٔ زهرا آمد بر گردن او قلادهٔ دید از طلا که حضرت امیرالمومنین
از غنیمت برای او گرفته بود پس آن جناب فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که دختر محمدی و لباس جباران
بپوشی حضرت فاطمه آن قلاده را گشوده و فروخت و بندهٔ خرید آزاد کرد پس حضرت رسول با آن شاد گردید قطب
راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود فاطمه نزد آن حضرت آمد و رنگ مبارکش
از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که بنزدیک من بیا چون فاطمه بنزدیک آن حضرت رفت دست
مبارک خود را بسینهٔ آن جناب گذاشت هنوز آن حضرت کودک بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان
و بلند کنندهٔ زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای آن حضرت تمام شد دیدم که گلگونهٔ فاطمه از زردی بسرخی
مایل گردید گویا خون بر روی مبارکش جاری بود پس فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم ایضاً بسند معتبر
از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول چند روز گذشت که طعامی تناول نفرمود تا آنکه گرسنگی بر
آن حضرت بسیار غالب شد بحجره های زنان خود گردید و طعامی نیافت پس بحجرهٔ طاهرهٔ جناب فاطمه در آمد فرمود
که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است حضرت فاطمه گفت نه بخدا
سوگند که طعام نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گردهٔ
نان و پارچهٔ گوشتی از برای آن حضرت بهدیه آورد پس فاطمه آن را گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی
آن پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنیم بر خود و بر فرزندان خود همه گرسنه بودند و محتاج
بطعام پس حضرت امام حسن و امام حسین را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آن حضرت را طلبید چون تشریف آوردند
گفت ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود
که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون
فاطمه آن حالت را مشاهده کرد متحیر شد دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر
حضرت رسالت فرستاد و آن طعام را بنزد آن حضرت آورد چون حضرت آن کاسهٔ پر از طعام را دید شکر حق تعالی
بتقدیم رسانید پرسید که از کجا آوردهٔ این طعام را فاطمه گفت از نزد حق تعالی آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی
میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول حضرت امیرالمومنین را طلبید پس حضرت رسول و امیرالمومنین

وفاطمهٔ وحسنؑ وحسینؑ وجمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند فاطمهٔ فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم حقتعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون خدیجهٔ از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمهٔ نزدیک پدر خود آمد اضطراب میکرد و میپرسید که مادر من کجاست حضرت جواب او نمیفرمود فاطمهٔ پیوسته می گشت واز اهل خانه سؤال میکرد که مادر من کجاست حضرت رسولؐ نمیدانست که چه جواب گوید اورا در آن حال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند ترا که سلام او را بفاطمهٔ برسانی و بگوئی باو که مادر تو در خانه ایست از خانه های بهشت که از نی ساخته اند و آنها را در طلا نصب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است فاطمه گفت که حق تعالی سالم است از نقصها و عیبها و سلامتی ها از او ست و سلامها و تحیت ها باو برمیگردد ایضاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمهٔ از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمهٔ آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آن حضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد و چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان دراز کرد و گفت خداوندا من خادم حضرت فاطمهٔام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز فاطمهٔ دلو آبی از آسمان برای او بزیر آمد چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها می فرستادند تشنه نمیشد ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان بخانه فاطمه آمد دید که آن حضرت نشسته است نزد آسیائی و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده و خون بر چوب آسیا روان شده حضرت امام حسینؑ در ناحیهٔ خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا مجروح شده است و پینه کرده است اینک فضه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را باو رجوع نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسولؐ مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضه باشد و یک روز با من دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بندهٔ آزاد کردهٔ شمایم یا بفرما که حضرت امام حسینؑ را مشغول گردانم یا آسیا را گردانم حضرت فرمود که تسکین حسینؑ را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد اقامت نماز را شنید برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرد حضرت از استماع این قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود چون حضرت رسول ص از سبب تبسم آن حضرت سؤال کرد گفت که چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که برپشت خوابیده بود و حضرت امام حسین ع بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیابی آنجا بی دستی ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت رسول ص تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدارا ملکی چند هست که در زمین میگردند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول ص مرا بخانه علی فرستاد که آن حضرت را طلب نمایم چون بخانه آن حضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم چون بخدمت حضرت رسول آمد و سخنی با او گفت که نفهمیدم پس گفتم در تعجبم از آسیائی که دیدم در خانه علی میگردد و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حقتعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین چون حق تعالی ضعف او را میدانست او را یاری کرده است بر روز کار و کفایت او و مهمات او نموده است مگر نمیدانی که خدارا ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با فاطمه گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنم فاطمه گفت که بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصایت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر از آنچه نزد تو میآوردم از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نمیکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نیستی حضرت امیر از خانه بیرون آمد با اهتمام تمام و وثوق عظیم بخداوند خود یک دینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرا گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود چون آن حضرت او را در آنوقت بآن حال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر

حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام چون صدای گریهٔ ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو با و سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمده ام و یک دینار قرض بهم رسانیده ام ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد چون حضرت رسول از نماز فارغ شد بحضرت امیرالمؤمنین گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخواست و از پی حضرت رسول روان شد در در مسجد بآن حضرت رسید و سلام کرد و فرمود که یا علی آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم پس امیرالمؤمنین از شرم ساکت شد و جواب نگفت حضرت رسول بوحی الهی دانسته بود آنچه در آن روز بر آن حضرت گذشته بود حق تعالی او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابی طالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود یا ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم حضرت رسول دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانهٔ فاطمه در آمدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود از نماز فارغ شده در پشت سرش کاسهٔ گذاشته بود مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه برمیخواست چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آن حضرت سلام کرد و فاطمه عزیز ترین مردم بود بنزد آن حضرت پس حضرت جواب سلام داد و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر بر چه حال شام کرده خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین گذاشت چون جناب امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بروی فاطمه نظر کرد فاطمه گفت چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده ام و هیچ طعام در خانه ندارم و اکنون چنین طعامی نزد من آورده پس فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت که پروردگار آسمان و زمین میداند سوگندی که من یاد کردم حق بود

حضرت امیر گفت ای فاطمه از کجا آوردهٔ این طعام را که این نوع طعام ندیده‌ام در رنگ و بو و از این نیکوتر
طعامی نخورده‌ام پس حضرت دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود
یا علیؑ این بدل دینار تست که بمقداد دادی این طعام جزای دینار است از جانب خدا خدا روزی میدهد
هر که را خواهد بی حساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس مر خداوندی را که شما را از دنیا بیرون
نبرد تا آنکه مرا بمنزلهٔ زکریا گردانید و فاطمه را بمنزلهٔ مریم دختر عمران و عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام
محمد باقرؑ روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسولؐ فرمود یا علیؑ مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا
و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او بیافت از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام از برای
تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را خواهد بحساب فرمود که تا یک ماه از
آن کاسه خوردند کم نشد اکنون آن کاسه نزد ما است و حضرت قائمؑ از آن کاسه طعام میل خواهند کرد ابن
شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیرالمؤمنینؑ محتاج بقرض شد و چادر شب
حضرت فاطمهؑ را نزد یهودی مرهون کرد بروایت ابن شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از
پشم بود و قدری قرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن
حجره درآمد و نوری از آن چادر ساطع بود که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد
نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود
که چادر حضرت فاطمهؑ در آن خانه است بسرعت شتافت و داخل آن حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر
آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهدهٔ این حالت تعجبش
زیاده شد پس یهودی و زنش بخانهٔ خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت
شعاع چادر فاطمهؑ همگی بنور اسلام منور گردیدند قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی
داشتند بخدمت حضرت رسول آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم التماس مینمائیم که حضرت
فاطمهؑ را بخانهٔ ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که
او زن علی بن ابیطالب است در حکم اوست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد امیرالمؤمنینؑ

رخصت بگیرد و غرض آن یهودان آن بود که چون خود را بحلی و زیور بسیار آراسته بودند و جامه های فاخر پوشیده بودند اگر فاطمهؑ با جامه های کهنه خود بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت آن حضرت گردد پس در آن حال جبرئیل نازل شد جامه ها و زیور ها از بهشت از برای فاطمهؑ آورد و حضرت فاطمهؑ با آن جامه ها و زیور ها بخانهٔ آن یهود در آمد چون زنان آن حضرت را با آن حلی و زیور ها و نور و صفا مشاهده کردند همگی نزد آن حضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پا های مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند **مؤلف** گوید ــ که این قصه از این مبسوط تر و در کتب دیگر مسطور است چون در کتب معتبر باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبر بطریق خاصه و عامه از حضرت صادقؑ و غیر آن حضرت روایت کرده اند در تفسیر آیهٔ کریمه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بر میخورند بایکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای علم است یعنی علیؑ و فاطمهؑ که حقتعالی ایشان را بیکدیگر رسانید؛ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است که سبب الفت علی و فاطمه گردید يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون میآید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین علیهما السلام اند که از دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبرهٔ عامه باسانید بسیار از حضرت رسولؐ روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمهؑ دختر محمدؐ و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه است باسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زنند و در روایات متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمهؑ بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین ایضاً مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسولؐ با جناب فاطمهؑ گفت که بشارت باد ترا ای فاطمهؑ که خدا برگزیده است ترا بر زنان عالمیان و در حدیث دیگر روایت کرده که در روز قیامت آسیه و مریمؑ و خدیجه پیش پیش روی فاطمهؑ روند مانند دربانان و خدمتگاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند ایضاً روایت کرده اند که چون حضرت رسالت ارادهٔ سفری مینمود آخر کسی را که وداع مینمود فاطمهؑ بود چون از سفر برمیگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود ایضاً از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون حقتعالی مرا امر فرمود که فاطمهؑ را بعلیؑ تزویج نمایم

جبرئیل گفت که حقتعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوار آن را از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای آن را از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفه‌ها آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد در آن غرفه‌ها چشمه‌ها قرار داده که از اطراف آن غرفه‌ها جاری میشود و نهرها بر دور آن غرفه‌ها جاریست و بر آن نهرها قبه‌ها از مروارید ساخته شده و آن قبه‌ها را بزنجیرهای طلا بسته‌اند و بر دور آن قبه‌ها انواع درختان میوه دار رسته و بر هر شاخی قبهٔ بنا کرده‌اند و در هر قبه تختی گذاشته‌اند از مروارید سفید و پرده‌ها از حریر نازک سفید و کنده بهشت بر روی آن تخت‌ها کشیده‌اند و فرش زمینش از زعفران است و آن تخت‌ها را بمشک و زعفران معطر گردانیده‌اند و در هر قبه حوریه جا داده‌اند و آن قبه صد در دارد و بهر در دو کنیزک ایستاده و بر دور آن قبه‌ها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده‌اند جبرئیل گفت که از برای علیؑ و فاطمه بنا کرده‌اند و این تحفه است که حقتعالی برای ایشان مقرر گردانیده بغیر از بهشت های دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیدهٔ تو روشن و شاد گردد ابن شهرآشوب از امام محمد باقرؑ و امام جعفر صادقؑ روایت کرده است که حضرت رسولؐ بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور فاطمهٔ را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیدهٔ خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از آن حضرت سؤال کردند از معنی حَیَّ عَلیٰ خَیْرِ الْعَمَلِ حضرت فرمود یعنی بشتابید بسوی نیکی کردن بفاطمه و فرزندان فاطمهٔ که آن بهترین اعمال است تا روز قیامت ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده‌اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد بآن پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی‌بینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علیؑ و فاطمهٔ خندیدند این نور ایشان است ایضاً روایت کرده‌اند که بسیار بود که حضرت فاطمهٔ مشغول عبادت بودی یکی از فرزندان مطهر او میگریستند در گهواره حقتعالی ملائکه را امر میکرد که گهواره را حرکت میدادند تا آن حضرت از عبادت فارغ میشد در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده‌اند که حقتعالی چون آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت آدم بحوا گفت

که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بندهٔ من آدم و حوا را ببر بسوی فردوس
اعلی چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تخت های بهشت نشسته بود
و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت جمیع بهشت ها از نور روی او روشن گردیده بود
پس آدم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت ها از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل
گفت که این فاطمهٔ دختر محمد است و او پیغمبریست از فرزندان تو که در آخرالزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این
تاجی که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر او ست علی بن ابی طالب پرسید که این گوشواره ها چیست که در
گوش او ست جبرئیل گفت که دو فرزند حسن و حسین آدم گفت که ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده
شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال
ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده اند که عایشه میگفت محبوبترین زنان بسوی رسول خدا فاطمه بود و محبوبترین مردان
بسوی آن حضرت شوهر او بود ایضاً از عایشه روایت کرده اند که گفت من راستگو تر از فاطمه کسی را ندیدم مگر پدرش
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم
دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجهٔ رسول خدا خواهد بود و خدیجه که زوجهٔ آن حضرت است در دنیا
و آخرت و فاطمهٔ دختر محمد و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه
از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد بشناسد و هر که نشناسد این
فاطمهٔ دختر محمد است و این پارهٔ تن من است و این دل من است و جان من است که در میان دو پهلوی من است
پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است ایضاً از طریق مخالفان از ام
سلمه روایت کرده است که گفت فاطمهٔ شبیه ترین مردم بود در برو خلقت و سیرت برسول خدا ایضاً بسند معتبر
روایت کرده اند که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات بفرستد حقتعالی گناهان او را بیامرزد و
او را ملحق گرداند بمن در هر جای از بهشت که باشم در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم
بدور آن حضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامه های کهنه پوشیده بود و از

نهایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال از او پرسید مرد پیر گفت که یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه بپوشان و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمییابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آن است برو بسوی خانه کسیکه خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آن حضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول برای خود مقرر فرموده هرگاه میخواست که از زنان تنها شود بآن حجره میآمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را بر بخانه فاطمه چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید بآواز بلند ندا کرد که اَلسَّلامُ عَلَیکُم یا اَهلَ بَیتِ النُّبُوَّةِ وَ مُختَلَفَ المَلائِکَةِ وَ مَهبِطَ جَبرَئیلَ الرُّوحِ الاَمینِ بِالتَّنزیلِ محل نزول جبرئیل روح الامین با قران مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه فرمود بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری ای دختر محمد گرسنه و برهنه ام پس مواسات کن با من از مال خود تا خدا ترا رحمت کند حضرت فاطمه و حضرت امیرالمومنین و حضرت رسول سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول این حالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین بر روی آن میخوابیدند آن را بسائل داد و فرمود که بگیر این را شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفندی بمن دادی من چکنم بآن گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخنان را از سائل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آن حضرت بهدیه فرستاده بود آن را از گردن خود گسیخت بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس آن اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول خدا آمد هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حقتعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آن حضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حقتعالی از برای تو از این بهتر میسر نگرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس در آن حال عمار بن یاسر برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن

دانش هر آینه حقتعالی ایشان را معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی
گفت بآن قدر که از گوشت و نان سیر شوم و یک بردیمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد از برای
پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند در آن وقت عمار حصهٔ خود را از غنیمت خیبر فروخته
بود و چیزی از برای او مانده بود پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست
درهم هجری و یک بردیمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آنقدر چیزی که سیر شوی از نان گندم
و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی
بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و
بینیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود پس جزا ده فاطمه را بآنچه کرد نسبت بتو ای اعرابی گفت
خداوندا توئی پروردگاری که ترا حادث نیافته ایم همیشه بوده و خدائیکه عبادت میکنیم ترا و بجز تو نداریم و توئی
روزی دهندهٔ ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیدهٔ ندیده و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول
آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب کرد و فرمود که حقتعالی عطا کرده است بفاطمه در دنیا آنچه اعرابی
برای او سؤال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست اگر علی نمیبود فاطمه را
جفتی و مانندی نبود و حقتعالی باو حسن و حسین را عطا کرده و بهیچ کس از عالمیان چنین فرزند نداده است بهترین
فرزندزادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان اهل بهشتند در آنوقت در مقابل حضرت سلمان و مقداد و عمار نشسته
بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت چون فاطمه از
دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر او آیند و از او سؤال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید
که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید پدر من گویند که کیست ولی و امام تو گوید این مرد
که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابی طالب علیه السلام پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستیکه
حقتعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر
و از جانب راست و از جانب چپ آن ملائکه با او یند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و
صلوات بسیار میفرستند بر او و پدرش و بر شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات

من چنان است که مرا زیارت کرده است در حیات من و هر که علی را زیارت کند چنان است که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنان است که علی را زیارت کرده باشد و کسیکه امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنان است که ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید آن را و غلامی داشت که آن را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام آن را بخدمت حضرت آورد آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که برو ببر نزد فاطمه و گردن بند را باو بده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت جناب فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید جناب فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیری را غنی گردانید و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بجناب فاطمه فرمود برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخاست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشتی و تریدی بود همه جوشید و بخاری از روی آن برمیخاست و در آن ساعت از آسمان فرود آمده بود جناب رسول خدا و امیرالمومنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین از آن تناول میکردند در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست جناب امام حسین بود تناول میکرد پرسید که این را از کجا آورده جناب امام حسین فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن نزد فاطمه آمد و گفت هر گاه چیزی نزد ام ایمن بهم رسید از برای فاطمه و فرزندان اوست و هر گاه نزد فاطمه چیزی بهم رسید ام ایمن از او بهره ندارد پس فاطمه بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن خورد و بآن سبب طعام آن کاسه برطرف شد حضرت رسول فرمود که اگر آن را بدیگری طعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که آن کاسه نزد ما است و قائم ما آن را بیرون خواهد آورد و ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه علیها سلام و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت آن را بفاطمه عطا میکرد فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق

علیه السلام روایت کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام محمد باقر سؤال کرد از فضایل
حضرت فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان
منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حقتعالی مرا ندا کند که یا محمد خطبه بخوان آنگاه من
خطبه بخوانم که هیچکس از پیغمبران و رسولان چنان خطبه نشنیده باشد پس نصب از برای اوصیاء پیغمبران کنند
منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابی طالب در
میان آنها منبری نصب کنند که از همه آنها عالی تر باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که
احدی از اوصیاء چنان خطبه نشنیده باشد پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس از برای
دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حقتعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان
خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشد پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد کجاست
خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی
ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانه
قهار است حقتعالی ندا کند ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم
ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیده‌ها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقه‌های بهشت برای آن
حضرت بیاورد که پهلوهای آن را بدیبای بهشت مزین کرده باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان
باشد پس بخوابانند آن را نزد آنحضرت و بر آن سوار شود پس حقتعالی صد هزار ملک بفرستند که بر جانب راست
او روند و صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند
بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظری بعقب کند حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی
و حال آنکه امر کرده ام ترا ببهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز معلوم
شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که را در دل او بیابی محبت خود یا محبت یکی
از ذریه خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر فرمود که ای جابر بخدا سوگند که جدّه ام
در آن روز از شیعیان و محبان خود از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا کند چون شیعیان آن

حضرت بدر بهشت میرسند حقتعالی در دل ایشان میافکند که التفات بعقب میکنند پس حقتعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات بعقب میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حقتعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست میدارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد بمحبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی چون ایشان را بطبقات جهنم در اندازند گویند که فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ یعنی نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا می بود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت باقر علیه السلام فرمود هیهات هیهات آرزوی ایشان در آن روز فائده نمی بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی آن عملهائی که نهی کرده بودند ایشان را از آنها بدرستیکه ایشان از دروغگویانند و سید بن طاوس بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول قطیفه بهدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آنحضرت شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانه حضرت امیرالمؤمنین شتافت و این خبر را باو رسانید چون آن جناب حاضر شد حضرت رسول قطیفه را باو داد و فرمود که توئی سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را بسوق اللیل آورده و تارهای آن را از هم گشود طلاهای آن را در میان مهاجران و انصار قسمت نمود چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون روز دیگر حضرت رسول او را ملاقات کرد فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفته فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد امیرالمؤمنین عرض کرد چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول با مهاجران و انصار متوجه خانه آن جناب شدند تا آنکه در را کوبیدند حضرت بیرون آمدند چون نظر مبارکش بایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول با مهاجران و انصار بخانه در آمدند و نشستند امیرالمؤمنین

بنزد فاطمهٔ رفت ناگاه کاسهٔ بزرگی دید پر از ترید و بر روی آن پارهٔ گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع
بود پس حضرت امیر خواست که آن را بردارد نتوانست از بسیاری بزرگی برداشت پس حضرت فاطمهٔ او را مدد
کرد تا آنکه آن کاسه را بنزد حضرت رسول گذاشت چون آن جناب آن طعام را مشاهده کرد بنزد حضرت فاطمهٔ
آمد و فرمود که ای دختر از کجا آوردی این طعام را فاطمهٔ گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی
میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا اینکه دیدم
در دختر خود آنچه زکریا در مریم دختر عمران دید **ابن بابویه** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که حضرت فاطمهٔ را باین سبب محدثه می گفتند که ملائکه از آسمان فرود میآمدند و او را ندا میکردند چنانکه ندا
میکردند مریم دختر عمران را پس می گفتند یا فاطمهٔ بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم
گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمهٔ عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار
خود و سجود و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا
کسی نیست برگزیدهٔ زنان عالمیان مثل مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود خدای
تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است **فصل چهارم**
در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آن حضرت است در **قرب الاسناد** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که حضرت رسالت مقرر فرمود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال
آنها حضرت امیر المؤمنین بجا آورد و هرچه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و
جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمهٔ باشد **ابن بابویه** بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است
که آن حضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمهٔ در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حقتعالی
گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مومنات
و ایشان را نام میبرد و دعا از برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای
خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را ایضاً
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آن حضرت فرمود که فاطمهٔ زهرا محبوب‌ترین مردم

بود نزد حضرت رسالت و آنقدر آب از مشک آورد که در سینهٔ او اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامه هایش سیاه شد بسبب این خدمت ها باَنحضرت ضرر شدیدی رسید پس من روزی باو گفتم که برو و از پدر خود سؤال کن که برای تو کنیزکی بگیرد که بعضی از خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول رفت نزد آن حضرت جماعتی را دید که سخن می گفتند حیا مانع شد او را که با آن جناب سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت رسول دانست که او برای کاری رفته پس روز دیگر بامداد بخانهٔ ما آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت رسول فرمود که اَلسَّلامُ عَلَیْکُم ما شرم کردیم که جواب بگوئیم آنحضرت را بسبب آن حالتی که داشتیم پس بار دیگر آن جناب سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبهٔ سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آن حضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمی شنید برمیگشت پس من گفتم وَعَلَیْکَ السَّلامُ یا رَسُولَ اللهِ داخل شو پس او داخل شد و بر بالین ما نشست فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد من فاطمه در جواب گفت شرم کردم من ترسیدم اگر جواب نگویم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم فرمود که آیا میخواهید که خبر دهم شما را بیک چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بر خواب میروید سی و سه مرتبه سُبْحانَ اللهِ و سی و سه مرتبه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و سی و چهار مرتبه اَللهُ اَکْبَرُ بگوئید پس فاطمه سر خود را بیرون آورده و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول و در کتاب مَکارِمُ الاَخلاق بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون رسول خدا اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع مینمود فاطمه بود و از خانهٔ او متوجه سفر میگردید چون از سفر برمیگشت اول بخانهٔ فاطمه میرفت پس در یکی از سفرهای آن جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام غنیمتی یافته و بفاطمه داده بود چون آن حضرت با آن سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست برنجن از نقره گرفت و در دست کرد و بر در خانهٔ خود پرده آویخت حضرت رسول از آن سفر مراجعت فرمود داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانهٔ فاطمه گردید و داخل شد جناب فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت چون آن جناب آن دست برنجن ها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و فاطمه از مشاهدهٔ این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و پرده را گشود و دست برنجن ها را بیرون کرد و دست برنجن ها را بیکی از ایشان داده و پرده را

بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر
از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هر چه میخواهی با اینها بکن چون آن نوردیدگان حضرت رسول
پیغام مادر مکرمه خود را بآنحضرت رسانیدند آن جناب ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را
بر یک ران خود نشانید پس فرمود آن دستبرنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین
را که در صفه میبودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را بقدر
لنگها پاره پاره کرد و بهر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را میداد بجای لنگ میبستند
چون آن پرده کم عرض بود هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز
جماعت مردان پیش از زنان سر از سجده بردارند که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت
فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامه های بهشت بپوشاند و بعوض این زیور از زیورهای
بهشت محلی گرداند و ابن شهرآشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری می گفت که
فاطمه عابدترین مردم بود در عبادت حق تعالی آنقدر بر پای میایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضاً باسانید
معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه جناب فاطمه درآمد فاطمه جامه پوشیده بود از جامه های
شتر و بدستهای خود آسیا میگردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را با آن حالت مشاهده
کرد آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای
آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بکرامتهای او پس حق تعالی
این آیه را فرستاد وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی که خدا در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر بامداد در
روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا باحد میرفت ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم
بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شبی جناب فاطمه علیها سلام در خواب دید که رسول خدا صلعم
امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برداشت از مدینه بیرون برد چون از باغهای مدینه گذشت دو راه
ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که

در آنجا آبی و درختان خرما بود پس رسول خدا گوسفندی خریداری نمود که در یکی از گوشهای او نقطه های سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و طبخ کردند چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از آن خواب مطلع نگردانید چون صبح شد حضرت رسول دراز گوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیرالمؤمنین را که امام حسن و امام حسین را از مدینه بیرون آورد چون، از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را پیش آمد حضرت بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی خریدند بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بریان نمودند چون خواستند و تناول کنند حضرت فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس رسول خدا آن مظلومه را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست ای دختر عرض کرد که یا رسول الله چنین خوابی دیدهام و آنچه در خواب دیدم بعمل آوردی از شما دور شدم تا آن حالتی را که بعد از این دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت رسول ص برخاست و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد خواب فاطمه از شیطانیست که او را دهار میگویند و بخواب مؤمنان میآید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آن حضرت آورد و حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخته و سه جای سر او را مجروح کرد پس جبرئیل عرض کرد بگو یا محمد هرگاه ببینی در خواب خود چیزی را که ترا ناخوش بیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی این دعا را بخواند أَعُوذُ بِمَا عَاذَتْ بِهِ مَلَائِكَةُ اللّٰهِ الْمُقَرَّبُونَ وَ أَنْبِيَاءُ اللّٰهِ الْمُرْسَلُونَ وَعِبَادُهُ الصَّالِحُونَ مِنْ شَرِّ مَا رَأَيْتُ مِنْ رُؤْيَايَ و بخواند سوره حمد و معوذتین را و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد چون چنین کند آن خوابی که دیده است باو ضرری نمیرساند پس حقتعالی این آیه را بآنحضرت فرستاد که إِنَّمَا النَّجْوَىٰ مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللّٰهِ وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ

فصل پنجم ـ در بیان تزویج حضرت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه علیها سلام است شیخ مفید و سید بن طاوس و اکثر اعاظم علما، ذکر کرده اند

که این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده که زفاف امیرالمومنین و حضرت فاطمه علیهما السلام شانزده روز بعد از وفات رقیه بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که تزویج آن حضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذیحجه بود از سال دوم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت بمن گفت که یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم باو بلکه خدا شما را منع کرد و باو تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین نه آدم و نه غیر آدم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اگر حقتعالی امیرالمومنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابی طالب مگر بعد از آنکه حقتعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان ایضاً بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که آمد ملکی بنزد من گفت ای محمد بدرستیکه حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان بدرستیکه اهل آسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی ایضاً بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه ملکی بر آن حضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت رسول الله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا ندیده ام در مثل این صورت ملک گفت که من جبرئیل

نیستم منم محمود حقتعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی حضرت فرمود کرا با که گفت فاطمه را با علی چون ملک پشت گرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته است که مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِیٌّ وَصِیُّهُ حضرت از او پرسید که چند گاه است که این در میان دو کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حقتعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال بروایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این روایت را بطرق بسیار روایت کرده اند بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابیطالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند که چرا نزد حضرت رسول نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت آن حضرت چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود برای چه آمده ای ابوالحسن حاجت خود را بیان کن پس عرض کردم بخدمت آن حضرت گفتم خویشی و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که بآن حضرت کرده بودم و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانده بودم حضرت فرمود یا علی راست گفتی تو نیکوتری از آنچه گفتی و یاد کردی پس گفتم یا رسول الله استدعا مینمایم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند چون آنها را نزد او مذکور ساختم آثار کراهت از روی او مشاهده کردم ولیکن باش تا بروم و نزد تو برگردم چون حضرت رسول نزد فاطمه رفت فاطمه برخاست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند آب آورد و دست و پایش را شست پس در خدمت آن حضرت نشست حضرت فرمود ای فاطمه عرض کرد لبیک آیا حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابیطالب و فضیلت او را و سبق اسلام او را و حقوق او را در دین خدا من از حقتعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید بهترین خلق خود و محبوب ترین خلق بسوی او و او امر خواستگاری تو نمیگفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را شنید ساکت گردید ولیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخاست و فرمود الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن او است پس در آنوقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب که حقتعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و پسندیده است حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب

خوارزمی و سایر کتب معتبرهٔ عامّه و خاصّه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و امّ سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه بحدّ بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزّت آنحضرت را خواستگاری نمودند هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمود حضرت رسول روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت مینمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر مذمّت او نازل شده از جملهٔ آنها که خطبه کرد ابو بکر بود حضرت در جواب او فرمود که امر او با خداست و بعد از آن عمر خطبه کرد حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند روزی ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه را در میان آوردند پس ابو بکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آن حضرت نمودند حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابیطالب در این باب با حضرت سخن نگفت و کسی نیز برای آن حضرت سخن نگفت و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه نداشته اند مگر از برای او پس ابو بکر با عمر و سعد بن معاذ گفت که برخیزید نزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع شده باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیده و برخواستند بخانهٔ امیر المؤمنین رفتند آن جناب را در خانه نیافتند در آنوقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ یکی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند چون بخدمت آن حضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابو بکر گفت ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و رابطهٔ میان تو و حضرت رسول از جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و روابط معنوی معلوم است جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار اوست پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمینمائی او را زیرا که مرا گمان است که خدا و رسول او را برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام این سخنان را از ابو بکر شنید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینهٔ من پنهان بود بهیجان آوردی که باشد که فاطمه را نخواهد ولیکن من باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان بهر نحو که بود آن حضرت را راضی کردند

که بخدمت حضرت رسول رود و فاطمه را از آن حضرت خواستگاری نماید حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و
بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت شد در آنوقت آن حضرت در حجره ام سلمه بود چون
حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیستی پس پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی آنحضرت رسالت فرمود که ای ام
سلمه برخیز و در بگشا که این مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام
سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که
ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نرود این برادر منست و پسر عم من است
و محبوب ترین خلقست بسوی من ام سلمه گفت که برجستم و مبادرت نمودم برای گشودن در و پایم بدامن پیچید و از
نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر در آیم چون در را گشودم علی بن ابی طالب را دیدم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد
تا آنکه دانست که من بپرده خود مراجعت نمودم پس داخل شد بر رسول خدا و گفت اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ
اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ حضرت رسول فرمود وَعَلَيْكَ السَّلامُ ای ابوالحسن بنشین ام سلمه گفت پس
علی بن ابیطالب نشست در خدمت رسول خدا و بسوی زمین نظر میکرد چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند
که اظهار کند و از حیاء آن حضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول بعلم نبوت دانست که آن حضرت چه در خاطر
دارد فرمود که ای ابوالحسن چنان می بینم که برای کاری آمده حاجت خود را بگوی و آنچه در خاطر داری اظهار کن
که حاجتهای تو نزد من بر آورده است پس علی بن ابی طالب گفت پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که
مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب
خود مرا تادیب کردی نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی حقتعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات داد
از آنچه پدران و عموهای ما بر آن بودند از حیرت و ضلالت بدرستیکه توئی یا رسول الله ذخیره من و شرف من در
دنیا و آخرت و بآن کرامتها که حقتعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که زوجه و خانه داشته باشم
و آمده ام بسوی تو خطبه کننده امیدوارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول الله
ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول از استماع آن سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم بآن حضرت
گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیرالمؤمنین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند

که بر تو چیزی پنهان نیست از امر من شمشیری دارم و زرهی دارم و شتری که با آن آب میکشم و چیزی بغیر اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر ترا با آن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی با آن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی با آن از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر با آن بار میکنی ولیکن ترا تزویج میکنیم با آن زره و با آن از تو راضیم ای ابوالحسن میخواهی ترا بشارت دهم حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بشارت باد ترا بدرستیکه تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بودهٔ در گفتار و کردار درود خدا باد بر تو حضرت رسول فرمود که بشارت باد ترا ای ابوالحسن بدرستیکه حقتعالی فاطمه را با تو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را با تو تزویج نمایم در زمین در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل گردید که روهای بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از او از ملائکه مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت اَلسَّلامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکی نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا رسول الله منم سطائیل و موکلم بیکی از قائمه های عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای خدایتعالی نسبت بتو هنوز سخن این ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت اَلسَّلامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ يَا نَبِيَّ اللّٰهِ پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشته ها چیست گفت یا محمد حقتعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو میان خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را با او تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب بدرستیکه حقتعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابند پس مزین گردیدند روضات جنان و بسوی درخت طوبی که بریزد حله ها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت و حقتعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی در بالای آسمان چهارم بود فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت حقتعالی رضوان خزانه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم بر آن خطبه خواند در روزی که عرض اسما میکرد و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حقتعالی را ستایش کند

بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را ثنائی که سزاوار او ست در میان ملائکه خوش زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بمنبر بر آمد و حمد و ستایش حقتعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها بر آمد و جمیع اهل سموات خرسند و شاد شدند و بروایتی این خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اول است از اولیت پیشینیان و باقی است بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را از اقرار کنندگان بپروردگاری خود و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما زایل گردانید حرص بر شهوات را حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد آن خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه با و نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلند تر است بعظمت و جلال خود از افتراها که بر او می بندند ملحدان پس بعد از سخنی چند گفت بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار برگزیدهٔ گرامی و بندهٔ پسندیدهٔ خود را برای کنیز خود که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلان است پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کنندهٔ دعوت اوست و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت او و علی که پیوند یافته است بفاطمهٔ بتول و دختر رسول بروایت اول که جبرئیل گفت پس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح ایشان را ببندم بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب من محمد را ببندهٔ خود علی بن ابی طالب پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان را و گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است بتحقیق که امر کرد پروردگار من که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک آن را مهر کرده و برضوان خزانه دار بهشت بسپارم بدرستیکه چون حقتعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلل و حلی فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ربودند بدرستیکه حوریان از برای یکدیگر بهدیه میفرستند آن نثار را و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حقتعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزهٔ نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابا الحسن بخدا سوگند که که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی پس

بدانکه من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابوالحسن بیرون رو که من از عقب تو میایم بسوی مسجد
در حضور مردم فاطمهٔ را بتو تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیدهٔ تو و دوستان تو گردد در
دنیا و آخرت حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان
فرح و شادی روداده بود که وصف نتوانم کرد چون ابوبکر و عمر آن حضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار
بیرون آمدن آن حضرت را میکشیدند سر راه بر آن حضرت گرفته و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت
رسول دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد مرا خبر داد که حقتعالی در آسمان فاطمهٔ را بمن تزویج نموده است اینک حضرت
رسول بیرون میآید که در حضور مردم فاطمهٔ را بمن تزویج کند چون ایشان آن خبر را شنیدند بظاهر اظهار فرح و شادی
کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول ملحق شد و از روی مبارکش
اثر خرمی و شادی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک پایهٔ منبر
بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا
که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمهٔ دختر رسول را ببندهٔ خود
علی بن ابی طالب و مرا امر کرد فاطمهٔ را با او تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست بعلی فرمود که ای
ابوالحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمهٔ را برای خود پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست و خطبهٔ در نهایت فصاحت و
بلاغت ادا کرد و بعضی از آن خطبه اینست که حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت
خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت
او شود بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است آن را و این
مجلس و مجمع ما بقضا و قدر حقتعالی مرتب گردیده است بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا دختر خود فاطمهٔ را و مهر او را از زره
من گردانید بروایتی دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شدم باین پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از
حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمهٔ را با او یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد
برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند حضرت رسول بخانهٔ ازواج خود برگشت شیخ طوسی بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمهٔ را بعلی تزویج کرد نزد فاطمهٔ آمد و گریست

پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهلبیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم ولیکن حقتعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقی است حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که حضرت رسول مرا امر فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخواستم و زره را فروختم و قیمت آن را گرفتم و بخدمت آن حضرت آوردم زرها را در دامن آن حضرت ریختم آنحضرت از من نپرسید که چند است من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت بلال را طلبید باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوش بگیر پس دو کف از آن دراهم برگرفت و بابوبکر داد فرمود برو و ببازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اساس البیت عمار بن یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد همگی ببازار در آمدند هر یک از ایشان چیزی را اختیار کردند بابوبکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامه های مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیری هجری و دست آسیائی و بادیه مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره بقیر اندوده و سبوی سبزی و کوزه ها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند بخدمت حضرت رسول آوردند حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود خداوندا مبارک گردان این را بر اهلبیت من و بروایت دیگر آب از دیده مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است حضرت امیرالمومنین فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول نماز در مسجد میگذاردم و بخانه برمیگشتم و از امر فاطمه چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت بمن گفتند که آیا نمیخواهی ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول سخنی بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میانه این دو بزرگوار و دیده ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول فرمود که یا علی چرا زوجه خود را از من نمی طلبی من منتظر طلب او بودم حضرت امیرالمومنین عرض کرد که یا رسول الله حیا مانع من شد پس روی کرد بجانب زنان فرمود که کیست

از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که حاضرم و زینب و فلان و فلان هم حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر
من و پسر عم من حجرهٔ از حجره های من ام سلمه گفت کدام حجره یا رسول الله حضرت فرمود که حجرهٔ خود را مهیا کن و زنان خود
را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است اجمل آورند ام سلمه گفت از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی
خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشهٔ آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من
بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنان بوی خوشی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش
از کجاست گفت که دحیهٔ کلبی بخدمت پدرم رسول خدا میآمد پدرم میفرمود که ای فاطمه بیا و بالشی و از برای عم خود
بینداز من از برای او بالش میانداختم و دحیه بر روی او می نشست چون برمیخواست از میان جامه های او چیزی می
ریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین از حضرت رسول پرسید از سبب آن حضرت
فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه میآمد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت بروایتی دیگر فاطمه
گلابی آورد که هرگز گلابی بآن عطر ندیده بودند ام سلمه پرسید که این گلاب را از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت چون
حضرت رسول نزد من قیلوله میکرد عرق آن حضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم این گلاب از عرق آن حضرت است
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت مرا گفت که یا علی بساز از برای اهل خود طعام نیکوئی و
فرمود که گوشت و نان را ما میآوریم خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم حضرت رسول جامه
را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست با برکت خود خرما را در میان روغن می شکست و چنگال میساخت و از برای
ما گوسفندی فربه فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد چون طعامها مهیا شد فرمود که یا علی برو و هر که را خواهی
طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی
بر آمدم و گفتم که بیائید بسوی ولیمهٔ حضرت فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخاستند و متوجه خانه شدند من شرم کردم از
بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آن حالت را مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حقتعالی این
طعام را برکت دهد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که از برکت دعای آن حضرت همه صحابه از آن طعام
خوردند و از آن آب آشامیدند و از برای ما دعای ببرکت کردند و سیر گشتند ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند
و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسه ها بیاورید چون آوردند کاسه ها را پر کرده بخانهٔ زنان خود

فرستاد و پس کاسهٔ طلبید پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت
رسالت ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آن
حضرت میچکید از غایت شرم بسر در آمد حضرت رسول فرمود که حقتعالی ترا از لغزش نگاهدارد در دنیا و آخرت
چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام
خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت
دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه است فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من
بسوی شما بیایم حضرت امیر المؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم بخانه بردم و فاطمه را در یک جانب صفه نشانیدم
و خود در جانب دیگر نشستم هر یک از شرمندگی سر بزیر افکنده بودیم پس آن حضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست
در اینجا گفتیم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در
پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور و فاطمه برخواست کاسه پر از آب کرد نزد آن حضرت آورد
پس جرعهٔ از آن را حضرت در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آنرا
بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که
پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتف آن حضرت پاشید پس گفت که خداوندا این
دختر منست و محبوب ترین خلق است بسوی من خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلق است نزد من خداوندا او را
ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمانبردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که یا علی
نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت و برکات خدا بر شما باد ای اهلبیت بدرستیکه خدا مستحق حمد
است و بزرگوار است در روایت معتبر دیگر حضرت امیر المؤمنین فرمود که در شب زفاف حضرت رسول نزد من آمد
و دست مرا گرفت فرمود که برخیز بنام خدا و بگو میروم با برکت خدا آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست در امور
مگر بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد و نزد فاطمه نشانید و گفت خدایا این هردو . احب خلقند بسوی من پس تو
دوست دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود خدا حافظی بر ایشان مقرر کن و پناه میدهم
ایشان را بتو و ذریت ایشان را از شر شیطان رجیم در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

روایت کرده اند که چون حضرت رسولؐ در مجمع صحابه فاطمهؑ را بمن تزویج نمود بعد از آن تا یک ماه صبر کردم و از امر فاطمهؑ چیزی در خدمت حضرت رسولؐ ذکر نکردم از شرم آن حضرت ولیکن هرگاه با آن حضرت بخلوت می نشستم میفرمود ای ابو الحسن چه نیکو است زوجهٔ تو شاد باش ای ابو الحسن تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را چون یک ماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابی طالب و بروایتی دیگر جعفر و عقیل و گفت ای برادر بهیچ چیز آن قدر شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمهؑ دختر محمدؐ ای برادر چرا از آن حضرت سؤال نمیکنی که فاطمهؑ را بتو عطا کند و دیدهٔ ما روشن گردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که این معنی را در خدمت آن حضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد برداشت و با خود برد در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که من در این باب با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه و با او در این باب مصلحت کرد و ام سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند در خدمت حضرت رسولؐ در وقتیکه آن حضرت در حجرهٔ عایشه بود و بخدمت آن حضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجهؑ در حیات میبود هر آینه دیده اش با آن روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتیکه همهٔ مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود و حقتعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجهؑ را که خداوند تبارک و تعالی خانه برای او در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقت نمیباشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هرچه در فضایل خدیجهؑ بیان کنی همه حق است و او برحمت پروردگار خود واصل گردیده و بکرامت های حق تعالی رسیده خدا گوارا گرداند برای او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما در بهشت جمعیت دهد اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب میخواهد که فاطمهؑ را با او تسلیم نمائی حضرت فرمود ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسولؐ با من گفت که برو و علی را حاضر ساز حضرت امیر علیه السلام فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت حضرت رفتیم زنان آن حضرت برخواستند و من در خدمت آن حضرت نشستم از شرم سر بزیر افکندم و گفتم بلی فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب انشاء الله تعالی فاطمهؑ را بتو تسلیم میکنیم پس من از خدمت آن حضرت شاد بیرون آمدم و حضرت

زنان را طلبید امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود ده درم گرفت بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک خریداری نما پس من رفتم و آوردم آنچه فرموده بود حضرت دست مبارک خود را بر زده و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیگالی ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب همه در مسجد جمع بودند گفتم که حضرت رسول ص شما را طلبیده است بیائید پس همه برخواستند و متوجه خانه آن حضرت شدند من برگشتم بخدمت آن حضرت و عرض کردم که جماعت بسیاری آمدند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس بیاور که طعام بخورند و بیرون بروند ایشان باین نحو میآمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام چیزی کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آن حضرت بروایت دیگر ندای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باعجاز آن حضرت رسید بگوش جمیع اهل مدینه و اطراف مدینه از باغستانها و نخلستانها و زراعتها همه متوجه خانه آن حضرت شدند از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود تا سه روز میآمدند و از آن طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول ص علی ع و فاطمه ع را طلبید علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه ع را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنی است زن تو پس رو بفاطمه ع کرد و فرمود نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و دو پیکر در را گرفت بدستهای مبارک خود و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگ است شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود بر شما میگردانم بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسول ص نزد ما نیامد چون صبح روز چهارم خواست که نزد ما بیاید اسماء بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ما ایستاده است باو فرمود که برای چه اینجا ایستادهٔ و مرد بیگانه در این حجره است اسماء عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بخدمت او قیام نماید من از برای خدمت آن حضرت ایستاده ام حضرت فرمود ای اسماء حقتعالی حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت

امیرؑ فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود من و فاطمهؑ در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینهٔ خود چسبانیدم فاطمهؑ پای چپش را گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود یا علیؑ کوزهٔ آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیهٔ چند از قرآن بر آن خواند و فرمود که یا علیؑ از این آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم باقی آب را در سر و سینهٔ من ریخت و فرمود که حق تعالی هر بدی را از تو دور گرداند یا ابا الحسنؑ و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی و فرمود که آبی تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند بحضرت فاطمهؑ داد فرمود که بیاشام و اندکی در تهش بگذار پس باقیماندهٔ آن آب را در سر و سینهٔ او ریخت و فرمود که خدا هر بدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمهؑ خلوت کرد و فرمود که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمهؑ گفت ای پدر نیکو شوهریست ولیکن زنان قریش نزد من آمدند و گفتند حضرت رسولؐ ترا تزویج کرده است بمردیکه پریشان است و مالی ندارد حضرت فرمود ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینه های زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هرآینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه بیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حقتعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امر مخالفت او روا مدار پس حضرت صدا زد مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانهٔ خود شو و مهربانی کن با زوجهٔ خود بدرستیکه فاطمهؑ پارهٔ تن من است هر چه او را بدرد آورد مرا بدرد میآورد و هر چه او را شاد گرداند مرا شاد میگرداند شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفهٔ خود میگردانم بر شما پس حضرت امیرالمؤمنینؑ فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمهؑ از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری

نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینهٔ من بیرون میرفت حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون
حضرت رسول برخواست که بیرون رود فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر
که مرا خدمت کند و مرا یاری کند در امور خانه فرمود ای فاطمه میخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد امیرالمؤمنین گفت
بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه
مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه
اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حقتعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا ابن بابویه بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی میانهٔ من و علی برادری انداخت در بالای هفت
آسمان و دختر مرا تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج او ملائکهٔ مقربان را و او را وصی و خلیفهٔ من گردانید پس علی از
منست و من از اویم و دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند
بسوی حقتعالی بمحبت او و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ام ایمن
بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو فرمود با خود چه داری ام
ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند این از نثار اوست پس ام ایمن گریست و گفت
یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه
که خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیور
های خود و حلهای خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود برداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف
کرد حقتعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه داد و آن درخت را در خانهٔ امیرالمؤمنین قرار داد علی بن ابراهیم
بسند معتبر روایت کرده است که هرکه خواستگاری فاطمه نزد حضرت رسالت میکرد حضرت رو از او میگردانید
و اظهار کراهت مینمود چون خواست که فاطمه را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تزویج کند پنهان بفاطمه
اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت اختیار من با تست ولیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او
مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش گنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای
بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و مالی ندارد فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حقتعالی مشرف

شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علیؑ را بر مردان عالمیان پس مشرف شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمهؑ در شبی که مرا بآسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ اَیَّدْتُهُ بِوَزِیرِهِ وَنَصَرْتُهُ بِوَزِیرِهِ یعنی محمدؐ را تقویت کردم بوزیر او یاری کردم او را بوزیر او پس از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالبؑ چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش نوشته دیدم چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علیؑ دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و بالای آن درخت سبدهاست از حله های سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک به رنگی است و جامهای اهل بهشت از آنست و در میان درخت نوریست کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند آن را از برای آنها که ایمان بخدا یتعالی آورده اند اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد از سایه آن بدر نمیرود و اینست تفسیر قول حقتعالی که وَظِلٍّ مَمْدُودٍ و پائین آن درخت میوهای اهل بهشت است و طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانه های ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوه هائی که شبیه آن را در دنیا دیده اند و از آنها که ندیده اند و از آنچه شنیده اند شبیه آن را و از آنچه نشنیده اند و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای او میروید چنانچه حق تعالی فرموده است لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حقتعالی فرموده است اول نهر آبیست که هرگز متغیر نمیشود و دویم نهر شیری که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهرهای شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمهؑ حقتعالی بمن عطا کرده است در حق علیؑ هفت خصلت او اول کسی است که با من از قبر بیرون میآید و اول کسی است که با من بر صراط میایستد و خطاب میکند بآتش جهنم که این را بگیر و آن را بگذار و اول کسی است که با من جامه میپوشد و اول کسی است که با من در جانب راست عرش میایستد و اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من مینوشد شراب سر بمهر بهشت را و در این باید

که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمهٔ اینهاست که حق تعالی بعلی کرامت کرده است و در آخرت مهیا گردانیده است برای او در بهشت اگر در دنیا مالی ندارد در آخرت این عظمت و جلال دارد اما آنکه گفتی که شکم او بزرگست حقتعالی او را مملو از علم گردانیده است و او را از میان امت من بعلم من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیده هایش گشاده است بدرستیکه حقتعالی او را بصفت حضرت آدم آفریده است و اما بلندی دستهای او پس حقتعالی برای آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا با آن بقتل رساند و حقتعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همهٔ دینها هر چند نخواهند مشرکان و با او حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تأویل قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و آنها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمهٔ حق تعالی پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریهٔ مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد اگر علی نبود ذریهٔ من در زمین نمیماند پس فاطمهٔ عرض کرد که بر او اختیار نمیکنم احدی از اهل زمین را پس حقتعالی فاطمهٔ را بعلی تزویج نمود ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیهم السلام روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که من تزویج فاطمهٔ را در خاطر داشتم شب و روز در این خیال بودم و جرئت نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت آن حضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی ترا کدخدا کنم گفتم رسول خدا مصلحت را بهتر میداند و آن حضرت میخواستند که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نمایند من میترسیدم که فاطمهٔ از دست من بیرون رود روزی بیخبر نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول نزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که ترا می طلبد و بزودی بیا هرگز آن حضرت را با آن فرح و شادی مشاهده نکرده بودم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آن حضرت و او را در حجرهٔ ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای منورش ساطع شد پس فرمود که یا علی حقتعالی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است این یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد

من آمد از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد پس من گرفتم آنها را و بوئیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حقتعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند و زینت کنند جمیع باغستانهای بهشت با زینتها و میوه‌ها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که بوزند با نواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سورهٔ طه و طس و یس و حمعسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمهٔ علی بن ابی طالب است بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج کرده‌ام فاطمهٔ دختر محمّد را بعلی بن ابی طالب برای آنکه پسندیده‌ام ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مروارید ها و زبرجدها و یاقوتهای خود بر خواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده‌ام پس حقتعالی امر کرد ملکی از ملائکهٔ بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابیطالب که حبیب و دوست محمّد است و بر فاطمهٔ دختر محمّد بتحقیق که من برکت فرستاده‌ام بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان پس راحیل گفت برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حقتعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان است که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و با ایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران بشارت باد ترا یا علی که حقتعالی ترا کرامتی کرده که با حدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم فاطمه را بتو بنحویکه خداوند رحمن او را تزویج کرد و راضی شدم از برای فاطمه با نچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر زوجهٔ خود را که تو سزاوارتری با و از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه اگر نه این بود که حقتعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را در این زودی با یشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد

و مصاحبی تو از برای من و کافی است مرا خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد
که یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت
رسول فرمود که حقتعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بآنچه چشمها ندیده و گوشها نشنیده
باشد پس حقتعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد که رَبِّ اَوْزِعْنی
اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلی والِدَیَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صالِحاً تَرْضیهُ وَاَصْلِحْ لی فی ذُرِّیَّتی پس
حضرت رسول گفت آمین یا رَبَّ الْعالَمینَ وَیا خَیْرَ النّاصِرینَ و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقول است که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین فراش ایشان که در زیر
افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بروی آن بخوابند میگردانیدند و پشتش را بالا میکردند و بروی
آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آن حضرت زره آهنی بود
شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت فاطمه را بعلی
تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آن حضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بعلی بمهر خسیسی حضرت فرمود که من
دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را بآن حضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند بسدرة المنتهی وحی رسید که نثار کن
آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند آنها را
بهدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است چون شب زفاف شد حضرت
استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد امر کرد سلمان را که سر استر را
بکشد و حضرت رسول از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل فرود
آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین
آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی پس جبرئیل و میکائیل تکبیر میگفتند و ملائکه با ایشان موافقت
میکردند و حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسی ها در آن شب مقرر شد ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حقتعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او
گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند اوست صدیقهٔ کبری و جمیع پیغمبران

گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده اند در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که مهر حضرت فاطمهٔ زرهی بود که بسی درهم میارزید **مؤلف گوید**- که اشهر آن است که مهر
آن حضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار میشود **قطب راوندی** روایت
کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمهٔ جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و مویز بهشت
بود و یک به از میوه های بهشت آورد حضرت رسولؐ بدست خود آن را بدو نیم کرد نصف آن را بعلی و نصف آن را
بفاطمهٔ داد و فرمود که این هدیه است از بهشت برای شما **ابن شهرآشوب** روایت کرده است که جبرئیل از
آسمان حله از برای حضرت فاطمه آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود چون آن حضرت آن جامه را پوشید جمیع
زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند که از کجا آوردی این را حضرت فرمود که این از جانب
خداست ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حقتعالی وحی کرد بحضرت رسولؐ که فاطمهٔ را
بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او را بغضب آرد من بغضب میآیم از برای غضب او و ایضاً از حضرت امام محمد باقرؑ
روایت کرده است که حقتعالی بحضرت رسالتؐ وحی کرد از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمهٔ بخشیدم
و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نهر نیل مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بپانصد
درهم تا سنتی گردد از برای امت تو بروایت دیگر حضرت رسالتؐ فرمود که یا علی من فاطمهٔ را بتو تزویج کردم
بامر حقتعالی بر صداق خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم ایضاً از جابر انصاری روایت کرده است که چون
شب زفاف حضرت فاطمهٔ شد حضرت رسولؐ در پیش بود جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ
بود و هفتاد هزار ملک از عقب آن حضرت بودند و تسبیح و تقدیس حقتعالی میگفتند تا طلوع صبح بروایت دیگر
حضرت امر کرد که دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمهٔ بروند فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تقدیس
حقتعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسولؐ آن حضرت را بر ناقهٔ خود سوار کرد
بروایت دیگر بر استر اشهب خود سوار نمود و سلمان مهارش را گرفت و بر دورش هفتاد حوریه میرفتند حضرت
رسولؐ و عقیل و حمزه و جعفر و اهلبیت از عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالتؐ
از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علیؑ و فاطمهٔ را در حجرهٔ عزت و سعادت بیکدیگر سپردند چون صبح شد حضرت

رسالت نزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت
امیرالمؤمنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده
است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه که فرمود شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در فراش من در آمد شنیدم
که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آن حالت ترسان گردیدم چون صبح شد حضرت رسول نزد من آمد مرا ترسناک
یافت چون قصه را بحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر خدا را بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود
ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود
و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را با آنچه بر روی آن واقع میشود از مشرق و مغرب قطب راوندی و ابن شهر
آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود
و نوری از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که
در روی تو مشاهده میکنیم حضرت فرمود بسبب بشارتیست که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم و دختر من که حق
تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزانه دار بهشت را که درخت طوبی را بحرکت در آورد
پس براتها بار آورد درخت طوبی بعدد محبان اهلبیت رسول خدا و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از
ملائک یک براتی از آن براتها داد چون قیامت برپا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبی از دوستان
اهلبیت مگر آنکه یکی از آن براتها با و دهند و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز
ببرکت برادر و پسر عم و دخترم بنده های بسیار از آتش جهنم آزاد شوند در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای
بسیار روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب
نمی گفتم و انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و
گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آن را افیح میگویند
در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود امر کرد
درخت طوبی را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را
ربودند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و میگوید که این نثار فاطمه است چون

شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمهٔ آوردند و جبرئیل لجام آن را گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل ایستاده بود در پهلوی دلدل و حضرت رسولؐ جامه های اورا درست میکرد و پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد در تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب **فردوس الاخبار** که از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت با علی بن ابیطالب فرمود که یا علی حقتعالی فاطمهٔ را با تو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته در **کشف الغمه** از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت فاطمهٔ شکایت کرد از حضرت امیرالمؤمنینؑ که هرچه بهم میرساند میان فقراء و مساکین قسمت میکند حضرت رسول فرمود که ای فاطمه میخواهی که مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم من است و خشم من خشم خدا است پس حضرت فاطمهٔ فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسولؐ **کلینی** بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمهٔ را تزویج نمود بر برد کهنه و زرهی که بسی درهم میارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم آن میخوابیدند ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بنزد فاطمهٔ آمد فاطمهٔ میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری میبود ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقیست ایضاً بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت بعلیؑ و فاطمهٔ در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم چون بنزد ایشان آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رختخواب ایضاً روایت کرده که مبارک باد زفاف حضرت فاطمهٔ را می گفتند بالرفاء والبنین چنانچه در میان ایشان متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسولؐ فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید عَلَی الْخَیْرِ وَالْبَرَکَةِ یعنی این مزاوجت با خیر و برکت باد **ابن شهر اشوب** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حقتعالی بر حضرت امیرؑ حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمهٔ در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمیشد

بعضی از محققان گفته اند که حقتعالی در سورهٔ هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره برای اهلبیت نازل شده است حقتعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده است **فصل ششم** ـ در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه است ابن بابویه بسند مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلعم با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی فاطمه رفت ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانهٔ فاطمه شد ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خندهٔ بلندی شنیدیم و مقارن آن حال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی بروی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمینند بسوی اهل آسمان بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه یک طرف خوابید و حضرت امیرالمؤمنین در جانب دیگر پس حضرت رسول صلعم دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد چون بیرون آمد گفت که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس را که محبوب ترین اهل زمینند بسوی من **مؤلف گوید** ـ که ابن بابویه رحمه الله گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن ابیطالب علیه السلام سید اوصیاء است و فاطمه زهرا سیدهٔ نساء است و میان این دو بزرگوار مناقشه و منازعه روا نیست در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود برای او کنیزکی بهدیه فرستادند و قیمت آن چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود امیرالمؤمنین علیه السلام بهدیه فرستاد و آن کنیزک خدمت آن حضرت رامیکرد روزی حضرت فاطمه بخانه درآمد دید که سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دامن آن کنیزک است چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت امیر ع

فرمودند که نه بخدا سوگند ای دختر محمدؐ که کاری نکردم با او الحال هرچه میخواهی بگو تا بجا آورم گفت که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانهٔ پدر روم حضرت فرمود که رخصت دادم پس فاطمهؑ چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانهٔ پدر بزرگوار خود گردید پیش از آنکه فاطمهؑ بخدمت حضرت برسد جبرئیلؑ از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت که حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک دختر تو فاطمهؑ میآید نزد تو برای شکایت از علیؑ از او در باب علیؑ چیزی قبول مکن چون فاطمهؑ داخل شد حضرت فرمود که بشکایت علیؑ آمده گفت بلی برب کعبه پس فرمود که برگرد بسوی علیؑ و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنینؑ و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آنست حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود ای فاطمهؑ شکایت مرا کردی بحبیب من و دوست من و یار من رسول الله واسوأتاه از شرمندگی نزد آن حضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمهؑ که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهارصد درهم که از عطای من زیاد آمده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسولؐ شد پس جبرئیل بار دیگر نازل شد و گفت یا محمدؐ حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمهؑ و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهارصد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هرکه را خواهی برحمت من و هرکه را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آن وقت حضرت امیرؑ فرمود که منم قسمت کنندهٔ میان بهشت و دوزخ

مؤلف گوید - در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نباید نمود و هرچه از ایشان رسیده در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود بسا باشد که این معارضه ها بحسب ظاهر قسمی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد **فصل هفتم** - در بیان کیفیت شهادت آن حضرت و بیان ستمهائی است که از منافقان این امت نسبت بآن جگر گوشهٔ حضرت رسالتؐ واقع شد و سایر احوال آن حضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله **ابن بابویه** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کسند آدمؑ و یعقوب و یوسف و فاطمهؑ دختر محمدؐ و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدمؑ پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خد روی او از اثر گریه مانند دو نهر مانده بود اما یعقوبؑ پس بر مفارقت یوسفؑ آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو بخدا سوگند که پیوسته

یا دمیکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی تا هلاک شوی اما یوسف پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه کن و روز ساکن باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکن باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند باو که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود پس آن حضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آبی نیاشامید که نگریید تا آنکه یکی از آزاد کرده های آن حضرت گفت فدای تو شوم یا بن رسول الله میترسم که خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نمیآورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و **شیخ طوسی** بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت با ایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا می بینم فاطمه دختر خود را بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اطاعت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد و لیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود از اهلبیت من که بمن ملحق میشود **قطب راوندی** از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول فاطمه زهرا بخدمت آن حضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس فاطمه خندان شد **کلینی** و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آن حضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود جبرئیل میآمد بنزد او

و او را تسلّی نیکو میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام اینها را مینوشت و مصحف فاطمه اینست ایضاً بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدّت کسی آن حضرت را شاد و خندان ندید در هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهداء احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا و گریه میکرد و بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود حضرت رسول را در پیراهنش غسل دادم پیوسته فاطمه می گفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میدادم میبوئید و بیهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم

ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت از دنیا مفارقت کرد بلال مؤذن آن حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس فاطمه روزی فرمود که من میخواهم بشنوم صدای مؤذن پدر خود را این خبر به بلال رسید شروع کرد باذان گفتن چون بلال گفت اَللّٰهُ اَکبَرُ فاطمه پدر خود و ایام معاشرت آن حضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد چون به اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ رسید فاطمه نعره زد و برو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت کرد ببلال گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمّد از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه بهوش آمد بلال را فرمود که اذان را تمام کن او نکرد و گفت ای بهترین زنان بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا حولی و قوّتی نیست مگر بتو پرسید که آن سه چیز کدام است حق تعالی فرمود که اوّل آنست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امّت را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت عرض کرد قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم از تو می طلبم توفیق و صبر را امّا دوّم آنست که صبر نمائی بر تکذیب امّت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان

بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتهائی که در جنگ بتو میرسد حضرت گفت پروردگارا
قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود که اما سیم آنست که باهلبیت تو
خواهد رسید بعد از تو کشته شدن اما علی بن ابیطالب برادر تو پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی
و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را
شهید خواهند کرد حضرت گفت که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم اما دختر تو پس
مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی
داد و در شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و بی حرمت او و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت
و خواری او را فرو خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت ترا از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی
که در شکم او باشد بیندازد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون
قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر طلب مینمایم حق تعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم
خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود و بطعن خنجر او را مجروح
خواهند گردانید همه اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت گفت که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون
و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر را پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید
و او را ببدترین حالی شهید خواهند کرد فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را
ضایع خواهند کرد و خیمهٔ او را بغارت خواهند برد در آن حال استعانت بمن خواهد جست و من برای او و اهلبیت
و یاران او شهادت مقرر کردم کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند
کرد از روی جزع و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چند که بنصرت او بیایند و یاری او در نیابند پس از پشت او پسری
در آورم که ترا بآن پسر یاری کنم و شبح او الحال در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدل و رعب او را در
دلهای مردم خواهم افکند آنقدر از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که مردم را چرا اینقدر بقتل میرساند
حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی را
دید از همه کس خوشتر و تر و از جمیع مردان خوشبوتر از سر و پایش نور ساطع بود پس او را بنزدیک خود طلبید

آمد بنزد آن حضرت با جامه های نور و سیمای خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود بنزدیک آمد و میان دو دیده
آن حضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد آن ملائکه را بغیر از خدا کسی
نمیدانست پس حضرت رسول عرض کرد که ای پروردگار من این مرد از برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا
گردانیده این جماعت بسیار را که بر دور او ویند و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم این جماعت
که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهلبیت منند و مرا خبر دادی بستمهائی که بعد از من بایشان خواهد
رسید اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنهائی که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر
ترا و قبول کردم و راضی شدم از تو میطلبم توفیق در رضا و یاری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای
او نزد من آنست که جنة المأوی را باو عطا کنم بصبری که بر این مصائب میکند و حجت او را بر خلایق غالب
گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما
را و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم داخل جهنم شود و بیرون آورد هر که را در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او
بوده باشد و منزلت شما همه را در یک درجه بهشت قرار دهم اما آن دو پسر مظلوم مقتول شهید را پس در روز
قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور
نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم که زیارت کنندگان
ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان
خود را گرامی دارم و هر چه سؤال میکنند ایشان را عطا کنم و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که آرزوی حال
ایشان کنند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را
ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو پس
حکم کن در حق ایشان بآنچه خواهی بدرستیکه من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصهٔ محشر در آید و حکم کند که
ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند رئیس ستمکاران اهلبیت اخیار یعنی عمر فریاد بر آورد که زهی حسرت
بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا برگردد و تدارک کند و انگشت خود
را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با

ابوبکر گوید کاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حق
تعالی ایشان را ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که تو امروز
حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه بیشتر اختلاف در آن میکردند یا دیگران در آن حکم میکنند پس ندا رسد به
ابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است آنهائی که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت حضرت
امیرالمؤمنین ولی خدا و راه خدا را بمردم کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت
برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او عمر بن الخطاب
و بعد از او در قنفذ که بامر او رفت و در شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانه
های آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانه ها بر دریاها واقع شود همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب
و اگر بر کوههای دنیا بگذرانند هر آینه همه خاکستر شوند ایشان را با آن تازیانه ها بزنند پس حضرت امیرالمؤمنین نزد
عرش حق تعالی بدو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصاً معاویه پس ابوبکر و عمر و معاویه را بچاهی
در اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را بپوشند کسی ایشان را نبیند و ایشان کسی را نبینند پس گویند آن
جماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما بما آن دو کس را که گمراه کردند ما را
از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پست تر باشند
و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر
خود و همه در عذاب شریکید پس در آن وقت ندای واویلاه و واثبوراه برآورند و آیند بنزد حوض کوثر و
سؤال کنند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حافظان ملائکه نزد آنها باشند و گویند عفو کن از ما و ما را آب
ده و از عذاب خلاص کن پس حضرت با ایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما
امروز مگر از حمیم و غسلین و نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین **ابن بابویه** بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیاء با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام
حسن از در در آمد چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار گریست و فرمود الیّ الیّ یا بنیّ بسوی من آی ای فرزند
من و ای انیس دل مستمند آن شاهزاده را بر زانوی راست خود بنشاند چون زمانی شد حضرت سید الشهداء

امام حسین علیه السّلام از در درآمد خواجهٔ عالم چون بر وی نظر کرد قطرات عبرات از دیده بباریدو فرمود که ای نور دیده وای سرور سینهٔ من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی خورشید تتق عصمت و جلالت السیّدة حوراء فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها حاضر شد چون حضرت رسالت نظر افکند بی اختیار گریه آغاز کرد فرمود ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و آن جناب را در مقابل خود نشانید چون لحظه بر آمد حضرت سیّد اوصیاء علی مرتضی بمثابه خورشید تابان از در مسجد درآمد چون آن جناب را دید اشک حسرت از دیدهٔ مبارک بباریدو گفت ای پسر عمّ وای انیس دل پر غمّ نزدیک من آی و آن سرور اصحاب الیمین را در پهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند ای سیّد عالم و اشرف بنی آدم سبب چه بود که هر یک از شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی بگریستی سیّد عالم فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده سوگند میخورم که من و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان و خدا را خلقی از ما گرامی تر نیست هیچ احدی از خلق الٓهی را از ایشان دوست تر نمی دارم امّا علیّ بن ابیطالب پس او برادر و دمساز و عدیل منست و صاحب امر خلافت است بعد از من و علمدار منست در دنیا و آخرت و ساقی حوض کوثر و شفاعت کنندهٔ محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و راهنمای متقیان است او وصیّ من و خلیفه و جانشین منست بر اهلبیت و امّت من در حیات و بعد از وفات من و دوستدار او دوستدار من است و دشمن او دشمن من است حق سبحانه و تعالی گناهکاران امّت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و سیه کاری مجرمان را بنور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذّب سازد سبب گریهٔ من بر آن جناب آن بود که میدانم بعد از من امّت جفاکار با وی غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار و بد ترین اشرار بگذارند پیوسته از امّت محنت ها باو رسد و او با مر الٓهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امّت ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت بزند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او برین حال خدا را ملاقات نماید پس سیّد عالم فرمود که امّا فاطمهٔ او سیّدهٔ زنان عالمیان مهتر و بهتر پیشینیان و پسینیان است و او پارهٔ تن من و نور دو دیدهٔ من و میوهٔ دل و جان من است هرگاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت نزد خداوند

خود میایستد و چهره بنور اخلاص برافروزد نور او ملائکه هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانکه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند و حقتعالی در ملأ اعلی با و مباهات نماید ندا فرماید که ای ملائکهٔ من نظر نمائید باین بندهٔ من فاطمهٔ دختر بهترین خلق من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه در آمده و دل از جمیع ما سوی الله برداشته و متوجه جناب اقدس من گردانیده ای ملائکه گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت فرمود که چون جگر گوشه خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از خود گریستم و بر آن محنت هائی که از جفا کاران امت باو خواهد رسید زود باشد در خانهٔ او که بیت الشرف و عزت و مکرمت است مذلت و خواری در آید و رعایت حرمت او ننمایند و هیچ از او شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده از او باز ستانند و او را از میراث منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاوری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید و بی رحمان این امت هیچ باو رحم ننمایند و پاس حرمت او نگاه ندارند و او فریاد کند یا ابتاه و یا محمداه و هیچکس بفریاد او نرسد چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز از دل پر غم بر کشد و زمانی صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد چون شب گوش دهد آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرگوار خود کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند در آنوقت حق سبحانه و تعالی کروبیان ملاء اعلی و قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند و بدلداری او بفرستد و او را ندا کنند بندائی که مریم دختر عمران را کرده که یا فاطِمَةُ اُقْنُتِی لِرَبِّکِ وَاسْجُدِی وَارْکَعِی مَعَ الرّاکِعِینَ یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان آنگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب خورده باشد صاحب فراش گردد و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بی کس و غریب بخوابد حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی را بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید چون از مرض و الم و جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بینیاز بردارد که بارخدایا مشتاق لقای تو گردیدم و از زندگانی سیر گشته ام و از جفای این امت بتنگ آمده ام و از محنتهای دنیای

غذار ملول گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار بیطاقت گردیده ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان
بپدر خود ملحق گردان پس حق سبحانه و تعالی او را بنزد من آورد و اول کسی که از اهلبیت رسالت بمن ملحق شود
او باشد چون غمگین و مجروح بنزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش برآورم که خداوندا
ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگرگوشهٔ مرا غصب کرد او را بنکال خود معاقب گردان
و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده پیوسته در آتش جهنم بدار هر که در بر شکم او زده و فرزند * او را شهید
کرده و هر دعائی که من میکنم ملائکهٔ آسمانها آمین میگویند پس سید عالم فرمود که اما امام حسن پس او فرزند پسندیدهٔ
و نور دیدهٔ من است و روشنائی سینه و ثمرهٔ دل و جان من است و او سید و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است
و حجت و خلیفه خداست بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفتهٔ منست و کردهٔ او کردهٔ منست و هر که متابعت او کند
متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده چون بر جمال و کمال او نظر کردم ستمهائی که بعد از من
بروی خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار
در میان دشمنان جفاکار بگذارند پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکهٔ ارض
و سما و کروبیان ملأ اعلی در ماتم آن جگرگوشهٔ من بگریند آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند و ملائکه مرغان
هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر کس در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت
که دیده ها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در تعزیهٔ او اندوهگین باشد در روز جزا که دلهای خلایق غمگین گردد
دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضهٔ مطهرهٔ آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در
روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و او بهترین
مردمان و امام مسلمانان است بعد از پدرش و برادرش او پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند
عالمیان است و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری و فیروزی این امت است امر او
امر من است و اطاعت او اطاعت من است چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و درماندگی او
گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند او بمدینه آید و پناه بحرم محترم و روضهٔ مکرم من آورد او را امان
ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار را بر او تنگ گیرند پس من در خواب

او را در بر گیرم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفا کاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و بزمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رو آورد و چندین هزار بدبخت از امت من تیغ بر روی او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند و بهترین شهیدان امت من باشند در روز قیامت و او را آن گروه در میان گیرند تیر باران کنند چون آن نور دیده من از اسب در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطریق گوسفند سر برند حضرت سید عالم این را فرمود و آهی سرد از سینه پر درد بر کشید و زار زار بگریست خروش از حاضران برخواست و صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه حضرت سید عالم برخواست رو بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکار بر اهلبیت من میرسد و بحجره طاهره مراجعت فرمود ایضاً بسند معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که روزی فاطمه و من و حسن و حسین در خدمت حضرت نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما گریست گفتم سبب گریه شما چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که آن ضربتی است که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین علیه السلام نیز فرمود چون اهلبیت رسالت این خبرها شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله نیافریده است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست نمیدارد ترا مگر مومن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت در وقت وفات بحضرت امیر المومنین گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین را محترم بداری زود باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت جناب امیر المومنین فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دویم بود ایضاً از ام سلمه و عایشه روایت کرده است در مرضیکه حضرت رسالت از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه حاضر شد رفتار او مانند رفتار

حضرت رسالت بود فرمود که ای دختر من بیا نزدیک من پس اورا در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و رازی دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات حضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سالی قرآن را یک مرتبه بمن عرض میکرد و در امسال دو مرتبه عرض کرد میدانم که در این سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهلبیت من باین سبب خندان شدم ایضاً روایت کرده است که چون سید انبیا ص بعالم بقا رحلت فرمود حضرت سیده نسا پیوسته غمگین و محزون بود عصابه درد و الم بسر و روی می بست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف و ارکان عزتش درهم شکسته بود و پیوسته اشک از دیده حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود ساعت بساعت غش براو طاری میشد با حسن و حسین میگفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه خلق مهربانتر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید پیوسته میخواست که بر دوش او باشید دیگر هرگز نخواهیم دید که این در را بگشاید و در بیت الاحزان من درآید دیگر نخواهیم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانکه پیوسته با شما چنین میکرد و باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند که چون مرض حضرت رسالت ص باشتداد انجامید جمعی از مهاجر و انصار بربالین آن حضرت حاضر گشتند حضرت رسول ص چون میدانست که اصحاب او وفا ببیعت علی بن ابی طالب نخواهند نمود فرمود که ای گروه دوات و قلم و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب ملعون میدانست که حضرت سید عالم می خواست که خلافت امیرالمؤمنین ع را بنویسد بدست وقاحت پرده از روی نفاق برداشت گفت که این مرد بیماری براو غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافی است و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند اطاعت رسول خدا ص بر همه واجب است و رنجانیدن خاطر شریف آن جناب در چنین حالی روا نیست در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند گردید چون حضرت سید کاینات براین ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید و دانست که هرگاه در حیات او بنای این ستم ظلم نهادند بعد از او با اهلبیت او چه خواهند کرد

فرمود که قوموا عنی یعنی از پیش من بروید و بیش از این مرا متألم نسازید و مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا بر آن
گروه بدبخت کسیکه نسبت هذیان برسول خدا دهد و او را امام خود داند با آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که وما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بیشرم بیدینی را که در چنین حالتی
سید کاینات را از خود برنجانند او را خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی آن گروه که اذیت و آزار به
رسول خدا میرسانند حقتعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا
ساخته چون روح مطهر حضرت سید عالم بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امیرالمومنین با جبرئیل امین بمقتضای
وصیت سید المرسلین ص بتجهیز و تغسیل و تکفین آن جناب مشغول بودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که
در زمان رسول ص با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات آن بزرگوار حضرت امیرالمومنین ع را از خلافت منع
نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه حضرت را در میان گذاشته بثقیفه بنی ساعده رفتند و امر خلافت
ظاهری با بوبکر قرار یافت و آن ملعون روسیاه سبقت بعذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت را قبول نمود
و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکردند و بآن ملعون
بیعت کردند چون سید اوصیاء از دفن سرور انبیاء فارغ شد بیوفائی اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده
نموده غمگین گردید چون شب درآمد امام حسن ع و امام حسین ع را با خود برداشته بخانه یکیک از مهاجران و انصار در
آمد و ایشان را از عقوبت الهی بترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان
نصرت و یاری طلبید و از آن گروه بیشرم بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند چون صبح طالع شد از آن
بیست و چهار کس بر بیعت نمانده بودند بغیر از چهار کس تا سه شب آن جناب ایشان را به بیعت دعوت
میفرمود و طلب یاری از ایشان مینمود بجز چهار کس و بروایتی سه کس اجابت نمینمودند چون آن سلطان
سریر خلافت آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد درآمد و در مجمع اصحاب حجت های شافی
بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیاء در شأن
او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود

جمگی براستی گفتار او شهادت دادند چون نزدیک رسید که مردم از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده بحق باز
گردند عمر تبر رسید و جمعیت مردم را متفرق ساخت حضرت امیر المومنین علیه السلام بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود
چون از هدایت آن قوم مایوس گردید بامر رسول خدا بجمع قرآن اشتغال نمود چون عمر دید که جمیع مهاجر و انصار
بغیر از حضرت امیر المومنین و چهار نفر از خواص آن حضرت دین بدنیا فروختند و بآن ملعون بیعت کردند به
ابوبکر گفت که چرا حضرت علی بن ابی طالب را به بیعت خود نمیخوانی والله اگر او با تو بیعت نماید خلافت برتو
قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است مردمان را باو رجوع
بسیار است پس ابوبکر بسوی آن جناب فرستاد و او را ببیعت خود خواند حضرت سید اولیا فرمود که سوگند خورده ام
از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله
ناطق قرآن را جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آن را مهر کرده بمسجد آمد و در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ای
گروه مردمان چون از دفن سید کاینات فارغ گردیدم بامر آن حضرت بجمع قران مشغول شدم و جمیع آیات قرآنیه
و سور فرقانیه را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول بر من نخوانده باشد و تاویل آن را بر من
ننموده باشد چون در آن قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی بن ابی طالب و فرزندان
او صریح بود عمر آن را قبول نکرد سید اوصیا خشمناک گردید و بحجرهٔ طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر
نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد ظهور نماید پس ابوبکر بار دیگر بخدمت امیر المومنین فرستاد که اجابت کن خلیفهٔ
رسول خدا را حضرت امیر فرمود که ای ملعون خوش زود بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقاصی
میدانند که خدا و رسول بجز من در میان شما خلیفه نگذاشتند چون این پیغام را با یشان رسانیدند ابوبکر لعین گفت
که راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد برجست ابوبکر خود برای مصلحت خود باو گفت
که بنشین دیگر باره فرستاد از عقب امیر المومنین که ابوبکر ترا طلب نموده حضرت امیر المومنین فرمود که عهد شما بر
رسول خدا هنوز نزدیک است مگر فراموش گردیده که خدا مرا امیر المومنین خواند و مرا باین اسم سامی مخصوص
گردانید حضرت رسول شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسول فرمود که
علی است امیر مومنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب کرامت و مجد خداوند عالمیان

جلّ و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را به خواری در آتش اندازد چون این پیغام بایشان رسید باز عمر برجست و گفت من میدانم که تا او را نکشیم امر ما مستقیم نمیشود بگذار تا من بروم سر او را برای تو بیاورم باز ابوبکر برای مصلحت او را سوگند داد که بنشین باز فرستاد که بیا ابوبکر ترا میطلبد باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیت های حضرت رسولم چون آن دو ملعون دانستند که حضرت امیر باختیار بیعت ایشان را قبول نمینماید ملعونی که او را قنفذ نام و آزاد کردهٔ عمر بود در شقاوت عدیل آن ملعون بود و بزشتی رو و درشتی خو در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانهٔ اهلبیت رسالت و حجرهٔ عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از خانه بیرون آورده بمسجد آورید تا از او بیعت بگیریم چون بساحت عزّت و سعادت و حریم رفعت و جلالت خانه اهلبیت رسالت رسیدند جرئت نکردند که بیرخصت بآن خانه در آیند اذن دخول طلب کردند آن جناب ایشان را اجازت نفرمود بسوی آن ملعون بازگشتند و گفتند که ما را رخصت نمیدهند که بروی داخل شویم و ما را جرئت آن نیست که بیرخصت در خانهٔ رسول ص داخل شویم پس عمر بانگ زد بر ایشان که شما را باجازت او کاری نیست بهر نوع که باشد آن حضرت را از خانه بیرون آورید و در این مرتبه عمر با ایشان بود و بیشتر می آغاز کردند و فریاد بر در خانهٔ اهلبیت رسالت بلند کردند و بیحیائی را از حدّ بیرون بردند عمر پای نحس بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در بگشا آن شیر بیشهٔ شجاعت بامر خدا صبر نمود و متعرّض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمهٔ بیتاب گردید بعقب در آمد و از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانهٔ شما میاندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمهٔ فرمود ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانهٔ من بیرخصت در آئی این خانهٔ اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزّت و جلالت است از این حرم محترم شرم دار این جور و ستم روا مدار پس آن ملعون بیحیا و آن دشمن خدا و رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید در خانهٔ اهلبیت را سوخت و در را گشود حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن بیحیای لعین ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمهٔ زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد و آن ملعون تازیانه

بلند کرد و بر دست مبارکش زد جناب فاطمهٔ فریاد برآورد که یا ابتاه حال اهلبیت خود را ببین پس حضرت
امیرالمؤمنین برخواست عمر را بلند کرد و بر زمین زد بینی و گردنش را مجروح کرد خواست که او را بقتل رساند پس
بخاطر آورد وصیت رسولخدا را که بآن حضرت گفت یا علیٌ زود باشد که جفا کاران امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت
ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند ترا بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیاء بگذارند و تو از من بمنزلهٔ هرون از موسی هستی
چنانچه قوم موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام هرون را گذاشتند و بعبادت گوسالهٔ سامری پرداختند امت من
نیز ترا تنها بگذارند و بگوسالهٔ سامری این امت ابوبکر بیعت نمایند حضرت امیرالمؤمنینٌ گفت که چون امت تو
با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاور بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن
و دست از ایشان بدار و معاملهٔ ایشان را با پروردگار خود گذار چون یاور بیابی جهاد کن تا نزد من آئی و خون
از شمشیر تو بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای
فرزند صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمدٌ را به پیغمبری که اگر وصیت
حضرت رسالت مرا مانع نمیبود هر آینه میدانستی که بیرخصت من داخل خانهٔ من نمیتوانی شد پس عمر کس بمسجد فرستاد
از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون میآمدند تا آنکه بخانهٔ آن
حضرت ریختند خالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیرالمؤمنین حمله کرد پس حضرت براو حمله کرد خواست که او را
بقتل رساند دیگران حضرت را بحق حضرت رسالت قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت سلمان و ابوذر و
مقداد و عمار و بریدهٔ اسلمی بیاری حضرت امیرالمؤمنینٌ برخواستند نزدیک شد که فتنهٔ عظیم برپا شود پس حضرت
امیرالمؤمنینٌ ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید خدا مرا مأمور نکرده است که در اینوقت با ایشان
جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن امیرمؤمنان انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند
حضرت فاطمهٔ مانع شد پس قنفذ بروایت دیگر عمر تازیانه بر بازوی فاطمهٔ زد که شکست و ورم کرد باز آن حضرت
دست از امیرالمؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم آن حضرت فشردند دنده ها و پهلوهای آن حضرت را شکستند
و فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسالت او را محسن نام کرده بود شهید کردند در آن ساعت سقط شد حضرت
فاطمهٔ بر آن ضربت از دنیا رفت بروایتی دیگر مغیرة بن شعبه با عمر در بر شکم محترم آن حضرت زد و فرزند او را

در سکم شهید کرد پس آن حضرت را بمسجد کشیدند آن جفاکاران از پی او میرفتند و هیچ یک او را یاری نمیکردند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسولؐ و کینه های سینه های خود را ظاهر کردید و انتقام آن حضرت را از اهلبیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده با اینحال بخانه اهلبیت رسالت داخل میشوی و دختر او را مجروح میکنی و برادر و وصی آن حضرت را باین رسوائی بمسجد میکشی چون نظر ابوبکر بر آن حضرت افتاد گفت دست از او بدارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آن حضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بر بالای سر حضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد گفت اگر بیعت نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو نمیتوانی که برادر حضرت رسولؐ را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیف تر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابوبکر آیا شما بودید که رسول خدا امر کرد شما و ما را که برویم و سلام کنیم بر علیؑ بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آن حضرت پرسیدید که اینرا از جانب خدا میگوئی حضرت فرمود که بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عمر گفت ای بریده ترا باین کارها چکار است بریده گفت بخدا سوگند که من نمی مانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفهٔ رسول خدا معزول باشد پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو و حق خلافت را باهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت میانداز عمر بانگ بر او زد که ای سلمان ترا باین کارها چکار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر با شمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت که کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بدین در آمدید و از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را ببلا و ناامیدی از نعمت و رخار بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب و احکام خدا را

بدل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند به جانب امیر المومنین ع و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسول ص را بیاد آرید و ابوبکر بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت چه نشسته بر بالای منبر و علی ع در زیر منبر با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت ده تا گردنش را بزنم در آن وقت حضرت امام حسن ع و امام حسین ع بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد برآوردند که یا جداه یا رسول الله ما را باین حال بی ناصر و یاور ببین پس حضرت امیر المومنین ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل و بیمقدار ترند که این اراده توانند کرد پس در آن حالت ام سلمه زوجه حضرت رسول ص و ام ایمن مرضعه آن حضرت از حجره ها بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر و ای اشقیای امت سید المرسلین خوش زود کینه ها و حسدهای خود را بر آن حضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بدر کردند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چکار است پس حضرت امیر المومنین برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یکیک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول ص بر خلافت او کرده بودند در غدیر خم و غیر آن در مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند یا علی ع اگر پیشتر اینها را میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند باز گفت که یا علی بیعت کن و گرنه گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای فرزند صهاک دروغ میگوئی بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد بن ولید برجست و شمشیر از غلاف کشیده و گفت که بخدا سوگند که اگر نکنی گردنت را میزنم حضرت امیر ع گریبان او را گرفت حرکتی داد و بدور انداخت شمشیر از دستش افتاد هر چند سعی کردند که حضرت دست بیعت دراز کند نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید در احادیث معتبره وارد شده است که چون آن حضرت را بمسجد درآوردند رو بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت ص کرد و گفت که یَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف گردانیدند

و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر بیرون آمد که همه شناختند که دست آن حضرت است و صدائی ظاهر
شد که شناختند که صدای آن حضرت است که یا اَبا بَکر اَکَفَرتَ بِالَّذی خَلَقَکَ مِن تُرابٍ ثُمَّ مِن
نُطفَةٍ ثُمَّ سَوّیٰکَ رَجُلاً یعنی ای ابابکر آیا کافر شدی بآن خدائیکه ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا
درست کرد مردی گردانید بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت
امیرالمؤمنین را بمسجد در آوردند حضرت سیدة النساء فاطمهٔ زهرا الجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات
حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمد رو بمسجد رسول آوردند چون بمسجد در آمد نزدیک ضریح مقدس حضرت
رسالت رسید بخروش و آواز بلند بگریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد برآورد که ای گروه ستمکار و
ای قوم غدار از پسر عمم دست بدارید بحق آن خدائی که پدرم محمد مصطفی را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم
را فرو نگذارید و دست از آن حضرت برندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر
سر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم و ناله های آتشبار
از دل افگار برکشم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و آهی چند از سینهٔ پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم
و یک متنفس از شما را بروی زمین نگذارم والله که ناقهٔ صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچهٔ او نزد خداوند
عالمیان از فرزند من عزیزتر نیست سلمان گوید که من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای
مسجد رسول بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور میتوانست نمود من چون آن حال را
مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه
نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذراء و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجلهٔ کرامت و ای جگرگوشهٔ
رسول ثقلین و ای مادر دو سبطین بر این قوم ببخشا و برحمت پدر خود رحم نما شما اهلبیت رحمت و شفاعتید چون پدرت
رحمة للعالمین بود شما باعث عذاب الهی بر ایشان مشوید آن جناب التماس مرا قبول نمود بحجرهٔ طاهره
مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد برجای خود قرار گرفت و گرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام گفت که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میگشود هر آینه همه میمردند و
بروایتی دیگر چون فاطمه بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن

و حضرت امام حسین را گرفته بود فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ما چکار است میخواهی که فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بد نبودی موی سر خود را میگشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی از آن گروه بابی بکر گفت میخواهی همه را هلاک کنی آن ملعون ترسید و دست از امیرالمومنین برداشت و حضرت بخانه برگشت ایضاً سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت که ای فرزند صهاک اگر این اراذل که بر گرد تو بر آمده اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاک را میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم او کنیز زناکاری بود ملک جد من عبدالمطلب بود جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید او بندهٔ جد من بود پس ابوبکر میان عمر و زبیر صلح داد چون سلمان را ریسمان در گردن کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند در گردنش کندهٔ بهم رسید چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاک و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعت های امت های گذشته را بعمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو و امام تو بیعت گرفتیم هرچه خواهی بگو و او هرچه خواهد بگوید سلمان گفت شنیدم از حضرت رسالت پناه که بر تو و ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی و دیدهٔ تو روشن نشد بخلافت مولای تو هرچه خواهی بگو سلمان گفت گواهی میدهم که در کتاب های آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت تو باز عمر گفت چون خلافت زایل گردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی هرچه خواهی بگو سلمان گفت که از حضرت رسالت پرسیدم از تفسیر آیهٔ فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ حضرت فرمود که این در شان تست سلمان گفت که حضرت امیرالمومنین بمن فرمود که ساکت شو اگر آن حضرت نمیفرمود که ساکت شوم هر آینه آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول که میفرمود در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگی افتاده است که حقتعالی هرگاه میخواهد که جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید که آن سنگ را از سر چاه

برداراند چون سنگ را بر میدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم که آنها
کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس این شش نفر قابیل و فرعون و نمرود و پی کنندهٔ ناقهٔ صالح و دو کس از
بنی اسرائیل که بعد از موسیٰ و عیسیٰ دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند اما از این امت
پس دجال است و پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر عهد و پیمان کردند که نگذارند که خلافت بر وصی من قرار گیرد
یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیدهٔ جراح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص پس عثمان گفت که ای ابوالحسن آیا در
شأن من چیزی شنیدهٔ حضرت فرمود مکرر شنیده ام که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار
کرده باشد چون آن ملاعین خلافت را از آن حضرت غصب کردند باین راضی نشده خواستند که فدک را از
حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعهٔ چند بود که حضرت رسالت آنها را بجنگ گرفته بود حقتعالی فرستاد که وَآتِ ذَا
الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد
تا روز قیامت و حضرت رسالت بامر الهی بفاطمه تسلیم کرد و در تصرف وکلاء آن حضرت بود تا حضرت رسول
از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود اگر این با اهلبیت باشد
با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق واقعی خلافت دارند هر آینه مردمان بجانب ایشان
میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت که
ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه باقی بماند از ما تصدق است از برای همهٔ مسلمانان با آنکه حقتعالی
در قرآن میفرماید که وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ و حضرت زکریا گفت که فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي
پس آن ملاعین فرستادند و وکلاء حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآن حضرت رسید با گروهی از زنان
بنی هاشم نزد ابوبکر آمد و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را که حضرت رسالت بامر حقتعالی بمن داده است و
آن حضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته مگر نشنیدهٔ که حضرت رسول فرمود که حرمت هر کس را در
باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه برای آن حضرت بنویسد
و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد برای او منویس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی که در باب همهٔ مسلمانان
جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در باب من جاری میکنی و حال آنکه فدک را من تصرف دارم میخواهی

از من بگیری تو میباید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهیم پس حضرت فاطمه امیرالمؤمنین علیه السلام و حسن و حسین و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت که شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان خود میخواهد و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد و بروایتی دیگر ابو بکر نامه نوشت بحضرت فاطمه داد عمر آن نامه را از دست حضرت فاطمه گرفت و آب دهان انداخت و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت برای او نوشته بود در امر فدک که حجت گرداند بر ایشان عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلیدش را بر آن انداخت و پاره کرد پس حضرت با زنان بنی هاشم بمسجد درآمدند و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آن حضرت آویختند برای آنکه حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان بیان کرد و ایشان را از عقوبات حق تعالی ترسانید و حجت های شافی در امر فدک با ایشان القا کرد آنچه فرمود همه مهاجر و انصار در آن تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت در حق من گفت که فاطمه پاره تن من است هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده همه شهادت بر حقانیت این مقال دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند که اِنَّ الَّذِيْنَ يُؤْذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِيْنًا و بخانه برگشت از ضربها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور گشت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هر گاه بمسجد میآمد آن دو ملعون احوال فاطمه را از آن حضرت میپرسیدند تا آنکه مرض آن حضرت شدید شد ایشان سعی بسیار کردند که آن حضرت را از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود آن حضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت میکنم ایشان را بسوی رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات کنم و آنچه با من کردند با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم که میگفت چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی و نعش مرا چنانکه ملائکه برای من وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازه من حاضر شوند پس همان روز فاطمه از دنیا

رحلت کرد از صدای گریهٔ زنان و مردان مدینه بلرزه درآمد و مردم را دهشتی روی داد مانند روز وفات حضرت
رسولؐ پس ابوبکر و عمر بتعزیهٔ حضرت امیرالمؤمنینؑ آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن
چون شب درآمد حضرت امیرالمؤمنینؑ عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید بر حضرت
فاطمهؑ نماز کرد و او را دفن کردند چون صبح شد مقداد بابوبکر گفت که ما دیشب فاطمهؑ را دفن کردیم عمر به ابوبکر
گفت که من نگفتم چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمهؑ خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت
که شما کینهٔ قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید واللّه که میروم و او را از قبر بدر میآورم و بر او نماز میکنم حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و
جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد دانست که چون امیرالمؤمنین قسم میخورد البته
وفا بآن میکند پس حضرت امیرالمؤمنینؑ فرمود که ای عمر حضرت رسالت بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست
بفرستد که ترا بقتل رسانم حق تعالی این آیه را فرستاد که فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا باین سبب
حضرت دست از کشتن تو برداشت و بعذاب آخرت گذاشت پس بعد از این ایشان توطئه کردند که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابوبکر گفت که این جرات میکند عمر گفت
خالد بن ولید پس فرستادند آن ملعون را طلبیدند و گفتند که میخواهیم ترا بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بر هرچه میخواهید
بدارید اگرچه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیدیم ترا خالد گفت در چه وقت او را بقتل آورم ابوبکر گفت
در وقت نماز در پهلوی او بایست چون سلام نماز بگویم گردن او را بزن چون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر
طیار بود در آن وقت خانهٔ ابوبکر بود بر تدبیر ایشان مطلع شد کنیز خود را گفت که برو بخانهٔ علیؑ و فاطمهؑ در
میان خانهٔ ایشان بگرد و این آیه را بخوان إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ
چون کنیزک آمد و این آیه را خواند حضرت امیرالمؤمنینؑ فرمود که بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان
قدرت آن ندارند اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو
ساخت مهیای نماز شد بمسجد درآمد و مشغول نماز شد خالد بن ولید آمد و در پهلوی آن حضرت ایستاد پس ابوبکر
در اثنای نماز پشیمان شد ترسید که چون حضرت امیر شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا

آنکه نزدیک شد آفتاب درآید میترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفتهٔ او عمل کند و فتنه برپا شود پس پیش از سلام
نماز گفت ای خالد مکن آنچه را گفته بودم اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از آن سلام گفت نماز را پس حضرت امیرالمؤمنینؑ
بخالد گفت که بچه چیز ترا امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی آن ملعون گفت بلی والله که اگر مرا نهی
نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند پس ابوبکر
فریاد برآورد که بحق پروردگار کعبه که میکشدش او را خلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست
حضرت بگیرند بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد او نعره زد و جامه های خود را نجس کرد
دست و پا میزد و هیچ کس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابوبکر بعمر گفت که این از رأیهای شوم تست من میدانستم
که چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را گفت برو و عبّاس عمّ او را خبر کن شاید شفاعت عمّ خود را قبول کند چون عبّاس
بمسجد درآمد گفت او را بحق صاحب قبر قسم میدهم که دست بردارد چون چنین کردند دست برداشت و بگریبان
عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داده و فرمود که اگر وصیّت حضرت رسالت نبود میدانستی که من ضعیف ترم یا تو و دست
برداشت و بخانه مراجعت فرمود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادقؑ پرسید
که آیا آتش از پی جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت
متغیّر شد و فرمود که یکی از اشقیا نزد حضرت فاطمهٔ زهرا آمد و گفت علی بن ابی طالب دختر ابوجهل را خواستگاری
مینمود حضرت آن ملعون را سوگند داد آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم حق است حضرت فاطمهؑ بسیار
بغیرت آمد زیرا که در جبلّت زنان حق تعالی غیرتی قرار داده چنانچه بر مردان جهاد واجب گردانیده و از برای زنی
که با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرّر فرموده مثل ثواب کسیکه مرابطه کند در سرحدّ مسلمانان از برای خدا پس خشم
فاطمهؑ شدید شد و در تفکّر ماند تا شب شد چون شب درآمد حضرت امام حسنؑ را بر دوش راست و حضرت امام حسینؑ
را بر دوش چپ گرفت و دست امّ کلثوم را بدست راست خود و بحجرهٔ پدر خود رفت چون حضرت امیرؑ بحجره درآمد حضرت
فاطمهؑ را آنجا ندید خشم آن حضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او سبب آن حالت را ندانست شرم کرد که آن
حضرت را از خانهٔ پدر خود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز کرد بسیار پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و
بر آن تکیه فرمود چون حضرت رسالت حزن فاطمهؑ را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشیده بسجده درآمد پیوسته در

مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود هر دو رکعت نماز را که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی که از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو بپهلو میگردید و ناله های بلند میکرد و چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخواست حضرت رسول امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه جناب امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه نزدیک حضرت امیر المؤمنین رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای امیر المؤمنین گذاشت و فشرد فرمود که برخیز ای ابو تراب بسا ساکنی را از جا بدر آوردهٔ برو و ابو بکر و عمر و طلحه را بطلب حضرت امیر رفت و ابو بکر و عمر را از خانه بیرون آورد و چون نزدیک حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پارهٔ تن منست و من از اویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من چنان است که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من حضرت امیر عرض کرد که بلی چنین است یا رسول الله حضرت رسول فرمود پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر المؤمنین عرض کرد بحق خداوندی که ترا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که هیچیک از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نیست و بخاطر من خطور نکرده است حضرت رسول فرمود که تو راست گفتی او نیز راست گفت پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم کرد تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب نیست مارا در اینوقت طلبیدن او را در این طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت رسول دست امیر المؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آن حضرت داخل گردانید حضرت رسالت امام حسن را برداشت و حضرت امیر جناب امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه کلثوم را برداشت و حضرت رسالت ایشانرا داخل خانهٔ خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد بقیهٔ شب را بنماز گذرانید چون حضرت فاطمه بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیت های آن دو ملعون آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آن حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یکشب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف نرفت پس عمر نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت ابوبکر مرد پیریست و دل نازکی دارد با حضرت

رسول در غار بوده و مصاحبت قدیم داشت با آنحضرت مکرر غیر این مرتبه نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت طلبی از برای ما بکن پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام بنزد فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند رخصت ندادی ایشان را از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آن حضرت از آنچه با من کردند و آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم بر من پس امیرالمومنین علیه السلام فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار با تست و زنان تابع مردان میباشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدارم هر که را خواهی دستوری بده پس حضرت امیرالمومنین بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند چون بخانه در آمدند بحضرت فاطمه سلام کردند آن حضرت جواب سلام ایشان را نداد و از ایشان رو گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چندین مرتبه از ایشان رو گردانید و ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه گفت که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در مقابل من نگاهدار و فرمود بزنانی که در دور آن حضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابوبکر گفت ای دختر رسول خدا آمده ایم بسوی تو از برای طلب خوشنودی تو و احتراز از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از ما آنچه ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فرمود که من یک سخن با تو نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستمی که بر من کرده اید نزد آن حضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند که ما آمده ایم بعذرخواهی نزد تو میخواهیم که تو از ما خشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس جناب فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا ص پس اگر راست بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب آن نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر میآید شما را از آن شبی که حضرت رسالت شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که بر علی زده بودید گفتند بلی حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن من است و من از اویم هر که

او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من
او را آزار کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنان است که بعد از وفات من او را آزار کرده
است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری گردانید پس گفت خداوندا تو گواه باش
و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من بخدا
سوگند که با ایشان سخن نمیگویم بیک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و
شوهر من آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح
اعمال خود نزد مردم فریاد برآورد و واویلاه واثبوراه و گفت کاش مادرم مرا نزائیده بود پس عمر گفت تعجب دارم
از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند ترا پیری و خرافت گرفته جزع میکنی برای خشم یک
زن و شاد میشوی برای خشنودی او چه خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم آورد پس برخاستند و بیرون رفتند
چون از جانب حق تعالی خبر وفات سیدهٔ نساء در رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آن حضرت
فرمود ای ام ایمن خبر وفات من رسیده پس علی علیه السلام را برای من بطلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که
ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید وصیت های مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود
که وصیتهای من اول آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که او تربیت کنندهٔ فرزندان من باشد برای
ایشان در مهربانی مانند منست و نعشی بساز برای من مثل آنچه ملائکه از برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمودند
که با فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس جناب فاطمه با آن حضرت نمود بروشی که ملائکه وصف کرده بودند
از برای او چنانچه از جانب حق تعالی با آن مأمور شده بودند پس فرمود که وصیت سیم آنست که در هر ساعت
از شب و روز که وفات نمایم در همان ساعت مرا دفن کن و تأخیر ننمائی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که
بر من ستم کرده اند بر جنازهٔ من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آن حضرت در میان
شب بریاض جنت انتقال نمود حضرت امیر المؤمنین در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آن حضرت شد چنانچه وصیت
کرده بود پس از غسل و کفن فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریدی از درخت خرما روشن کردند با جنازهٔ آن حضرت
بیرون آوردند تا آنکه در همان شب بر آن حضرت نماز گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر

بعیادت فاطمهٔ آمدند در عرض راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند که از کجا میآئی گفت از تعزیهٔ فاطمهٔ میآیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن کردند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و نزد امیرالمؤمنینؑ آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله و بد کردن با ما اینها همه از کینه هائیست که از ما بر سینه داری این مثل آنست که حضرت رسولؐ را غسل دادی و ما را خبر نکردی چنانچه یاد دادی پسر خود را که بمسجد در آمد و صدا زد که ای ابوبکر از منبر پدرم فرود آی حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اگر سوگند خورم برای شما آیا تصدیق مرا خواهید کرد گفتند بلی حضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت پناه مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند ببدن او مگر پسر عمّ او پس من غسل میدادم آن حضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آن حضرت را بیرون کنم کسی از کنارم مرا صدا زد که آوازاو را شنیدم و صورت او را ندیدم گفت مکن پیراهن رسول خدا را مکرر صدای او را میشنیدم او را نمیدیدم پس پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم آن حضرت را غسل دادم پس کفن را بنزدیک من آوردند آن حضرت را کفن کردم بعد از کفن کردن پیراهن آن حضرت را کندم امّا پسر من حسن پس شما اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز میآمد و از صفها میگذشت تا نزد رسولؐ میرسید آن حضرت در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار میشد چون از سجده برمیخواست یکدستش بر پشت حسنؑ بود و یکدست دیگرش بر پاهای او چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما و همهٔ اهل مدینه میدانید که گاهی حسنؑ بمسجد در میآمد آن حضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خودش سوار میکرد و پایش را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسنؑ را از منتهای مسجد میدیدند چون این ملاطفتها را از جدّ بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دید باو دشوار نمود این سخن را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و بفرمودهٔ من نبود امّا فاطمهٔ پس میدانید که من رخصت از برای شما گرفتم نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازهٔ او حاضر نگردانم و در نماز بر او شما را مطلع نگردانم هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میرویم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون

میآورم و براو نماز میخوانیم حضرت فرمود که بخدا سوگند اگر چنین امری اراده کنی هرآینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر و آن ملعون بلند شد نزدیک بود که بیکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند که راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود چون عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت حضرت فاطمه مظلومه شد نزد قبر پدر بزرگوار خود آمد زبان شکایت گشود و شعری ادا نمود که مضمونش اینست که بعد از تو فتنه ها برپا شد و صداها بلند شد اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم مثل زمینی که باران نبیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار دیگر بر سبیل شکایت گفت و بخانه مراجعت نمود عیاشی روایت کرده است که ام سلمه در مرض فاطمه بعیادت آن حضرت آمده پرسید که چگونه صبح کرده شب را ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار در ید پرده حضرت رسالت را کسیکه امامتش بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف وصیت پیغمبر جلیل و سبب آن کینه هائی بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند باران های محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید که در مدت بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار میان خاصه و عامه هست از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند دانستی که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای او بعد از آن حضرت هفتاد و پنج روز بوده ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مدت بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز وفات آن حضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیم ماه جمادی الاولی واقع شده شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شده است و این قول ابعد است در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است ابن شهر آشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات بمن گفت که قبیح میدانم از آنچه با مردگان زنان میکنند ایشان را بر روی تخته

میگذارند و جامهٔ بر روی ایشان میافکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسما گفت ای دختر رسول خدا
من بر تو نمایم چیزی را که در حبشه دیده ام پس جریده های تر از درخت خرما طلبید نعشی ساخت و جامهٔ بر روی او
افکند حضرت فاطمهٔ چون آن را دید فرمود که بسیار نیکو است این چون میت را در میان این میگذارند مرد و زن از
یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمهٔ فرمود که چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را بنزد من میاور چون فاطمهٔ از دنیا رفت عایشه آمد
خواست که داخل شود اسماء نگذاشت عایشه رفت با بوبکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میان من و دختر رسولخدا
حایل میشود از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر با سماء اعتراض کرد اسماء گفت خود مرا چنین امر کرده است
که کسی را نگذارم که بنزد او درآید این نعش را در حال حیات با و نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی را برای او بسازم
ابوبکر گفت آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیرالمؤمنین و اسماء او را غسل دادند در کتاب روضة
الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمهٔ را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد چون خبر
وفات آن حضرت با و رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس و حضرت امیرالمؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر
عم از آسمان خبر فوت من بمن رسیده است و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت
امیر فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آن حضرت نشست هر که در آن خانه بود بیرون کردند
پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی از روزیکه با من معاشرت نمودهٔ مخالفت تو نکرده ام حضرت
امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریم تر و از خدا ترسان تری از آنکه ترا سرزنش
کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو ولیکن امری است که چارهٔ از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی
بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو بر من پس میگویم اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ برای
مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و بحزن آورنده است مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است
که تسلی دهنده ندارد و رزیه ایست که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت سر آن مظلومه را
ساعتی بدامن گرفت و بسینهٔ خود چسبانید فرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه بفرمائی بعمل میآورم و امر ترا بر امر
خود اختیار میکنم پس فاطمهٔ فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسولخدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را
بعقد خود درآوری زیرا که مردان را چاره از زنان نیست او برای فرزندان من مثل من است پس فرمود که برای من

نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود
که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بجنازهٔ من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان
دشمنان من و دشمن رسول خدایند و نگذاری احدی از ایشان بمن نماز بخوانند و نه از اتباع ایشان مرا در شب دفن
کنی در وقتیکه دیدها در خواب باشد در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمهٔ
نزدیک شد اسماء بنت عمیس را فرمود آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت بروایتی دیگر غسل کرد نیکوترین
غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه های نو طلبید پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت
وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت حضرت آن را سه قسمت کرد یک حصه را برای خود گذاشت و یکی را برای
من و یکی از برای علیؑ آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس
پای خود را رو بقبله گردانید و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان
اگر جواب نگویم علیؑ را طلب کن بدانکه من بپدر خود ملحق گردیده ام اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن آن حضرت را
ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسی که بر روی
زمین راه رفته است ای دختر کسیکه در شب معراج بمرتبهٔ قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را
از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آن حضرت افتاد آن حضرت
را میبوسید و میگفت چون بخدمت حضرت رسولؐ برسی سلام اسماء بنت عمیس را بآن حضرت برسان در این حال
حضرت امام حسنؑ و امام حسینؑ از در درآمدند و گفتند ای اسماء مادر ما در این وقت چرا بخواب رفته است اسماء
گفت مادر شما بخواب نرفته است و لیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن خود را
بر روی مادر افکند و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند
و حضرت امام حسینؑ بر پایش افتاد میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم
شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسماء گفت ای دو جگر گوشهٔ رسولخدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و
وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه
باستقبال دویدند گفتند سبب گریهٔ شما چیست ای فرزندان رسولخدا حق تعالی هرگز دیدهٔ شما را گریان نگرداند

اگر جای جسد خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند ما در ما از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این خبر وحشت اثر را شنید برو در آمد و میفرمود که بعد از تو خود را بچه تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آن حضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه در آورد چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت و شیون از خانه های مدینه بلند شد زنان و مردان بسوی خانهٔ آن حضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانهٔ آن حضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید ایشان میگفتند ای سیده و خاتون زنان وای دختر پیغمبر آخر الزمان مردم فوج فوج بتعزیه بسوی حضرت امیر المؤمنین میآیند آن حضرت نشسته بود جناب امام حسنؑ و امام حسینؑ در پیش روی آن حضرت نشسته بودند و میگریستند مردم از گریهٔ ایشان میگریستند امّ کلثوم بنزد قبر رسول خدا آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی دختر خود را بسوی خود بردی مردم جمع شده بودند و گریه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند و گریه میکردند پس ابوذر بیرون آمد و گفت بیرون آوردن آن حضرت را از این پسین بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند برگشتند چون پاسی از شب گذشت دیده ها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر المؤمنینؑ و حسنؑ و حسین و عمّار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آن حضرت بر آن حضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند حضرت امیرؑ بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آن حضرت کدام است بروایتی دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن حضرت در میان مشتبه باشد بروایت دیگر قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد اینها برای آن بود که غیر موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را بخاطر نگذرانند باین سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند در بقیع است نزدیک قبور ائمهٔ بقیع و بعضی گفته اند میان قبر حضرت رسالت و منبر آن حضرت مدفون است زیرا که حضرت فرمود میان منبر و قبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دریست از درهای بهشت و اصح آن است که آن حضرت را در خانهٔ خود مدفون کردند چنانچه روایت صحیحه بر آن دلالت میکند ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آن حضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا و آن حضرت را گرفت بقبر برد

بشیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه شدید
شد عباس عم حضرت رسالت آمد نزد آن حضرت برای عیادت گفتند مرض او سنگین شده است و او را نمیتوان
دید پس بخانه برگشت و پیکی فرستاد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و گفت بگو بآن حضرت که عمت ترا سلام میرساند
و میگوید که غم بیماری فاطمه دختر حبیب و رسول خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است چنین گمان دارم که
او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آن حضرت از برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را
مقرب پروردگار خود خواهد گردانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای
تو شوم مهاجر و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی
دین است حضرت امیرالمؤمنین جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز شفقت و تحیت تو از ما باز نماند چنین
خواهی ترا شنیدم و فضیلت رأی ترا میدانم بدرستیکه فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند
و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت را باو مرعی نداشتند و حق حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او
رعایت نکردند خدا کافیست برای حکم کردن و برای او انتقام از ستمکاران کشیدن من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار
بر من ببخشی عمل نکردن بنصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازه
او حاضر نگردانم چون این پیغام را بعباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادرم را و حال آنکه او آمرزیده
است و در رائی که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد بدرستیکه از فرزندان عبدالمطلب فرزندی مبارکتر از او متولد
نشده است مگر حضرت رسالت بدرستی که علی پیوسته سابقترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالمترین مردم بود بهر
فضیلتی و شجاعترین مردم بود در شدتها و مجاهده دشمنان دین از همه شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول
آورد شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین علیه السلام
روایت کرده اند که چون فاطمه بیمار شد وصیت نمود بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که کتمان کند بیماری او را و مردم
را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل نموده خود متوجه بیماری داری او
بود و اسماء بنت عمیس آن حضرت را در این امور معاونت میکرد و در این عرض احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون
نزدیک وفات آن حضرت شد وصیت کرد که حضرت امیرالمؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را

دفن نماید و قبرش را هموار کند پس حضرت امیرالمؤمنین خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب مدفون
گردانید و اثر قبر او را محو [illegible] د چون خاک قبر آن حضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آن حضرت هیجان کرد
آب از دیده‌های مبارکش بر روی انورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت گردانید و گفت اَلسَّلامُ عَلَيْكَ
یا رَسُولَ اللهِ سلام من بر تو باد [illegible] ز جانب دختر تو و حبیبهٔ تو و نور دیدهٔ تو و زیارت کنندهٔ تو که بزیارت تو آمده است
امشب در میان خاک در عرصهٔ تو خوابیده حق تعالی او را در میان اهلبیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد
یا رسول الله از برگزیدهٔ تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من و لیکن با صبر کردن در مصیبت
تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم
بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد بدست خود دیدهٔ ترا پوشانیدم و امور ترا متکفل شدم
بلی در کتاب خداست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردن‌ها و باید گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ امانت
خود را بخود برگردانیدی و گروگان خود را از من باز گرفتی و حضرت زهرا را از من پیوسته ربودی چه بسیار قبیح است
آسمان سبز و زمین گردآلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری خواهد
گذشت این اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی
در دلم جراحتی است چرک آورنده و در سینه‌ام اندوهیست از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما
و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب
حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینهٔ او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار
نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است سلام بر
تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم نرسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید اگر
در نزد قبر تو بودم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهائی که خدا وعده داده است
صبرکنندگان را صبر مبارکتر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن آن جماعتی نبود که بر ما مستولی گردیده‌اند هر آینه
اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم هر آینه فریاد و ناله بر میداشتم مانند فریاد زن
فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا می‌بیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش

را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی شما شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکوست پس صلوات خدا براو و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سقط هائی که از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشته اید و حال آنکه حضرت رسول محسن را پیش از ولادت نام گذاشت ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که حضرت فاطمه را غسل داد حضرت فرمود که امیرالمومنین غسل داد حضرت براوی فرمود که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت عیسی غسل داد ایضاً در قرب الاسناد بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیرالمومنین غسل داد ابن بابویه بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه سبب حضرت امیرالمومنین فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر براو نماز نکنند ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیرالمومنین پرسیدند از علت دفن کردن فاطمه در شب حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که آنها بر جنازه او حاضر شوند و حرام است بر کسیکه محبت و ولایت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه ایضاً روایت کرده است که چون حضرت امیرالمومنین از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند از روی درد انشا کرد که مضمون آنها اینست که هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای این کس باقی نمیماند و زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای یار من یار دیگر بهم رسد ایضاً از حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم اول کسیکه از برای او نعش قرار داده بودند که بود فرمود حضرت فاطمه بود ایضاً

بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است اوّل نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود و سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد باسماء بنت عمیس گفت ای اسماء من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدن من رفته است آیا چیزی از برای من راست میکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که من چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسماء تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریده های خرما طلبید و بر پاهای آن بست پس جامهٔ بر روی آن کشید و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش دوزخ بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عبّاس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمهٔ از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید بجانب مسجد دوید حضرت امام حسنؑ و امام حسینؑ در راه او را دیدند و احوال مادر را از او پرسیدند او ساکت شد جواب نگفت چون بخانه آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او آمدند و حضرت امام حسینؑ او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است بامام حسن گفت که ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند فریاد برآوردند که یا محمّداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنینؑ را خبر کردند آن حضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسینؑ را بر دوش گرفت نزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آن حضرت بود میگریست و میگفت ای یتیمان محمّدؐ ما بمصیبت جد شما بفاطمهٔ خود را تسلّی میدادیم پس بعد از فاطمهٔ خود را بکه تسلّی دهیم حضرت روی مبارک فاطمهٔ را گشود و نزدیک سر آن حضرت رقعهٔ دید که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیّت کرده بآن فاطمهٔ دختر رسول خدا و شهادت میدهد بوحدانیّت خدا و رسالت سیّد انبیاء و آنکه بهشت حقّ است و دوزخ حقّ است و آنکه قیامت آمدنی است و در آن شکّی نیست و آنکه خدا زنده میگرداند مرده ها را که در قبرهایند یا علی منم فاطمهٔ دختر محمّدؐ خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجهٔ تو باشم در دنیا و آخرت تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل ده و کفن نما و نماز کن بر من و مرا دفن نما در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت پس چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنینؑ او را غسل داد و جنازه را گذاشت امام حسنؑ را فرمود که ابوذر را طلب

کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آن نماز کردند چون حضرت از نماز فارغ شد
دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه پس
بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل در یک میل
و چون خواستند که آن حضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعه های بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من
برداشته اند چون نظر کردند حضرت قبر کنده دید پس جنازه آن حضرت را نزد آن قبر گذاشتند حضرت امیرالمؤمنین از
کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین صدائی آمد که یا علی من مهربان
ترم با او از تو برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر
ندانستند که در کجاست تا روز قیامت بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه در وقت وفات او اختلاف بسیار است
اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف حضرت در آن وقت هجده سال بود و بعضی بیست و سه سال و بعضی
سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند اصح و اشهر میان
علمای امامیه قول اول است **فصل هشتم** - در بیان تظلم آن حضرت در محشر **ابن بابویه** بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید
بر ناقه از ناقه های بهشت سوار و از پهلو های آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشد و مهار او مروارید تر باشد
و پاهای او از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب و دیده های آن از در و یاقوت سرخ بر آن ناقه قبه از نور بسته
باشد که از اندرونش بیرون نمایان باشد و میانش پر از عفو پروردگار باشد و بیرونش رحمت کریم و فاطمه تاجی
از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند
ستاره روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل
مهار ناقه را گرفته باشد بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیده های خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آن
روز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیده های خود را بپوشد تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد چون برابر
عرش پروردگار آید خود را از آن ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که بر
من ستم کرده اند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی برسد

که ای حبیبهٔ من وسر زند رسول من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا روا کنم بعزت
و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم و ستمکاری از من نمیگذرد پس در آن وقت فاطمه گوید پروردگارا من بخش
ذریت مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا پس بازندا از جانب حق تعالی رسد
که کجایند فرزندان فاطمهٔ و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته
باشند ایشان را ملائکهٔ رحمت از هر طرف پس فاطمهٔ در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند
ایضاً باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که دختر من
فاطمهٔ بصحرای محشر در آید با جامه های خون آلود و در قائمهٔ عرش چنگ زند و گفت ای خداوند عادل عالم حکم
کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار
کعبه ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت
شود برای حضرت فاطمهٔ قبهٔ از نور برپا کنند پس حضرت امام حسینؑ بیاید و سر مبارک خود را در دست گرفته
باشد چون چشم فاطمهٔ بر او افتد نعرهٔ بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بندهٔ مؤمنی مگر آنکه همه
گریان شوند پس حق تعالی مردی از برای او متمثل گرداند به نیکوترین صورت که خصمی کند با قاتلان آن حضرت
پس خدای تعالی جمع کند قاتلان حسینؑ را و آنها که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها که شریک در خون او شده
بودند پس همه ایشان را آورند و باز ایشان را زنده گرداند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین بار دیگر ایشان را بقتل آورد
و باز ایشان را زنده گرداند تا آنکه حضرت امام حسینؑ ایشان را بقتل رساند پس در اینوقت خشم ما و شیعیان ما
فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادقؑ فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان
با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت ایضاً بسند معتبر از حضرت رسالت روایت کرده است که چون
روز قیامت شود فاطمهٔ بمحشر در آید با جماعتی از زنان شیعیان خود پس باو گویند که داخل بهشت شو گوید نمیروم
تا بدانم که با فرزندان من چه کرده اند بعد از من پس باو گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام
حسینؑ را ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکهٔ فریاد برآید پس
در این وقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که او را هبهب میگویند و هزار سال آن را افروخته اند

تا سیاه شده است و شیمی هرگز داخل آن نمیشود و نخواهد شد و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حقتعالی آنرا
ندا کند که قاتلان حسین(ع) و حاملان قرآن را که دست از اهلبیت رسالت برداشته اند و قرآن را وسیله ظلم و عدوان
کرده اند بیرباید پس چون درمیان آتش درآیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله آیند آتش مجزوش شد و ایشان
بجزوش شدند آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند و بسخن درآیند و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار بچه سبب آتش
را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان پس جواب از جانب حق تعالی برسد که کسی ندانسته بدکند نیست مثل
کسی که بدانائی بدکند ایضاً بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
که در روز قیامت سر حضرت امام حسین(ع) برای حضرت فاطمه(ع) متمثل شود غلطیده بخون چون نظر آن حضرت بر آن سر
مبارک افتد فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم وای میوهٔ دل مهموم پس از برای فریاد و نالهٔ فاطمه(ع) ملائکه مدهوش
گردند جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند که خدا بکشد کشندهٔ فرزند ترا ای فاطمه(ع) پس ندا از جانب حق تعالی ابرسد
که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتلان او و دوستان قاتل او فاطمه(ع) در آن روز بر
ناقهٔ از ناقه های بهشت سوار باشد که پهلوهای آن را بحریر بهشت مزین کرده باشند و روی آن ناقه زیبا و دیده
های او شهلا باشد و سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش
از مروارید که بجواهر دیگر مزین باشد و بر آن ناقه هودجی بسته باشد که پردهٔ آن هودج از نور حق تعالی باشد
و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و در هودج او هفتاد
هزار ملک احاطه کرده باشد و مشغول باشند بتسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش
ندا کند که ای اهل قیامت دیده های خود را بپوشید که فاطمه(ع) دختر محمد(ص) بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه(ع) و
شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان ذریهٔ خود را در جهنم اندازد شیخ مفید بسند
موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی خلق اولین و آخرین
را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیده های خود را و دیده های خود را
بپوشند و حضرت فاطمه(ع) بیاید بر ناقهٔ از ناقه های بهشت سوار شده و مشایعت کنندهٔ او هفتاد هزار ملک باشند
پس بایستند بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید و پیراهن خون آلودهٔ حسین(ع) را در دست

گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست میدانی که با وچه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی با ورسد که آنچه موجب خشنودی تو هست بعمل میآورم حضرت فاطمهٔ گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان آن حضرت را از صحرای محشر بربایید چنانچه مرغ دانه بربایید پس آن گردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب گرداند در جهنم با نواع عذابها پس حضرت فاطمهٔ بر ناقهٔ خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست وچپ او روند فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بخانهٔ حضرت فاطمهٔ آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمهٔ عرض کرد که بیاد آوردم محشر را وایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز روز بزرگی است و لیکن مرا خبر داد جبرئیل از خداوند عالمیان که اوّل کسیکه زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود بعد از من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس حقتعالی جبرئیل را نزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبّه از نور خواهد زد پس اسرافیل سه حلّه از نور از برای تو خواهد آورد نزدیک سر تو خواهد ایستاد ترا ندا خواهند کرد که ای فاطمهٔ دختر محمّد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از محنهای آن روز پس اسرافیل آن حلّه ها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را ذوقائیل میگویند ناقهٔ از برای تو خواهد آورد که مهار آن مروارید تر باشد تحفه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و ذوقائیل مهار آن را بکشد در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو آیند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمرهٔ از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیل مرصع زبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس قدری دیگر راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریهٔ دیگر و بر تو سلام کنند و با آن حوریه ها از جانب چپ تو روان شوند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اوّل کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده اند و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته

باشند چون نزدیک محشر رسی حضرت حوّا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد ایشان نیز با تو روانه شوند چون بمیان صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم بگذارید دیده های خود را تا بگذرد فاطمه صدّیقه دختر محمّد و این زنان مطهّره که با او بیند پس در آن روز نظر سوی تو نکنند مگر دو کس پدر تو ابراهیم و شوهر تو علیّ بن ابی طالب پس آدم حوّا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه در پیش تو بیایند پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد میان هر پایه تا پایهٔ دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور بدست داشته باشند و حوریان از چپ و راست منبر صف کشند و نزدیک ترین زنان بتو از جانب چپ تو حوّا و آسیه باشد و چون بر بالای منبر برآئی جبرئیل از جانب خداوند جلیل نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا بمن نما حسن و حسین را پس هر دو نزد تو آیند و از رگهای گردن حسین خون ریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنانکه بر من ستم کردند در آن وقت دریای غضب حق تعالی بجوش آید از برای غضب او ملائکه و جهنم بخروش آیند نعره زنند و زبانه از آن بصحرای محشر درآید و قاتلان امام مظلوم را برباید و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی ندا کند زبانهٔ آتش را که بگیر ایشانرا که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشان است بگیرید موهای پیشانی ایشان را و بر روی بکشید و در پائین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حقتعالی فرماید که گناهان ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان خود و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو هر که چنگ در دامان تو زند او را ببهشت بر پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و دوستان فرزندان خود و شیعیان امیرالمؤمنین و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدّل شده باشد و عورت های ایشان پوشیده باشد و شدّت های قیامت بر ایشان آسان گردد و از اهوال قیامت بسهولت بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوریه باستقبال تو

بشنا بند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و حربهای نور در دست داشته باشند بر ناقه های نور سوار باشند
که جهاز آن ناقه ها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهارهای آنها از مروارید تر و رکابهای آنها از زبرجد باشد
در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشد چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند
ویکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خانه ها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان از آن
خانه ها طعام تناول کنند در وقتیکه مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابد الآباد از نعیم بهشت متنعم گردند چون
دوستان خدا و ائمه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید
هست که از یکرشته بر آمده یکی از آن مروارید ها سفید است و دیگری زرد در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است
و در هر قصری هفتاد هزار خانه پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل
ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت
فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داده اول کسیکه از اهلبیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای برکسی که
ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند **باب سیم** — در بیان تاریخ ولادت و شهادت
سید اوصیاء و امام اتقیاء و زبدهٔ اصفیاء اسد الله الغالب حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و
در این چند فصل است **فصل اول** — در بیان ولادت باسعادت آن حضرت است مشهور میان محدثان و مورخان
خاصه و عامه آنست که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبهٔ معظمه
متولد شد در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت بیست و هشت سال و بقولی دوازده سال و بقولی ده سال
پیش از بعثت آن حضرت بوده است شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که ولادت موفور السعادهٔ آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر
است و اگر هر دو روز احترام نمایند بهتر است بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند پدر آن حضرت ابوطالب
پسر عبد المطلب بود که با حضرت رسول ص از یک مادر بودند مادر آن حضرت فاطمهٔ بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
بود آن حضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو بنی هاشم بودند در احادیث معتبرهٔ بسیار از
طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا ص که آن حضرت فرمود که من و علی ع از یک نور خلق شده ایم و

منظور انظار حقتعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال بروایت دیگر بدو هزار سال در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم چون خداوند آدم را آفرید آن نور مقدس را بدو جزء قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم قرار داد چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم چون حضرت ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم باین سبب آتش باو ضرر نرسانید پس از یک جزو آن نور من بهم رسیدم از یک جزو دیگر علی بهم رسید **محمد بن العباس** بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول بودم حضرت امیرالمؤمنین پیدا شد چون آن حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود فرمود مرحبا بآن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله میتواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود بلی حقتعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آنرا بدو نیم کرد از نصف آن مرا آفرید و از نصفی علیرا آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند و آنها را از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد بعد از ما ملائکه را آفرید چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تهلیل حقتعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستیکه حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریق ها هست از نقره بهشت و آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس چون اراده مینماید پدری از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه میآید و از آن آب بهشت قدری میریزد در آبیکه او در آن وقت میآشامد و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد پس باین سبب بهم میرسد در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوندی را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است **ابن طاوس** بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند از سبب سجده شکر که امیرالمؤمنین بجا آورد حضرت فرمود که پدران من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله آن حضرت را برای مهمی فرستاد آنحضرت آن عمل را باحسن وجوه بعمل آورد چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول از برای نماز

بیرون آمده بود با حضرت نماز را ادا کرد چون حضرت از نماز فارغ شد اوّل اورا در بر گرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد و خندان گردید فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده بخیری حضرت فرمود که جبرئیل بمن نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمّد اینک پسر عمّ تو علی بنزد تو میآید حق تعالی بسبب او منفعت عظیم به مسلمانان رسانیده و در این مهمی که اورا فرستاده چنین و چنان کرده مرا خبر داد بآنچه تو گفتی و گفت ای محمّد بدرستیکه نجات نیافتند از ذریّهٔ آدم مگر کسی که ولایت شیث وصیّ اورا اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسیکه ولایت وصیّ او سام را اختیار نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسمعیل با براهیم بود و نجات ابراهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت مگر کسیکه ولایت وصیّ او یوشع را اختیار نمود و نجات او بحقتعالی بود و از قوم عیسی کسی نجات نیافت که ولایت شمعون وصیّ اورا اختیار کرد شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافت و از امت تو کسی نجات نمییابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست در حیات تو و وصیّ تست بعد از وفات تو و علی بتو نجات مییابد و تو بحق تعالی نجات مییابی یا محمّد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیاء پیغمبران گردانیده و امامان و پیشوایان دین را از ذرّیت شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیر المؤمنین این بشارت را شنید بشکر حقتعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید بدرستیکه حق تعالی محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تهلیل حق تعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحم زنان پاکیزه پس حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ما واجب گرداند آن نور مقدّس را بدو قسمت منقسم گردانید یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطّلب قرار داد که از او محمّد که سیّد پیغمبران و خاتم مرسلان است بهم رسید و پیغمبری را در او قرار داد و قسمتی دیگر در صلب ابو طالب بن عبد المطّلب قرار داد و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان

و بهترین اوصیای پیغمبران است پس حضرت رسول اوراولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و اداکننده
قرض خود و وفاکننده بوعدهٔ خود و یاری کنندهٔ دین خود و برطرف کنندهٔ غمهای خود گردانید **شیخ طوسی**
از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بر استر خود سوار شده بنزدیک
کوهی رفت و از استر بزیر آمد فرمود که ای انس استر را بگیر بفلان موضع برو در آنجا علی را خواهی یافت که بسنگریزه
بتسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را برین استر سوار کن بنزد من آور انس گفت
چون بخدمت آن حضرت رسیدم سلام حضرت را باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم
چون دیدهٔ او بر حضرت رسول افتاد گفت اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا رَسُولَ اللّٰهِ حضرت فرمود وَعَلَیْكَ السَّلامُ
یا اَبَا الْحَسَنِ بیا نزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته اند و من از همهٔ ایشان
بهترم و بجای هر پیغمبر برادری از او نشسته است که تو از همهٔ آنها بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد
و نزدیک شد بسر ایشان پس حضرت رسالت دست دراز کرد و خوشهٔ انگور از میان ابر برگرفت در میان خود و علی
گذاشت گفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله
بیان کن از برای من که او چگونه برادر تو هست حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را
بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس از آن آب را در صلب او
جا داد چون او را برحمت خود برد آن آب را بصلب شیث منتقل گردانید همچنین پیوسته آن آب را از پشتی بپشتی منتقل
میکرد از اصلاب طاهرهٔ انبیاء و اوصیاء تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در آنجا او را بدو نیم کرد نصف آن را
بصلب عبدالله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من از نصف آن آبم و علی نصف دیگر باین سبب
علی برادر منست در دنیا و آخرت پس این آیه را خواند وَهُوَ الَّذِیْ خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا
وَكَانَ رَبُّكَ قَدِیْرًا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشری را پس او را صاحب نسب و داماد
گردانید و پروردگار تو بر هر چیز قادر است در حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی از منست و من از علی هستم گوشت
او از گوشت من است و خون او از خون من است پس هر که مرا دوست دارد بدوستی من او را دوست میدارد و هر که
مرا دشمن بدارد بدشمنی من او را دشمن میدارد **شیخ طوسی** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت

کرده است که حضرت رسول با علی بن ابی طالب گفت میخواهی ترا بشارتی دهم عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند **ابن بابویه** بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درخت های مختلف آفریده من و تو از یک درختیم من اصل درختم و تو فرع آن و حسن و حسین و امامان فرزندان ایشان شاخه های آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ بزند بشاخه های آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میگرداند **کلینی** بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت متولد شد نزد ولادت آن حضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای آمنه قصرهای فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین حاضر بود از مشاهده آن آیات و معجزات متعجب و شاد گردید بسوی ابوطالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آن حضرت و عجایبی که مشاهده نمود ذکر کرد ابوطالب گفت صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد بود در کتاب **روضة الواعظین** و سایر کتب معتبره از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند که جابر گفت که سؤال کردم از حضرت رسالت از ولادت با سعادت امیر المؤمنین حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین کسیکه بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتیم چون حقتعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیبه بیرون آورد که او عبدالله بن عبدالمطلب بود و در بهترین رحم ها قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن رغیبا میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود

و مدت صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی
از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب را بنزد او فرستاد چون
مثرم ابوطالب را دید انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخواست و سر او را ببوسید و او را در پیش روی خود نشانید
و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت از
مکه پرسید از کدام قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان
هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر آن سرور را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی
را که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق
تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از
صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی
سلام مرا باو برسان و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت
میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی اوئی و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصایت چون ابوطالب
این بشارت را شنید قطرات اشک از دیدگان بارید گفت آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است گفت
که حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر برهان و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای تو
در این وقت سؤال کنم که حق تعالی بزودی بتو عطا کند تا بدانی که صادقم در گفتار خود گفت در این وقت
طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که
طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب انار را برداشت شاد و خندان
شد بمنزل خود مراجعت نمود آن انار را تناول نمود حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید در همان ساعت
با فاطمه بنت اسد مقاربت کرد بعلی بن ابیطالب حامله شد چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت
از مهابت آن حضرت زمین بحرکت آمد و چند روز میلرزید قریش را باین سبب فزع عظیمی حاصل شد گفتند که برخیزید
که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابوقبیس از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد چون بتها را در
کوه ابوقبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند

چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند که این بلائی است که مارا رهائی از آن ممکن نیست در این حال حضرت ابوطالب بر کوه برآمد از آن حالت پروائی نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی در این شب حادثهٔ پدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که اگر اورا اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه در تهامه از برای شما باقی نماند قریش گفتند ای ابوطالب آنچه بفرمائی ما میگوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابوطالب بگریه درآمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت اِلٰهی وَ سَیِّدی اَسْئَلُكَ بِالْمُحَمَّدِیَّةِ الْمَحْمُودَةِ وَالْعَلَوِیَّةِ الْعَالِیَةِ وَبِالْفَاطِمَةِ الْبَیْضَاءِ اِلَّا تَفَضَّلْتَ عَلیٰ تِهَامَةَ بِالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ یعنی ای خداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقهٔ علی که بلند مرتبه است و طریقهٔ فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آن کسی که دانه ها را شکافته و گیاهها را از آن بیرون آورده و پروردگار خلایق است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدت که ایشان را رو میداد باین کلمات خدارا دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیرالمؤمنین شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستاره ها مضاعف گردید پس قریش از مشاهدهٔ این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثهٔ غریبی حادث گردیده ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچه و بازارهای مکه میگشت و باواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند پرسیدند که این چه نور است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت که بشارت باد شما را که در این شب ظاهر شد دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد بهترین اوصیاء پیغمبران و پیشوای متقیان است و یاری دهندهٔ دین خداوند عالمیان است و براندازندهٔ شیطان است و بخشم آورندهٔ منافقان و زینت عبادت کنندگان است و وصی پیغمبران است و پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعت است و کلید علم و حکمت است و هلاک کنندهٔ شرک و شبهه ها است ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غائب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث

را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه است و علوم مخزونه حقتعالی بدرستیکه مثرم وصف کرده بود از برای
ابوطالب غاری را در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی که مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی
یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامهٔ پیچیده رو
بقبله خوابیده است دو مار یکی سیاه یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند که آسیبی از جانوری باو برسد و او را
حراست مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب بنزدیک مثرم رفت و گفت
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللّهِ وَرَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَکاتُهُ پس حقتعالی بقدرت کاملهٔ خود مثرم را زنده گردانید
برخواست و دست بر روی خود مالید و گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللّهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللّهِ وَالْاِمامُ بَعْدَ نَبِیِّ اللّهِ پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمد
مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبیکه او بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن
گرفت باو گفتم که چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده مینمایم پس براو خواندم اسم اعظم الهی را که
در آن نجات از همهٔ دردها است تا آنکه اضطراب او ساکن گردید باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که
ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابوطالب چون برخاستم از کنار خانه صدای
هاتفی شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بگناهان به بدن مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار
زن پیدا شدند و جامه‌هائی مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون داخل
شدند گفتند السلام علیک ای زنی که دوست خدائی پس فاطمه بر ایشان جواب گفت در پیش روی او نشستند
و غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را یاری و دلداری نمودند تا حضرت امیرالمؤمنین متولد شد بی تابانه
من نزدیک او رفتم ناگاه دیدم بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است و میگوید
اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللّهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّهِ وَاَنَّ عَلِیّاً وَصِیُّ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّهِ بِمُحَمَّدٍ یَخْتِمُ النُّبُوَّةَ وَبِعَلِیٍّ
یَتِمُّ الْوَصِیَّةُ وَاَنَا اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت بدامان خود گذاشت
چون نظر حضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکِ ای مادر او در جواب گفت وَعَلَیْکَ
اَلسَّلامُ ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی میگردد و

بقرب و وصال او تنعم مینماید چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از صلب آدم بهم رسیده ایم و این مادر منست حوّا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوّا سر خود را بردای خود پوشانیدم در زاویهٔ خانه خزیدم پس زن دیگر بنزدیک او آمده ظرف غالیه را در دست داشت و علی را گرفت چون نظر آن حضرت بر وی افتاد گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكِ ای خواهر من آن زن گفت وَعَلَیْكَ اَلسَّلَامُ ای برادر من حضرت فرمود از عمّ من چه خبر داری گفت حال او نیکست و ترا سلام میرساند در آن حال گفتم ای فرزند این خواهر کیست و این عمّ کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عمّ من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوش از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیّب را بآن بوی خوش مطیّب گردانید پس زنی دیگر او را گرفت و او را در جامهٔ که با خود آورده بود بپیچید ابوطالب گفت که در این حال گفتم که اگر او را در این وقت ختنه میکردیم بر او آسان تر بود زیرا که سنّت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهّر است و نمی چشد از گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردیکه خدا و رسول و ملائکه آسمان ها و زمینها و کوه ها و دریا ها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت آن مرد کیست گفتند که او ابن ملجم مرادیست که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمّد ابوطالب گفت در آن حالت حضرت رسالت بخانه در آمد و آن حضرت را از دست آن زنان مطهّره گرفت دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با و گفت علی نیز اسرار بسیار بآن حضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم در این حال امیر المؤمنین بالهام ربّ العالمین گفت ای پدر من زن اوّل حوّا ما در عالمیان بود و زن دوّم مریم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس گفت برو در این وقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی با و بازگوی او در فلان غار است و خبر این ما را نیز بمن گفت پس نقبه موده او بنزد تو آمدم و احوال او این بود که بتو گفتم چون از سخنان خود با حضرت رسول فارغ شد بحالت طفولیّت خود برگشت و ساکت گردید چون مثرم این سخنان را شنید سجده

افتاد و شکر حق تعالی را بجای آورد و رو بقبله خوابید و گفت جامه مرا بر روی من بپوشان چون جامه را بر روی
او افکندم بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشت سه روز در آنجا ماندم هرچند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن
مارها بیرون آمده بسخن آمدند گفتند اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا طالِبْ چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو ملحق شو بولی
خدا که تو از همه کس سزاوارتری بحراست و محافظت او من گفتم بایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اویم حق تعالی
ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده تا آنکه رفع کنیم اذیت مارها را از او تا روز قیامت چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در
پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راهنمائی او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب بسوی مکه برگشت جابر
گفت که چون حضرت رسالت این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود که ای
جابر پروردگار تو بغیب داناتر است در شب معراج من چون بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این
نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبدالمطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو
عبدالله و دیگری برادر تو طالب گفتم خدایا ایشان این درجه را بچه چیز یافتند حق تعالی فرمود با آنکه ایمان خود را
پنهان داشتند از قوم خود تقیه کردند و بر آزارها صبر کردند ایشان تا از دنیا رحلت نمودند **مؤلف گوید** ـ
میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد و آنکه گفته
شده بود که حرارت آهن بآنحضرت نخواهد رسید مگر بر دست ابن ملجم شاید مراد آن باشد که جراحتی بی اختیار خود و دستان
او باشد باو نخواهد رسید مگر در ضربت آخر زیرا که آن جراحت های دیگر را خود حضرت باعث شد و از برای خدا
خود را در معرض آنها در میآورد و محتملست که در آن جراحت های دیگر المی بآن حضرت نرسیده باشد ایضاً ذکر طالب
برادر آن حضرت در این حدیث غریب است و محتملست که برادر حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده
است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی کتب بجای او جعفر بن ابی طالب مذکور است **ابن بابویه و شیخ طوسی**
و علامه حلی ره و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع و یزید بن قعنب و عباس و عایشه
روایت کرده اند که روزی عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعنب و با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبدالعزی
در مقابل خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد درآمد و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه
ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده

و بهر کتابیکه نازل گردانیده و تصدیق کرده ام بگفته‌های جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده اوست پس سؤال می کنم از تو بحق این خانه و بحق آن کسیکه این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت طفل مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیده‌های ما پنهان شد باز دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که امریست از جانب خدا فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل مکه در کوچه‌ها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانه‌ها این حکایت را یاد میکردند تعجب میکردند چون روز چهارم شد از آن جائیکه گشوده شده بود باز گشوده شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست خود داشت گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی را بر او آسان گردانید و در بیابان خود را به درخت خشک چسبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه‌ها و طعامهای بهشت تناول کردم چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلی و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را بآداب خجسته خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض نموده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام در خانه محترم من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آن‌ها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده

من از جمیع خلق من محمد ؐ رسول من است و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسیکه او را دوست بدارد و یاری
کند و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را
دید شاد شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر او سلام کرد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا اَباهُ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ
چون او را بخانه آوردند حضرت رسول ؐ در آمد و حضرت امیرالمؤمنین ؑ را گرفت و در دامن خود گذاشت چون نظر رحمت
حضرت امیر بر جمال بی مثال حضرت رسول ؐ افتاد شاد و خندان گردید و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا رَسُولَ اللهِ
وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون گفت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ
قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ هُمْ فِی صَلٰوتِهِمْ خاشِعُونَ چون این آیه را خواند حضرت رسول ؐ فرمود که بتحقیق که بتو
رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیرالمؤمنین ؑ آیات بعد از این را خواند تا آنجا که اُولٰئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ
الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیها خالِدُونَ پس حضرت رسول ؐ فرمود که بخدا سوگند که توئی رهنمای ایشان و
بتو هدایت مییابند ایشان پس حضرت رسول ؐ فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عمّ او حمزه را بشارت ده بولادت
او فاطمه گفت چون من بروم که او را شیر خواهد داد حضرت فرمود تو برو که من او را سیر و سیراب میگردانم پس حضرت
رسول ؐ زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آن حضرت در دهان حضرت
امیرالمؤمنین ؑ جاری شد باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند چون فاطمه ؑ برگشت دید که از علی بن ابیطالب علیه السلام
بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است پس آن حضرت را بعادت
اطفال دیگر در میان جامه پیچید و بست آن حضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون
آورد پس فاطمه ؑ جامه محکمتر آورد و باز آن حضرت را بآن جامه پیچید و بست باز آن حضرت قوت کرد و جامه را پاره
کرد همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آن حضرت را بست حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه
دیبای محکم حاضر کرد و آن حضرت را در آن جامه ها پیچید پس پوست محکمی بر روی آنها پیچید باز آن شیر خدا
بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای
خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون آن حالت را
مشاهده نمود فاطمه ؑ را گفت که دست از او بردار که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد

رسول خدا نیز دو فاطمه آمد حضرت امیرالمؤمنین ؑ را از او گرفت و در دامن گذاشت و باز حضرت امیر بر آن حضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که خدا و رسول ؑ را شناخت باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیرالمؤمنین ؑ رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذیحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمهٔ فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای طعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد که از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه طواف کند و بیاید و بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده و بعد از آن از ولیمهٔ او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را بکریم و تعظیم کردند و آن را عید گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول ؑ سی سال بود و آن حضرت را بسیار دوست میداشت میفرمود که گهوارهٔ او را نزدیک رختخواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آن حضرت میشد و جسد مطهر آن حضرت را می‌شست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهوارهٔ او را می‌جنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینهٔ مبارک خود می‌چسبانید میفرمود که این برادر من و ولی و یاور من و برگزیده و ذخیرهٔ من و پشت و پناه من است و شوهر دختر برگزیدهٔ من است و امین من است بر وصیت‌ها و علوم من و جانشین من است در امت من پیوسته آن حضرت را برمیداشت و در کوهها و وادیهای مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را بر گوش جان او میخواند **مؤلف گوید** - تاریخ ولادت آن حضرت در این حدیث مخالف اخبار و اقوال گذشته است و محتملست که بنای این حدیث بر سی بوده باشد یا آنکه در سال ولادت آن حضرت قریش حج در ماه شعبان کرده باشند آن را ذیحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت بآن اشاره نمودیم **ابن شهرآشوب** روایت کرده است که روزی فاطمهٔ بنت اسد دید که حضرت رسالت خرمائی تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرمای دنیا شباهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که دانه از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت خدا و بپیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد و دانهٔ دیگر از برای حضرت ابوطالب طلب نمود

حضرت فرمود بشرطی میدهم آن دانه را که ندهی با بوطالب مگر بعد از انکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت و
رسالت من چون شب درآمد ابوطالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده
بود پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از این جنس ماست ابوطالب از او
التماس کرد که خرما را بده تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت ندهی بر وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی ص این
خرما را بتو نمیدهم ابوطالب بی تأمل شهادت گفت و گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام
خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب جنس ما را گرفت تناول نمود و آن خرمای بهشت
بود و بآن خرما نطفه علی بن ابی طالب منعقد شد در همان شب با فاطمه مقاربت نمود فاطمه بآن حضرت حامله شد
حسن و جمال آن گوهر صدف ولایت بسبب آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با او سخن
گفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه بود و امیرالمؤمنین در شکم
فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت آن حالت افتاده مدهوش شد در آن حال بتهائی که بر کعبه نصب کرده
بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده بتها ترا
سجده میکنند چون بیرون آئی رتبه تو چون خواهد بود چون این حالت را با بوطالب نقل کرد گفت این دلیل
است بر آنچه مرا خبر داده شیر در راه طائف و قصه شیر چنان بود که درندگان چون ابوطالب را میدیدند از
او میگریختند روزی از طائف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد به
نزدیک او آمد و رو بر خاک میمالید و دم بر زمین میسائید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آن خداوندی
که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بزبان آمد و گفت
توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس در آن روز محبت حضرت رسالت ص در دل ابوطالب
جا کرد و ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده است در شبی که حضرت امیرالمؤمنین متولد شد ابوطالب
او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد شعری چند که مضمون آن اینست
که ای پروردگار شب تار که ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند
ابر چیزی از روی زمین پیدا شد بنزدیک ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید و

بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها اینست که مخصوص گردانیدم
شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر و پاکیزه و پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلا نام او را
از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویهٔ راست کعبه
آویخت همچنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک مروان آن ملعون آنرا از آنجا فرود آورد بعد از آن ناپیدا شد
در کتاب رَوْضَةُ الْواعِظِین و غیر آن بسندهای بسیار از ابوسعید خدری و دیگران روایت کرده اند که
گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه
و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمه بن ثابت و عامر بن واثله بخدمت آن حضرت آمدند و نشستند آثار اندوه از روی
ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما می شنویم از جماعتی در حق برادر تو
و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخنی چند که ما را باندوه میآورد حضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر من
و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت
کودکی بود اسلام او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که آیا نه
نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او او را
بر میان تلی چند در کنار نهری که آن را حزران میگفتند بعد از غروب آفتاب آن حضرت متولد شد چون بر زمین
آمد برخواست دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد خود جامه برداشت و بر خود پوشید
چون مادرش آن حال را مشاهده نمود ترسید از پیش روی او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها
گرفت در همان شب حق تعالی علم ملکوت آسمان و ارض را بآن حضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها
تمام کرد چنانچه حق تعالی در قصه آن یاد کرده است آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در
طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون موسی متولد شد موسی بمادر خود
گفت که مرا در تابوت گذار و تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد گفت ای فرزند گرامی میترسم تو
غرق شوی موسی گفت مترس که حق تعالی مرا بزودی بتو برخواهد گردانید پس مادر موسی گفتهٔ او موسی را در صندوق
گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی

بخود و بنیا شامید تا نزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن میگفت چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد گفت اِنّی عَبدُاللهِ آتانِیَ الکِتابَ وَجَعَلَنی نَبِیّاً پس بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیّت بنماز و زکوة نمود و همه شامیدانید که حق تعالی من و علیؑ را از یک نور آفریده است ما چون در صلب آدمؑ بودیم تسبیح حق تعالی می گفتیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشت ها و شکمها میشنیدند در هر عصری و زمانی تا بصلب عبدالمطّلب در آمدیم نور ما از روهای پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر چهره های ایشان نوشته بود پس در صلب عبدالمطّلب نور من و علی جدا شد نصف آن بصلب عبدالله و نصف دیگر بصلب عمّ من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان می شنیدند چون پدر و عمّ من در میان بزرگان قریش می نشستند نور ما از روهای ایشان ساطع بود باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتّی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علیؑ بمن گفت ای حبیب خدا خداوند علیّ اعلی ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علیؑ و میفرماید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد زیرا که تقویت نمودم ترا ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آن کسی که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود که او سرکردهٔ اصحاب یمین است و شیعیان او روسفیدان خواهند بود چون این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمهٔ بنت اسد دویدم در وقتی که رسیدم او را درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمّد دست خود را دراز کن و علیؑ را بگیر دست راست خود را دراز کردم علیؑ بر روی دست من فرود آمد چون نزدیک خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و بآواز بلند اذان و اقامه گفت و بوحدانیّت خدا و رسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ اللهِ رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمّدؐ در قبضهٔ قدرت اوست شروع کرد صحف آدم را که شیث وصیّ او بآنها قیام نمود از اوّل تا بآخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر

میبود و میگفت که از من بهتر میدانند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریة موسی را چنان خواند که اگر
موسی حاضر میبود اقرار مینمود که او از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر میبود اقرار
مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شد تلاوت نمود بی آنکه از من بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من
سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بحالت طفولیت خود مراجعت نمود و چنین
خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از گفته های اهل شک و شرک چون شما
صاحب یقینید چه پروا دارید از گفته های باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای
ایشان است بدرستیکه پدرم حضرت آدم چون دید که بساق عرش بنور نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و
حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشد نزد تو حق
تعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نام ها نمیبودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان را و نه زمین را و نه ملک
مقربی و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم پس آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید
توبه او را و خطاهای او را بیامرزد و ببرکت ما حقتعالی توبه او را قبول کرد و مائیم آن کلماتیکه حقتعالی فرموده
است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی خطاب کرد که ای آدم شاد و خرسند باش که صاحبان
این نامها از فرزندان و ذریت تواند پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما
و اینها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحابش برخاستند و گفتند که شکر میکنیم خدا را که مائیم رستگاران
حضرت فرمود که بلی چنین است شمائید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است در روضة
الواعظین بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد
در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیر المؤمنین حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت
پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد حضرت امیر المؤمنین در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او
متولد شد و این را بطریق دیگر ابن بابویه از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که روزی
ابو طالب بمسجد الحرام در آمد غمگین بود ناگاه رسول خدا بمسجد در آمد از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت
ای محمد فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابو طالب را گرفت بنزد فاطمه آمد و فاطمه را

برداشت بنزد کعبهٔ معظمه آورد و اورا در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم در این مکان محترم میباید متولد شود پس علی بن ابی طالب از او متولد شد پاک و پاکیزه که بهیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بزمین آمد و رویش مانند آفتاب میدرخشید پس ابوطالب اورا علیؑ نام کرد حضرت رسولؐ اورا بدوش گرفت و بخانهٔ آورد

فصل دوم - در بیان خبر دادن خدا و رسولؐ و پیغمبران گذشته از شهادت آن حضرت و خبر دادن خود بآن

ابن بابویه و سید بن طاوس و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضاؑ روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنینؑ فرمود که حضرت رسالت در جمعهٔ آخر ماه شعبان خطبهٔ در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیرالمؤمنینؑ فرمود که چون آن حضرت خطبه را تمام کرد من برخاستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود که یا اباالحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیدهٔ مبارک فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریهٔ تو چیست فرمود که یا علیؑ گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود برانگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کنندهٔ ناقهٔ صالح پس ضربتی بر سر تو بزند که ریش مبارک ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیرالمؤمنینؑ پرسید که یا رسول الله آیا آن حالت با سلامتی دین من خواهد بود فرمود بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علیؑ هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من بمنزلهٔ جان منی روح تو از روح من است و طینت تو از طینت من است بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا باهم آفریده مرا و ترا از سایر خلق برگزید و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار کرد پس هر که انکار کند امامت ترا چنان است که انکار پیغمبری من کرده است یا علیؑ تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفهٔ منی در امت من در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر من است و نهی تو نهی من است سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفهٔ خدائی بر بندگان او ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مردی از علماء یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنینؑ آمد و از او مسئله چند سؤال کرد از جملهٔ آنها این بود که پرسید وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بگو در آخر خواهد مرد یا

کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی
گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسیٰ املا کرده است و هرون نوشته است شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت امام رضا ؑ روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمومنین ؑ بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق بر
باطل غالب گردید و بزودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت ترین امت
که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند و بروایت دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود کشید فرمود که چه مانع
شده است شقی ترین امت را که این ریش را از بالاتر آن رنگین کند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمومنین آمد در هنگامی که آن حضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده
بود پرسید که یا علیؑ توئی وصی پیغمبر آخرالزمان فرمود بلی آن مرد یهود گفت بر هر وصی پیغمبر هفت بلیه و امتحان وارد
میشود در حیات پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات پیغمبر تو بیان فرما که آیا آنها نسبت بتو واقع شده است چون آن حضرت
آن بلیه ها و امتحان ها را همه را بیان فرمود اصحاب آن حضرت حاضر بودند همه تصدیق نمودند پس فرمود یکی دیگر
از بلیه های من مانده و نزدیکست که آن بلیه بر من وارد شود پس آن یهودی بگریه آمد و اصحاب آن حضرت بفغان
آمدند و گفتند یا امیرالمومنین آن بلیهٔ آخر را بیان فرما حضرت اشاره بریش مبارک خود نمود فرمود که بلیهٔ آخر آن
است که این ریش از خون این موضع تر خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود چون حضرت این خبر وحشت
اثر را فرمود صداهای مردم در مسجد بگریه بلند شد شیون از مردم بحدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش
از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بر دست آن حضرت مسلمان شد پیوسته در خدمت
آن حضرت بود تا آنکه آن حضرت بدرجهٔ شهادت فایز گردید و ابن ملجم را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن ؑ آوردند
در آن وقت حاضر بود آن یهودی و مردم بر دور حضرت امام حسن ؑ جمع شده بودند آن ملعون را در پیش آن حضرت
باز داشته بودند پس آن یهودی با آن حضرت گفت که ای ابو محمد بکش این لعین را خدا او را بکشد بدرستیکه من
خوانده ام در کتابی که بحضرت موسیٰ نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را
کشت و از قدار پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امیرالمومنین ؑ در
غزوهٔ خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آن حضرت زد که سر مبارکش شکافته شد حضرت

آن ملعون را بجهنم فرستاد بخدمت حضرت رسالت مراجعت نمود آن حضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و بدهان معجز نشان خود بر آن حضرت دمید در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند سید عبد الکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول با حضرت امیر المؤمنین گفت که یا علی حقتعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمین پس اول مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود حقتعالی او را زینت داد بعرش و کرسی بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود او را زینت بخشید ببیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود آن را بستاره ها مزین گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود آن را بخانهٔ کعبه مزین نمود پس زمین شام اجابت کرد آن را به بیت المقدس زینت داد پس مدینه اجابت نمود آن را بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت کرد آن را بقبر تو شرف داد یا علی پس حضرت امیر المومنین گفت یا رسول الله آیا من در کوفهٔ عراق مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید در میان غریین و ما بین تلهای سفید و ترا خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبد الرحمن بن ملجم پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح پیغمبر نزد خدا یتعالی گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهند کرد در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین بسجده رفت و صدای آن حضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب گفتند یا امیر المومنین دلهای ما را بدرد آورد گریهٔ تو و ما را اندوهناک گردانید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم دعای خیرات میخواندم ناگاه مرا خواب در ربود خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت نزد من ایستاده است و میگوید یا ابا الحسن غیبت تو از ما بطول انجامید مشتاق لقای تو گردیده ایم آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود بهمهٔ آنها وفا نمود گفتم یا رسول الله آنچه برای من بتو عطا کرده است کدام است فرمود که جای ترا و جای زوجهٔ تو و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان ترا در اعلی علیین مقرر ساخته است و درجهٔ شما را از جمیع ملائکهٔ مقربین بالاتر گردانیده است من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر

منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنه ها است گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میگردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک الموت را امر میکنند که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود آنانکه در محبت ما راسخند بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک گرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رختخواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده اش بر دن روشن گردد و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که چون محمد ابی بکر گروهی از اشراف مصر را بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد عبدالرحمن بن ملجم در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان در آنجا نوشته بود در دست او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند بنام آن ملعون که رسید فرمود که توئی عبدالرحمن گفت بلی حضرت امیر فرمود لعنت خدا بر عبدالرحمن باد آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آن حضرت و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم باور نمیکنی حضرت فرمود وای بر تو حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد هزار سال ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند و در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند در این عالم با یکدیگر الفت ندارند روح من روح ترا نمی شناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر کسی خواهد بکشنده من نظر کند باین مرد کند بعضی از حاضران گفتند یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که بسیار عجب است که میگوئید که من بکشم کسی را که هنوز نکشته است مرا و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داخل حمام شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد عرض کردند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود بخدا سوگند که کشنده من بغیر او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آن حضرت غارت میآوردند و اصحاب

آن حضرت یاری او ننمودند بر منبر فرمود بخدا سوگند دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بر دارد و در ریاض
رضوان جا دهد مرگ در این زودی در کمین من است پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت را که محاسن مرا
از خون سرم خضاب کند این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس گفت که خداوندا من از ایشان تنگ
آمده ام و ایشان از من تنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا مرا از ایشان
راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسیکه مرا یاد کنند در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب مذکور است
که حضرت امیرالمؤمنین را در کوفه عارضه رو داد جمعی بعیادت رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت
فرمود ولیکن من بر خود نمیترسم زیرا که شنیده ام از پیغمبر صادق مصدق که فرمود شقی ترین امت جفت پی کننده ناقه صالح
ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد کرد بروایت دیگر گفتند یا امیرالمؤمنین چرا از میان این منافقان بدر
نمیروی که خود را بمدینه حضرت رسول الله برسانی و در جوار آن حضرت مدفون شوی فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در
این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند
که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن بن ملجم مرادی آمد که با آن حضرت بیعت کند
حضرت قبول بیعت او ننمودند تا آنکه سه مرتبه بخدمت حضرت آمد در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد چون پشت کرد حضرت
بار دیگر او را طلبید و سوگندها داد که بیعت نشکند و عهدهای محکم از او گرفت چون روانه شد باز او را طلبید بار دیگر با
تأکید کرد آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین آنچه با من کردی با دیگران نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که
من با او بخشش مینمایم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بد یاریست قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که
میدانم وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد چون او بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند
که مضمونش همان بود چون او پشت کرد فرمود بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیرالمؤمنین ما را دستوری
ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مراد گفت من در
خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم گروهی از قبیله مراد بخدمت آن حضرت آمدند ابن ملجم در میان
ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیرالمؤمنین ابن ملجم را ما با خود نیاورده ایم و همراه ما آمده است بی اختیار ما
و بر تو میترسیم از او حضرت آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بروی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو میپرسم

راست بگو پس فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه ترا از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چرانندهٔ سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی گذشتی بر راهبی و در تو تند نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کنندهٔ ناقهٔ صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر نداد که در حیض بتو حامله شده بود چون آن ملعون این را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید آخر گفت مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود کشندهٔ تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است ایضاً روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال بحج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یکشب در خانهٔ حضرت امام حسنؑ و یکشب در خانهٔ حضرت امام حسینؑ و یکشب در خانهٔ زینب دختر خود که در خانهٔ عبدالله جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود از سبب آن حالت از آن حضرت پرسیدند فرمود امر خدا نزدیک شده است یکشب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدینؑ روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نماز صبح را در مسجد ادا نمود مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید فرمود بخدا سوگند که من پیشتر گروهی چند را میافتم که شبها بعبادت حق تعالی بسر میآوردند و گاه پاهای خود را بایستادن بتعب میافکندند و گاه پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند و چنان عبادت خدا میکردند که گویا صداهای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس حق تعالی میلرزیدند با این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده اند بعد از این سخن کسی آن حضرت را خندان ندید تا بدرجهٔ شهادت فایز گردید **فصل سیم** - در بیان کیفیت شهادت آن حضرت است مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ضربت خورد از دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی بمعاونت وردان بن مخالد و شبیب بن بجیره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آن حضرت بریاض رضوان پرواز نمود مشهور آنست که عمر شریف آن حضرت در آن وقت شصت و سه سال بود از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده اند و از

حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی شصت و پنجسال نیز روایت کرده اند موافق مشهور با حضرت رسالتؐ بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آن حضرت مبعوث گردید و بآن حضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسولؐ بسر آورد و چون در خدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت هیچ یک از ایشان جرات بر مبارزت او نمینمودند چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود مدت امامت آن حضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت آن حضرت کرد و یازده سال عمر غصب خلافت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد و چون خلافت بآن حضرت برگشت قریب پنجسال مدت خلافت آن حضرت بود در اکثر آن مدت با منافقان مشغول قتال بود و جدال تا بدرجه شهادت فایز گردید در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که عمر شریف سید اوصیاء در وقت شهادت شصت و پنجسال بود در سال چهلم از هجرت از دنیا رحلت نمود چون حضرت رسولؐ برسالت مبعوث گردید از عمر حضرت امیر دوازده سال گذشته بود بعد از بعثت سیزده سال با آن حضرت در مکه ماند و با حضرت رسولؐ در مدینه هجرت نموده ده سال در مدینه با آن حضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالتؐ در شب جمعه بدرجه علیه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف آن حضرت بشصت و پنجسال رسید کلینی و شیخ طوسی بسندها روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده اند در آن شب حضرت عیسیؑ بآسمان بالا رفت و موسیؑ در آن شب برحمت حق واصل گردید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند امرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته اند و قصه نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المومنینؑ و معاویه و عمرو بن العاص را در یک شب بقتل آورند و طلب خون خوارج نهروان را از امیر المومنینؑ بکنند پس عبد الرحمن بن ملجم گفت من علیؑ را میکشم عمرو بن بکر گفت من عمرو بن العاص را میکشم برکة بن عبد الله گفت من معاویه را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر بجانب مصر و شام رفتند پس آنکه بقصد معاویه

رفته بود در آن شب چون معاویه برکوع رفت ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیب را آوردند با آن ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو دهم که از مردن برهی و بعد از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت که من طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر از یزید و عبدالله نمیخواهم آن دوا را خورد عافیت یافت پس آن مرد باو گفت برای تو بشارتی دارم معاویه گفت بشارت تو کدام است گفت رفیق من رفته است که امشب علیؑ را بقتل آورد مرا نگاه دار اگر علیؑ را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر نکشته باشد مرا رها کن که بروم و علیؑ را بقتل رسانم سوگند یاد میکنم که باز نزد تو آیم که هرچه خواهی با من بکنی پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید او را بمژدهٔ این خبر رها کرد بروایت دیگر آنست که آن سخن را از او قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رفت در شب نوزدهم ارادهٔ قتل عمرو بن العاص کرد و او در آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاده بود که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر خارجه زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت چون ابن ملجم بکوفه آمد آن راز را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانهٔ مردی از قبیلهٔ تیم الرباب رفت و قطامهٔ ملعونه را در آن خانه دید حضرت امیرالمؤمنینؑ در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینهٔ او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابی طالب است آن ملعون برای مصلحت گفت که آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابی طالب که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه گفت که او را غافل گردان و بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من عیشها خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت برای تو بهتر از زندگانی دنیا است چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت دارد گفت بخدا سوگند که من نیز باین شهر نیامده ام مگر برای این کار آن ملعونه گفت که من از قبیلهٔ خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیلهٔ خود با او گردانید و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجیره را دید و گفت ای شبیب میخواهی که ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت که آن امر کدام است گفت آنکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابیطالب و شبیب نیز از جملهٔ خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کاری بزرگ پیش گرفته و کشتن علیؑ آسان نیست

ابن ملجم گفت که در مسجد پنهان میشویم چون بنماز بیرون میاید مطلب خود را بعمل میآوریم پس آن ملعون را نیز با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون باین عزیمت بمسجد درآمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در آن شب آن طاغیان در آن خیمه بسر بردند و آن ملعونه جامه های حریر بر سینه های ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد و پس آن سه ملعون آمدند و نزدیک آن دری که حضرت امیر المؤمنین ع داخل مسجد میشدند نشستند و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب و در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور که چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشانرا فهمید و باشعث لعین گفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی ع را داری و بجانب خانه علی ع دوید که آن حضرت را خبر کند قضا را آن حضرت از راه دیگر رفته بود چون بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که علی ع امیر المؤمنین کشته شد ایضاً روایت کرده اند که عبد الله بن محمد ازدی گفت که در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر در آن شب بعبادت احیا میکردیم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه امیر المؤمنین علیه السلام است جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز داد و گفت الصلوة الصلوة تا صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی میگفت که حکم از خداست نه از تو یا علی ع و در اول شب شبیب بن بجیره ضربتی بر سر حضرت زده بود ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بحضرت نخورده بود چون حضرت بنزدیک محراب رفت مشغول نماز شد ابن ملجم بر آن حضرت ضربت زد و آن سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت و پسر عمم او او را مضطرب یافت گفت بلکه تو امیر المؤمنین علیه السلام را کشته خواست بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم را مردی از قبیله همدان گرفت و بخدمت آن حضرت آورد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد دیگری را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بر در مسجد آمد چون حضرت بنزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم ضربتی بر سر آن حضرت زد بر جای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آن حضرت زده بود چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن ع و

امام حسین بمسجد دویدند ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند پس لبابه به
نزدیک سر آن حضرت نشست و ام کلثوم نزد پای آن حضرت نشست و صدای شیون از خانه آن حضرت بلند شد
پس آن حضرت دیده های مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین نظر کرد و فرمود که رفیق اعلی و صحبت انبیاء و اوصیاء
بهتر است از برای دوستان خدا از دنیای بی بقا اگر من از این ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیشتر
مزنید این را فرمود و ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد فرمود که در این وقت رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن
میکند و فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امیر المومنین علیه السلام در شبی که شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز
صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم ضربتی بسر مبارکش زد که بزانو در افتاد پس آن ملعون را گرفت و نگاهداشت تا مردم
رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امیر امام حسن و امام حسین را فرمود که این اسیر
را حبس کنید و او را طعام و آب دهید و او را رعایت کنید اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص میکنم و اگر خواهم او را
عفو میکنم و اگر از دنیا بروم اختیار با شما است و اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یک ضربت باو نزنید و گوش و بینی
و اعضای او را مبرید و در جامع رواة از اسمعیل بن عبد الله روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب
حضرت رسالت اختلاف شد و عثمان کشته گردید من از مردم غربت اختیار کردم از ترس فتنه ها و مدتی در ساحل دریا
بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم همه در خواب
رفته بودند ناگاه مردی را در ساحل دریا دیدم در سجده است و با دل حزین و صدای ضعیف و ناله دردناک با پروردگار
خود مناجات مینماید و استغاثه و تضرع میکند من در کناری ایستادم که او مرا نبیند و بسخن او گوش دادم و شنیدم
که میگفت یا حَسَنَ الصُّحْبَةِ یا خَلِیفَةَ النَّبِیِّینَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمِینَ اَلْبَدِیءُ اَلْبَدِیعُ اَلَّذِی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَالدّائِمُ
غَیْرُ الْغافِلِ وَالْحَیُّ الَّذِی لا یَمُوتُ اَنْتَ کُلَّ یَوْمٍ فِی شَاْنٍ اَنْتَ خَلِیفَةُ مُحَمَّدٍ وَناصِرُ مُحَمَّدٍ اَسْئَلُکَ اَنْ تَنْصُرَ
وَصِیَّ مُحَمَّدٍ وَخَلِیفَةَ مُحَمَّدٍ وَالْقائِمَ بِالْقِسْطِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ اَعْطِفْ عَلَیْهِ بِنَصْرٍ اَوْ تَوَفَّهُ بِرَحْمَةٍ پس سر از سجده
برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخواست و بر روی آب روانه شد من از عقب او صدا زدم که با من
سخن بگو خدا ترا رحمت کند و بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته برو از او سوال کن

از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم شبی بکوفه رسیدم
و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم مردی آمد و تنها در پشت
تلی ایستاد با حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان امت
بجای آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت
نسبت دادند من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند من دشمن ایشان گردیده ام
و ایشان دشمن من گردیده اند از آنچه پیغمبرت خبر داده بود نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم
مرادی بیاید و آن را بعمل آورد خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا
از دنیا تنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد من همه جا از عقب
او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه از کیست گفتند علی بن ابیطالب اندک وقتی شد که اذان نماز
شنیدم و دیدم که آن حضرت از خانه بیرون آمد از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم ابن ملجم آنحضرت را
شهید کرد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر المؤمنین ع
را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آن حضرت در خانه آن حضرت
جمع شدیم چون صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن ع از خانه بیرون آمد و گفت
که امیر المؤمنین ع میگوید که بخانه خود برگردید آن جماعت رفتند من در خانه آنحضرت ماندم بار دیگر صدای شیون
از خانه آن حضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن ع بیرون آمد و فرمود که نگفتم بخانه های خود برگردید
گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد و تا امیر المؤمنین علیه السلام را نبینم بر
جائی نمیتوانم رفت بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون
داخل شدم دیدم که حضرت امیر المؤمنین ع بر بالشها تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی
مبارکش از بسیاری خونیکه از سرش رفته است چنان زرد شده است نداستم که عصابه اش زردتر بود یا رنگ
مبارکش چون مولای خود را با آنحال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم محترم او افتادم و میبوسیدم و بر دیده های
خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم

که بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو گریه میکنیم کلینی و سید رضی بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زدند اصحاب آن حضرت بر دور او آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنینؑ وصیت کن حضرت فرمود که بالش برای من دو ته کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود حمد میکنم خدا را حمدی که در خور بزرگواری اوست و او می پسندد و در حالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هر کس در گریختنش میرسد بآنچه از آن میگریزد و هر جانی را میکشند بسوی اجل مقدریش و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگ است و چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار آن علمی است که حق تعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پرده های غیب مکنون و مخزون است اما وصیت من شما را آنست که شرک بخداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت او شریک مگردانید سنت و طریقهٔ محمدؐ را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آن حضرت را بر پا بدارید و حسنؑ و حسینؑ را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید تا از طریقهٔ حق متفرق نگردید محل ملامت و مذمت نخواهید بود حقتعالی هر کس را بقدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردگاری است رحیم و پیشوای شما امامیست دانا و ملت شما دینیست درست و روش من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم پس دل بدنیا نبسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایهٔ درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او بگردد یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پارهٔ ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد و بزودی آن سایه از سر او بگردد و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و روحم بملأ اعلی متعلق بود بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده میکردید و شجاعتهائیکه از او میدیدید و خاموش خواهد بود بعد از آن خطبه هائی که از او میشنیدید و علوم الهی و مناقب ربانی که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکتهای من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوی بلیغی وداع میکنم شما را وداعی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت قیامت خواهید دید روزهای مراد بزرگیهای مرا و آنچه قدر و منزلت من از شما پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد چون من از میان شما بروم قدر

چون دیگری بجای من نشینند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه ماست پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدی های مردم در گذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب عقلی که در قیامت عمرش بر او حجت باشد تا ایام زندگانی او او را ببدبختی و شقاوت اندازد بگرداند حق تعالی ما را و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمیگردد ایشان را از اطاعت حقتعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل نمیشود بدرستیکه ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی مرگ است پس رو کرد بسوی امام حسن علیه السلام و فرمود که یک ضربت بر او بیشتر مزن بجای یکضربت که بر من زده است هر چند اگر بیش زنی گناهکار نیستی کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطریق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین علیه السلام اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهلبیت و سرکرده های شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آن حضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسولخدا و سایر آثار آن حضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا مرا امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه خود را تسلیم تو نمایم چنانچه او وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم گردانی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین و فرمود که امر کرد ترا رسولخدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی چون او را دریابی از جانب رسولخدا و از جانب من او را سلام برسان پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن و فرمود که ای فرزند گرامی توئی صاحب امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تست اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی بیک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم اینست وصیت نامه علی بن ابی طالب وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت حقتعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهم که محمد بنده و رسولخدا است که او را با هدایت دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدانید که نماز و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیان است و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین مأمور شده ام و من

از جملهٔ مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسنؑ و جمیع اهلبیت و فرزندان خود را و هرکه این نامه باو برسد بتقوی و پرهیز
کاری خداوند عالمیان که پروردگار شما است که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و
اهلبیت رسولخدا است و همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه شنیده ام از رسولخدا که میفرمود که اصلاح
کردن میان مردم بهتر است از نماز و روزه بدرستیکه فساد کردن در میان مردم دین را زایل میگرداند و هلاک
کنندهٔ خلق است لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید بسبب بایشان تا
حقتعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند و بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان بگرسنگی نخفتند و ضایع نگردند در
حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسولخدا که هرکه یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حقتعالی بهشت را از برای او
واجب گرداند چنانچه برای خورندهٔ مال یتیم جهنم را واجب گردانیده است و خدا را بیاد آورید در باب قرآن و کسی
بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را یاد آورید در حق همسایگان خود بدرستیکه حضرت رسالتؐ آنقدر در باب همسایگان
ما را وصیت کرد که گمان کردیم که میراثی از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب خانهٔ پروردگار
خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که ترک کنند حج خانهٔ کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا
بر شما نازل خواهد گردید کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله را آنست که گناهان گذشتهٔ ایشان را میامرزد و خدا را بیاد
آورید در باب نماز که آن بهترین عملها است و ستون دین شما است و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب
پروردگار شما را فرو می نشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزهٔ ماه مبارک رمضان که آن سپریست شما را از آتش جهنم
و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشان را شریک بگردانید با خود در معاش خود و خدا را یاد آورید در جهاد
کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود بدانید که جهاد نتوان کرد در راه خدا مگر بمدد امامی که
پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کنندهٔ او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید
در باب ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا
بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود رعایت نمائید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده
اند بدرستیکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصیت نمود در حق این گروه از صحابهٔ خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی
کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان

و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزی که پیغمبر شما صلی الله علیه و آله بآن تکلم نمود اینست که وصیت میکنم شما را در حق دو
ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید از ملامت
کنندگان حقتعالی کفایت میکند از شما هر که را اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حقتعالی
در قرآن شما را امر نموده است و ترک مکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید حقتعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند
چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی
کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی
و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را
ای اهل بیت من و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را بخدا میسپارم شما را سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته
لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی داخل گشت در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم
هجرت و در شب بیست و یکم ضربت بر آن حضرت رسیده بود **مؤلف گوید** - این تاریخ خلاف مشهور میان
شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است و عامه را در تاریخ شهادت آن حضرت اقوال دیگر نیز هست که ذکر
آنها فایده ندارد و **شیخ مفید** و **شیخ طوسی** از حضرت امام حسن علیه السلام وصیت آن حضرت را چنین روایت
کرده اند که آن حضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید چنین ما را وصیت کرد که این چیزیست که وصیت میکند
بآن علی بن ابیطالب برادر محمد صلعم رسول خدا و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم
بکلمه لا اله الا الله و بآنکه محمد ص رسول خدا و برگزیده اوست او را بعلم خود برگزید و او را بدانائی خود پسندیده است
گواهی میدهم که خداوند زنده خواهد کرد آنهائیکه در قبرهایند و سؤال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است
بآنچه در سینه های ایشان پنهان است ترا وصیت میکنم ای حسن و تو نیکو وصی هستی برای من وصیت میکنم ترا بآنچه
وصیت کرده است مرا رسول خدا چون از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موافقت نمایند پس ملازم خانه خود باش
و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت
بجا آوری و زکوة را باهل آن برسانی در وقتش و هرچه بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی
و عدالت نمائی در حالت خشنودی و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بر ارباب مشقت

و بلا ترحم نمائی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتها است و آرزوهای خود را کوتاه کنی پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک دنیا کن و خواهش آنرا از دل بدر کن زیرا که تو گرو مرگی و نشانهٔ تیرهای بلائی و افتادهٔ بیماریهائی ترا وصیّت میکنم بترس از خداوند جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تأمّل نمائی در عاقبت آن اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و بتأخیر مینداز چون ترا رو دهد امری از امور دنیا در آن امر تأنّی نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست زنهار که حذر کن از جاهائیکه محلّ تهمت است و از مجلسی که گمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستیکه همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را ای فرزند پیوسته کار کن باش از برای خدا و از فحش و هرزه خود را از جر کننده باش و به نیکیها امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران از برای رضای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر بدین تو نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی زنهار بر سر راهها منشین و ترک مجادله کن با کسی که عقلی و علمی ندارد منازعه مکن ای فرزند در امر معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد در عبادت بعبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آنرا داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان بسلامت باشی و از برای خود بآخرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی در همه حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش و از اهل خود خوردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشانرا تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا قدری از آنرا پیش از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدن است و سپر پیت برای اهل خود از آتش جهنم پیوسته با نفس خود در حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسیکه یاد خدا در آن میشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن اینها وصیّتهای منست ای فرزند در نصیحت و خیر خواهی تو تقصیر نکردم اینک هنگام جدائی من است از تو و ترا وصیّت میکنم که با برادر خود محمّد نیکو سلوک کنی بدرستیکه او جفت تست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم امّا برادرت حسین پس با تو از یک مادر و پدر است و ترا در باب او احتیاج بوصیّت نیست و خدا خلیفهٔ من است بر شما از او سؤال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد و شر طاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بفرج شما و حولی و قوّتی نیست مگر بخداوند علیّ عظیم

شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حوالی شهادت خود فرمود در خواب دیدم رسول خدا ص را و با آنحضرت شکایت کردم آنچه را از این امت بمن رسیده از ظلم و گریستم حضرت فرمود یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد معلوم است آن دو کس ابوبکر و عمر بودند و اساس ظلم و جور را بر اهلبیت رسالت ایشان گذاردند و بسند دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود گفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول ص را در خواب دیدم که بدست خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود بجای آوردی سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت خورد چون حضرت را بسوی خانه آوردند ام کلثوم فریاد برآورد حضرت فرمود ای فرزند گریه مکن در این وقت حضرت رسول ص را می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من میگوید یا علی زود بیا نزد ما که آنچه نزد ما است از برای تو بهتر است سید رضی الدین روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آن حضرت را ضربت زدند فرمود در این وقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول ص نزد من حاضر شد و با آنحضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند و بعوض من ایشان را مصاحبان بد بدهد ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین در مرضی که حضرت بدان مرض از دنیا مفارقت نمود رفتم پس جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیرالمؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در اینساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت که من بگریه درافتادم و ام کلثوم دختر آن حضرت گریان شد نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم تو ما را خبر میدهی که در این ساعت از شما مفارقت مینمایم حضرت فرمود که ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو می بیند هر آینه نخواهی گریه کرد حبیب گفت که از آن حضرت پرسیدم چه میبینی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود ای حبیب می بینیم

ملائکهٔ آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند اینک برادرم رسول خدا نزد من نشسته است و میگوید بیا بنزد ما که آنچه در پیش داری به از آنست که در آن هستی حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس او بارواح انبیاء و اوصیا ملحق گردید **شیخ مفید** و **ابن شهر آشوب** و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شبی که صبح آن شب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود ام کلثوم گفت که یا امیر المؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس در اینوقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت که ای پدر امشب دیگری را بگو تا با مردم نماز گذارد حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون میآمد و باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام این شبی است که مرا وعدهٔ شهادت داده چون ندای صبح شنید گریست و شعری خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید چون بصحن خانه آمد مرغابی چند در آن خانه بودند سر راه بر آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که آنها را دور کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنندگانند بر من و بعد از من ایشان نوحه خواهند کرد **کلینی** بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا پرسید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرگاه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم بآنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون میآمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم در آن شب او را شهید خواهد کرد آیا چگونه بود حال آن حضرت فرمود که وفات آن جناب در آنشب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد **مؤلف گوید** — که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش و تکالیف انبیاء و اوصیاء مانند تکالیف دیگران نیست مجملاً میباید دانست که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود در بعضی از کتب معتبره روایت

کرده اند که ام کلثوم گفت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیرالمؤمنین طبقی نزد او گذاشتم دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آن حضرت آوردم و نمک ساییده حاضر کردم چون از نماز فارغ شد حضرت بآن طعام نظر کرد گریست فرمود ای دختر دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسولخدا میکنم تا او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکو است در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حقتعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او عذاب و خبر داد مرا حبیب من رسولخدا که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر خواهی تمام کوههای تهامه را از برای تو طلا کنم و براه بیاندازم بگیر اینها را که کلیدهای گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ آن جناب فرمود هرگاه چنین است مرا بدنیا احتیاج نیست بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و یکروز سیر تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم و در روزی که سیر باشم حمد گویم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق همه چیز یافته ای محمد فرمود ای دختر این دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و خواری است هر که چیزی بآخرت پیش میفرستد باو میرسد ای دختر نمیخورم چیزی بخدا سوگند تا یکی از آن خورشها را برداری پس شیر را برداشتم و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی را بجای آورد پس برخاست و متوجه نماز شد پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی می نمود بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد باطراف آسمان نظر میکرد اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خوابیده ترسان بیدار شد جامه مبارک خود را بر روی خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لاحَولَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ العَلیِّ العظیم را بسیار میگفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب ربود باز ترسان از خواب بیدار شد زنان و فرزندان خود را طلب فرمود و فرمود که در این ماه از میان شما خواهم رفت در این شب خوابی هولناک دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم که فرمود ای ابوالحسن در این زودی بنزدیک ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین امت و لحیه ترا از خون سرت

خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در دهۀ آخر این ماه بنزد ما خواهی آمد زود بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است و باقی تر است از برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشانرا که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشان را بنیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود هر ساعت از خانه بیرون میرفت باطراف آسمان و در ستاره ها نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا این شبی است که مرا وعده داده است پس بر میگشت بجای نماز خود و میگفت اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِی فِی الْمَوْتِ یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُون وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت چون قلق و اضطراب آن حضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کردم و خود را با هوال عظیمه افکنده ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده است امشب بسیار ترسانم پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود بما میدهی فرمود ای دختر اجل نزدیک گردیده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن من نگفتم این خبر را مگر بآنچه عهد کرده است بسوی من رسولخدا پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد و فرمود ای دختر چون نزدیک وقت اذان شد مرا خبر کن پس باز مشغول بتضرع و زاری و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد آب نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخواست و تجدید وضو کرد و جامه های خود را پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند دید که آنها را برای برادرم حسین بهدیه آورده بودند بر سر راه آن حضرت آمدند بالها گشودند فریاد کردند و پیش از آنشب صدای ایشان بر نمیآمد حضرت فرمود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ فریاد کننده چندند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهلبیت فال بد نزدند و فال بد در ایشان اثر نمیکند ولیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیان را رها کنی که حیوان بی زبانی چندند که حبس کرده ایشان را آب و دانه ده

چون گرسنه و تشنه شوند یارها کن ایشانرا که از گیاههای زمین بخورند چون بدر خانه رسید خواست که در را بگشاید
قلاب در بکمر آنحضرت بند شد و کمر بند از کمرش باز شده و افتاد پس آن را از زمین برداشت بر کمر بست و شعری چند
خواند که مضمون آنها اینست که ببند میان خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از
مرگ وقتیکه نازل شود بحلهٔ تو مغرور مشو بدنیا هر چند موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان گردانیده است باز ترا
بگریه خواهد آورد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را
ام کلثوم گفت چون اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم وا غوثاه وا ابتاه در تمام این شب خبر مرگ
خود بما میگوئی حضرت فرمود که ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را
گشوده بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه از آنحضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم
حضرت برخواست و از پی پدر بزرگوار رفت پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود بآنجناب رسید گفت ای پدر چرا در
اینوقت شب از خانه بیرون آمدی گفت ای نور دیده خواب هولناکی دیدم جناب امام حسن عرض کرد ای پدر
بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه بر گرفت
و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند پس بادی وزید و آن ریزه های
سنگ را پراکنده کرد هیچ خانه در مکه و در مدینه نماند مگر آنکه ریزهٔ از آن سنگ در آن داخل شد حضرت امام حسن
گفت ای پدر چه تعبیر کردهٔ این خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه
در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن عرض کرد آیا میدانی
که این واقعهٔ هائله کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا خبر داده است که در دههٔ آخر ماه مبارک رمضان شهید
خواهم شد بضرب ابن ملجم مرادی حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر بزرگوار هرگاه میدانی کشندهٔ تو او خواهد بود
او را بقتل برسان حضرت فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمینمایم پس فرمود که ای فرزند بر رختخواب
برگرد امام حسن عرض کرد که ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن
بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند بر اقوال و احوالی که از آنحضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون
حضرت امیر داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بودند و مسجد تاریک شده بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد

ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخواست و دو رکعت نماز کرد بر بام مسجد بر آمد دستهای مبارک بر گوشهای خود گذارد
و اذان گفت چون آن حضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نمیماند مگر آنکه صدای آن حضرت را میشنیدند ابن ملجم
ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان شب قطامه نزد او آمد و گفت
کسی که چنین اراده دارد خواب بر او حرام است برخیز علی را بقتل برسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن
ملعون گفت علی را میکشم میدانم نزد خود نمیرسم پس در آنوقت صدای اذان آنحضرت را شنیدند آنملعونه گفت زود برو که
فرصت از دست میرود بروایت دیگر در تمام آن شب آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آن حضرت
را میبردند چون از اذان فارغ شد بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حقتعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و بصحن مسجد
در آمد و خفتگان را بیدار میکرد از برای نماز تا آنکه با بن ملجم رسید دید که برو خوابیده است فرمود که برخیز از خواب
برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطان است بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است و بر پشت
خوابیدن خواب پیغمبران است پس حضرت فرمود که قصدی در خاطر خود گرده که نزدیکست از آن آسمانها از هم
بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و از آن در گذشت
بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود پس آن ملعون بنزد ستونی که
حضرت نماز میکرد ایستاد چون حضرت سر از سجدهٔ اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آن حضرت زد در جای ضربت
عمرو بن عبدود آمد تا پیشانی حضرت شکافت پس حضرت فرمود بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و گفت فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی فایز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد
صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر در سر و بدن مبارک
آن حضرت دوید چون مردم نزدیک آن حضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک برمیگیرد و بر جراحت
خود میریزد و این آیه را میخواند مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرىٰ یعنی از
زمین خلق کرده ایم شما را و در زمین بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون میآوریم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر
خدا و راست شد گفتهٔ رسول خدا راوی گفت که پیشتر شبیب ضربتی حواله آن حضرت کرده و بر طاق مسجد آمد چون ضربت
ابن ملجم لعین بسر مبارک آن حضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بر خود لرزیدند درهای مسجد بر هم خورد

چون حضرت را بر داشتند ردای مبارک آنحضرت را بر سرش بستند حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارک کشید و فرمود که این آنست که خدا و رسول مرا وعده داده بودند راست گفتند خدا و رسول پس در آنوقت خروش از ملائکهٔ آسمانها بلند شد و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان زمین و آسمان صدا میزد که بخدا سوگند که درهم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره‌های علم نبوت و برطرف شد نشانه‌های پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقای الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی وصی و برگزیدهٔ مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی او را شهید کرد بدبخت‌ترین اشقیا، چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه وا علیاه وا محمداه وا سیداه برآورد پس حضرت امام حسن ع و امام حسین ع از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند که وا اماماه وا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه‌ترین مردم بود برسول خدا ص چون آن دو مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه وا علیاه برآوردند میگفتند کاش ما را مرگ دریافت و این روز را نمیدیدیم چون بنزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در میان محراب افتاده است و ابوجعده با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کنند نمیتوانند پس حضرت امیرالمؤمنین ع حضرت امام حسن ع را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را بجا ادا کرد و خون خود را بر روی خود میمالید هر ساعت بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن ع از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی چگونه ترا باینحال توانیم دید پس حضرت دیدهٔ مبارک خود را باز کرد فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جدهٔ تو خدیجهٔ کبری و مادر تو فاطمهٔ زهرا و حوریان جنة المأوی بدور پدر تو برآمده انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش دست از گریه باز دار که گریهٔ تو ملائکهٔ آسمانها را بگریه آورده است چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت گرفت مردان و زنان از خانه‌ها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین سرش در دامان حضرت امام حسن ع است با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد و گلگونهٔ مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید از تو سؤال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلای درجات جنة المأوی را پس آنحضرت

ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیده های نور دیدهٔ مصطفی حسن مجتبی میریخت چون آب دیدهٔ آنحضرت
بر روی پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود فرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو و همی
بیمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و خدیجهٔ کبری و فاطمهٔ زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار
قدوم من میکشند و ملائکه آسمانها بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع میکنی و تو بعد از
پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد و باین حال بجد و پدر و مادر خود
ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر آیا نمیگوئی که این معامله با تو که کرد حضرت فرمود که
فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و الحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر
سر و بدن آن حضرت جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند و خاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدائی
از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد بدرون آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر
روی نحسش میانداختند و گوشش را بدندان میخائیدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی امت محمد را هلاک کردی
و بهترین مردم را شهید کردی آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت حذیفهٔ نخعی شمشیر در دست داشت در پیش روی
آن ملعون میآمد و مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را بنزدیک حضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن
بر او افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد
و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها داد ای بدبخت ترین امت آیا بد امامی بود برای تو آن ملعون سر بزیر افکند
و جواب نگفت پس در آنوقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از آن مردی که آن ملعون را
آورده بود که این دشمن خدا را کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب با زوجهٔ خود در خانه خوابیده بودم من در
خواب بودم و او بیدار بود چون صدای خبر قتل امیر المؤمنین را از میان زمین و آسمان شنیده بود مرا بیدار کرد
گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب شهید شده است من از خواب جستم گفتم خدا دهنت را بشکند این چه
سخن است میگوئی امیر المؤمنین با مردم چه بد کرده بود که او را بکشند او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان است
و شوهر بیوه زنان است کرا یارای آن است که او را بکشد او شیر خدا است پس آن زن گفت که چنین صدائی
از آسمان شنیدم گمان دارم که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودیم که ناگاه صدای عظیم

بگوشم رسید شنیدم کسی میگفت قُتِلَ امیرالمؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه آن ملعون را دیدم که میگریخت بجانب راست و چپ نظر میکرد گویا راه باو بسته شده بود باو گفتم وای بتو چرا سرگردانی کیستی واراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر گفت گفتم از کجا میآئی گفت از خانهٔ خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز بامداد با امیرالمؤمنین نکردی گفت میترسم که حاجت من فوت شود گفتم که صدائی شنیدم که امیرالمؤمنین کشته شده است آیا خبر داری گفت نه گفتم چرا نمیایستی تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من از این ضرورتر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت ضرورتر باشد از تجسس احوال امیرمؤمنان و امام مسلمانان از او در خشم شدم باشمشیر براو حمله کردم در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامهٔ خود پنهان کرده ای مگر توئی قاتل امیرالمؤمنین میخواست بگوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد گفت بلی پس من شمشیر حوالهٔ او کردم او نیز حوالهٔ من کرد من ضربت او را رد کردم او را بر زمین زدم مردم رسیدند مرا مدد کردند تا او را گرفتم و دستهایش را بستم بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن فرمود حمد و سپاس خداوندرا سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیرالمؤمنین چشم گشود میگفت ای ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن گفت این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حقتعالی ترا باو قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را چون نظر حضرت بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیفی فرمود ای بدبخت بامر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من از برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بتو آیا ترا بدیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم حجت خدا بتو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختها پس آن ملعون گریست و گفت یا امیرالمؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسیرا که در جهنم است پس آن حضرت برای آن ملعون بحضرت امام حسن سفارش کرد فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پای او را در زنجیر

مکن و با او رفق و مدارا کن چون من از دنیا بروم او را بیک ضربت قصاص کن و جسد او را بآتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و گوش و سایر اعضای او را ببری که حضرت رسول فرمود که زنهار مثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بآنکه او را عفو کنم زیرا که ما اهلبیت کرم و عفو ودیم محمد بن حنفیه روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس حضرت را بانهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بدور آن حضرت گریه و زاری میکردند نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسن در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا است گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم پس حضرت امیرالمؤمنین آن جناب را بنزد خود طلبید چون نظر کرد دیده های آن امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است بدست مبارک خود آب از دیده های نور دیدهٔ خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا و جریان آب دیدهٔ ترا ساکن گرداند بدرستیکه حق تعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت تو پس آن حضرت را داخل حجره گردانیدند و نزدیک محراب خوابانیدند زینب و ام کلثوم آمدند در پیش آن حضرت بنشستند نوحه و زاری برای آن حضرت میکردند میگفتند که بعد از تو کودکان اهلبیت ترا که تربیت خواهد کرد بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیدهٔ ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدای مردم از بیرون حجره بناله بلند شد و آب از دیده های مبارک حضرت جاری شد نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید روهای ایشان را بوسید پس ساعتی مدهوش شد باعث بار زهری که در بدن آن حضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسبب زهر یکه بآنحضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش باز میآمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن کاسهٔ از شیر بدست آن حضرت داد حضرت گرفت اندکی تناول فرمود پس فرمود که این شیر را ببرید بآن اسیر بدهید که بیاشامد باز سفارش نمود بحضرت امام حسن که آن ملعون را طعام و شراب بدهید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را بحبس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی آن

ملعون گفت امیرالمؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ام کلثوم گفت امیدوارم که از این ضربت شفا یابد حق تعالی ترا
در دنیا و آخرت [illegible] معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام
که آن را زهر داده اند ضربتی باو زده ام که اگر در میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند
محمد بن الحنفیه گفت چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید در آن شب نشسته
نماز میکرد بما وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آن حضرت
میآمدند و سلام میکردند جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید
و سؤالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما پس مردم بخروش آمدند حجر بن عدی برخواست شعری
چند در مصیبت آن حضرت خواند چون ساکت شد حضرت امیر فرمود چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا طلبند
و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من گفت بخدا سوگند که یا امیرالمؤمنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و بآتش
بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود برای هر چیزی توفیق یافتهٔ ای حجر خدا جزای خیر دهد ترا از جانب اهلبیت
پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبیدند و تناول نمودند و فرمودند که این آخر روزی من است از دنیا چون شب بیست و یکم
شد فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرد ایشان را وداع نمود و فرمود که خدا خلیفهٔ من است بر شما و بس است مرا و
نیکو کیلی است پس ایشانرا وصیت بخیرات فرمود در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی
و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد مانند مروارید عرق از جبین میریخت به
دست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسولخدا که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند جبین او
مانند مروارید تر و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفهٔ من است بر شما
و شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه در آمدند حضرت امام حسن گفت ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود نا امید شدهٔ
فرمود ای فرزند گرامی یکشب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسولخدا را در خواب دیدم و از آزارهای این امت
باو شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدان را بر ایشان مسلط گردان و بدل
ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد بعد از سه شب ترا بنزد
من خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود که شما از منید و من از

شمایم رو کرد بفرزندان دیگر که غیر از فاطمه بودند ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین نکنید پس فرمود حقتعالی شما را صبر نیکو کرامت کند امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن ببقیهٔ حنوط جد خود رسول خدا که از کافور بهشت است و جبرئیل آورده بود برای آن حضرت چون مرا بر روی تخت گذارید پیش تخت را کار ندارید و عقب آن را بگیرید بهر که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازهٔ من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازهٔ مرا بزمین گذارید ای حسن تو بر من نماز بکن و بر من هفت تکبیر بگو این را بدان که این هفت تکبیر بر احدی غیر از من حلال نیست مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این امت است و کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار خاک از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوبی ساخته نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح برای من ساخته در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشت های بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول خدا ملحق خواهم شد بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب باشد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع مینماید بعد از آن جدا میشوند باز هر یک بقبرهای خود برمیگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببند و سر آن ناقه بعضی بده که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند در کجا مدفون شده ام در بعضی از روایات معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرزند خود امام حسین را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای حضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانهٔ جعده بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آن حضرت را ندانند مبادا که اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود فرمود زود باشد که فتنه ها رو بشما آورد از هر جانب و منافقان این امت کینه های دیرینهٔ خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکو است پس با جناب امام حسن و امام حسین فرمود که بعد از من بخصوص بر شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهت های مختلفه

پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان و او بهترین حکم کنندگان است پس رو کرد بامام حسین ع و فرمود ای ابو عبدالله توئی امام این امت پس بر تو باد بتقوی و صبر و بلا این را گفت و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد گفت در اینوقت رسولخدا و عمّ من حمزه و برادرم جعفر نزد من آمدند گفتند که زود بیا نزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو پس دیده های خود را گردانید و باهلبیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا می سپارم خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ فرماید خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس فرمود بر شما باد سلام ای رسولان پروردگار من و گفت لِمِثْلِ هٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند عمل کنندگان بدرستیکه خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق فرو نشست و مشغول ذکر خدا گردید رو بقبله آورد و دیده های خود را برهم گذاشت دستها و پاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید ابْنُ قُولُوَيْه بسندهای معتبر از زائدة بن قدامه روایت کرده است که گفت روزی بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم فرمود که ای زائده شنیدم که تو بزیارت قبر جناب امام حسین ع میروی زائده گفت که گفتم بلی چنین است که بشما رسیده است حضرت فرمود چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا قرب و منزلتی نزد خلیفه هست او راضی نیست که کسی ما را دوست بدارد و ما را به دیگران زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زائده گفت گفتم قسم بخدا که نمیکنم این را مگر از برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاری که بمن برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا پس بشارت باد بدرستیکه خبر میدهم ترا بچیزی که از چیزهای منتخب و مخزونست نزد من بدرستیکه چون در صحرای کربلا بما رسید آنچه رسید و با پدرم شهید شدند فرزندان و برادران و خویشان و یاوران او و آنچه شنیده حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون بجنگگاه رسیدیم نظر من بر کشتگان افتاد ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد نزدیک شد که جان از بدنم مفارقت کند که در آن وقت عمه من زینب دختر علی مرتضی آن حالت را در من مشاهده نمود مضطرب شد و گفت

این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم نزدیکست خود را هلاک کنی ای بقیهٔ و یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان عمو و یاران خود را می‌بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده‌اند ایشان را کفن و دفن نکرده‌اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی‌آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا که بجد و پدر و عم تو خواهد رسید و خبر داد که حقتعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنهٔ این زمان ایشان را نمی‌شناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و با این بدنهای مجروح دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدر تو که سید الشهداست نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر هر چند سعی زیاده خواهند کرد ظهور و علو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسالت بدیدن حضرت فاطمهٔ زهرا آمد پس جناب فاطمهٔ برای آن حضرت حریرهٔ ساخت و نزد حضرت حاضر کرد و حضرت امیر المؤمنینؑ طبق خرمائی آورد و ام ایمن گفت که من کاسهٔ آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسولؐ و حضرت امیر المؤمنینؑ و فاطمهٔ و حسنؑ و حسینؑ از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر ابریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت ریخت چون حضرت دستهای خود را شست دست بر روی مبارکش کشید پس نظر کرد بسوی علیؑ و فاطمهٔ و حسنؑ و حسینؑ نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریهٔ آنحضرت بلند شد و آب دیده‌اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند مانند باران تند آب از دیدهٔ مبارکش میریخت چون اهلبیت رسالت این حالت را در او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرئت نمیکردم که از سبب این گریه از آن حضرت سؤال کنم چون این حالت بطول انجامید علیؑ و فاطمهٔ گفتند سبب گریهٔ شما چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده‌های ترا گریان نگرداند بدرستیکه این حالت که در تو مشاهده

کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت امیر المؤمنین آورد و گفت ای برادر و حبیب من شما را مجتمع دیدم از مشاهدهٔ شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل بر من نازل گردید گفت یا محمد بدرستیکه خدای تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردیده دانست شادی که ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و دو فرزندزادهٔ خود پس تمام کرد برای تو نعمت و گوارا گردانید برای تو این عطیه را با آنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان چنانچه عطا میکند بتو در این روز بایشان نیز عطا خواهد کرد چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی زیاده از مرتبهٔ خوشنودی تو بایشان کرامت خواهد کرد با بلیهٔ بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که ایشان را در خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و حال آنکه بری اند از خدا و ایشان را بشمشیر آبدار و انواع زجرها و ستمها بکشند و هر یک را در ناحیهٔ از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی این حالت را از برای ایشان پسندیده است و ایشانرا اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او بر آنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو منافقان امت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین نظیر پی کنندهٔ ناقهٔ صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و بسبب این حال بلای اهلبیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیمتر خواهد شد این فرزندزاده و اشاره کرد بسوی حسین شهید خواهد شد با گروهی از اهلبیت و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز بآخر نرسد آن بهترین بقعه های زمین است و حرمت آن از همهٔ زمین ها عظیمتر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو

داخل او و در آن زمین شهید شوند احاطه کنند بایشان لشگرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن آید و موج دریاها بلند شود و بحرکت و اضطراب در آیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریهٔ تو بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و از برای مکافات بدی که احسانهای ترا در حق تو بعمل آورند و هر یک از اینها از حقتعالی دستوری طلبند و بیاری کردن اهلبیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که منم خداوند و پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیدهٔ مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده و عهد و پیمان او را شکسته و ستم بر اهلبیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسانیرا که ستم بر عترت تو کرده باشند و هتک حرمت تو نموده باشند پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار را کند ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد آن ظرفها از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حله های بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را بآن آبها غسل دهند آن حله ها را بایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشانرا حنوط کنند و ملائک صف بصف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزاند حق تعالی گروهی از امت ترا که قاتلان ایشانرا نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت و عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا برپا کنند و علمی و نشانهٔ باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان در هر روز و هر شب از هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آن حضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از برای زیارت کنندگان آن حضرت و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت قبر شریف میآیند از امت تو و بآن زیارت تقرب جویند بسوی خداوند و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشانرا بنویسند و روهای ایشان را مهر کنند

بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشند که این زیارت کنندهٔ قبر بهترین شهدا، و فرزند بهترین
انبیا است چون روز قیامت شود از روهای ایشان از جای آن مهری که بر روی ایشان زده اند نوری
ساطع گردد که دیده های اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف شوند گویا می بینم ترا
ای محمد که در صحرای محشر در آئی و من و میکائیل بر دو جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد با ما از ملائکه
آنقدر باشد که عدد ایشان را احصا، نتوان کرد و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر روی
هر که اثر آن مهر مشاهده کنیم او را از اهوال و شداید آن روز نجات دهیم حکم خدا و عطای خداست از بهر آنکه
زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزند زادهٔ تو حسن و حسین را و نیت او از برای خدا خالص
باشد زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب خدا واجب
گردیده است که برطرف کنند رسم و نشانهٔ آن قبر را و محو نمایند اثر آن را و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند
پس حضرت رسول فرمود که سبب اندوه و گریهٔ من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم پدرم را ضربت زد اثر
مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرده است بگو که آنرا از تو بشنوم
حضرت فرمود ای دختر حدیث چنان است که ام ایمن بتو روایت کرده است گویا که می بینم ترا و زنان دیگر
از اهلبیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند بذلت و خواری شما را برند و از دشمنان خود خائف و ترسان باشید
پس در آنوقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق آن خداوندی که حبه ها را شکافته است و خلایق را آفریده است
در آنوقت در روی زمین خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد چون حضرت رسول این
حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آن روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر روی زمین با فرزندان
و یاوران خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزند آدم بآن رسیدیم
و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در
دامان اهلبیت رسالت زده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را
بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن با ایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت
خلق مستحکم گردد و از ایشان هیچکس نجات نیابد آن ملعون گمان خود را در حق اکثر خلق راست کرد زیرا که

با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نبخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند زائده
گفت که چون امام زین العابدین علیه السلام این حدیث شریف را بمن روایت کرد فرمود که این حدیث را
ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین از شهر بشهر میرفتی
هر آینه کم بود **فصل چهارم** - در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت
حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت نوح بکشتی نشست
کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط بر در خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر رو و
جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آور داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد آب تا زانوی او بود تابوتی که
جسد حضرت آدم در آن بود بیرون آورد بکشتی برد چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت حضرت نوح بامر
الٰهی حضرت آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت و صندوقی برای
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تراشید و برای دفن آن حضرت در پیش سینه خود قرار داد و در کتاب **فرحة**
الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و امام حسین فرمود که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید کفن کنید
و حنوط کنید و چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه برخواهند داشت شما عقب آنرا بردارید و بهر طرف
که جنازه میرود از عقب آن بروید تا آنکه خواهد رسید بقبر کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در
لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند
ندائی از یکجانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را برمیدارید عقب جنازه برخواهد خواست و اگر عقب جنازه
را برمیدارید پیش جنازه خود برخواهد خاست چون آن حضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر آن حضرت
را برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که گفت بنده شایسته
خدا بود امیرالمؤمنین حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید چنین میکند حقتعالی با وصیاء بعد از پیغمبران حتی آنکه
اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حقتعالی آن وصی را به پیغمبر خود ملحق میگرداند ایضاً بسند
معتبر روایت کرده است که ام کلثوم روایت کرده آخر سخنی که پدرم بدو برادرم حسن و حسین گفت آن بود

که ای فرزندان من چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا با آن بردی که بدن رسول خدا
و فاطمه زهرا را بعد از غسل با آن خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخته
را بردارید بهر طرف که پیش تخته میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت به تشییع جنازهٔ پدر خود بیرون رفتم
چون بنجف رسیدیم پیش تخت بر زمین فرود آمد پس برادرانم عقب آنرا بر زمین گذاشتند و امام حسنؑ کلنگی بر
گرفت چون یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن
نوشته بود این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوحؑ پیغمبر برای علیؑ وصی محمدؐ پیش از
طوفان بنهصد سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد ندانستیم که بزمین فرو رفت یا بآسمان بالا رفت
ناگاه صدای منادی را شنیدم که گفت حقتعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق
بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنینؑ از کوفه بیرون آمد چون نظرش بر صحرای نجف
افتاد فرمود که چه نیکو است منظر تو و چه خوشبو است قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده ایضاً بسند
معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت امیر المؤمنینؑ را ضربت زد امام حسینؑ از آنحضرت پرسید
که این ملعون را بکشیم فرمود نه ولیکن او را حبس کن چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه در قبر دو
برادرم هود و صالح دفن کنید در روایت دیگر فرمود که در قبر برادرم هود دفن کنید ایضاً بسند موثق منقول است
که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقرؑ پرسید از موضع قبر حضرت امیر المؤمنینؑ گفت مردم اختلاف کرده اند در
قبر آنحضرت فرمود که نزد قبر پدرش نوحؑ مدفون شد پرسید که متوجه دفن او شد فرمود رسول خدا با ملائکه بزرگوار
کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت بر این مضمون احادیث بسیار است شیخ مفید و سید بن
طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنینؑ شد بامام حسنؑ و امام
حسینؑ فرمود که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود بر خواهد
خاست مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است در آنجا سنگی سفید خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ
بزنید در آنجا سه قبر و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آن حضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر
شد که نوری از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد در آن نوشته بود که این آن چیزیست

که نوح برای علی بن ابی طالب ذخیره کرده است راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آنحضرت را در نیافته بودند چون این خبرها را با ایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کردید رفتند بر سر قبر آن حضرت چون برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم ایضاً در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر سؤال کردم از حضرت امیر المؤمنین حضرت فرمود در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس حضرت فرمود حضرت امیر المؤمنین صدیق این امت بود حقتعالی قبرش را در قبر صدیقی قرار داد ای عبد الرحیم بدرستیکه حضرت رسول خبر داد اهلبیت خود را بشهادت آنحضرت و بموضعی که در آن مدفون خواهد گردید و حقتعالی حنوط او را با حنوط برادرش رسولخدا فرستاد خبر داد پیغمبر را که ملائکه قبر آن حضرت را خواهند کند چون نزدیک وفات آن حضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین را که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید در شب جنازهٔ مرا پنهان بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازهٔ من قرار میگیرد با آنها ئی که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب از ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون برید به پشت کوفه چون پاهای شما بزمین فرو رود و نسیمی رو بشما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که آن طور سینا است در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیهٔ غریین دفن کردند در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبد الله جعفر داخل شدند در حدیث معتبر دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که با جنازهٔ آنحضرت همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند نشانه از برای قبر نگذاشتند در روایت دیگر منقولست که آن قبر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق بخواص اصحاب خود نشان داد فرمود که قبر آنحضرت را ساختند روایت کرده اند که روزی هرون الرشید بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرخها چون بنزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرخها را بر آهوئی چند رها کرد ساعتی با آن آهوان مجادله کردند پس آهوها بتلی بالا رفتند سگها و چرخها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند آن جانوران شکاری از پی ایشان دویدند باز آنها بتل بالا رفتند

آنها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هرون متعجب گردید از مردی از قبیلهٔ بنی اسد پرسید که این تل را چه میشناسی گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هرون گفت امان دادم آن مرد گفت این قبر علی بن ابی طالب است که در این تل است باین سبب جرأت نمیکنند جانوران درنده که باین تل بالا بروند پس هرون وضو ساخت بر تل بالا رفت نماز و دعا کرد و برگشت **ابن شهرآشوب** روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین وصیت کرد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بآن حنوط و در آن جامه ها کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آن حضرت یافتم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود روایت کرده اند که چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازهٔ آن حضرت را بر آن شتر بار کردند شتر روانه شد از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند ندانستند که کی کنده است آن قبر را چون جنازهٔ آنحضرت را از شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آن حضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز میکردند چون بر آن حضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند بسند دیگر روایت کرده اند که آنحضرت وصیت نمود که چون از دنیا بروم در زاویهٔ راست خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید هر جامه که حاضر شود برای من مرا در آن کفن کنید بعد از وفات آن حضرت لوح را در زاویهٔ آن خانه دیدند در آن لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوحرا ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آنحضرت سبک بود خود میگشت پس امام حسین با امام حسن گفت نمی بینی جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار سبک است خود میگردد حضرت امام حسن فرمود که ای ابا عبد الله با ما جماعت دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آن حضرت پیدا نیستند چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخواست ایشان عقب را گرفتند در اثنای راه صدای بال ملائکه را می شنیدند صدای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود پیش جنازه بزمین آمد پس عقب جنازه را بزمین گذاشتند اوّل امام حسن بر او نماز کرد بعد از آن امام حسین چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود **مؤلف گوید** که آن روایات

سابقه محل اعتماد است چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق علیه السلام پرسید از سبب خم شدن عماری
که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آنرا حنانه میگویند حضرت فرمود چون جنازهٔ حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام را پیش او گذرانیدند میل کرد منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت در بعضی از کتب قدیمه
روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانهٔ حضرت
صدای شیون بلند شد مانند روزی شد که حضرت رسول از دنیا رفته بود چون شب تاریک شد آفاق آسمان
متغیر شد زمین بلرزید صدای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم رسید میدانستند که صداهای ملائکه است
صدای گریه و نوحه و مرثیهٔ جنیان را می شنیدند محمد بن الحنفیه رض گفت که چون برادرانم امام حسن
و امام حسین مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد احتیاج نداشتند
بکسی که جسد آنحضرت را بگرداند هر طرف را که می شستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد بوی خوشتر
از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیاور
حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود حنوط را آورد چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد پس
آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند و
عقب آنرا حضرت امام حسن و امام حسین برداشتند محمد حنفیه گفت بخدا سوگند من میدیدم که جنازهٔ آنحضرت
بر هر در و دیوار و عمارت و درختی که میگذشت آنها خم میشدند خشوع میکردند نزد جنازهٔ آنحضرت امام حسین
میگریست میگفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ وَاِنَّا لِلهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ ای پدر بزرگوار
پشت ما را شکستی بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت ترا چون جنازه نزدیک کوفه رسید فرود آمد بر زمین حضرت
امام حسن پیش ایستاد بجماعت بر آن حضرت نماز کرد هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند
خاک را دور کردند ناگاه قبری ساخته و لحدی مهیا ظاهر شد تخته در زیر قبر فرش کرده بودند بر آن تخته نوشته
بود این آن چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بندهٔ شایستهٔ طاهر و مطهر چون خواستند که حضرت
را بقبر برند صدای هاتفی شنیدند میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب خود

مشتاق گردیده است در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین علیه السّلام با حسن وحسین علیهما السّلام فرمود که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک را بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آرید بعد از آن در قبر من نظر کنید چون آن حضرت را در ضریح مقدّس گذاشتند از نماز فارغ شدند دیدند که پردهٔ از سندس بر روی قبر کشیده است حضرت امام حسنؑ آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالتؐ وحضرت آدمؑ وحضرت ابراهیمؑ با حضرت امیرالمومنینؑ سخن میگویند پس حضرت امام حسینؑ پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که فاطمهٔ زهراؑ وحواؑ وآسیهؑ بر آنحضرت نوحه میکنند راوی اوّل گفت که چون حضرت امیرالمومنینؑ را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی بنزد قبر مقدّس آنحضرت ایستاد مشتی از خاک برگرفت بر سر خود ریخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمومنین گوارا باد ترا کرامتهای خدا یا ابا الحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود وصبر تو قوی بود وجهاد تو عظیم بود بآنچه آرزو داشتی رسیدی وتجارت سودمند کردی بنزد پروردگار خود رفتی پس حقتعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد ملائکهٔ خدا بر دور تو جمع شدند در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت در جوار رحمت خود جا داد وترا بدرجهٔ برادرت محمّد مصطفیٰ ملحق گردانید وترا از کاس اوفی آب داد پس از خدا سؤال میکنیم که منّت گذارد بر ما توفیق دهد که پیروی تو کنیم وعمل نمائیم بسیرت تو با دوستان تو دوست باشیم وبا دشمنان تو دشمن باشیم ودر زمرهٔ دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بدرجهٔ چند که احدی غیر از تو نرسیده بود وبمنزلتی چند یافتی که دیگری نیافته بود وجهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمّد مصطفیٰ اچنانچه شرط جهاد کردن بود وقیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنّتها را برپا داشتی وفتنه ها را برطرف کردی بتو مستقیم شد اسلام ومنتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین صلوات وسلام بتو محکم شد پشت مؤمنان وواضح شد نشانهای راه ایمان برای هیچکس جمع نشد از مناقب وخصال آنچه از برای تو جمع شد پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی متابعت او را بر هر چیز اختیار کردی بیاری او مسارعت نمودی جان خود را فدای او کردی ذو الفقار آبدار را پیوسته در نصرت او بکار بردی بتو درهم شکست حقتعالی هر جبّار عنید را بتو ذلیل گردانید هر بدکردار شریر را بتو درهم شکست قلعه های شرک وکفر وعدوان را بتو هلاک کرد اهل کفر و

ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا ای امیر المؤمنین این منقبت ها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت
نزدیکتر بودی اسلام تو از همه کس قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه فراوان تر بود و یقین تو از همه کاملتر بود دل تو
از همه کس سخی تر بود و بهره های تو در خیر از همه بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستیکه زندگانی
تو کلید خیر بود درهای شر را بر روی ما بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شر است درهای خیر را بر روی ما بست
اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا را از زیر پا و از بالای سر میخوردند ولیکن اختیار کردند دنیا را بر
آخرت پس خود بسیار گریست و دیگران را بگریه آورد پس رو کردند بسوی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و
و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبد الله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم ایشان را تعزیت گفتند
بسوی کوفه برگشتند چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی را از خانه حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه حضرت
امام حسن بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند بجانب مدینه روانه کردند ابن بابویه
و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد که مرا خبر ده بشبی که علی بن ابیطالب در آن شب کشته شد مردمی که در
غیر شهر کوفه بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است آنحضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر
جای زمین که سنگی برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید همین علامت ظاهر شد در شبی که هرون برادر
موسی وفات یافت و در شبیکه یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی بآسمان رفت و در شبی که حضرت امام
حسین علیه السلام شهید شده بود ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند چون امامی
بمیرد چهل سال گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست
پس ابن عباس گفت که چون حضرت امیر المؤمنین در کوفه شهید شد تا سه روز از آسمان خون بارید هر سنگی را از
زمین برمیداشتی از زیرش خون تازه میجوشید از کتب مخالفان روایت کرده اند که عبد الملک مروان از زهری
سؤال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگریزه
که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفی در خانه آنحضرت آواز داد

اَفَمَنْ یُلْقیٰ فِی النّارِ خَیْرٌ اَمْ مَنْ یَأْتی آمِناً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ پس هاتفی ندا کرد که رسول خدا مرد و پدر شما مرد
در **اخبار الطالبین** روایت کرده است که لشگر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند ایشان را نزد
پادشاه خود بردند کفر را با ایشان عرضه کردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیتی را بجوش آوردند و ایشان را
در میان آن انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند در اثنای راه که
برمیگشت ناگاه در بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که در زیت انداخته بودند ایشان را
گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باینحال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم
ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی
بن ابی طالب شهید شده است همه حاضر شوید بر او نماز کنید ما الحال از نماز او برمیگردیم و بقبرهای خود میرویم
فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت
زدند بر مصلای خود نشسته و سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد
ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا که میفرمود چون علی بن ابیطالب از دنیا بیرون رود خصلتی
چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود امانت
در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند
بعد از آن شکستی در میان مردم حادث شود که کار بر مردم تنگ شود بدرستیکه تا علی میان مردم است زمین
از من خالی نیست علی بمنزله پوستی است که بر روی گوشت من است علی بمنزله عروق و استخوان من است
علی برادر و وصی من است در اهلبیت من و جانشین منست در میان قوم من وفا کننده است بوعده های من ادا
کننده قرض منست علی یاری من کرد در شدتها برای من با کافران جنگ کرد در وقت نزول وحیها حاضر بود
پیش من با من طعامهای بهشت را تناول نمود مکرر جبرئیل با او آشکارا مصافحه کرد گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از
پاکان و معصومان و نیکوکاران است من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شماست بر شما
امری مشتبه نیست چون علی از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر میشود لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ
یَحْییٰ مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ **کلینی** و دیگران و ابن بابویه بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز

شهادت حضرت امیرالمومنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند
روزی که حضرت رسالت از دنیا مفارقت نمود در آن حال حضرت خضر بصورت پیرمردی تند آمد میگریست
و میگفت انا لله و انا الیه راجعون میگفت امروز منقطع شد خلافت حضرت رسول پس ایستاد بر در خانه که حضرت
امیرالمومنین علیه السلام در آن خانه بود گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود
و شبیه ترین مردم بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت از همه
شریف تر بود گرامی ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان
قوی بودی در وقتیکه اصحاب او ضعیف شدند مردانه بجهاد رفتی در وقتیکه ایشان ترسیدند قیام بحق
نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند از طریقهٔ رسول خدا بدر نرفتی وقتی که هر یک از اصحاب او براهی
رفتند خلیفهٔ حق آنحضرت بودی بمنازعه و تذلل نمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد بران
و کینهٔ منافقان پس قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتیکه دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی وقتیکه
دیگران عاجز شدند بنور خدا در راه دین راه رفتی در هنگامی که دیگران بنادانی ایستادند اگر اطاعت تو مینمودند
هدایت مییافتند صدای تو از همه پست تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلند تر بودی کلام تو از همه کمتر بود سخن
تو از همه راست تر بود رای تو از همه بزرگتر بود دل تو از دلهای دیگر شجاعتر بود یقین تو از همه سخت تر بود عمل تو
از همه نیکوتر بود بهمهٔ امور از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی از برای مؤمنان
پدر مهربان در وقتیکه عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن
نداشتند حفظ کردی هرچه را ضایع گذاشتند رعایت کردی هر چیز را مجمل گذاشتند بلند شدی در وقتی که ایشان
پست شدند صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند دریافتی هر چیزی را که ایشان تخلف ورزیدند از برکت
تو یافتند آنچه را گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی
نعمت پس پرواز کردی بریاض جنت با آزارها که بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای این امت
سوابق ایشانرا تو ضبط کردی فضایل ایشانرا تو بردی تندی تو در دین خدا بجندی مبدل نشد و دل تو هرگز
بسوی باطل میل نکرد بینائی تو ضعیف نشد جبن در نفس تو راه نیافت هرگز خیانت نکردی در شدت ایمان

ویقین مانند کوه که بادهای تند آنرا بحرکت نمیآورد و هیچ چیز آنرا بر نمیکند بر جا بودی چنانچه حضرت رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا متواضع بودی در نفس خود عظیم بودی نزد خدا تعالی کسی را در تو راه عیبی نبود کسی از تو امید جانب داری نداشت توانای عزیز نزد تو ذلیل و ضعیف بود تا آنکه حق را از او میگرفتی در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدارا و دوستی بود گفتار تو حکم و حتم بود امر تو بردباری بود و دوراندیشی و رای تو علم و عزم بود پس وقتی از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی آتشهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین بتو معتدل شده بود ایمان بتو قوت یافته بود مؤمنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیش رفتی پیشی دور و دراز بتعب انداختی آنهارا که بعد از خود گذاشتی بتعبی شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند آنرا عظیم شد مصیبت تو در آسمان در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله وانا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید برای مؤمنان کهفی و پناهی بودی و بر کافران غلظتی و خشمی بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند گوش دادند سخن او را و میگریست و اصحاب رسول خدا بگریه او میگریستند چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند

در احادیث معتبره منقولست که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر آمد خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از میان شما مفارقت کرده است مردیکه سبقت نگرفته اند بر او در کمالات پیشینیان بروایت دیگر فرمود ایها الناس در این شب قرآن نازل شد در این شب عیسی بآسمان بالا رفت در این شب یوشع بن نون شهید شد بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیاء که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود بدرستیکه حضرت رسالت چون او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد جبرئیل از جانب راست او میرفت میکائیل از جانب چپ او برنمیگشت تا حقتعالی فتح را بر دست او جاری میکرد طلا و نقره بمیراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد آمده بود میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد بدرستیکه در مصیبت او

اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه اند از خدا میطلبند مزد صبر خود را پس گریه بر آن حضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود همه که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد منم پسر محمد مصطفیٰ منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آن کسی که حق تعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهلبیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده از گناهان پاک کرده است ایشانرا پاک کردنی منم از اهلبیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهلبیتی که حقتعالی مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا این حسنه مودت ما اهلبیت است پس فرمود که خبر داد جدم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهلبیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد بشمشیر یا بزهر پس آنحضرت از منبر فرود آمد مردم با او بیعت کردند و وفا ببیعت خود نکردند **فصل پنجم** - در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعین است در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ازرق ولد الزنا بود و قاتل حضرت امیر المؤمنین ولد الزنا بود از قبیله مراد میگفتند که ما پدر او را نمیدانیم و نسب او را نمی شناسیم و قاتل حسین بن علی ولد الزنا بود بدرستیکه نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا و در **قرب الاسناد** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون ابن ملجم را بنزد امام حسن آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدر ترا بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی بکش مرا و اگر عفو کنی میروم بنزد معاویه او را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو میآیم حضرت فرمود ترا زود بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد و در کتاب **فرحة الغری** روایت کرده است که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن التماس نمود که قصاص آن لعین را باو واگذارد چون رخصت یافت سیخی در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید گفت تَبَارَكَ اللَّهُ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ای پسر برادر از میل گرم سرمه در دیدهٔ من میکشی پس حکم کرد دستها و پاهایش را بریدند او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را ببرند بجزع آمد مردی از حاضران باو گفت ای دشمن خدا آتش در دیده ات کشیدند و دستها و پاهایت را بریدند جزع نکردی از بریدن زبان جزع میکنی او گفت ای جاهلان من جزع برای بریدن زبان نمیکنم و لیکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم

و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را بآتش سوختند مؤلف گوید - که روایت اوّل اصحّ و
اقوی است ایضاً در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن ملعون را بخدمت حضرت امام حسنؑ آوردند
گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا فرمود و فرمود که میخواهد از شدّت عداوت گوش مرا بدندان بکند
آن ملعون گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده‌اند
که چون در آن شب که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دفن کردند و صبح طالع شد امّ کلثوم حضرت امام حسنؑ را سوگند
داد که میخواهم کشندهٔ پدرم را یکساعت زنده نگذاری حضرت از خانه بیرون آمد خویشان و اصحاب خود را جمع
کرد با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبدالله بن جعفر گفت میباید دستها و پاها و زبان او را ببرّیم و بعد از آن
او را بقتل برسانیم محمد بن حنفیه گفت او را اوّل تیرباران میباید کرد و آخر بآتش میباید سوخت دیگری گفت او را زنده
بردار میباید کشید تا بر دار بمیرد حضرت امام حسنؑ فرمود که من امتثال امر پدر خود را مینمایم در حقّ او یکضربت شمشیر بر او
میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را بآتش میسوزانم پس حکم فرمود او را دست بسته حاضر کردند و فرمود ای دشمن
خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و بیک ضربت او را بجهنم فرستاد بروایت
دیگر حکم کرد که او را گردن بزنند و امّ هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس کرد که جسد پلید او را بمن بخش تا او را
بآتش بسوزانم و آتش دل خود را فرونشانم آن حضرت التماس او را قبول نمود آن نیکزن آن بدبخت را بآتش
بسوخت در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آن حضرت را ضربت زد او را بنزد آن حضرت حاضر
کردند حضرت بآن ملعون گفت که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون گفت چهل صباح شمشیر خود را
تند کردم و بزهر آب دادم از خدا سؤال میکردم که بدترین خلق را بآن بکشد حضرت در جواب آن ملعون فرمود که
دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس بحضرت امام حسنؑ فرمود که چون من
از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر خود او قصاص کن قطب راوندی و ابن شهرآشوب و علی بن عیسی
اربیلی از ابن رفا روایت کرده‌اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده
بودند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک آمدم مرد پیری دیدم با جثهٔ
عظیم جبّهٔ پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت در برابر مقام ابراهیم نشسته بود شنیدم که میگفت من در کنار دریا

صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت باز ربع انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد قی کرده های او بهم پیوسته مردی شد ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی آن مرغ بازگشت ربع او را جدا کرد فرو برد پرواز کرد پس برگشت باز ربع دیگر را برداشت باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد همهٔ آن مرد را فرو برد و پرواز کرد پس تعجب من زیاد شد پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی بحیرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت ربع بدن را قی کرد تا آنکه در مرتبهٔ چهارم مردی شد ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که کیستی تو مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو تو کیستی گفت من ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شدهٔ گفت علی بن ابی طالب علیه السلام را کشته ام حقتعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای فریاد و فغان از آن گودال میشنیدند در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند چون بآسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت ای محمد ملائکه خواستند بصورت علی بن ابی طالب نظر کنند گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن بعلی بن ابی طالب که پسر عم و حبیب محمد است و خلیفه و امین و وصی اوست پس ما را نیز متمتع و بهره مند گردان بنظر کردن بصورت آن حضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت میکنند هر بامداد و پسین بنظر کردن بآن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آن حضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند بر قاتل آن حضرت و چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند جسد مقدس آن حضرت را بآسمان بردند در پهلوی صورت امیرالمؤمنین علیه السلام باز داشتند پس هر گاه ملائکه

بزیارت صورت امیر المؤمنین بیایند امام حسین علیه السلام را آلوده بخون مشاهده میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت لعنت میکنند و این حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق علیه السلام این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون و مخزون ماست باید روایت نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد **باب چهارم** - در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمهٔ هدیٰ و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبیٰ و در آن چند فصل است **فصل اوّل** - در بیان ولادت موفور السعادة و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آن حضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علماء ذکر کرده اند که ولادت شریف امام حسن علیه السلام در شب سه شنبهٔ نیمهٔ ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد بعضی سال دوم نیز گفته اند اسم شریف آن حضرت حسن بود و در توریة اسم آن حضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عرب حسن است و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر بوده کنیت آن حضرت ابو محمد است بعضی نیز ابو القاسم گفته اند و القاب آن حضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی و مجتبیٰ و زاهد وارد شده است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار گفت سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت پس او را در جامهٔ زردی پیچیدند بخدمت حضرت رسول آوردند آن حضرت فرمود که من شما را نهی نکردم که در جامهٔ زرد نه پیچید او را پس آن جامهٔ زرد را انداخت و آن حضرت را در جامهٔ سفیدی پیچید بروایت دیگر زبان خود را در دهان او کرد زبان آنحضرت را می مکید پس از امیر المؤمنین پرسید که او را چه نامی گذاشته آن حضرت عرض کرد که بر شما سبقت نخواهم گرفت در نام جناب رسول فرمودند که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حق تعالیٰ امر کرد بجبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو بسوی زمین سلام مرا باو برسان تهنیت و مبارکباد بگوی و بگو که علی نسبت بتو بمنزلهٔ هرون است بموسیٰ پس او را مسمیٰ کن باسم پسر هرون آن حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت که اسم او شبر آن حضرت فرمود که لغت من عربیت جبرئیل گفت حسن نام کن پس او را حسن نام کردند که در لغت عربی بمعنی شبر است چون امام حسین علیه السلام متولد شد حقتعالیٰ بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو بمنزلهٔ هرون است از موسیٰ پس او را بنام پسر دیگر هرون

مسمّی گردان چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود
که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود زبان من عربیست جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بمعنی شبیر
است پس او را حسین نام کردند ایضاً بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که اسماء
بنت عمیس گفت چون امام حسنؑ متولد شد من قابلهٔ او بودم حضرت رسولؐ آمد که اسماء بیاور فرزندم را پس
آن حضرت را در جامهٔ زردی پیچیدم و بخدمت آن حضرت بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی
که متولد میشود در جامهٔ زرد نه پیچید پس او را در جامهٔ سفیدی پیچیدم بخدمت آن حضرت بردم پس در گوش راستش
اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت از حضرت امیر المؤمنینؑ پرسید که بچه نام او را مسمّی کرده جناب
امیرؑ عرض کرد که بر تو سبقت نگرفته ام در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسولؐ فرمود من نیز
سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و
میفرماید که او را باسم پسر بزرگ هرون مسمّی گردان حضرت او را حسنؑ نام کرد چون روز هفتم شد حضرت
رسولؐ دو گوسفند ابلق از برای او عقیقه کرد باسماء که قابله بود یک ران با یک اشرفی داد سرش را
تراشید موی سرش را با نقره کشید تصدق کرد و سرش را بخلوق که بوی خوش بود آلوده کرد فرمود ای اسماء
خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیت است اسماء گفت بعد از یکسال امام حسینؑ متولد شد
حضرت رسولؐ آمد و فرمود که ای اسماء بیاور پسرم را بنزد من پس آن حضرت را در جامهٔ سفیدی پیچیدم بخدمت
آن حضرت بردم باز اذان و اقامه در گوش راست و چپش گفت در دامن خود گذاشت گریست اسماء گفت
پدر و مادرم فدای تو باد گریهٔ تو از چیست حضرت فرمود که بر این فرزند خود میگریم اسماء گفت که در این ساعت
متولد شده است یا رسول الله آن حضرت فرمود گروهی بغی کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت
مرا بایشان نرساند پس فرمود ای اسماء این خبر را بفاطمه نرسان که او تازه فرزند زائیده است شنیدن
این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کردهٔ عرض کرد که بر شما سبقت نمیگیرم حضرت فرمود
من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند میفرماید
او را باسم کوچک هرون مسمّی کن پس حضرت او را حسینؑ نام کرد در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت

قابله را یکران گوسفند با یک دینار عطا کرد سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد با زخلوق
برسرش مالید فرمود که خون عقیقه مالیدن از اهل جاهلیت است ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که
فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین مگر بقدر مدت حمل در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه و عامه از
حضرت رسالت روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر
و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حقتعالی بروایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و
حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی گردانیدم باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله
هرون است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بهدیه
فرستاد برای حضرت رسالت نام امام حسین را با جامه حریری از جامه های بهشت بروایت دیگر نام آن
حضرت بر حریری نوشته بود فرستاد حضرت رسالت نام امام حسین را از آن اشتقاق کرد ایضاً از امام
رضا علیه السلام روایت کرده است که نقش نگین امام حسن العزة لله بود بروایتی الحمد لله بود در بعضی از
کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت عرض کرد که من در خواب دیدم که
پارهٔ از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود انشاء الله فرزندی از برای فاطمه بهم خواهد رسید تو متکفل تربیت
او خواهی شد پس در آن زودی امام حسن متولد شد او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس آن حضرت را شیر
دهد قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت میآمد بنزد فرزندان
شیرخوار فاطمه آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان میافکند فاطمه را میگفت تو ایشان را شیر مده
ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابوهریره که راهبی بمدینه آمد بر شتری سوار گفت
مرا دلالت کنید بخانهٔ فاطمه چون بدر خانهٔ فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون
آور فاطمه حسن و حسین را بیرون آورد پس ایشان را راهب بوسید و گریست و گفت نامهای ایشان در توریة شبر
و شبیر است در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت سؤال کرد چون صفات او را موافق
یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف آن حضرت کلمهٔ شهادت گفت و مسلمان شد ایضاً از جماعتی روایت
کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود از معجزات ایشان است چنانچه

کسی باسم محمّد و علی مسمّی نشده بود حقتعالی در قصهٔ یحیی میفرماید که ما پیش از او از برای او همنامی قرار نداده بودیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمهٔ امام حسنؑ و امام حسینؑ را از ران چپ زائید و مریمؑ عیسیؑ را از ران راست زائید کلینی بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت فاطمهٔ در روز هفتم ولادت امام حسنؑ و امام حسینؑ قوچی برای عقیقهٔ ایشان کشت و سر ایشانرا تراشید بوزن موی سر ایشان نقره تصدّق کرد در چند حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسولؐ برای ایشان قوچی بدست خود کشت موی سر ایشانرا با نقره وزن کرد نقره را تصدّق نمود چون عقیقهٔ امام حسنؑ را میکشت این دعا را میخواند بِسْمِ اللّهِ عَقیقَةٌ عَنِ الْحَسَنِ اَللّهُمَّ عَظْمُها بِعَظْمِهِ وَلَحْمُها بِلَحْمِهِ وَشَعْرُها بِشَعْرِهِ اَللّهُمَّ اجْعَلْها وِقاءً لِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که چون امام حسنؑ متولّد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و در وقتیکه امام حسینؑ متولّد شد نیز جبرئیل نازل شد با اینها امر کرد آن حضرت بعمل آورد فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشانرا در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمهٔ گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند ده رکعت نماز بزمین آورد نمازهای واجب همه دو رکعتی بود چون امام حسنؑ و امام حسینؑ متولّد شدند حضرت رسالتؐ برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد حقتعالی از برای او اجازه فرمود در کشف الغمّه روایت کرده است رنگ مبارک جناب امام حسنؑ سرخ و سفید بود دیده های مبارکش گشاده بسیار سیاه بود دو خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود خطّ موی باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود موی سر خود را بلند میگذاشت گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقرهٔ صیقل زده بود سرهای استخوان آن حضرت کنده بود میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود از همهٔ مردم خوشروتر بود خضاب بسیاهی میکرد و موهایش مجعّد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود ایضاً از حضرت امیرالمؤمنینؑ روایت کرده است که جناب امام حسنؑ از سر تا سینه بحضرت رسالتؐ شبیه تر بود از سایر مردم

جناب امام حسین در سایر بدن با آنحضرت شبیه تر بود **فصل دوم** - در بیان بعضی از فضایل آن حضرت است
ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود
عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی
ثلث یک فرسخ است یکی را در جانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس جناب امام حسن و
امام حسین را بیاورند حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه
زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق نزد
عبدالله عمر آمد پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد آمده است و از
خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند من از حضرت رسالت شنیدم که میگفت
حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا محدثان خاصه و عامه باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت
فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است
از ایشان ایضاً از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود
را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را **ابن بابویه** از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی
جناب امام حسن و امام حسین دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از ریزه های بال جبرئیل ایضاً **ابن بابویه** و
دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین
را بخدمت آن حضرت آورد و عرض کرد که یا رسول الله اینها پسرهای تواند چیزی بمیراث بایشان ده حضرت
فرمود بامام حسن دادم هیبت و بزرگواری خود را بامام حسین دادم جرأت و بخشش خود را بروایت دیگر سخاوت
و شجاعت خود را **ابن بابویه** بسند معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
که فرزند گلست از برای هر کس دو گل من در دنیا حسن و حسینند ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده
است که حضرت رسالت فرمود حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من و پدر ایشان و مادر ایشان نیز بهترین
زنان اهل زمین است **شیخ طوسی** و دیگران بطریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت
رسالت فرمود هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است هر کس ایشان را دشمن دارد

مرا دشمن داشته است در کتاب کفایه از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که آن جناب با حضرت
امام حسن و امام حسین گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما
را حفظ کند و لعنت کند بر کسی که با شما دشمنی نماید ابن بابویه و شیخ طوسی و جمیری و غیر ایشان به
سندهای معتبر بسیار روایت کرده اند روزی حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را امر فرمود که کشتی بگیرید
با یکدیگر حضرت رسالت میفرمود ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه گفت عجب دارم که چگونه بزرگتر
را بر کوچکتر جرات میدهی آن حضرت فرمود من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند در کشف الغمه
از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد قطیفه داشتند چون جبرئیل میآمد برای او میگستردند بر روی آن
می نشست بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی دیگر نمی نشست چون بآسمان میرفت آن قطیفه را می پیچیدند چون پرواز
میکرد از بالهای او پرها میریخت حضرت رسول آنها را جمع میکرد در تعویذ حضرت امام حسن و امام حسین داخل
میکرد ایضاً در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسالت جناب امام حسین
را بر دوش خود سوار کرده بود میگفت هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد ایضاً بطریق مخالفان
روایت کرده است که ابو هریره میگفت من هرگاه امام حسن را می بینم آب از دیده های من جاری میشود
زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید آمد در دامن حضرت رسالت نشست پس آن حضرت دهان او را باز
کرد دهان خود را بدهان او چسبانید میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را
دوست دارد سه مرتبه این سخن را گفت ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده که شبی امام حسن و امام حسین در خانه حضرت رسول بودند بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس آن
حضرت بایشان فرمود بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد
ایشانرا روشنی میداد تا بنزد مادر خود رفتند چون حضرت آن حالت را دید فرمود حمد میکنم خداوندی را که گرامی
داشت ما اهلبیت را ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که جناب
رسولخدا فرمود یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین از آنکه دیگری را بعد از ایشان
دوست دارم بدرستیکه پروردگار مرا امر کرده است دوست دارم ایشانرا و دوست دارم کسی را که ایشانرا

دوست دارد و بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت روزی حضرت
رسول فرمود بمن هر چیزی را در دل آدمی محلی است هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را ندارد یعنی حسن و حسین عمران
گفت تو اینقدر ایشان را دوست میداری آنحضرت فرمود ای عمران آنچه تو میدانی از دوست داشتن ایشان
زیاده است از آنچه میدانی بدرستیکه خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان ایضاً روایت کرده است که ابوذر
میگفت که امر کرد رسولخدا مرا بدوستی حسن و حسین پس من ایشانرا دوست میدارم هر که ایشان را دوست
میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت ایشانرا دوست میداشت ایضاً روایت کرده است
که ابن مسعود میگفت شنیدم از رسولخدا که هر که مرا دوست دارد باید حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حقتعالی
مرا امر کرده است بمحبت ایشان ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسالت فرمود که هر که خواهد چنگ در زند بعروة الوثقی که حقتعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد پس باید
که علی بن ابی طالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستیکه حق تعالی ایشانرا در عرش عظمت و جلال خود دوست
میدارد ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر کس حسن و حسین
را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد ایضاً بسند
صحیح از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت دست حضرت امام
حسن و امام حسین را گرفت فرمود هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را پس او با من خواهد بود
در درجه من در روز قیامت شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود
هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد
و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند و هر که آنها را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را
دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد او را داخل جهنم کند ایضاً از طریق مخالفان روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد حسن و حسین آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند چون سر از سجده
برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز
فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشاند فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد

ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین دو گوشوار عرشند فرمود که بهشت با حقتعالی گفت که در من ساکن گردانیدی ضعفا و مساکین را حقتعالی با و ندا کرد که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت دادم بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود میبالد ایضاً روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده میرفتند هر که ایشان را میدید خود را بر زمین میافکند پیاده میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد این را با امام حسن عرض کرد از ایشان التماس کرد که سوار شوند آنحضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم تا بر مردم دشوار نباشد ایضاً شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد و دست امام حسن و امام حسین را گرفته بود فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو خصلت بمن عطا کرد سیم را منع کرد سؤال کردم که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه گرداند از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود سؤال کردم که ایشان را و ذریه ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاهدارد اجابت من کرد سؤال کردم از خدا که جمع کند امت را بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام اموررا تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امان ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست بدرستیکه من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین باشد او را محل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و برحمت بر او نظر نکنم در قیامت ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که کدامیک از اهلبیت تو محبوب ترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین ایضاً بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسول بسوی ما بیرون آمد امام حسن و امام حسین را بر دوشهای خود سوار کرده بود گاهی این را میبوسید و گاهی آن را تا آنکه نزدیک بما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری فرمود هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است ایضاً روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد

تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله اینها کودکند تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید زبان مبارک در دهانش گذاشت او مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلب کردند زبان معجز نشان خود را در دهان او گذاشت او نیز مکید تا سیراب شد ایضاً روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که گفت روزی حضرت رسالت بنزد ما آمد پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن آب طلبید آن حضرت برخواست رفت بنزد گوسفند شیردهی که داشتیم بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی آورد بدست امام حسن داد پس امام حسین میخواست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول ممانعت مینمود حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر از حسین دوست میداری حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن چون اوّل او آب طلبید خواستم او بیاشامد بدرستیکه من و تو و این دو و این مردی که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین در روز قیامت در یکدرجه خواهیم بود ایضاً از طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت بر منبر صدای گریه حسن و حسین را شنید پس بی تابانه بزیر آمد رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت فرمود که از صدای گریه ایشان بیتاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر منبر بود که دو گل بوستان آنحضرت بمسجد در آمدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند میافتادند و برمیخواستند چون نظر آنحضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد ایشانرا در بر گرفت آورد در پیش خود نشاند فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند که بر زمین راه میروند ایضاً بطریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حقتعالی ذریّت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریّه مرا از صلب من و علی بیرون آورد و بروایت دیگر از صلب علی بیرون آورد فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول فرمود حسن و حسین امانت منند در میان امّت من ایضاً از جابر روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت رسول رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود میفرمود که نیکو شتریست شتر شما نیکو سوارانید شما پدر شما بهتر است از شما این حدیث را بسندهای بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند ایضاً

در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالتؐ را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد چون حضرت رسولؐ خواست که آنرا تناول کند در دست آن حضرت تسبیح گفت پس حضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسنؑ و امام حسینؑ داخل شدند از آن میوه ها تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیرالمؤمنین داخل شد تناول نمود در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد برداشت بخورد در دست او تسبیح نگفت جبرئیل گفت که این طعامی است که نمیخورد آنرا مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند آنها ایضاً از حضرت امام رضا روایت کرده است که عیدی پیش آمد حضرت امام حسنؑ و امام حسینؑ جامهٔ نوی نداشتند پس نزد مادر خود آمدند گفتند همهٔ اطفال مدینه زینت کردند غیر از ما چرا مارا مزین نمیگردانی حضرت فاطمه فرمود که جامه های شما نزد خیاط است چون بیاورد شمارا مزین خواهم کرد چون شب عید شد باز نزد مادر خود آمدند طلب جامهٔ عید کردند حضرت فاطمهٔ گریان شد باز همان جواب را داد با ایشان گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم جامه های فرزندان ترا آورده ام حضرت فاطمهٔ در را گشود دید مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما دستمالی بسته بدست آن حضرت داد برگشت چون بخانه درآمد دستمالرا گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو موزهٔ سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد جامه هارا برایشان پوشانید در آن حالت حضرت رسالتؐ داخل شد ایشانرا مزین دید هر دورا در برکشید و بوسید بحضرت فاطمه فرمود خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله آورد جامه هائی که برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود آن خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه عرض کرد که شمارا خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود بآسمان نرفت تا آمد بسوی من و مرا خبر داد ایضاً بسندهای مخالفان از ابن عباس وغیر او روایت کرده اند گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسالتؐ نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر گفت السّلام علیک حقتعالی ترا سلام میرساند ترا باین جام تحیت فرمود امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علیؑ را و دو فرزند او را چون جام در کف حضرت رسولؐ درآمد بقدرت الهی بسخن آمد سه مرتبه لا اله الا الله مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان

جاری کرد که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید آنرا حضرت
رسالت پس برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین داد چون بدست امیر المؤمنین درآمد بسخن آمد گفت بسم الله
الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین آن را بوسید برسم امانت و تحیت بحضرت امام حسن تسلیم کرد چون
بکف آن حضرت درآمد باز بسخن درآمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی
هم فیه مختلفون پس جناب امام حسن آن را بوسید و بروجه تحیت بجناب امام حسین آنرا داد چون بکف
آن جناب درآمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی پس بحضرت رسالت داد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و
الارض تا آخر آیه پس آن جام در کف آن حضرت ناپیدا شد ندانستیم که بآسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت
ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست
آنحضرت نشست گفت السلام علیک یا نبی الله و بر دست امیر المؤمنین علیه السلام نشست گفت السلام
علیک یا وصی الله پس بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین نشست گفت السلام علیک یا خلیفة
الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابو بکر ننشستی آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت من زمینی نمی نشینم که معصیت
خدا در آن کرده باشند چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد عامه و خاصه بطریق متواتره روایت
کرده اند که حضرت رسالت فرمود که جناب امام حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت را
قیام نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند ایضاً از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار
از کتب معتبره روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را حالت نزول وحی بهم رسید چون باز آمد فرمود
که ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود از حقتعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند
بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است باسانید
بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت بجناب امام حسن فرمود که شبیه گردیده با من در سیرت
و صورت ایضاً بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بنماز ایستاد جناب

امام حسنؑ در پهلوی او بود چون بسجده رفت جناب امام حسنؑ بر دوش او سوار شد حضرت سجده را طول داد راوی
گفت من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجدهٔ آن حضرت چیست دیدم که جناب امام حسنؑ بر کتف
آن حضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدی که
پیشتر آنقدر طول نمیدادی ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من
نازل نشد ولیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن باین سبب سجده را طول
دادم بروایت دیگر بآنجناب گفتند که تو این پسر را رعایت میکنی که دیگران را نمیکنی آن جناب فرمود که
این ریحانهٔ من است ایضاً از طریق مخالفان از جابر روایت کرده اند که جناب رسولؐ فرمود هر که خواهد
نظر کند بهتر و مهتر جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علیؑ شیخ طبرسی از ابن عباس روایت
کرده است که روزی جناب رسالتؐ بدر خانهٔ فاطمهؑ رفت من در خدمت آن جناب بودم پس سه مرتبه
ندا کرد جوابی نشنید پس بنزدیک دیوار آمد نشست من در پهلوی او نشستم ناگاه جناب امام حسن علیه السلام از
خانه بیرون آمد روی منورش را شسته بودند و قلاده ها در گردنش بسته بودند پس آن جناب دستهای خود را گشود
و بلند کرد و آن جناب را گرفت و بر سینه چسبانید و او را بوسید گفت این پسر من سید و بزرگوار این امت است
شاید که حقتعالی ببرکت او اصلاح کند میان دو گروه این امت در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت
کرده است از سلیمان هاشمی که گفت روزی من در مجلس هرون الرشید بودم پس نام جناب امیرالمؤمنین مذکور
شد هرون گفت مردمان گمان میکنند که من علی و حسنؑ و حسینؑ را دشمن میدارم نه چنین است بدرستیکه خبر داد مرا
پدرم از پدرانش که عبدالله بن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسولؐ نشسته بودیم ناگاه فاطمهؑ گریان از خانه
بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمهؑ چرا گریه میکنی گفت حسن و حسینؑ از خانه بیرون رفته اند بخدا سوگند که نمیدانم
بکجا رفته اند پس فرمود گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستیکه آن خداوندی که ایشان را خلق کرده است
با ایشان مهربانتر است از تو پس آن جناب فرمود خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند حفظ کن و اگر بصحرا رفته اند
ایشان را بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا
و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است اکنون ایشان در حظیرهٔ بنی نجار بخواب رفته اند حقتعالی ملکی

بر ایشان موکل گردانیده که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخواست و ما هم برخواستیم تا داخل
حدیقه بنی نجار شدیم و دیدیم که حسن دست بگردن حسین کرده بخواب رفته اند ملک بال خود را بر روی ایشان گسترده
پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت مردم چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند که
هر دو را حضرت برداشته است پس ابوبکر و ابوایوب انصاری بخدمت آن حضرت آمدند گفتند یا رسول الله یکی از
این دو کودک را بما نمیدهی که بار تو سبکتر شود حضرت فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرگوارند در
دنیا و آخرت پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود امروز ایشان را مشرف گردانم بآنچه خدا مشرف
گردانیده پس خطبه ادا فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهتر است از همه کس از جهت جد و جده
گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین چنینند جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه کبری دختر
خویلد پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین چنینند پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود میخواهید
که خبر دهم شما را بهترین مردم از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین چنینند که عم
ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی است دختر ابیطالب پس فرمود آیا میخواهید که خبر دهم شما را
بهترین مردم از جهت خالو و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنینند که خالوی ایشان قاسم
فرزند رسول خدا است و خاله ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد
بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهد بود و عم و عمه ایشان در
بهشت خواهد بود و خود ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود ایضاً بطریق ایشان
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود
لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خدا است حسن و حسین برگزیده خدایند و فاطمه کنیز برگزیده خدا است
و بر دشمن ایشان است لعنت خدا ایضاً از طریق ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیره قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد در
کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهور مخالفان است از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول

فرمود جنة الفردوس با حقتعالی مناجات کرد که آیا مرا مزین نمیگردانی و حال آنکه در من ساکنند نیکوکاران و پرهیزکاران پس حقتعالی بسوی او وحی کرد که ترا زینت دادم بحسن و حسین در کتاب بشایر المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را بطعامی دعوت کردند جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس آن حضرت از صحابه پیش افتاد دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و او از روی بازی باینطرف و آنطرف میدوید حضرت از پی او میرفت و میخندید تا آنکه گرفت او را پس یکدست را بر سر او گرفت و یکدست را بر ذقن او و دست در گردن او کرد و میان دهان او را بوسید و فرمود که حسن از من است و من از اویم خدا دوست دارد کسیکه حسن را دوست دارد حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود فرزند صالح گلیست از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده و دو گل من در دنیا حسن و حسینند نام کرده ام ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی برسم تحیت برای آن جناب آورد پس حضرت او را بوسید بعلی بن ابی طالب داد پس علی آن را بوسید بجناب رسالت پناه داد پس او را گرفت و بجناب امام حسن داد پس امام حسن آنرا بوسید و باز بجناب رسالت داد او گرفت و بجناب امام حسین داد پس امام حسین نیز بوسید و بحضرت رسالت داد باز آن حضرت بفاطمه داد پس فاطمه آن را بوسید و بحضرت رسالت داد پس آن جناب آن را بوسید باز بحضرت امیر المؤمنین داد چون او خواست رد کند بحضرت رسول از دستش افتاد بدو نیم شد نوری از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید دو سطر بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حقتعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین دو فرزند زاده رسول خدا و امانیست از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی بیمار شد حضرت فاطمه دست حضرت امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ بعیادت حضرت رسالت رفت آنحضرت در خانه عایشه

بود امام حسن در جانب راست آن حضرت نشست و امام حسین بجانب چپ و بدن او را میمالیدند چون حضرت بیدار نشد فاطمه گفت ای دو حبیب من در اینوقت جد شما در خوابست بیائید بخانه برگردیم بعد از بیدار شدن آن حضرت بیائیم گفتند مادر این وقت از اینجا حرکت نمی‌کنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ او خوابید بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تاریک بیرون آمدند آن شب ابری بود و باران تند میبارید و برق میتابید و صدای رعدی میآمد پس باعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید از پی آن رفتند حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین را گرفته بود ایشان میرفتند با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقه بنی نجار رسیدند چون داخل آن باغستان شدند حیران گردیدند ندانستند بکجا میروند پس امام حسن با امام حسین گفت بیا در خواب شویم امام حسین گفت اختیار با تست پس هر دو در خواب شدند دست در گردن یکدیگر کردند چون حضرت رسالت از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید در منزل فاطمه ایشانرا طلب کرد در آنجا نیافت پس برخواست گفت الهی و سیدی و مولائی این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون رفتند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آن حضرت نوری ساطع شد حضرت از پی آن نور رفت تا حدیقه بنی نجار ناگاه دید که ایشان خوابیده‌اند دست در گردن یکدیگر در آورده‌اند باران در نهایت شدت و تندی میآمد حقتعالی از برابر ایشان ابر را شکافته بود یک قطره باران بر ایشان نمیبارید و با ایشان احاطه کرده بود ماری عظیم که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکیرا بر روی حسن و دیگری بر روی حسین گسترده بود چون نظر آن حضرت بر آن مار افتاد تنحنح کرد آن مار بشنیدن صدای آن حضرت بکناری رفت بسخن در آمد گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها فرزند پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت باو تسلیم کردم ایشان را پس آنحضرت فرمود ای حیه تو از چه طایفه گفت من پیک جنم بسوی تو فرمود کدام طایفه جن گفت طایفه نصیبین گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده‌اند برای تعلیم آیه قرآن که فراموش کرده‌اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسولخدایند ایشان را محافظت کن از آفات و عاهات و از حوادث شب و روز محافظت کردم ایشان را بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آن آیه را آموخت و برگشت حضرت رسالت

امام حسن ع را بر داشت بر دوش راست خود و امام حسین ع را بر دوش چپ خود و حضرت امیر المومنین ع خبردار شد و از پی آن حضرت بیرون آمد در راه بآن حضرت ملحق گردید پس یکی از صحابه آنحضرت را گفت که از این دو فرزند یکی را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود برو خدا سخن ترا شنید نیت ترا دانست پس حضرت امیر المومنین ع پیش آمد گفت یا رسول الله یکی از این شبلین خود را بمن ده تا بار تو سبک شود پس بحضرت امام حسن گفت آیا میروی بدوش پدر خود گفت یا جداه بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میدانم از دوش پدر خود پس بحضرت امام حسین ملتفت شد فرمود که آیا میروی بدوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشان را بخانه حضرت فاطمه درآورد فاطمه از برای ایشان خرمائی چند مهیا کرده بود آورد و نزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند سیر شدند و شاد گشتند حضرت رسول ص فرمود که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخواستند مشغول کشتی گرفتن شدند حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول ص امام حسن ع را تحریص میکند بر انداختن حسین میفرماید که بگیر حسین ع را بر زمین زن حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر آیا شجاعت میفرمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم ای حسن ع حسین ع را بر زمین زن اینک حبیب من جبرئیل میگوید ای حسین حسن ع را بر زمین زن ابن شهر اشوب روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس رکاب امام حسن ع و امام حسین ع را گرفت ایشانرا سوار کرد شخصی با او گفت که تو از ایشان بسال بزرگتری رکاب ایشان را میگیری سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدا اند و این از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکابداری ایشان را یافته‌ام **فصل سیم** - در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آن حضرت است ابن شهر اشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبد الله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله چند از ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی گفت وای بر شما مرا مسئله ضرور شده از شما میپرسم هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند اگر چنین مسئله میخواهی کسی داند برو نزد امام حسن ع و امام حسین ع از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد و جواب شافی شنید خطاب کرد با عبد الله زبیر و عمرو و شعری چند خواند که مضمون یکی از آنها اینست که

حق تعالی دو خد روی شما را دو بغل گرداند از برای حسن و حسین ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام
حسن و امام حسین بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را باو
تعلیم کنند بی آنکه باو اظهار کنند که تو نمیدانی او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند هر یک میگفتند
که من وضو را بهتر میسازم از تو پس گفتند شیخ تو در میان ما حاکم باش ببین که کدام یک بهتر وضو میسازیم چون
آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید من پیر و جاهلم که وضو را نیکو
نمیساختم در این وقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که بامت جد خود دارید توبه میکنم بر دست شما ایضاً
روایت کرده است در مجلسی حضرت امام حسن حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیگفت در مجلسی
که حضرت امام حسین حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمی گفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن عابدترین مردم بود در زمان خود و فاضلترین مردم بود
چون بحج میرفت پیاده میرفت گاه بود پا برهنه میرفت چون یاد مرگ میکرد میگریست چون قبر را یاد میکرد
میگریست هرگاه قیامت را بخاطر میآورد میگریست هرگاه گذشتن از صراط را بیاد میآورد میگریست چون عرض
اعمال را بحق تعالی مذکور میساخت نعره میزد مدهوش میشد چون بنماز میایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار
خود هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد می طپید و میلرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد از خدا بهشت را
سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود هرگاه که در قرآن یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا میخواند میگفت لَبَّیْکَ
اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ در هیچ حال کسی او را ندید مگر بیاد خدا زبانش از همه کس راستگوتر بود بیانش از همه کس فصیح تر
بود روزی بمعاویه گفتند امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس آنحضرت
را طلبید گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت حسن بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که
ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب و فرزند بهترین زنان
فاطمه دختر محمد رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات
و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که دفع کرده اند مرا از حق و برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند
رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت

بایل کردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب کن این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد آن را بزرگ میکند و گرما آن را میپزد و سرما آنرا طیب و نیکو میکند باز حضرت بسخن اول برگشت فرمود که منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد مصطفی پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی پس آن جناب از منبر فرود آمد ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که امام حسن در وقت وفات گریه میکرد پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه آن منزلت و قرابت با حضرت رسالت داری جناب رسول در حق تو گفت آنچه گفت بیت حج پیاده کرده سه مرتبه تمام مال خود را بفقرا قسمت کرده حتی یک نعل را خود برداشته و دیگری را بسایل داده حضرت فرمود برای دو خصلت گریه میکنم یکی احوال مرگ و اهوال آن و دیگری مفارقت دوستان ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسن بیت حج پیاده کرده بود و محملها و شتران آن جناب را از عقب او میکشیدند ایضاً بسندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان گذشت و او بر در مسجد نشسته بود از او سؤال کرد او امر کرد که پنج درم باو دادند پس آن مرد گفت مرا بدیگری راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیهٔ مسجد گفت برو بنزد ایشان از ایشان سؤال کن در آنجا جناب امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد بنزد ایشان رفت و سؤال کرد امام حسن فرمود ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز اول خونی که کرده باشد و دیت او را عاجز کرده باشد و بدرد آورده باشد یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد پس برای هر کدام از اینها سؤال میکنی سائل گفت یکی از این سه جناب امام حسن پنجاه دینار طلا گفت که باو بدهند و جناب امام حسین چهل و نه و عبد الله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد بسوی عثمان برگشت عثمان گفت چه کردی سائل گفت از تو سؤال کردم پنج درم بمن دادی و از من سؤال نکردی چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند در سر دارد یعنی امام حسن از من چنین سؤال کرد من او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد دیگری چهل و نه دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت مثل این جوانان از کجا توانی یافت ایشان را بعلم از شیر باز کرده اند ایشان جمیع خیرات و حکمت ها را جمع کرده اند شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع

روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسنؑ وفات کرد گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیه از برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامهٔ شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر اجر مصیبت او را از خدای طلبم تسلیم کرده ام قضاهای الهی را و صابرم بر بلای او بدرستیکه بدرد آورده است مرا مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود میانگاشتم از دیدن ایشان شاد میشدم و دیده های ایشان بما روشن بود پس مصائب ایام ایشان را بناگاه فرو گرفت مرگ ایشان را ربود و بلشکرگاه مردگان برد پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت یکدیگر بروند با آنکه خانه های ایشان بسیار بیکدیگر نزدیکست خانه های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده و ندیدیم مثل خانه های ایشان خانهٔ و مثل قرارگاه ایشان کاشانهٔ در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند از خانه های مألوف خود دوری گزیده اند دوستان ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی مسلوک که پیشینیان بآن راه رفته اند و آیندگان بآن راه خواهند رفت والسلام صفّار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که جناب امام حسنؑ روزی بر منبر فرمود خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب هر یک از این دو شهر حصاری دارد از آهن در هر شهری از آنها هزار دروازه است در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگری من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و بر اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسینؑ قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسنؑ بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی بر خوان افتاد ابن عباس از آن حضرت پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود بر آن نوشته منم آن خداوندی که غیر از من خدائی نیست گاه میفرستم ملخ را برای جماعتی گرسنگان که آن را بخورند گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورند پس ابن عباس برخواست سر آن حضرت را بوسید گفت این از مکنون علم است در محاسن برقی بسند صحیح

از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد
گفت یا امیر المومنین دختری دارم سه کس اورا خواستگاری کرده امام حسن و امام حسین و عبد الله جعفر با
تو مشورت میکنم بکدامیک بدهم حضرت فرمود کسی را که محل مشورت گردانند اورا امین میدانند باید که خیانت نکند
حسن زنان را بسیار طلاق میدهد دختر بحسین بده که او از برای دخترتو بهتر است بشیخ مفید روایت میکند
که هیچ کس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت
کرده اند که حضرت امام حسن هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید رنگ مبارکش زرد میشد پس در این
باب با او سخن میگفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی نزد خداوند عرش بایستد آنکه
رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد چون بدر مسجد میرسید میایستاد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد
اتاك المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندك یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده
است ای نیکوکردار بدکردار بنزد تو آمده است درگذر از بدیها آنچه نزد ماست به نیکیها که نزد تو است ای کریم
زمخشری در فائق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب
طالع میشد هرچند حاجت ضروری او را رو میداد ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که جناب امام حسن بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و
نصف را بفقرا داد و بروایت دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یکتای موزه را
نگاه میداشت و تای دیگر را بفقرا میداد ایضاً روایت کرده است روزی جناب امام حسن در خیمه خود نماز میکرد
در منزل ابوء میان مکه و مدینه ناگاه زن بدویه بسیار خوشروئی آن حضرت را دید عاشق جمال آن حضرت شد
بیتابانه بخیمه آن حضرت درآمد پس آن جناب نماز را مختصر کرد چون فارغ شد پرسید چه حاجت داری او گفت
بیتاب تو گردیده ام شوهر ندارم میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد گردانی آن جناب فرمود که دور شو از من مرا
متوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست حضرت نیز میگریست و امتناع میفرمود تا آنکه
گریه هر دو شدید شد در این حال جناب امام حسین بخیمه درآمد آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد هر یک از
اصحاب حضرت که داخل میشدند حقیقت را نمیدانستند بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از خیمه

ایشان بلند شد آن اعرابیه نومید گردید بیرون رفت حضرت از آن منزل بازگردند جناب امام حسین
بسبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از آنحضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی جناب امام حسن از خواب بیدار شد
میگریست جناب امام حسین گفت که سبب گریه شما چیست فرمود خوابی دیدم تا من زنده ام بکسی نقل مکن در
خواب دیدم که حضرت یوسف در جائی نشسته بود مردم بتماشای جمال او میآمدند من نیز رفتم چون نور حسن و
جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون نظر یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و
مادرم فدای تو باد گفتم من قصهٔ زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن او جمال ترا و آزارهائی که تو بسبب او
در زندان کشیدی و آنچه بیعقوب پیر رسید از مفارقت تو باین سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا
یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدویه که در منزل ابوذر عاشق جمال زیبای تو گردید ایضاً
روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن آمد سؤالی کرد آن حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم
و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی آورد که زرها را برای او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت بآن
سائل داد فرمود که این را بکرایهٔ حمال بده اعرابی دیگر بخدمت آن حضرت آمد پیش از آنکه سؤالی کند حضرت
فرمود که آنچه در خزانهٔ ما مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی داد اعرابی گفت ای مولای
من چرا نگذاشتی مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشاد فرمود که مضمون بعضی از
آنها اینست که ما اهلبیت عطا میکنیم بی آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد و بخشش مینمائیم پیش از آنکه آبروی
سائل ریخته شود اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شود ایضاً روایت کرده
است که جناب امام حسن و امام حسین و عبدالله جعفر بحج میرفتند در بعضی از منازل شتر آذوقهٔ ایشان گم شد تشنه
و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمهٔ افتاد چون نزدیک آن خیمه رفتند پیره زالی در خیمه بود از او آبی طلب کردند
گفت که این گوسفندان حاضرند بدوشید و بیاشامید چون طعام از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفندان
را ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیا کنم پس یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند آن زن طعامی از برای ایشان مهیا
کرد تناول نمودند و در خیمهٔ او قیلوله کردند چون خواستند که بار کنند آن زن را گفتند ما از قبیلهٔ قریشیم ارادهٔ حج داریم
چون بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر زن بخیمه برگشت بر آن حال مطلع شد

زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد بمدینه آمد جناب امام حسنؑ او را دید هزار
گوسفند و هزار دینار طلا باو داد مردی با او همراه کرد او را نزد امام حسینؑ فرستاد آن حضرت نیز هزار گوسفند و
هزار دینار طلا باو بخشید او را نزد عبد الله بن جعفر فرستاد او نیز این مقدار باو داد ایضاً روایت کرده است که
سائلی از آن حضرت سؤالی کرد حضرت فرمود که برای او چهار صد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد چهار صد دینار
نوشت چون برات را بحضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه
کرده مهر کرد ایضاً روایت کرده است که چون آن حضرت جعده دختر اشعث که آن حضرت را شهید کرد تزویج
نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد هزار دینار برای او بخشش فرستاد روایت کرده است که برای یکی از
زنان خود صد کنیز با هر کنیزی هزار درهم فرستاد ایضاً روایت کرده است که دو زن در حباله آن حضرت
بودند یکی تمیمیه و دیگری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را نزد ایشان فرستاد ایشان را
امر کند که عده بدارند هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت
آهی کشید گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است آن زن دیگر چیزی نگفت حضرت
ساعتی تأمل نمود بعد از آن فرمود اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع میکردم ایضاً روایت کرده
است که چون امام حسنؑ نزد معاویه رفت بشام در روز ورود آن حضرت امتعهٔ بسیاری از یکی از نواحی برای
معاویه آوردند بارنامهٔ آن را نزد معاویه گذاشتند پس معاویه آنرا نزد حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت
از مجلس آن ملعون بیرون آمد بارنامه را بیکی از خادمان معاویه که کفش آن حضرت را برداشته بود بخشید ایضاً
روایت کرده است که چون معاویه بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید هر کس را در خور احوال
او عطاها می بخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار درهم حضرت امام حسنؑ در آخر مجلس داخل شد معاویه گفت دیر آمدی
که مرا بخجل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه
همه داده ام بامام حسنؑ عطا کن منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم و منم پسر فاطمهؑ دختر محمدؐ در کتب سیر
روایت کرده اند که روزی مروان گفت که من استر حضرت امام حسنؑ را بسیار میخواهم نمیتوانم از او گرفت ابن ابی
عتیق گفت که اگر من از برای تو بگیرم پس حاجت مرا بر میاوری گفت بلی گفت وقتیکه مردم حاضر میشوند در مجلس

من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد از امام حسنؑ چیزی نخواهم ذکر کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت چرا فضایل امام حسنؑ را ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن ابی عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را مذکور میساختم نام او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم کرد گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید از حلم آن حضرت نقل کرده اند که روزی آن حضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آن حضرت آمد دشنام و ناسزای بسیار بآن حضرت گفت حضرت جواب او نگفت تا او از سخن فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید و سلام براو کرد و بر روی او خندید و فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما سؤال کنی عطا میکنیم اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم اگر گرسنه ترا سیر میگردانیم اگر بار خود را فرود آوری بخانهٔ ما فرود آور اگر عریانی ترا کسوه میپوشانیم اگر محتاجی ترا بی‌نیاز می گردانیم اگر رانده شده ترا پناه میدهیم اگر حاجتی داری برای تو بر میآوریم و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانهٔ گشاده داریم آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن حضرت را شنید گریست گفت گواهی میدهم توئی خلیفهٔ خدا در زمین خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد پیش از این ترا و پدر ترا از همه کس دشمنتر میداشتم اکنون محبوب ترین خلق گردیدی بسوی من پس بار خود را بخانهٔ حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن حضرت بود و از محبان و معتقدان اهلبیت گردید ایضاً روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید نیزهٔ خود را باو داد فرمود که برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نزدیک شتر رسید قبیلهٔ بنی ضبه سر راه بر او گرفتند مانع او شدند چون برنگشت حضرت برگشت حضرت امام حسنؑ نیزه را از دست او گرفت بجانب شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر فرو برد بسوی حضرت برگشت با نیزهٔ خون آلود پس روی محمد حنفیه از خجلت متغیر گردید حضرت امیر المؤمنینؑ فرمود که ننگ مدار از اینکه تو نتوانستی و حسنؑ کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسنؑ بر دور کعبه

طواف میکرد شنید مردی میگوید این پسر فاطمهٔ زهرا است حضرت فرمود بگو فرزند علی بن ابیطالب است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با بوی خوش بسیار و جامه های فاخر در میان اعوان و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر راهواری سوار بود در بعضی از کوچه های مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر مردی فقیر از برابر پیدا شد با جامه های کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما سخن من گوش ده حضرت عنان کشید ایستاد یهودی گفت انصاف ده جد تو گفته است دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی تو با آن راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن در جواب فرمود ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیدهٔ تو برداشته شود و نظر کنی بآنچه حقتعالی مهیا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا با این حالت نسبت بمن زندان است و اگر نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن هر آینه خواهی دانست با این حالت که داری نسبت بآنحالت در بهشتی ایضاً روایت کرده است که روزی آن حضرت در مسجد نماز میکرد شنید شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت بخانه چون رسید ده هزار درهم برای او فرستاد در کتاب عدد قویه روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن آمد گفت ای فرزند امیرالمؤمنین من دشمن بیرحم ستمکاری دارم که حرمت پیران را نمیدارد و بر خوردسالان رحم نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست تا انتقام ترا از او بکشم گفت دشمن من تهی دستی و پریشانی است حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید فرمود که آنچه از مال مانده است حاضر کن او پنجهزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را پیش من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم ابن شهرآشوب روایت کرده است روزی حضرت امام حسن بر جمعی از گدایان گذشت که پارهٔ چند نان خشک بر روی زمین گذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود ببرکت آن حضرت

آن طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و بخلعتهای فاخر
ایشانرا مزین گردانید مرخص فرمود و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن نشسته بود و طعام
تناول مینمود سگی در پیش او ایستاده بود هر لقمه که تناول میفرمود لقمهٔ پیش سگ میافکند مردی گفت یا ابن رسول الله
دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود که بگذار آن را که مرا از خدا شرم میآید که جانداری نظر بطعام
من کند من آن را طعام ندهم و برانم ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که
مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند اَلْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ فرمود خشم خود را فرو خوردم
گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرمود از گناه تو در گذشتم گفت وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمود که ترا آزاد کردم و
برابر آنچه پیشتر از من مییافتی برای تو مقرر گردانیدم در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن
بجهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور آن حضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آن حضرت عرض کردند که
امام حسن در سخن گفتن عاجز است جناب امیر او را طلبیدند فرمودند مردم چنین میگویند بر منبر برای و فضل خود را
در برابر ایشان ظاهر کن حضرت عرض کرد یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود ای
فرزند من خود را از تو پنهان می کنم پس حضرت فرمود مردم را ندا کنند تا جمع شدند حضرت امام حسن بر منبر بر آمد خطبهٔ در
نهایت فصاحت و بلاغت خواند ایشانرا مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل مسجد بر آمد پس فرمود ایها الناس
سخن پروردگار خود را بفهمید در آیات قرآن تدبر نمائید که حقتعالی میفرماید اِنَّ اللهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَنُوحًا وَاٰلَ
اِبْرٰهِيمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَى الْعٰلَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس بدانید که مائیم ذریهٔ برگزیدهٔ
آدم و سلالهٔ نوح و برگزیدهٔ آل ابراهیم و فرزندان پسندیدهٔ اسمعیل و آل محمد و ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از
ما فیض و رحمت بر شما بارد و بمنزلهٔ خورشید انوریم که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ایم مائیم شجرهٔ زیتونه که
حقتعالی در قرآن مثل زده است و او را ببرکت یاد کرده است فرمود که نه شرقیست و نه غربیست پیغمبر اصل آن
درخت است و علی شاخ آن درخت بخدا سوگند که ما میوهٔ آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای
آن درخت نجات یابد هر که از آن دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین از
اقصای مسجد برخواست ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر بر آمد میان دو دیدهٔ آن حضرت را بوسید فرمود

یابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسیکه مخالفت تو کند **فصل چهارم** - در بیان نصوص امامت و معجزات آن حضرت است از طرق عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین شد حضرت امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود او را نزدیک طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند عامه را نیز در امر خلافت آن حضرت خلافی نیست قائلند که آن حضرت بنص امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود **کلینی** و دیگران روایت کرده اند از مسلم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم وقتیکه وصیت کرد حضرت امیرالمؤمنین بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت خود امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهلبیت خود و سرکرده های شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول را باو تسلیم کرد فرمود ای فرزند امر کرد مرا رسول خدا که ترا وصی خود گردانم کتابها و سلاح خود را بتو سپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی پس رو بامام حسین کرد فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی تا بپسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان ایضاً بسندهای معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین را مرگ در رسید فرزند خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان بتو بگویم رازی چند را که حضرت رسول بمن پنهان گفت و ترا امین گردانم بر چیزی چند که او مرا بآنها امین گردانید پس امام حسن نزدیک رفت و آن حضرت اسرار الهی را در گوش او خواند **شیخ طبرسی** و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام سلمه زوجه رسول خدا سپرد و چون حضرت امام حسن از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آن حضرت کرد **مؤلف گوید** - احادیث نص بر امامت آن حضرت بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث حیوة القلوب مذکور است اما معجزات آن حضرت **صفار و قطب راوندی** و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امام حسن در

بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آن حضرت بود و بامامت آن حضرت قایل
بود پس در بعضی از منازل بر سرابی فرود آمدند نزدیک آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بودند پس
برای آن حضرت در زیر درختی فرش انداختند برای فرزند زبیر در زیر درختی دیگر در برابر آن جناب پس
آن مرد نظر ببالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوهٔ آن میخوردیم حضرت
فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعائی کرد آن مرد نفهمید ناگاه
آن درخت باعجاز آن حضرت سبز شد برگ برآورد و رطب در آن بهم رسید جمّالی که همراه ایشان بود گفت
بخدا سوگند جادوگر است حضرت فرمود وای بر تو اینجا دو نیست که حق تعالی دعای فرزند رسول خود را مستجاب
کرد پس آن مقدار رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد قطب راوندی از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسنؑ بحضرت امام حسینؑ و عبد الله جعفر فرمود
که جایزه های معاویه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال
معاویه رسید جناب امام حسنؑ قرض بسیاری داشت از آنچه او فرستاده بود برای آن حضرت قرضهای
خود را ادا کرد باقی را میان اهلبیت و شیعیان خود قسمت کرد جناب امام حسینؑ قرض خود را ادا کرد آنچه مانده
بود به قسمت کرد یک حصّه را باهلبیت و شیعیان خود داد و دو حصّه را برای عیال خود فرستاد و عبد الله جعفر
قرض خود را ادا کرد باقی را برای خوش آمد معاویه برسول او داد و چون این خبر بمعاویه رسید برای او مال
بسیار فرستاد و ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که جناب امام حسنؑ از مکه بمدینه آمد در اثنای
راه پای مبارکش ورم کرد با آن حضرت عرض کردند سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد چون آن حضرت ابا
نمود فرمود که باین منزل که میرسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد روغنی با خود خواهد داشت که برای این
ورم نافع است پس آن روغن را از او بخرید بهر قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آن حضرت
تعجب کرد و گفت این منزلی که میرویم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه در این راه بزودی پیدا
خواهد شد چون چند میل راه آمدند سیاهی آن مرد از دور پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو و روغن را
از او بگیر چون مولی بنزد آن مرد آمد و روغن از او طلبید گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای

حسن بن علی بن ابی طالب گفت مرا بخدمت او ببر چون اورا بخدمت امام حسنؑ آورد گفت یا بن رسول الله
من مولی و شیعهٔ توام همیّت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که حق تعالی پسری ستوی الخلقه
بمن کرامت کند که محب شما اهلبیت باشد زیراکه دراین وقت که بخدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود
فرمود که برگرد بخانهٔ خود چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری ستوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه بسرعت
بخانه برگشت باز بخدمت حضرت آمد حضرت را دعای خیر کرد گفت آنچه فرمودی واقع شده بود پس آن حضرت
آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند ایضاً روایت
کرده است که روزی حضرت امیرالمومنینؑ در رحبهٔ کوفه نشسته بود مردی بخدمت آن حضرت برخواست و گفت
من از رعیّت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگوئی تو از رعیّت من و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه
روم ترا نزد معاویه فرستاده مسئلهٔ چند پرسیده معاویه جواب آن مسئلهٔ ها را ندانسته ترا فرستاده است که جواب
آنها را از من سؤال کنی گفت راست گفتی یا امیرالمومنین معاویه مرا مخفی نزد تو فرستاده کسی براین مطلع نبود بغیر
از حقتعالی تو بالهام خدا دانستهٔ پس حضرت فرمود از هریک ازاین دو پسر که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسینؑ
او گفت که از امام حسنؑ سؤال میکنم پس جناب امام حسنؑ فرمود که آمدهٔ سؤال کنی میان حق و باطل چه مقدار
فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است مغرب و مشرق چقدر از هم دورند قوس و قزح
چیست و مخنث چیست کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترند آن مرد گفت بلی برای این آمدهام
جناب امام حسنؑ فرمود میان حق و باطل چهار انگشت است هر چیزی که از گوش شنیدی باطل است و بچشم می بینی
حق است و بگوش خود باطل بسیار می شنوی میان آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بمقدار بصر است
و میان مغرب و مشرق بقدر سیر یک روز آفتاب است و قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست
بلکه قوس خدا است و علامت فراوانی روزیست و امانی است از برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث
آنست که ندانند مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود
مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شد زن است و اگر با اینها ظاهر نشود اگر بولش راست میرود
مرد است و اگر بروش بول زن با شتر بر میگردد زن است اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدید ترند پس

سنگ را حقتعالی سخت آفریده است و آهن را از آن سخت تر گردانیده است که آن را می شکند و آتش را از آهن سخت تر گردانیده که آن را میگدازد و آب را از آتش سخت تر گردانیده که آن را خاموش میکند ابر را از آب سخت تر کرده که حکمش بر آن جاری میگردد و باد را بر ابر مسلط گردانیده که حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که باد بفرمان اوست و سخت تر از ملک ملک الموت است که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک الموت مرگ است که ملک الموت بآن بمیرد و سخت تر از مرگ امر خداوند عالمیان است که بفرمان او وارد میشود و دفع میشود ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان بمدینه آمد و میخواست که امان از حضرت رسالت بگیرد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد که آن حضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد جناب فاطمه در پس پرده بود جناب امام حسن چهارده ماهه بود تازه برفتار آمده بود گفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع گردان نزد جد خود پس امام حسن پیش آمد بیکدست بینی ابوسفیان را گرفت و بدستی دیگر ریش او را و بقدرت حق تعالی بسخن آمد گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس امیرالمؤمنین فرمود حمد میکنم خداوندی را که از آل محمد نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود آورد چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ایضاً روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت گفت خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما با و عذاب نزدیکی را بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس در آن زودی جزامی از ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا گردنش بجهنم واصل شد ایضاً روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن هزار دینار دعوی کرد حضرت را بخانه شریح قاضی برد شریح او را قسم فرمود حضرت او را قسم داد چون قسم خورد و زر را گرفت برخواست و بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن بآنحضرت گفتند که چرا تو اینقدر متحمل مشقت و مضرت معاویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت حقتعالی میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن و زن را مرد کند رد دعای من نمیکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرمنده نمیشوی نوزنی در میان مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که

زن شده است پس حضرت فرمود برخیز برو بخانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی پس آنچه حضرت فرمود واقع شد هر دو بخدمت حضرت آمدند توبه کردند آن حضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که در پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت گوساله از شکمش بیرون آورد بهمان صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت آن حضرت آمدیم گفتیم که حقتعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمها است تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم ایضاً از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از شهادت آن حضرت بخدمت امام حسن آمدند گفتند بما بنما از آن عجایبی که پدر تو بما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته است فرمود می شناسید که امیر المؤمنین است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر خود بتحقیق که امیر المؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را بابوبکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آن حضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَٰكِنْ لَا يَشْعُرُونَ یعنی مگوئید برای آنهائیکه کشته شده اند در راه خدا که ایشان مرده گانند بلکه زندگانند ولیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جناب امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت شنیده ام که حضرت رسول خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست میآمده است آیا آن علم را تو داری بدرستیکه شیعیان شما دعوی میکنند که از شما هیچ علمی چه در زمین و چه آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت عدد کیلهای آنرا بیان میفرمود من برای

تو عدد دانه های آن را میگویم معاویه گفت بگو که در این درخت چند دانه بسر هست حضرت فرمود که چهار هزار و
چهار دانه است معویه گفت که بسرهای آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود
که دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانهٔ دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص
کردند یک دانه در دست عبد الله بن عامر بود پس حضرت فرمود بخدا سوگند ای معاویه اگر نه آن بود که تو کافر
میشوی و ایمان نمیآوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت در زمانی بود که
او را تصدیق میکردند و تکذیب نمینمودند و میگوئی که کی اینها را از جدش شنید و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد
را بپدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد
آنچه آن حضرت در آن روز فرمود واقع شد صفار و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن بودند حضرت با یکی از ایشان گفت که در خانهٔ خود دیشب چنین سخنی
گفتی او از روی تعجب گفت که میدانند هرچه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز
پس فرمود حقتعالی بحضرت رسول تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تأویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد
تا روز قیامت آن حضرت همه را با میر المؤمنین تعلیم کرد امیر المؤمنین همه را بمن تعلیم کرد در کتاب عدد قویه
از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسول روزی در کوه حرا نشسته بود یا کوه دیگر حضرت امیر المؤمنین و ابوبکر
و عمر و عثمان خدمت آن حضرت نشسته بودند جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه جناب امام حسن
پیدا شد با نهایت تمکین و وقار میآمد چون نظر حضرت رسالت بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند
و میکائیل او را دوست میدارد او فرزند من است و از جان من است و دنده از دنده های من است و فرزند
زاده و نور دیدهٔ من است پدرم فدای تو باد پس حضرت برخاست ما نیز برخاستیم با او و او را استقبال نمود
فرمود که تو سیب بوستان منی و حبیب و جان و دل منی پس دست او را گرفت آورد نشانید نزد خود ما برگرد
آن حضرت نشستیم نظر میکردیم بآن حضرت حضرت دیدهٔ خود را از آن نور دیدهٔ خود بر نمیداشت پس فرمود که این
فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود این هدیه ایست از جانب خداوند عالمیان از برای
من مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیدهٔ مرا بایشان خواهد رسانید سنت مرا احیا خواهد کرد متولی

کارهای من خواهد شد نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسیرا که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد نیزهٔ خود را بر زمین میکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد از امری چند سؤال خواهد کرد بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد سلام نکرد گفت کدام یک از شما محمّد است ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود بگذاریدش اعرابی گفت یا محمّد من ترا پیشتر دشمن میداشتم اکنون که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن دارم پس ما در غضب آمدیم حضرت رسالت متبسم گردید خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمّد تو دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که اگر خواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمامتر باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد با مام حسن که برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد گفت کودکی را برمیخیزاند که با من سخن گوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام حسن ابتدا فرمود که ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال نمیکنی بلکه از فقیه دانائی سؤال میکنی خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند خواند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشاد کرد فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازهٔ خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم خود در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت محمّد را یاد کردید و گفتید که همهٔ عرب با او دشمن گردیده اند و او با همهٔ عرب دشمنی میکند دفع او لازم است اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند بسبب قلت تأمل و سوء تدبیر ترا مقرر کردند که آن حضرت را بقتل رسانی نیزهٔ خود را برداشتی باراده قتل او آمدی خائف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد نمیدانی که خدا ترا برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتابی روشن ناگاه باد تندی وزید هوا را تیره گردانید ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی بارید حیران ماندی و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت بآمدن داشتی و نه یارای برگشتن صدای

پای کسی را می شنیدی روشنی آتشی در دور خود نمیدیدی ابر تمام آسمان را گرفته بود ستاره ها از نظرت پنهان شده بود گاهی ترا باد برمیگردانید و گاهی خاک و خاشاک پایت را اذیت میرسانید برق دیده ات را میربود و سنگ پایت را مجروح مینمود ناگاه ازین شدت ها رهائی یافتی خود را نزد ما دیدی پس دیده ات روشن شد و ناله ات ساکن شد اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از سویدای قلب من خبر دادی گویا در این سفر همراه من بودی و از امور من چیزی بر تو مخفی نبود گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود بگو اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد حضرت رسول ص قدری از قرآن باو تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود ایشان را هدایت نمایم و شرایع دین را بایشان تعلیم دهم حضرت او را مرخص فرمود چون بسوی قوم رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن ع را میدیدند مردم میگفتند که حق تعالی باو درجه عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است قطب راوندی ره روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بمعاویه گفت که امام حسن ع در سخن گفتن عاجز است چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معاویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن آن جناب بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد بعد از مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود در ضمن آن مفاخر گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا ص منم فرزند رسولخدا ص منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسولخدا ص منم فرزند صاحب فضایل و منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آن کسیکه ملائکه با او قتال کردند منم فرزند آن کسیکه قریش همه برای او خاضع بودند منم فرزند پیشوای خلق پس معاویه ترسید که مردم بآنحضرت مفتون شوند و از او برگردند گفت ای ابومحمد از منبر بزیر آی بس است آنچه گفتی چون آن حضرت از منبر فرود آمد معاویه گفت که گمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت پناه ص

خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول خدا را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند اندک روزی برخوردار شود از آن پس لذت منقطع گردد و عقوبت آن برای او باقی بماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزای بسیار نسبت بآن حضرت و پدرش گفت حضرت امام حسنؑ فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد خود را زنی دید فرجش بفرج زنان مبدل شد موهای ریش بخشش فرو ریخت پس حضرت فرمود که دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشسته حضرت برخواست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص گفت بنشین میخواهم مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن بنیکی است که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن پیش از سؤال اما نجدت یعنی رفعت پس دفع کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردن است در هر محل نزد مکروهات اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را از چرکها حفظ نماید و باداء حقوق خدا و خلق قیام نماید بهر که رسد سلام کند حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد گفت اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسنؑ مطلع گردانیدی عمرو گفت این سخنان را بگذار اهل شام برای ایمان و دین ترا دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسنؑ چه فایده باو می بخشد پس قصه آن جوان اموی در میان مردم منتشر گردید زوجه او بخدمت حضرت امام حسنؑ آمد زاری و تضرع و استغاثه کرد حضرت برای او رقت کرد و دعا کرد تا باز مرد شد

فصل پنجم

در بیان بعضی از احوال آن حضرت است بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنینؑ و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدیٰ باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیان است اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است چنانچه سابقاً دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت فرستاد بر آن صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهر خود را برمیداشت بآنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل میکرد چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجت های خداوند عالمیانند در زمین گفته ایشان گفته خدا است و کرده ایشان کرده خدا است ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اندکه

بعد از شهادت امیر المومنین حضرت امام حسن بر منبر آمد خطبهٔ بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود
فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم مائیم عترت رسولخدا که از همه کس بآن حضرت نزدیکتریم مائیم اهلبیت رسالت که از
گناهان و بدیها معصوم و مطهریم مائیم که یکی از دو چیز بزرگ هستیم که حضرت رسالت بجای خود در میان امت
گذاشته بود که فرمود اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَینِ کِتابَ اللهِ وَعِترَتی و مائیم که حضرت رسالت ما را حجت کتاب
خدا گردانید و علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داد در قرآن بیقین سخن می گوئیم بظن و گمان تاویل آیات آن نمی کنیم
پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را باطاعت خود و رسول
خود مقرون گردانیده است فرموده است یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اَطیعُوا اللهَ وَاَطیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ
مِنکُم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و باو
نتوانند رسید آیندگان در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جان خود را فدای او میکرد
حضرت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود بر
نمیگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب و نیز یوشع بن
نون وصی موسی از دنیا رفت از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود میخواست
که خادمی از برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم
فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانه آبادی که حق
تعالی رجس را از ایشان دور گردانیده است و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهلبیتی که حق تعالی
در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است فرموده است که قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلَّا المَوَدَّةَ
فِی القُربی وَمَن یَقتَرِف حَسَنَةً نَزِد لَهُ فیها حُسناً حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده است محبت ما است پس
حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخواست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام
شما با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند گفتند چه بسیار محبوبست او بسوی ما چه بسیار واجب است حق او بر ما
مبادرت نمودند ببیعت بخلافت کردند آن حضرت با ایشان شرط کرد با هر که من صلح کنم شما صلح کنید با هر که من جنگ
کنم شما جنگ کنید ایشان قبول کردند این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود سال چهلم هجرت

عمر شریف آن حضرت بسی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن از منبر بزیر آمد عمّال باطراف و نواحی
فرستاد حکام و امراء در هر محل نصب کرد عبد الله بن عباس را ببصره فرستاد ایضاً شیخ مفید و ابن بابویه
و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین
و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن بمعاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگر بسوی کوفه که آنچه
واقع شود باو بنویسند چون حضرت امام حسن مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد نامه بمعاویه نوشت و او را تکلیف
به بیعت خود نمود در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجت های شافی درج نمود نوشت
که جواسیس میفرستی و مکر و حیله ها برمی‌انگیزی گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای
آن هستم چون نامه بمعاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد
بخدمت حضرت فرستاد لشگر گرانی برداشت و متوجه عراق شد جاسوسی چند بکوفه فرستاد و بنزد جمعی از منافقان و
خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن
حریث و اشعث بن قیس و شیث بن ربعی و امثال آنها از منافقان و خارجیان بهر یک از ایشان نوشت که
اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشگری از لشگرهای
شام را تابع تو میکنم باین حیله ها اکثر آن منافقان را بجانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت
حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد روزی در اثنای نماز
یکی از خارجیان تیری انداخت بجانب آن حضرت چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد آن ملاعین
نامه ها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس خبر حرکت کردن معاویه
بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن رسید بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را بسوی جهاد دعوت
نمود با آن ثمره شجره ملعونه کفر و عناد و هیچیک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر
برخاست گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت میکند اجابت
او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب حقتعالی نمیترسید از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر
برخاستند با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشگرهای من آنجا است بیرون روید

میدانم که وفا بگفتهٔ خود نخواهید نمود چنانچه وفا نکردید برای کسیکه از من بهتر بود چگونه اعتماد کنم بگفته های شما و حال آنکه دیدم با پدر من چه کردید پس از منبر فرود آمد سوار شد متوجه لشگرگاه گردید چون بآنجا رسید اکثر آنها که اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبهٔ خواند فرمود مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید آیا بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسیکه هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد مردی از قبیلهٔ کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو رسد چون بانبار رسید معاویه مطلع شد پیکی بنزد او فرستاد نامه نوشت که اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید دین را بدنیا فروخت زر را گرفت با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید بمعاویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبهٔ خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد بنزد معاویه رفت مکرر گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست و همه شما بندهٔ دنیائید اکنون مرد دیگر را میفرستم میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیلهٔ مراد را با چهار هزار کس فرستاد از او عهد و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند او سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معاویه رسولان و نامه ها بسوی او فرستاد پنجهزار درهم فرستاد و وعدهٔ حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت بسوی معاویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبهٔ خواند فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست اینک مرادی نیز با من مکر کرد بنزد معاویه رفت پس عبدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمن بجانب معاویه فرستاد فرمود که عبدالله امیر باشد اگر عارضه رو دهد قیس بن سعد امیر باشد اگر او را عارضهٔ رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد عبدالله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود خود از آنجا بار کرد و بساباط مدائن تشریف برد در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند کفر و نفاق و بیوفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد حمد و ثنای الهی را بجا آورد فرمود که اما بعد بدرستیکه من امید وارم بلطف خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و ارادهٔ بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم جمعیت

مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم آنچه صلاح شما را در آن میدانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن
میدانید پس مخالفت امر مکنید و رائی که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید که حق تعالی ما را و شما را بیامرزد
و هدایت نماید بهرچه موجب محبت و خوشنودی اوست چون منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر
کردند گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس همه برخاستند گفتند
او مثل پدرش کافر شد بخیمهٔ آن حضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر
پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد اهلبیت آن حضرت با
قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیلهٔ بنی اسد که او را جراح بن
سنان میگفتند لجام اسب آن حضرت را گرفت خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت بروایت دیگر
بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد پس شیعیان و موالیان آن حضرت آن ملعون را
گرفتند بقتل رسانیدند آنحضرت را در عماری نشاندند بمداین بردند بخانهٔ مسعود بن سعد ثقفی که از جانب آن حضرت
والی مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار نزد عم خود آمد گفت بیا حسن را بدست معاویه دهیم
شاید معاویه ولایت عراق را بما بدهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا من از جانب
پدر او والیم حق نعمت ایشان را فراموش کنم فرزند رسولخدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون این سخنان را
شنیدند خواستند مختار را بقتل رسانند آخر بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت
آن حضرت را باصلاح آورد اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توایم پس زود
متوجه عراق شو چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته تسلیم تو میکنیم در آنوقت خبر رسید که چون عبدالله بن عباس
در مقابل لشکر معاویه رسید معاویه رسولی نزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آن را
در آنوقت باو برساند و نصف دیگر را بعد از دخول کوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبدالله از معسکر خود
گریخت و بلشکرگاه معاویه رفت چون صبح شد او را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند و او برای
مردم خطبه خواند گفت اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید از غضب خدا و رسولؐ
اندیشه نمائید با دشمنان خدا جنگ نمائید ایشان بظاهر قبول کردند هر شب جمعی از ایشان میگریختند بلشکر

معاویه ملحق میشدند پس معاویه نامهٔ دیگر بحضرت نوشت نامههای منافقان اصحاب آن حضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامهٔ خود بنزد آن حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامههای ایشان است که برای تو فرستادم حضرت چون نامهٔ معاویه و نامههای منافقان اصحاب خود را خواند بر گریختن عبد الله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت با ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکرید ولیکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد با آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من برای شما میخواستم که دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعاویه بگذارم شما در دولت بنی امیّه هرگز فرج و شادی نخواهید یافت انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانههای فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری داشتم کار را بر معاویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیّه حرام است پس اُف بر شما ای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت چون حضرت از اصحاب خود مأیوس گردید در جواب معاویه نوشت که من میخواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند میدانم که بآن شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد پس پسر عم خود عبد الله بن حارث را فرستاد بنزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامهٔ صلح را بنویسند نامه را چنین نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معاویة بن ابوسفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه بعد از خود احدی را باین امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها

وزنان واولاد خود از معاویه باین شرطها عهد وپیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی وبرادرش حسینؑ وسایر اهلبیت وخویشان رسولخداؐ مکری نیندیشند ودر آشکار وپنهان ضرری بایشان نرسانند واحدی از ایشانرا در افقی از آفاق زمین نترسانند حق هر صاحب حقی را باو برسانند هر ساله از خراج داراب جرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برسانند وآنکه سب امیرالمؤمنینؑ نکنند ودر قنوت نمازها ناسزا بآنحضرت وشیعیان او نگویند چنانچه میکردند چون نامه نوشته شد خدا ورسولؐ را بر آن گواه گرفتند وشهادت عبدالله بن حارث وعمرو بن ابی سلمه وعبدالله بن عامر وعبدالرحمن بن ابی سمره ودیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد ودر آنجا نماز کرد وخطبه خواند ودر آخر خطبه اش گفت من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید شرطی چند با حسنؑ کرده ام همه در زیر پای منست بهیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد حضرت امام حسنؑ را بر منبر فرستاد گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست چون حضرت بر منبر بر آمد حمد وثنای الهی ادا کرد درود بر حضرت رسالت پناهیؐ واهلبیت او فرستاد فرمود ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست وبدترین حماقت ها فجور ومعصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا وجابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من وبرادرم حسین خدا شما را بجدّ ما هدایت کرد وشما دست از اهلبیت او برداشتید بدرستیکه معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود ومن سزاوار آن بودم چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای اصلاح این امت وحفظ جانهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید وبا هر که در جنگم شما با او جنگ کنید من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم وحفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود وآنچه کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر میشود واین فتنه ایست برای مسلمانان وتمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حقتعالی غلبهٔ حق را خواهد واسباب آنرا میسر گرداند پس معاویه برخواست وخطبه خواند وناسزا بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت حضرت امام حسینؑ برخواست که متعرض جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسنؑ دست او را گرفت واو را نشانید خود برخواست فرمود که ای آن کسی که علیؑ را یاد میکنی ومن

ناسزا میگوئی منم حسن بن علی بن ابی طالب توئی معاویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه زهرا است و مادر تو هند است جد من رسول خدا است و جد تو حرب است جده من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو کم نام تر باشد و حسبش پست تر باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش برآوردند گفتند آمین در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسنؑ امام حسینؑ گریان بنزد آن حضرت رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمودند که بنزد امام خود رفتم از او سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعاویه گذاشتی فرمود آنچه پدرت را باعث شد راضی شدم و بیرون آمدم ایضاً روایت کرده است که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسنؑ منعقد شد معاویه حضرت امام حسینؑ را تکلیف ببیعت کرد حضرت امام حسنؑ بمعاویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همه اهلبیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار میشد پای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه برای ابرار قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد او را طلبید او با چهار هزار کس بکناری رفته بود با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطر شد بمجلس معاویه در آمد متوجه حضرت امام حسینؑ شد و از آن حضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بحضرت امام حسنؑ کرد فرمود که او امام من است و اختیار با او است هر چند میگفتند دراز نکرد دست خود را تا آنکه معاویه از کرسی بزیر آمد دست بر دست او گذاشت بروایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسنؑ او را امر کرد بیعت کرد روایت کرده اند که چون معاویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیرالمؤمنینؑ را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطاء بن السائب روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در مسجد در آمد گفت که خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود بخدا سوگند که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد بدر آید با رایت ضلالتی که آن را حبیب بن حجاز برداشته باشد پس حبیب برخواست از زیر منبر گفت منم حبیب بن جمازه حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در

اینوقت صدق مقال آن حضرت بر همهٔ حاضران ظاهر شد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عازم صلح شد با معاویه بیرون آمد چون با او ملاقات کرد
معاویه بخطبه برخواست بر منبر بالا رفت گفت ایها الناس حسن بن علی بن ابی طالب و فاطمهٔ زهرا مرا اهل خلافت
دانست و خود را اهل خلافت ندانست بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند برخیز یا حسن پس حضرت امام
حسن برخواست و خطبهٔ بلیغهٔ مشتمل بر محامد بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمهٔ اخیار ادا نمود بعد از
حمد و صلوة فرمود که ای گروه خلایق من سخن میگویم بشنوید و گوش و دل خود را با من دارید پس مثبت نمائید بدرستیکه
ما اهلبیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده
از ما رجس را برطرف کرده است و پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی و رجس بمعنی شک است پس شک نمیکنیم
در خداوند حق و دین او هرگز ما را از هر دروغی و ضلالتی پاک گردانیده است ما را و پدران ما را از شرک و بدیها
خالص گردانیده است تا حضرت آدم هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه در گروه بهتر بوده ایم پس امور مرتب شده
اسباب متسبب گردید تا آنکه حقتعالی حضرت محمد را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود
بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که مردم را دعوت کند بسوی خدا پس اول کسیکه استجابت دعوت او
نمود از برای خداوند پدر من بود اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر او کرد حق تعالی در قرآن میفرماید
که أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردگار
خود و پدر منست که تالی او بود و گواه بر حقیقت او بود زیرا که حضرت رسالت وقتی که سورهٔ برائت را با بوبکر داد
و بسوی اهل مکه فرستاد پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از ابوبکر بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که مأمور شده ام
که این سوره را نبرد مگر من یا مردیکه از من باشد توئی آن مردی که از منی پس علی از رسول خدا است و رسول خدا
از علی است ایضاً حضرت رسول در وقتیکه حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب
دختر حمزه فرمود اما تو یا علی پس تو از منی و من از تو و ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را
پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود حضرت رسالت در هر موطنی او را پیش میفرستاد برای هر شدتی او را
مهیا میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود حقتعالی میفرماید

که وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ پس پدرم سابقترین سابقان است بسوی خدا و رسولؐ و
مقرب ترین مقربان بود نزد ایشان باز حقتعالی میفرماید که لَا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ
قَاتَلَ اُولٰئِكَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ اَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق
کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجه ایشان عظیمتر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت
فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت
خود در راه خدا انفاق کرد باز حقتعالی میفرماید که وَالَّذِینَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا
الَّذِینَ سَبَقُونَا بِالْاِیمَانِ پس مردم از جمیع امم در روز قیامت استغفار میکنند برای پدرم بسبب آنکه سبقت گرفته
است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسولؐ باز حقتعالی میفرماید که اَجَعَلْتُمْ سِقَایَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
کَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ یعنی او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در
شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عمش جعفر هر دو کشته شدند در
میان کشتگان بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حقتعالی این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود حمزه را
سید الشهدا گردانید برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد بود این کرامت ها مخصوص ایشان
گردند برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حقتعالی
برای زنان حضرت رسولؐ مقرر گردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران
باشد برای نزدیکی ایشان بآنحضرت و نماز در مسجد حضرت رسالتؐ را برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای دیگر
کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت آن بود که آن مسجد مخصوص آن حضرت بود و حق تعالی
صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافه مومنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود
که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالتؐ بر ما صلوات
بفرستد و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسولؐ خود در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از
برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش قرار داد و حرام کرد بر آن حضرت تصدق را و بر ما نیز
حرام کرد تصدق را پس ما را داخل گردانید در هر چه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید و ما را بیرون کرد از هر چه

پیغمبر خود را از آن بیرون کرد این گرامتی است که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی ما را بآن بر سایر بندگان زیادتی داده است پس وقتیکه کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند حق تعالی فرستاد که فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ پس حضرت رسول بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود باز حق تعالی فرمود که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را و در خانه ام سلمه بود ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد گفت خداوندا اینها اهلبیت منند اینها عترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است چه بسیار راضیم من از تو ولیکن این امر مخصوص من و ایشان است بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آن حضرت هر روز در وقت صبح حضرت رسالت بدر خانه ما میآمد و میگفت الصَّلَاةَ يَرْحَمُكُمُ اللَّهُ این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آن حضرت که درهائی که مردم بسوی مسجد گشوده بودند به بندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در خانه شما را نبسته ام و در علی را نگشوده ام ولیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است خدا مرا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانید اینک معلوم است در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول است در مسجد آن حضرت و منازل ما در میان منازل آن حضرت است زیرا حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول که مسجدش را بنا کند بامر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد مراد از بیت مسجد مطهر آن حضرت است و مائیم اهلبیت و اهل مسجد مائیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی بن ابی طالب ولی مؤمنان است و شبیه هرون است معاویه پسر

صخر دعوی میکند که من او را از اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام دروغ میگوید بخدا سوگند که من
ما اولی از مردم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا ولیکن ما اهلبیت همیشه خائف و مظلوم و مقهور بوده ایم
از روزی که حضرت رسالت از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را
غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند مردم را بر ما مسلط کردند منع کردند حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده
است از خمس غنائم و کسیکه منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش من کسی را بخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا
سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را می شنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید و دو شمشیر
در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد هر آینه نعمتهای خدا را بخرمی و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع
خلافت نمیتوانستی کرد ای معاویه ولیکن چون در روز اول خلافت را از معدنش بدر بردند و ارکان امامت را
متزلزل گردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند در آن و دست بدست گردانیدند آن را مانند گوئی که از
میدان ربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معاویه اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد بتحقیق که حضرت
رسالت فرمود که هر امتی که مردی را در میان خود والی گردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد پیوسته
امر ایشان مایل است به پستی تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هرون را
که برادر موسی و وصی او بود و بر دور گوساله برآمدند اطاعت سامری خود کردند میدانستند که او خلیفه موسی است
این امت شنیدند از حضرت رسول میگفت با پدر من که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد
که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را که نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت
که او ولی و مولای هر مومن و مومنه است مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند حضرت رسالت از ترس
قوم خود بغار رفت در وقتیکه ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد ایشان اراده قتل او کردند یاوری نیافت که با
ایشان جهاد کند اگر یاوری مییافت با ایشان جهاد میکرد و همچنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب
خود و طلب یاری از ایشان نمود چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت اگر یاوری مییافت با ایشان
جهاد میکرد خدا معذور داشت او را چنانچه حضرت رسالت را معذور داشت همچنین امت مرا واگذاشتند یاری
من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص مییافتم که با من در مقام فریب نبودند هر آینه با تو

بیعت نمیکردم چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتیکه قومش او را ضعیف گردانیدند و با او دشمنی کردند همچنین من و پدرم نزد حقتعالی معذوریم در وقتیکه امت دست از ما برداشتند متابعت غیر ما کردند یاوری نیافتیم احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسولخدا باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید با این حال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه و فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلی است تا اینکه بمیرید و حق بر شما ظاهر گردد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی تا آنکه حق خود را بدیگری واگذارد و عیب کرده میشود تا آنکه حق دیگری را غصب نماید هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است باهل خود حضرت حجت های دیگر بغیر از این نیز القا فرموده از منبر بزیر آمد پس معاویه گفت بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد خواستم که باو ضرر برسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر عرض کرد چگونه امام حسن امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعاویه گذاشت حضرت فرمود بس کن او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند و امر عظیمی رو میداد ایضاً روایت کرده است مردی که او را ابوسعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن آمد و گفت چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی و میدانستی که حق از تست و او ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود آیا حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود آیا من آن نیستم که حضرت رسول در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه نشینند گفت بلی فرمود پس من بگفته آن حضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد نمایم خواه صلح نمایم و خواه جنگ نمایم پس فرمود علت صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول بود با بنی ضمیره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتیکه از حدیبیه برگشت آنها کافران بودند بتنزیل قرآن معاویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابوسعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه هرچند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد یا نمی بینی که چون حضرت خضر

کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را بر پا داشت موسی قول او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود چون حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید همچنین کار من نیز چنین است بر من بخشم آمده بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمیماند مگر آنکه کشته میشد در کتاب

احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آن حضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چکار کرده ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه افتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت گفتند بلی پس فرمود آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز میخواند زیرا که حقتعالی ولادت او را مخفی خواهد گردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد گردانید کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد او نهم فرزندان حسین است حقتعالی غیبت او را طولانی خواهد کرد پس او را به سن دراز خواهد آورد و ظاهر گرداند بقدرت خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حقتعالی بر همه چیز قادر است ایضا روایت کرده است که چون خنجر بر حضرت امام حسن زدند در مداین زید بن وهب جهنی بخدمت آن حضرت رفت آن حضرت را در درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی یا ابن رسول الله بدرستیکه مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود بخدا سوگند که معاویه از برای من بهتر است از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معاویه صلح نکنم هر آینه ایشان مرا بدست خود میگیرند بمعاویه میدهند بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او در آیم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت پیوسته معاویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما راوی گفت یا ابن رسول الله شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفندان که شبانی نداشته

باشند حضرت فرمود حکیم من بهتر میدانم امری را که از ثقات و راستگویان بمن رسیده است بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین روزی مرا شاد و خرّم دید پس فرمود که ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته بینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه خلافت به بنی امیّه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هرچه طعام خورد سیر نشود چون بمیرد در آسمان و زمین عذرگوینده نداشته باشد پس متولّی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا پادشاهی او طولانی خواهد شد سنّت های بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و سنّتهای حضرت رسالتؐ را ضایع خواهد کرد مال خود را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد فاسقان را قوی خواهد گردانید مالهای خدا را در میان یاورانش قسمت خواهد کرد بندگان خدا را بندگان خود و خدمتگاران خود خواهد کرد در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید صالحان را لعنت خواهد کرد هرکه در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هرکه در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالیٰ در آخرالزمان مردی را برانگیزاند در وقتیکه روزگار بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد و او را بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند گردید در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکت های خود را فرو ریزد گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا بحال کسی که ایّام او را دریابد و کلام او را بشنود شیخ کشّی بسند معتبر از حضرت امام محمّد باقر روایت کرده است که روزی امام حسنؑ در خانهٔ خود نشسته بود ناگاه سواره آمد که او را سفیان بن لیلی می گفتند گفت السّلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی تعجیل مکن پس فرود آمد پای شتر خود را بست بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود چه دانستی که من ذلیل کنندهٔ مؤمنانم گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که میگفت حضرت رسالتؐ فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی

شود بر این امت مردی فراخ گلوی سینه گشاده که خورد و سیر نشود و او معاویه است پس باین سبب چنین کردم
که میدانستم او والی خواهد شد وسعی من فائده نخواهد داشت پس فرمود برای چه نزد ما آمده گفت برای آنکه ترا دوست
میدارم فرمود بخدا سوگند که برای این آمده گفت قسم بخدا که برای این آمده‌ام حضرت فرمود بخدا سوگند که دوست
نمیدارد ما را بنده اگرچه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع می‌بخشد با و محبت ما بدرستیکه محبت ما گناهان را میریزد از
بنی آدم چنانکه باد برگ را از درختان میریزد **کلینی** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
صلحی که حضرت امام حسن با معاویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و ما فیها بخدا سوگند که این آیه در باب صلح
آن حضرت نازل شده است اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ قِيْلَ لَهُمْ كُفُّوْا اَيْدِيَكُمْ وَاَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّكٰوةَ فَلَمَّا
كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ قَالُوْا لَوْلَا اَخَّرْتَنَا اِلٰى اَجَلٍ قَرِيْبٍ پس چنین تفسیر فرمود آیه را یعنی در زمان حضرت امام حسن
با ایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بدارید نماز را برپا دارید زکوة را بدهید ایشان راضی
نشدند پس در زمان حضرت امام حسین جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی
زمان قائم **سید مرتضی** روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد شیعیان که یکدیگر
میرسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آن حضرت آمد
سلیمان بن صرد خزاعی بخدمت آنحضرت عرض کرد که تعجب ما بر طرف نمیشود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه
چهار هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند و در خانه خود بودند و مثل ایشان از
فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشگرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح با
خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی
که امر خلافت بعد از او با تو باشد کار بر ما آسانتر بود ولیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها
مطلع نشدند و او بهیچیک وفا نکرده علانیه در حضور مردم گفت که من شرط و وعده چند کردم که آتش فتنه را فرو
نشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعده‌ها زیر پای من است اگر میخواهم وفا میکنم و اگر
نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعده‌ها بود که با تو کرده بود چون او عهدهای ترا شکست اگر خواهی تو هم عهدها را
برهم زن که مدار جنگ بر حیله و مکر است مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم که معاویه را

از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در آمدیم بدرستیکه خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو
خیانت کرد سایر شیعیان نیز چنین سخنان بآن حضرت عرض کردند پس حضرت فرمود شما شیعیان ما و دوستان
مائید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشهٔ خود عمل میکردم و از برای پادشاهی تدبیر مینمودم معاویه از من بأس و شدتش
بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فزونتر نبود و عزیمتش از من محکمتر نبود ولیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید غرض من
اطاعت امر حقتعالی است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا تسلیم و انقیاد نمائید امر او را
و ملازم خانه های خود باشید دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بمرگ خود باستراحت افتد
یا مردم بمردن بدکاری راحت یابند ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقرؑ روایت کرده است که روزی
آن حضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها رسید بما از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما چها کشیدند شیعیان
و محبان ما از مردم چون حضرت رسالتؐ از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت
و امامت پس قریش اتفاق بر غصب حق ما و خلافت را از معدنش بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما
برگشت چون با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند بیعت او را شکستند شمشیر بر روی او کشیدند پیوسته با ایشان در
تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت میکشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسنؑ بیعت
کردند بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بپهلویش
زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخال پای کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند
تا آنکه با معاویه صلح کرد و خونهای خود و اهلبیت خود را حفظ نمود و اهلبیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس
از اهل عراق با حضرت امام حسنؑ بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند هنوز بیعتهای
آن حضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند بعد از آن پیوسته با اهلبیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند
و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و ما را خائف و ترسان داشتند و ایمن
نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغگویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار
دادند و بدروغ بستن و افترا بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و دیاری
و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما گفته بودیم و کاری

چند نسبت با دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند وعمدهٔ این آثار شنیعه در زمان معاویه
واقع شد بعد از وفات امام حسنؑ پس شیعیان ما را در هر شهر که بودند وگمان داشتند کشتند و دست و پا بریدند و هرکه
محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب
میکردند پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید میشد تا زمان عبید الله زیاد که حضرت امام حسینؑ را شهید کردند
پس بعد از او حجاج بر ایشان مستولی شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید بهر تهمت وگمانی عقوبتها
با یشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسیرا میگفتند ملحد است یا زندیق یا کافر است خوشتر میآمد از
آنکه او را بگویند شیعهٔ علیؑ است و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردیکه مردم او را به نیکی یاد میکردند
و شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار بود احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جوری که پیش
گذشته اند و غاصبان خلافت که پیش مرده اند هیچیک از آن احادیث واقع نبود همه را بحضرت رسالت
افترا کرده بودند آن مرد گمان میکرد که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بود بگمان راستی بمردم
نقل میکرد ابن شهر آشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسنؑ با یزید پلید نشسته
بودند و خرما میخوردند یزید گفت یا حسنؑ من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگوئی شیطان با پدرت
شریک بوده در وقت جماع با مادرت آب شیطان با آب پدر پلیدت ضم شده است تو از آب دو سگ بهم رسیدهٔ
باین سبب دشمن من گردیدهٔ و شیطان با حرب ضم شده در وقتی که با مادر ابو سفیان جماع میکرد باین سبب
ابو سفیان دشمن جد من بوده پدر تو از این سبب دشمن من بود هرکه عداوت ما اهلبیت را دارد البته فرزند
زنا است یا شریک شیطان است چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ
ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسنؑ در مجلس معاویه بود مروان بآن حضرت گفت که موی
شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سببش آنست که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهان
ما را میبوسند از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه چون بدبو است زنان شما از گند
دهان شما احتراز میکنند دهان خود را بر پهلوی روی شما میگذارند باین سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان
گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدیست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند

بر دوان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند بر زنان شما گذاشته اند با اینسبب از عهده ٔ زن بنی امیه بر نمیاید مگر مرد هاشمی در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون معاویه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید و او را خوش نیامد که مردم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند و چرا باستقبال من نیامدند گفتند ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد که در آن روز بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با پدر تو جنگ میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمیخواستید معاویه ساکت شد قیس بن سعد گفت که رسول خدا ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت شما را چه امر کرده است قیس بن سعد گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات نمائید پس معاویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخواستند بغیر از عبد الله بن عباس معاویه گفت که ترا مانع نشد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری آزرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت معاویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بس است از برای سکوت تو معاویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو نیز زبان از مناقب علی ببند ابن عباس گفت ما را نهی میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت پس نهی خواهی کرد ما را از گفتن معنی قرآن معاویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجب تر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معاویه گفت عمل بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی را ندانیم گفت سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تأویل کند آن را بغیر آنچه تو و اهلبیت تو تأویل میکنید ابن عباس گفت قرآن بر اهلبیت من نازل شده است من معنی آن را از آل ابو سفیان بپرسم ای معاویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را و تأویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که در شأن شما نازل شده است و هر چه غیر اینست روایت بکنید

ابن عباس گفت حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و ابا میکند خدا مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معاویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش زبان خود را نگاهدار اگر گوئی پنهان بگو و آشکار مکن چون بخانه رفت صد هزار درهم برای او فرستاد که زبان ابن عباس را ببندد و امر کرد معاویه که منادیان او ندا کنند که امان ما برطرف میشود از کسی که حدیثی روایت کند در مناقب علیؑ و اهلبیت او در آنوقت بلیهٔ اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره چون آن ملعون شیعیان را میشناخت مدتی با حضرت امیر المؤمنینؑ بود تفحص میکرد شیعیان آن حضرت را و از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید دست و پاهای ایشان را می برید و بر درختان خرما بحلق میکشید دیده های ایشان را کور میکرد و ایشان را میراند و آوارهٔ دیار میکرد تا آنکه همهٔ ایشان را از عراق بیرون کرد نماند در عراق شیعه مگر کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شده نوشت معاویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچ یک از شیعیان علیؑ و اهلبیت او را قبول نکنید نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهلبیت او بوده باشند و آنها که روایت میکنند مناقب عثمان و فضایل آن را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی بدارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او را و نام پدر او را و قبیلهٔ او را تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان او خلعتها و جایزه ها و بخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند هر که میآمد از شهری از شهرها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند جایزه ها باو می بخشید و قطایع و املاک باو میدادند مدتی بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد در همهٔ شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه که این احب است بسوی ما و ما را شادتر میگرداند و بر اهلبیت محمدؐ دشوارتر میآید و حجت ایشان را بیشتر میشکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامهٔ او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه در هر دهی و شهری مینوشتند

این احادیث موضوعه را بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند
زنان و دختران خود را بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در همه جا کند و بر این حال مدتی ماندند پس زیاد ملعون
نوشت بمعاویه که قبیلهٔ حضرمین بر دین علی و رای او یند معاویه باو نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش
پس ایشان را کشت و سیاست ها کرد معاویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بینه براو قائم بود که او علی و اهلبیت
او را دوست دارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامهٔ دیگر نوشت بایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی
بکشید او را هر چند ثابت نشود بهر شبهه و تهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابید بقتل رسانید
پس چنان شد که هر کس را بکلمهٔ یا تهمتی میکشتند و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند او را گرامی میداشتند و
متعرض او نمیشدند اگر کسی را نسبت تشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهری از شهرها خصوصاً در بصره و
کوفه حتی اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بدیگری بگوید که محل اعتماد او بود میرفت بخانهٔ او و در گوش او میگفت
و از خادم و غلام او حذر مینمود باز آن سخن را ابا و نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه او را میداد و پیمانهای محکم از او
میگرفت که کتمان کند و افشا نکند روز بروز امر شدید میشد تا آنکه معاونان جور شدند بسیار و احادیث موضوعه در
میان مردم منتشر شد و اطفال بر آنها نشو و نما کردند بدترین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریا
و مکر اظهار خشوع و ورع میکردند خود را بمردم پرهیزکار مینمودند از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث
دروغ می بستند آنها را سبب تقرب خود بقاضیان و والیان میگردانیدند باین سبب و وسیله مقرب ایشان میشدند
اموال و منازل و قطایع از ایشان مییافتند مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان
میشنیدند روایت میکردند و حق میدانستند کسی که رد میکرد اینها را یا شکی در آن مینمود با او دشمنی میکردند این احادیث
بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بر خدا و رسول ببندند پس بنادانی این احادیث
را قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است اگر میدانستند که اینها موضوعی و باطل است هر آینه روایت نمیکردند
و کسیکه اعتقاد بآنها نداشت دشمن میداشتند پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است و آنچه
باطل است نزد ایشان حق است راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است چون
امام حسن علیه السلام شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده

یا رانده شده یا آواره شده بود پس پیش از مرگ معاویهٔ ملعون بدو سال امام حسین علیه السلام ارادهٔ حج نمود با عبدالله جعفر و عبدالله بن عباس وحضرت امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنهائکه میشناختند آن حضرت و اهلبیت او را نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت را و فرزندان ایشان را و از تابعین و از انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند وحضرت امام حسین در سراپردهٔ خود بود اکثر آن جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمهٔ آن حضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخواست و خطبه خواند حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معاویه کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان مکنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله های خود از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس گردد و برطرف شود خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت آن حضرت آیه از قرآن را که در شأن اهلبیت نازل شده بود مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزیکه فرموده باشد پیغمبر در حق پدر و مادر و اهلبیت آن حضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از اینهائکه میفرمود صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد جمیع حجتها را برای ایشان ظاهر گردانید و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند

شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون خلافت بر معاویه مستقر شد بشیر بن ارطاة را بحج فرستاد بطلب شیعیان امیرالمؤمنین در آنوقت والی مکه عبدالله پسر عباس بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها بر سر داشتند آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود و چون عبدالله بنزد معاویه رفت

در مجلس آن ملعون بشیر را ملاقات کرد معاویه باو گفت میشناسی این مرد پیر را این کشندهٔ دو پسر تست بشیر گفت بلی من کشندهٔ ایشانم چه خواهد کرد عبدالله گفت کاش شمشیری میداشتم بشیر گفت شمشیر مرا بگیر خواست که شمشیر خود را بدهد معاویه او را منع کرد گفت اف بر تو باد ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسیکه دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند اگر شمشیر را باو میدادی اوّل ترا میکشت و بعد مرا عبدالله گفت بخدا سوگند که اوّل ترا میکشتم و آخر بشیر را شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت لشگری بناحیهٔ فرستاد فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آن جانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود راه از او بپرسید خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت نمیکنم گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام آن حضرت را باو برسانند از ایشان پرسید که آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد مسلمان شد و بعد از مدّتی که در خدمت آن حضرت ماند حضرت باو فرمود که برو بجای خود چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام والی شود بخدمت او برو پس عمرو بمنزل خود برگشت و بود تا وقتیکه امیرالمؤمنین علیه السّلام بکوفه رفت پس آمد بکوفه در خدمت آن حضرت میبود روزی آن حضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانهٔ خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد ترا با ایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمرد زمین گیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید او بتو آب میدهد از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را بگو باو و او را دعوت کن بدین اسلام مسلمان خواهد شد دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو برخواهد گردانید رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد چون پارهٔ دیگر راه بروی بمرد کوری خواهی رسید از او آب خواهی طلبید ترا آب خواهد داد حال خود را باو بگو و او را تکلیف بدین اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیده های او بکش که باعجاز من

دیده های او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سوارانی از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند نزدیک قلعهٔ موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست بدرستیکه شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد والیان معاویه طلب کردند او را که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون بنزدیک قلعهٔ موصل رسید با آن دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه آنچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می بینیم که میآیند پس از اسب فرود آمد داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی آمد او را گزید سواران آمدند اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست در جستجوی او در آمدند او را در غار یافتند هر عضوی از او که دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند نزد معاویه ملعون بردند حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند اول سری را که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معاویه بجنگ رفته بودم بطرف خراسان سردار ما مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون فارغ شد بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای الهی گفت ایها الناس در اسلام حادثهٔ عظیمی رو داده بدعتی واقع شده از روزیکه حضرت رسول ص از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معاویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدر میآیند متوجه شوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر فرود آمد بخانه رفت و دعای او مستجاب شد پیش از آنکه بنماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانهٔ او بلند شد و برحمت الهی واصل شد در کتاب احتجاج روایت کرده که چون حجر بن عدی و اصحابش را معاویه شهید کرد در آن سال بحج آمد با حضرت امام حسین ع ملاقات کرد و گفت ای ابوعبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحابش و سایر شیعیان پدر تو چه کردم حضرت فرمود چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و بر ایشان نماز کردم و دفن کردم حضرت خندید فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت خون خود را از تو خواهند گرفت ولیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بقتل آوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد شنیدم آنچه میگوئی در باب علی ع و ما اهلبیت و عیبهائی که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود انصاف بده

که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر آور و از اندازهٔ خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید

فصل ششم - در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است اشهر میان علمای امامیه آنست که شهادت آن حضرت در آخر ماه صفر واقع شد بعضی در هفتم آن ماه گفته اند بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آن حضرت در آن وقت چهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه گفته اند اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن چون از دنیا رفت عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد ابن ابی الحدید ره و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که عمر شریف آن حضرت چهل و هشت سال بود بسند دیگر از آن حضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آن حضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته اند و عمر شریف آن حضرت را چهل و پنجسال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آن حضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود در میان آن حضرت و برادرش حضرت امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود حضرت امام حسن علیه السلام با جد خود رسول خدا هفت سال ماند بعد از آن حضرت با حضرت امیر المؤمنین سی و سه سال ماند بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ده سال زندگانی کرد ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهلبیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود یا کنیز من یا زن من گفتند آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست اگر او را بیرون کنم غیر از او کسی مرا نخواهد کشت چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معاویه زهری فرستاد نزد زن آن حضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی آن زهری که معاویه داده بود داخل شیر کرده بآن حضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن

خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول ؐ هرگز خیری نخواهی دید **کلینی** بسند معتبر از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیرالمؤمنین ؑ و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن ؑ را و پسر او محمّد شریک شد در خون حضرت امام حسین ؑ **قطب راوندی** از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسن ؑ با اهلبیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا ؐ گفتند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معاویه در پنهان از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز از او کاری واقع نشده است اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدّتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتل فرستاد برای او و گفت اگر این را بامام حسن بخورانی من صد هزار درهم تو میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید در میآورم روزی آن مظلوم روزه بود روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آن حضرت بسیار تشنه بود آن ملعون شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت آن ملعون ترا فریب داده خدا ترا و او را بعذاب خود معذّب خواهد کرد پس دو روز آن حضرت در درد و الم ماند بعد از آن بجدّ بزرگوار و پدر عالیمقدار خود ملحق گردید معاویه از برای آن ملعونه وفا بوعده های خود نکرد بروایتی دیگر مال را با و داد و او را بیزید تزویج نکرد گفت کسی که با حسن ؑ وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد **کلینی** بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن ؑ را زهر داد با کنیزی از کنیزان آن حضرت آن کنیز زهر را قی کرد شفا یافت و در شکم آن حضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد در کتاب **احتجاج** روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن ؑ رفت گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را از غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعاویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم اگر یاوری مییافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمیآیند و عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست زبانشان با من است و دلشان

با بنی امیه است آن حضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت طشتی طلبید و طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معاویه زهری فرستاده و بخورد من داده اند آن زهر بجگر من رسیده و پاره های جگر من است که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده اند این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست معاویه نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معاویه باو نوشت آن مردی را که میخواهم باین زهر بکشم پسر آن مرد است که در مکه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرده او خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب میکند من میخواهم این زهر را باو بخورانم عباد و بلاد را از او راحت دهم و هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد و این زهر را برای او فرستاد بعوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن که بآن مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت میافتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی فرمود ای بندهٔ خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود که خبر داد ما را رسول خدا که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همهٔ ایشان شهید میشوند یا بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند حضرت گریست گفتند یا ابن رسول الله ما را موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شوید و توشهٔ آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نمائید بدانکه تو طلب دنیا میکنی بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی بدانکه هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب مرتکب شبهه های آن شدن موجب عقاب است پس دنیا را نزد خود بمنزلهٔ مرداری دان و از آن مگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گو با همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گو یا فردا خواهی مرد اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته

باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از ذلّت معصیت خدا بسوی طاعت خدا هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی یا که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند اگر سخنی بگوئی ترا تصدیق کند و اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند اگر رخنهٔ در احوال تو ظاهر شود آن را سد کند اگر نیکی از تو به بیند آن را بشمارد و ظاهر کند اگر سوالی کنی عطا کند اگر ساکت شوی و سوال نکنی ابتدا کند اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبت ها بسبب او بر تو وارد نگردد و بلیه ها در وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا وا نگذارد اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز نشان او باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد رنگش زرد شد پس حضرت امام حسینؑ از در در آمد با اسود بن ابی الاسود برادر بزرگوار خود را در بر گرفت سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید نزد او نشست راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسنؑ باو رسیده است پس حضرت امام حسین را وصی خود گردانیده اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود در بقیع مدفون گردید در کشف الغمه روایت کرده است از عمرو بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسنؑ رفتیم که او را عیادت کنم فرمود هر چه میخواهی سوال کن گفتم بخدا سوگند سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد در حالت صحت از تو سوال کنم پس برخواست بقضاء حاجت رفت و برگشت فرمود از من سوال کن پیش از آنکه نتوانی سوال کرد گفتم بلکه سوال نمی کنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود الحال پارهٔ از جگر من بزیر آمد مرا چندین مرتبه زهر دادند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتم دیدم که در کار رفتن است حضرت امام حسینؑ بر بالین او نشسته است پس حضرت امام حسینؑ گفت ای برادر که را گمان داری که با تو این معامله کرده باشد امام حسنؑ گفت برای چه سوال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا برای او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود ایضاً روایت کرده است که چون وقت وفات آن حضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا باطراف

آسمان نظر کنم چون آن حضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جان ها است پیش من
در راه رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند کلینی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن علیه السلام
شد حضرت امام حسین را طلبید گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیت های مرا
چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن ببر مرا نزد جدم رسولخدا که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه
کنم پس ببر مرا نزد قبر مادرم فاطمهٔ زهرا پس مرا برگردان بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن بدانکه بمن خواهد
رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت باهلبیت پس حضرت امام حسن
از دنیا رفت آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند بردند بجائی که بر مردگان نماز میکردند حضرت امام حسین بر
آن حضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند نزدیک حضرت رسالت بردند
باز داشتند پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که حضرت امام حسن را آوردند میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند
آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استر زین کرده سوار شد اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او
بود بسرعت آمد تا نزد قبر آن حضرت گفت برادر خود را دور کنید از خانهٔ من که نمیگذارم که او در خانهٔ من دفن شود
و پردهٔ رسولخدا دریده شود حضرت امام حسین فرمود سالها است که تو و پدرت پردهٔ حضرت رسالت را دریدید
داخل کردی در خانهٔ آن حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست در قیامت حضرت از تو سؤال خواهد کرد
از آنچه کردی ای عایشه برادرم امر کرد مرا که او را نزدیک قبر پدرش رسولخدا بیاورم که عهدی با او تازه کند
برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتأویل کتاب خدا از آنکه پردهٔ ستر حضرت رسالت را هتک
نماید زیرا که حقتعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانهٔ آن حضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین
امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانهٔ رسولخدا مردان را بی رخصت او و نهی
کرده است از آنکه صدا در خدمت آن حضرت بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین
زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صدای خود را نزد رسول خدا آنها آنانند که امتحان کرده است

خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری بتحقیق که اذیت رسانید پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی
خود با او و رعایت نکردند از حق آن حضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را با او بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام
گردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان بخدا سوگند
که ای عایشه آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او اگر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی که دفن
میشد برغم انف تو پس محمد بن حنفیه گفت ای عایشه یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر ضبط خود نمیکنی
بیک جا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو
بچه سبب و نسب سخن میگوئی حضرت امام حسین فرمود که او را از فاطمه دور مکن که سه فاطمه بزرگوار مادران او هستند
فاطمه دختر عمران بن عاید بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زاید بن الاصم پس آن ملعونه گفت
پسر خود را دور کنید که در فن مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهده شما بر نمیآیم پس حضرت امام حسین جنازه
آن حضرت را نزدیک قبر فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برده دفن کرد ابن بابویه بسند صحیح از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین خواست که حضرت امام حسن را نزدیک حضرت رسالت
دفن کند جماعتی را برای این کار جمع کرد پس مردی گفت شنیدم من از حضرت امام حسن که میگفت حسین را بگوئید
که نگذارید که در جنازه من خونی بر زمین بریزد اگر این نمیبود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام
حسن را پهلوی جد خود دفن میکرد حضرت صادق علیه السلام فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات
حضرت رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آن حضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس
و غیر او روایت کرده اند که معاویه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حله و کوفه ضامن شد برای جعده و زهری
برای آن ملعونه فرستاد که در طعام آن حضرت داخل کند چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد بروایتی بعد از
تناول کردن فرمود انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین
و مادرم سیده زنان عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین بر بالین
آن حضرت حاضر شد گفت ای برادر چگونه مییابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت
و آخر روزی از روزهای دنیا می بینم میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم نزد پدر و جد خود میروم مکروه میدارم مفارقت

تو و دوستان و برادران را استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جدّ خود رسولخدا
و پدرم امیرالمؤمنین ع را و مادرم فاطمه زهرا را و دو عمّ خود حمزه و جعفر را خدا عوض هر گذشته است و ثواب خداتعالی
فزاینده هر مصیبت است تدارک میکند هر چه را فوت شده است دیدم ای برادر جگر خود را در طشت دانستم که با
من این کار که کرده است و اصلش از کجا شده است اگر بتو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین ع گفت بخدا سوگند
او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم تا آنکه با او ملاقات کنم جدّم رسولخدا را ولیکن ای برادر وصیت نامه
مرا بنویس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی ع وصیت میکند که گواهی
میدهم بوحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد اوست سزاوار پرستیدن و در عبودیت شریک ندارد
و در پادشاهی کسی شریک او نیست محتاج بمعین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و همه چیز را او
تقدیر میکند و او سزاوارترین معبودین است بعبادت و سزاوارترین محمودین است بحمد و ثنا هر که اطاعت
کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود هر که توبه کند بسوی او هدایت بیابد پس وصیت و سفارش
میکنم ترا ای حسین ع در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهلبیت تو که درگذری از گناهکاران ایشان
و قبول کنی احسان نیکوکردار ایشان را و خلف من باشی نسبت بایشان پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه
دفن کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که من احقّم بآن حضرت و خانه آن حضرت از آنها که بیرخصت داخل خانه
آن حضرت کردند و حال آنکه حقتعالی نهی کرده است از آن فرموده است که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا
بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ پس بخدا سوگند که حضرت رسول ص رخصت نداده ایشان را که داخل خانه او
بشوند بیرخصت در حیات او و رخصتی بایشان نرسیده بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم
در آنچه میراث از او بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت رحم که نگذاری
که در جنازه من بقدر محجمه از خون بزمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت
کنم بآن حضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد از او و ابن عباس گفت که چون آن حضرت بعالم بقا و جوار حقتعالی رحلت
کرد حضرت امام حسین ع مرا و عبدالله بن جعفر را و علی پسر مرا طلبید آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره
حضرت رسالت ص را بگشاید آن حضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان

وسایر بنی امیه مانع شدند وگفتند که عثمان مظلوم ببدترین حالی در بقیع دفن شود وحسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا نیزه ها وشمشیرها شکسته شود وجعبه ها از تیر خالی شود پس حضرت امام حسین فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محترم گردانیده که حسن فرزند علی وفاطمه احق است برسول خدا وخانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردند بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را بگناه از مدینه بیرون کرد وبا عمار وابن مسعود بی حرمتی کرد وراندگان رسول خدا را پناه داد بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد ونزد عایشه رفت گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند اگر او را دفن کند فخر پدر تو وعمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چکنم مروان گفت بیا ومانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد واو را بر استر خود سوار کرده نزد قبر حضرت رسول آورد وفریاد میکرد وتحریص مینمود بنی امیه را که مگذارید حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنها بودیم که ناگاه صداها شنیدیم وشخصی را دیدیم که اثر شر وفتنه از او ظاهر است میآید چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل کس سوار است ومیآید ومردم را تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید گفت ای پسر عباس شما بر من جرأت بهم رسانیده اید هر روز مرا آزار میکنید میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم ونمیخواهم من گفتم واسوأتاه یکروز سوار بر شتر میشوی ویک روز بر استر میخواهی نور خدا را فرونشانی وبا دوستان خدا جنگ کنی وحایل شوی میان رسول خدا ودوست او پس آن ملعونه نزد قبر آمد خود را از استر افکند وفریاد زد وبخدا سوگند که نمیگذارم حسن را در اینجا دفن کنید تا یک موی در سر من هست بروایت دیگر جنازه آن حضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن حضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند وجنگ کنند حضرت امام حسین فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع نکنید چنین مکنید که خون ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه او را دفن میکردم وبینی های شما را بر خاک میمالیدم پس آن حضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد ایضاً ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون فرزند من حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه براو گریه میکنند وهمه چیز براو بگرید حتی مرغان هوا وماهیان دریا هرکه براو بگرید دیده اش کور نشود در روزی که دیده ها کور شود وهر که بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک

نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که
قدمها بر آن لرزد در **قرب الاسناد** بسند های معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امام حسین علیه السلام هر پسین روز جمعه بزیارت قبر امام حسن میرفت **ابن شهرآشوب** روایت
کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام دویست و پنجاه زن بروایتی سیصد زن بنکاح خود درآورد تا آنکه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر میفرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید مردم میگفتند یک
شب دختر ما را تزویج کند برای ما از شرف کافی است چون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق
گفته بود بر پشت جنازه آن حضرت پای برهنه میآمدند و میگریستند روایت کرده اند که چون آن حضرت مشرف بر
وفات شد حضرت امام حسین گفت ای برادر میخواهم حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که
من از رسول خدا شنیدم که میفرمود عقل از ما اهلبیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ما است پس دست خود را
بدست من ده چون من ملک الموت را مشاهده کنم دست ترا میفشارم پس حضرت امام حسین دست خود را بدست
او داد بعد از اندک ساعتی فشاری داد دست آن حضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک
دهان آن حضرت برده بود ملک الموت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جد تو شفیع
روز جزا است **باب پنجم** - دربیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید الشهداء و خامس آل عبا
و امام سعداء و پیشوای اهل صبر و ابتلاء و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت اعنی امام
شهید مظلوم ابی عبدالله الحسین و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت است و در آن چند فصل است

فصل اول - دربیان ولادت با سعادت آن حضرت است اشهر میان علمای امامیه آن است که ولادت آن
حضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شده بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند
که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند در توقیع حضرت صاحب الامر علیه السلام که بقاسم بن علاء همدانی نوشته
است مذکور است که ولادت آن حضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد **شیخ طوسی** بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آن حضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود ایضاً
شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آن حضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت و ابن

خلاف مشهور است حضرت رسالت آن حضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او
شبیر نام داشت و در آن لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن گذشت کنیت آن
حضرت ابوعبدالله بود و ابوعلی نیز گفته اند و القاب شریف آن حضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک
و سبط و شهید و سعید بود و از حضرت رضا علیه السلام منقولست که نقش نگین آن حضرت اِنَّ اللّٰهَ بالِغُ اَمْرِهِ بوده از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که نقش نگین آن حضرت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ بوده در روایت دیگر فرمود که نقش
یک انگشتر آن حضرت لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ عُدَّةٌ لِلِقاءِ اللّٰهِ بود و نقش دیگر آن حضرت اِنَّ اللّٰهَ بالِغُ اَمْرِهِ بروایت حسن دیگر
منقولست که مردی از آن حضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین را شهید کردند انگشتر او را از
دستش بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود گردانید
انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را با و گذاشت چنانچه حضرت رسول با میرمؤمنان کرد و امیرالمؤمنین
با امام حسن و امام حسن با امام حسین کرد و آن انگشتر بپدر من رسید و از پدرم بمن رسید آن اکنون نزد من است
و در هر جمعه در دست میکنم با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آن حضرت رفتم او را در اثناء نماز
یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود لا اله الا الله
عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان
امام حسن و امام حسین بقدر مدت حمل بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که صفیه دختر عبدالمطلب گفت من قابله حضرت امام حسین بودم چون آن حضرت از شکم مادر بزیر آمد
حضرت رسول فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه
میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است چون بخدمت آن حضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک
خود را در دهان او داخل کرد و میمکید چنان میدانم که شیر و عسل از زبان آن حضرت در دهان او جاری شد پس
میان دیده او را بوسید بمن داد میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند سه مرتبه
این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستم کننده از بنی امیه
ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده اند که چون حضرت امام حسینؑ متولد شد حقتعالی جبرئیل را امر کرد که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسولؐ را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل شد بملکی گذشت در جزیره از جزیره های دریا که اورا فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان اورا امر کرد و آن را دیر بعمل آورد پس بر او غضب کرده بالش را شکست و اورا در آن جزیره انداخت هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسینؑ متولد شد بروایتی دیگر حقتعالی اورا مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت او اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی اورا معلق گردانید بمژه های چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمی گذشت پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند میشد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود میآیند با جبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حقتعالی نعمتی بمحمدؐ کرامت کرده است مرا فرستاده است که اورا از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمدؐ برای من دعا کند پس اورا با خود برداشت و آورد چون بخدمت حضرت رسولؐ رسید تهنیت از جانب حقتعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآن حضرت مالید بال برآورد و بالا رفت بروایت دیگر چون بآسمان رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسینم و مادر و جدّ او پس جبرئیل از جانب حقتعالی گفت یا محمدؐ امت تو اورا خواهند کشت و او را بر من مکافاتی هست که هر که اورا زیارت کند من زیارت اورا باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام اورا باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات اورا باو برسانم این را گفت و بالا رفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسولؐ نازل شد پیش از ولادت حسینؑ گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو اورا شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید فرمود که جبرئیل مرا خبر داده از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من اورا شهید خواهند کرد حضرت امیرؑ گفت که مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد در مرتبه سیم گفت که در اولاد فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران است و خازن علوم اولین و آخرین خواهد بود پس نزد فاطمهؑ

فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج چنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد در هر مرتبه فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود گفت فاطمهؑ راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسینؑ بعد از شش ماه آن حضرت متولد شد فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت امام حسینؑ و حضرت عیسیٰ بروایت دیگر حضرت یحییٰ پس ام سلمه محافظت آن حضرت را متکفل شد حضرت رسولؐ هر روز میآمد زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسینؑ میگذاشت آن حضرت میمکید تا سیر میشد پس حقتعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسولؐ رویانید از حضرت فاطمهؑ و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حقتعالی این آیه را در شأن او فرستاد وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْرًا حَتّٰى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلٰى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضٰيهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریه مرا حضرت فرمود که اگر میگفت که همه ذریه مرا هر آینه همه فرزندان او امام میبودند و لیکن مخصوص گردانیده است بعضی را عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيم روایت کرده است در تفسیر آیه کریمه وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او نیکی حامله شد باو مادر او از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسینند آن کسی که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسینؑ است زیرا که حقتعالی بشارت داد حضرت رسولؐ را بولادت حسینؑ و آنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آن حضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسینؑ و بفرزندان او در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که حضرت امام حسین کشته خواهد شد و حقتعالی در رجعت او را بدنیا بر خواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حقتعالی فرموده است وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ یعنی میخواهیم که منت بگذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم

ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین باز فرمود وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ
أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از توریة آنکه زمین را بمیراث خواهند برد
بندگان شایسته من پس حضرت فرمود بشارت داد خدا پیغمبرش را که اهلبیت او پادشاه روی زمین خواهند شد
و بدنیا رجعت خواهند کرد دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید
شدن او پس حامله شد با و بکراهت پس حضرت فرمود که هرگز دیده کسی را که بشارت دهند او را به پسری و حامله شود
با و با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از او بسبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت
بسبب این میان ولادت امام حسن و حامله شدن با مام حسین بقدر یک طهر فاصله بود امام حسین در شکم مادرش شش
ماه ماند مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود برای این حقتعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از
شیر سی ماه بود شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت رسول اسماء بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسما
گفت آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را گرفت در دامن گذاشت
درگوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد گفت حق تعالی ترا سلام میرساند
میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر است
چون لغت تو عربیست او را حسین نام کن پس حضرت رسول او را بوسیده گریست فرمود که ترا مصیبت عظیمی در پیش
است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو چون روز هفتم شد حضرت رسول
آمد فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد یک رانش
را بقابله دادند و سرش را تراشیدند بوزن موی سرش نقره تصدق کرده خلوق بر سرش مالید پس او را بر دامن
خود گذاشت گفت ای اباعبدالله چه بسیار گران است بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسماء گفت پدر و مادرم
فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم برای
این فرزند دلبند خود که گروهی ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا با یشان نرساند خواهد کشت
او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم در حق این دو

فرزند آنچه سؤال کرد از تو ابراهیم در حق ذریت خود خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست میدارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و شانزده هزار بال داشت و از میان هر بالی تا بال دیگر مانند ما بین زمین و آسمان بود پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود باین سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن او پانصد سال پرواز کرده سرش بیک قائمه از قوائم عرش نرسید چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیم و از هر عظیمی عظیم‌ترم از من بلندتر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم بلندی مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد برای محمد وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان آن را برای کرامت مولودی که برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی حوریان که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی ملائکه صفها بکشند بتسبیح و تمجید و تحمید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر آنها قبه‌ها از در و یاقوت تعبیه کنند و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربها از نور در دست داشته باشند با این تهیه و زینت بروید نزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او ای جبرئیل خبر ده آن حضرت را که من او را حسین نام کرده‌ام و تعزیت او را بگوئید و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت و بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسیکه اسبان ایشان را براند و وای بر کسیکه اسبان ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمیاید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان بر زمین میآمد بدردائیل گذشت گفت این چه واقعه است

که من در آسمان امشب مشاهده میکنم مگر قیامت بر پا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد
متولد شده است و حق تعالی ما را برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بآن خدائی
که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آن حضرت برسی سلام مرا باو برسان و بگو که بحق این مولود بزرگوار از تو
سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خوشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای
ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد بامر حقتعالی آن حضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول گفت آیا امت
من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من نیستند من بیزارم از ایشان پس جبرئیل گفت که
من هم بیزارم از ایشان و خدا نیز از ایشان بیزار است یا محمد پس حضرت رسول بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت
و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست فرمود که کاش من او را نمیزائیدم جبرئیل گفت قاتل حسین در آتش است
حضرت رسول فرمود که من نیز گواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی
بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او بهم رسند پس حضرت رسالت فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی
است و بعد از او حسن است که مهدیست و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است که منصور است
و بعد از او محمد بن علی شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او
علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن
علی علام است و بعد از او آن کسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه
ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآن حضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است پس
حضرت رسول حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت و او را در جامهٔ پشمینه پیچیده بودند بسوی آسمان بلند
کرد گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود که بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابراهیم و بر اسمعیل و
اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حقتعالی دعای آن حضرت را مستجاب
کرد آن ملک را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها
باین میشناسند که میگویند که او آزاد کرده حسین است قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسول میآمد بنزد فرزندان شیرخوار فاطمه آب دهان خود را در دهان ایشان میانداخت

بفاطمه میفرمود که ایشان را شیر مده **ابن شهرآشوب** روایت کرده است که چون حضرت امام حسینؑ متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد شیرش خشک شد دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسولؐ آمد انگشت ابهام خودرا در دهان او گذاشت و او میمکید و روزی او از ابهام حضرت بیرون میآمد بروایت دیگر زبان مبارک خودرا در دهان او مینهاد و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد گوشت او از گوشت حضرت رسالتؐ روئید ایضاً از بره خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسنؑ حامله شد حضرت رسولؐ اراده سفری کرد و بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از او متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا بیایم چون امام حسنؑ بدنیا آمد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد منتظر قدوم آن حضرت بود چون سه روز برآمد و حضرت تشریف نیاورد باو ترحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد پرسید چه کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بحرکت آورد که او را شیر دادم حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته است میشود چون بحضرت امام حسینؑ حامله شد حضرت رسولؐ فرمود ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگرچه یک ماه بگذرد پس حضرت رسولؐ بسفری رفت چون حضرت امام حسینؑ متولد شد آن حضرت در سفر بود جناب فاطمه او را شیر نداد تا آن حضرت از آن سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت آن جناب آوردند زبان مبارک خودرا در دهان او گذاشت او میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خدا خواهد میشود خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد **کلینی** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسینؑ از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد او را بخدمت حضرت رسالتؐ میآوردند حضرت ابهام خودرا در دهان او میگذاشت از ابهام آن حضرت آنقدر میمکید که دو سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون آن حضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزندی ششماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علیؑ بسند دیگر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امام حسینؑ را بنزد آن حضرت میآوردند زبان مبارک خودرا در دهان او میگذارد او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و او از هیچ زن شیر نخورد

فصل دوم - در بیان فضایل و مناقب آن حضرت است **ابن بابویه** بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسولؐ را که دست جناب امام حسینؑ را گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم اینست حسین بن علیؑ پس بشناسید او را سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در

بهشت است و دوستان او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشتند شیخ طوسی بسند مخالفان از براءبن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول ص را که حضرت امام حسین ع را بر دوش داشت میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم پس تو او را دوست بدار ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت ص را که دست جناب امام حسین ع را گرفته بود میفرمود ای گروه مردم اینست حسین بن علی ع بشناسید او را سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت و دوستان او در بهشت و دوستان دوستان او در بهشتند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع را بنزد جناب رسالت ص آوردند در دامن آن جناب بول کرد خواستند که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزندم را پس آبی طلبید آن موضع را شست ابن قولویه از ابوذر روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت ص جناب امام حسین ع را میبوسید و میفرمود هر که دوست دارد حسن ع و حسین ع را و ذریت ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش براو نرسد هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حسن ع و حسین ع دو گل بوستان منند بسند مخالفان از یعلی بن روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسین ع از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسیرا که حسین ع را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط پیغمبران این حدیث را مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص براهی میرفت جناب امام حسین ع را دید که با اطفال بازی میکند چون آن جناب را دید بیتابانه از اصحابش پیش افتاد که او را در بر گیرد حضرت امام حسین میگریخت و میخندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود میان دهانش را بوسید فرمود که من از اویم و حسین ع از من و هر که حسین ع را دوست بدارد خدا او را دوست دارد قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص بطلب حسن ع و حسین ع بیرون آمد من در خدمت آن حضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه زده بود درختی بر روی سر ایشان سایه افکنده بود و من پیشتر آن موضع را مکرر دیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم بعد از آن نیز رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن مار صدای پای سید ابرار را شنید رو

بحضرت نمود واز دهانش آتشی زبانه میکشید پس من از مشاهدهٔ آن حال بسیار ترسیدم چون نظرمش بر آن حضرت
افتاد کاهید تا آنکه بقدر رشته گردید با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود ای برادر کنده میدانی چه میگوید گفتم
خدا و رسول بهتر میدانند فرمود میگوید که حمد میکنیم خداوندی را که مرا نمیرانید تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید
پس آن مار در میان ریگ روانه شد و رفت حضرت نزد آن دو جگرگوشهٔ خود نشست اوّل سر حسین را برداشت و
بر دامن راست خود گذاشت بعد سر حسن را برداشت و بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در
دهان حسین میکرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر باز بخواب رفت گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن پس زبان
مبارک خود را در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر و باز بخواب رفت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان
معرفت و محبت پنهانی هست سبب آن را از ما در ایشان سؤال کن چون دو نیّر فلک امامت از خواب استراحت
بیدار شدند حضرت رسالت ایشان را بدوشهای خود سوار کرده و بخانه آورد من بمقتضای فرمودهٔ آن حضرت
بدر خانهٔ حضرت فاطمه رفتم ایستادم ناگاه حمامه خادمهٔ آن حضرت آمد و گفت ای برادر کنده گفتم کی ترا اعلام کرد
که من بر در خانه ام حمامه گفت خاتون و سیدهٔ من فرمود که مردی از کنده که نیکوترین آن قبیله است آمده است از
من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیدهٔ من مقداد گفت این سخن بر من عظیم نمود پشت خود را بجانب در گردانیدم
چنانچه گاهی که بخانهٔ ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان
فرما حضرت فاطمه فرمود چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لذت بیابم بپوشم تا او را از شیر
بگشایم پس پدرم بدیدن من آمد که حسن پستان مرا میمکید فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد پس فرمود که
چون علی خواهد بنزد تو آید مانع مشو که در روی تو نوری و ضیائی مشاهده میکنم میدانم که در این زودی از تو فرزندی
بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و یک ماه از حمل من گذشت حرارت عظیم در خود مشاهده
کردم چون آن حالت را بپدر خود شکایت کردم کوزهٔ آبی طلبید و دعائی بآن خواند و آب دهان مبارکش را در
آن افکند و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آن حالت را از من رفع کرد چون چهل روز گذشت در
پشت خود حرکتی میبافتم مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه چنین بودم تا ماه دوّیم تمام شد پس اضطراب
و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیّم تمام شد هر روز ببرکت آن فرزند

سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانهٔ خود مییافتم چون در ماه چهارم داخل شدم حقتعالی ببرکت آن
فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر
برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر مییافتم نعمت و رحمت خدا را بر خود فزونتر میدیدم
تا آنکه پنج ماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم چون بخلوت می‌نشستم در جای
نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حقتعالی را از شکم خود می‌شنیدم چون بنه ماه رسیدم قوت من زیاد گردید پس حال
خود را بام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی بنزد من آمد و بال خود را
بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم وضو ساختم و دو رکعت نماز بجای آوردم باز خواب ربود مرا در خواب
دیدم که مردی نزد من آمد جامه‌های سفید پوشیده و نزد بالین من نشست و بر رو و پشت من دمید پس ترسان از خواب
بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم باز خواب بر من غالب گردید کسی در خواب بنزد من آمد و مرا نشانید
و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامه‌های حمامه را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم داو در حجرهٔ ام سلمه بود چون
نظر آن حضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور در جبین پرنورش مشاهده کردم ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید
آنچه در خواب دیده بودم بپدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما آن مرد اول خلیل من عزرائیل بود
که موکل است بر رحمهای زنان و دویم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمهای اهلبیت من آیا در تو دمید گفتم بلی
پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده
است پس بخانه برگشتم چون یکسال تمام شد حسین متولد شد **مترجم گوید** که این روایت مخالف است با
احادیث سابقه در مدت حمل و آنها صحیح‌تر و مشهورترند **قطب راوندی** بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستان
رسیدند و هر یک پشت را بجانب دیگری گردانیدند که مشغول قضای حاجت شوند پس حقتعالی برای کرامت
ایشان دیواری در میان ایشان پدید کرد که یکدیگر را نمیدیدند چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست پس بقدرت
الهی در آن موضع چشمهٔ آبی پیدا شد و دو ابریق از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند
پس در اثنای راه عمر ایشان را دید گفت از کجا میآیید آیا از دشمنان خود نمیترسید که تنها بیرون آمده اید گفتند

ما از قضای حاجت برمیگردیم آن ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با دو فرزند محمّدؐ دشمنی کنی دیروز با ما در ایشان کردی آنچه کردی بدعت ها در دین خدا پیدا کردی و خلافت اهلبیت رسالت را غصب کردی حضرت امام حسینؑ نیز سخنان درشت باو گفت پس دست راست خود را برداشت که طپانچه بر روی آن حضرت زند حقتعالی دست راستش را خشک کرد خواست با دست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد پس گفت سؤال میکنم از شما بحق پدر و جد شما که دعا کنید حقتعالی مرا رها کند و دست مرا باز گرداند پس حضرت امام حسینؑ گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حقتعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد نزد امیرالمؤمنینؑ و شروع بمخاصمه کرد این واقعه چند روز بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان حاضر بود در ای حضرت را کشید تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسینؑ فرمود با آن مرد منافق خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه فرمساقی کنی اهل و فرزندان خود را او آخر چنین شد آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد چون حضرت امام حسنؑ و امام حسینؑ بخانه در آمدند امام حسنؑ با امام حسینؑ گفت شنیدم از جدّ خود رسول خدا که میفرمود مثل تو و برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت درخت کدوئی برای او رویانید و چشمهٔ آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو شیر میخورد و از آن چشمهٔ آب میآشامید پس جدّم فرمود که چشمهٔ برای شما ظاهر خواهد شد درخت کدو چون محتاج بآن نیستید ظاهر نخواهد شد حقتعالی در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار کردیم تا وقت معیّن و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم خدا دانست که بچشمهٔ آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خود را با ایشان بفرستد پس حضرت امام حسینؑ فرمود که من هم از جدّ خود چنین شنیدم **ابن شهرآشوب** از حسن بصری و امّ سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسولؐ آمد بصورت دحیهٔ کلبی و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه امام حسنؑ و امام حسینؑ داخل شدند چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند نزدیک او آمدند

و از او هدیه میطلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای
ایشان فرود آورد و بایشان داد چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول بردند حضرت
از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود که ببرید بنزد مادر خود اگر اول بنزد پدر خود ببرید بهتر است
آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و بنزد مادر و پدر خود ماندند تا حضرت رسول بنزد ایشان رفت و همه از آن
میوه ها تناول کردند هر چند میخوردند بجای اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه ها برحال خود باقی بود تا
حضرت رسول از دنیا رفت و باز آنها نزد اهلبیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه شهید شد پس
انار برطرف شد چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد به برطرف شد و سیب ماند آن سیب را حضرت امام حسن داشت
تا آنکه بزهر شهید شد و آسیبی بآن نرسید بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود حضرت امام زین العابدین فرمود
که وقتیکه پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب را در دست داشت و هرگاه که تشنگی براو غالب
میشد آن را میبوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف مییافت چون تشنگی بسیار برآن حضرت غالب شد دست از حیات
خود برداشت دندان برآن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت
امام زین العابدین فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از
شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح مطهر میشنود در بعضی از کتب معتبره
از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت حلّه بفرزند خود حسین میپوشانید که بجامه های
دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه های دنیا نمی ماند حضرت فرمود که این هدیه است
که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای جبرئیل است چون امروز روز عید است این جامه را
براو میپوشانم سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت
امام حسین در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و او را میبوسید و میگفت توئی سید بزرگوار و پسر سید بزرگوار و
پدر سادات و بزرگواران توئی پسر امام و پدر امامان توئی حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجت های خدا و نه حجت از
صلب تو بهم خواهد رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد در کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول بیرون آمد از خانه عایشه چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود ای فاطمه مگذار

که حسین گریه کند که گریهٔ او مرا بدرد میآورد ابن شهرآشوب از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است
و مخالفان نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت فرمود هر که خواهد نظر کند بسوی محبوبترین
اهل زمین و اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عبّاس روایت کرده اند که
حضرت رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب
من جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم آن را برداشتم و شکافتم از میان آن
حوریه بیرون آمد که موی مژگانش بسیاهی سینهٔ کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی او گریست و گفت از فرزند شهید
تو حسین شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم دیر سخن میآمد روزی حضرت
رسول آن حضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت نماید
درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبهٔ هفتم درست گفت باین سبب هفت تکبیر در اول
نماز سنت شد در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانهٔ حضرت فاطمه آمد و گفت
ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نمی یافتند چون همه
اهلبیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمّد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن
و حسین که از میوه های بهشت چه میخواهید چون حضرت بایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از
همه خوردسالتر بود گفت مرا رخصت فرماید تا من اختیار کنم همه گفتند که آنچه تو اختیار میکنی ما بآن راضیم حضرت
امام حسین گفت که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول فرمود
که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب بیرون آور چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود
و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی او افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را نزد رسول خدا گذاشت
حضرت رسول فرمود بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین گذاشت فرمودند
که هَنیئاً مَریئاً لَکَ یا حُسَین یعنی گوارا باد و عافیت باد ترا ای حسین پس دانهٔ دیگر برداشت و در دهان
امام حسن گذاشت و فرمود که هَنیئاً مَریئاً لَکَ یا حَسَن پس دانهٔ دیگر در دهان حضرت فاطمه گذاشت
و فرمود که هَنیئاً مَریئاً لَکِ یا فاطِمَة پس رطب دیگر در دهان امیر المؤمنین گذاشت و فرمود که هَنیئاً

جریئاً لک یا علیّ و برخواست و نشست چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه ؑ عرض کرد
که ای پدر امروز چند کار کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که دانهٔ اوّل را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و
اسرافیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم چون دانهٔ دوم را در دهان حسن گذاشتم
جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسن من با ایشان موافقت کردم چون دانهٔ سیم را در دهان تو گذاشتم
دیدم که حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده شادی کردند گفتند هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه و من با ایشان
موافقت کردم چون دانهٔ چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود هنیئاً
مریئاً لک یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای اجلال ندای او برخاستم پس ندا از جانب ربّ العزّة
شنیدم که یا محمّد اگر از این ساعت تا روز قیامت با و رطب میدادی من برای هر رطبی او را هنیئاً مریئاً
میگفتم ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان عامّه و خاصّه
بصدق قول معروف است گفت بشبی در خانه خوابیده بودم در میان شب پیکی از جانب ابوجعفر دوانقی آمد و
مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر بودم و گفتم در این وقت مرا نمی طلبد مگر برای آنکه فضایل علی بن ابی طالب را از من
بپرسد و اگر بگویم فضایل آن حضرت را مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامهٔ خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود
پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی خاطر من مطمئن شد چون
سلام کردم مرا نزدیک خود طلبید و هرچه نزدیک میرفتم میگفت نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک بود زانوی من بزانوی
او برسد چون رایحهٔ حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگرنه گردنت را میزنم گفتم هرچه میخواهی بپرس گفت
چرا حنوط کرده ای گفتم در این میان شب تاریک تو نزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبد که فضایل علی بن
ابیطالب را از من بپرسد چون بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت کردم و غسل نمودم و حنوط کردم و کفن پوشیدم
بخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا
قوّة الّا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی که چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت
بگو عددش را گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم
در فضایل علی که هر حدیثی که شنیدهٔ فراموش کنی گفتم خبر ده ایها الامیر گفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان

میگریختیم من در شهرها میگشتم و تقرب می جستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابی طالب و باین وسیله از مردم اسب
و نان مییافتم و معاش میگذرانیدم تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر آن جامه نداشتم و بسیار
گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را سؤال میکنم
چون بمسجد درآمدم و با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه
ایشان شد و گفت مرحبا بشما مرحبا بآنها که شما همنام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این
دو کودک چه قرابت باین مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است و در این شهر کسی نیست که علی را دوست
دارد بغیر از این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم
نزد پیشنماز گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیدهٔ تو بآن روشن شود گفت بگو اگر دیدهٔ مرا روشن کنی من نیز
دیدهٔ ترا روشن گردانم گفتم مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت نشسته
بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریهٔ تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین
بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب بسر آورده اند حضرت فرمود ای فاطمه گریه مکن آن خداوندی که ایشان را
آفریده است با ایشان مهربان تر است از تو پس حضرت رسالت دست بسوی آسمان بلند کرد گفت خداوندا
اگر ایشان بصحرا یا دریا رفته اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و گفت
حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت
و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان در حظیرهٔ بنی نجار خوابیده اند و حقتعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده
است که حفظ ایشان مینماید پس آن حضرت شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیرهٔ بنی
نجار شد چون بآن حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر در آورده اند و آن ملک یک بال
خود را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را در بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت
و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره
بیرون آمد و میفرمود بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حقتعالی شما را شریف گردانیده
است چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر نزدیک آمد

وگفت یارسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک گردد حضرت فرمود ای ابابکر دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند وایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضلست از ایشان چون بمسجد رسیدند بلال را فرمود که ندا کن مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند برپا ایستاد و فرمود ایها الناس آیا میخواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جدّ و جدّه گفتند بلی یارسول الله فرمود که حسنٌ وحسینٌ که جدّ ایشان رسولُ خدا است و جدّهٔ ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یارسول الله فرمود که حسن وحسینٌ زیرا که پدر و مادر او خدا و رسولٌ را دوست میدارند و خدا و رسولٌ ایشان را دوست میدارد و مادر ایشان فاطمهٔ دختر رسول خداست و پدر ایشان خلیفه و وصی رسولٌ خدا است ای گروه مردم میخواهید که دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عمّ و عمّه گفتند بلی یارسول الله فرمود که حسنٌ وحسینٌ که عمّ ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمّهٔ ایشان امّ هانی دختر ابوطالب است ای گروه مردم میخواهید که دلالت کنم شما را بر کسیکه بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یارسول الله فرمود حسن وحسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسولخدا است و خالهٔ ایشان زینب دختر رسولخدا است پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حقتعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنانکه انگشتان با یکدیگرند پس فرمود خداوندا تو میدانی که حسنٌ وحسینٌ در بهشت خواهند بود و جدّ و جدّهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عمّ و عمّهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خالهٔ ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که همه که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و همه که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیث روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که آن را بصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیدهٔ مرا روشن کردی من نیز دیدهٔ ترا روشن میگردانم و دلالت میکنم بجوانی که آن نیز دیدهٔ ترا روشن گرداند امروز گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و یکی موذن آنکه پیشنماز است از روزی که از شکم مادر آمده تا حال علیٌ را دوست میدارد و آنکه موذن است از روزی که از شکم مادر برآمده تا حال علیٌ را دشمن میدارد پس دست مرا گرفت و آورد بدرب خانهٔ آن برادر

که پشیمان بود پس دست بر در زدم مردی بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت
استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادر من اینها را بتو نداده است مگر برای آنکه دوست خدا و رسول دانسته
است ترا پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت
حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه در آمد و میگریست حضرت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست ای
فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدر تو ترا تزویج کرده است ترا بمرد پریشانی
که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا تزویج کرده است ترا باو و جبرئیل و
میکائیل را گواه گرفته و حقتعالی از میان بندگان پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر خود گردانیده و بعد از پدر تو
علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس علی است شجاعترین مردم و بردبار
ترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان
بهشتند و نام ایشان در توریه شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند
که چون روز قیامت شود پدر ترا دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس آنرا
بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان
علی با من باشد چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن که چون روز
قیامت شود منادی ندا کند در احوال آن روز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست
برادر تو علی بن ابیطالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگار خواهند بود
در روز قیامت چون این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای فرزند مگر تو از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام
گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد
گردانیدی و دیدهٔ مرا روشن گردانیدی من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل
فلان تا به بینی آن برادر مرا که دشمن علی است پس من تمام شب را مشتاق صبح بودم که صبح شود و آن حالت
را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد در پهلوی من و عمامه بر سر
داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش روی خوک است چون

از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا بخانه رویم تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت من مؤذن فلان جماعت بودم و هر روز صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابی طالب را سب میکردم چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه سب میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکه که می بینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول ص و علی بن ابی طالب را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن ع در جانب راست آن حضرت و حسین ع در جانب چپ ایستاده بودند کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول ص گفت یا حسین مرا آب ده چون آشامید گفت این جماعت را آب ده چون همه آشامیدند گفت آن مردی که در این دکه تکیه کرده است او را آب ده پس گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا سب میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را سب کرده است پس حضرت رسول ص نزدیک من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا سب میکنی علی را علی از من است چرا دشنام میدهی علی را علی از من است پس آب دهان بر روی من انداخت و سر پائی بر من زد گفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابو جعفر دوانقی بمن گفت که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمان محبت علی ایمان است و دشمنی او نفاق است بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان بده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسیکه فرزندان دیگر حضرت رسول ص را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است و لیکن ملک و پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل مکن

فصل سیم - در بیان بعضی از مکارم اخلاق آن حضرت است عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند و نشسته بودند نان خشکی در پیش داشتند میخوردند چون بایشان رسید آن حضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمدند و فرمودند که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود بروایت دیگر از ایشان عذر طلبید که

این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام است پس فرمود که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه برد و بجاریهٔ خود گفت که هرچه برای مهمانان عزیز خود ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را بنواز و انعامات فرموده روانه کرد ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین بعیادت او رفت او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم اندوه من از آن است حضرت فرمود که قرض تو بر منست گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد ایضاً روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آن حضرت آمد و آن حضرت را مدح کرد چهار صد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آن مالی است که عرض خود را بآن نگاهداری ایضاً روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد و دید که آن حضرت نماز میکند شعری چند در مدح آن حضرت خواند چون آن حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از اموال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان او پیچید و پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشاد کرد اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست باین جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت امام حسن روایت کرده اند ایضاً روایت کرده است که چون آن حضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها بود از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری مالها که از پشت خود بر میداشت و در شبها بخانه های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود و ایضاً روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آن حضرت را سورهٔ حمد تعلیم کرد چون کودک آن حضرت سوره را خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حلهٔ زیبا باو عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او اینقدر نبود حضرت فرمود که این چه عطا

مینماید در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
میان حضرت امام حسینؑ و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد و بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بآن حضرت
نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علی است و در پدر زیادتی بر من نداری و مادر تو فاطمه دختر محمد رسول خدا است
اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود بمادر تو نمیرسید چون نامهٔ مرا بخوانی بیا بسوی من و مرا خوشنود گردان که سزاوار
تری بفضل و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامهٔ او را خواند در ساعت متوجه خانهٔ
او گردید و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد ایضاً از شجاعت آن حضرت روایت
کرده است که روزی در مدینه میان آن حضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعه حضرت
عمامهٔ ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم
چنین جرأتی بکند ولید گفت حق با اوست و مزرعه از او بود حضرت فرمود الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم
و شجاعتها و مردانگیهای آن حضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود بعضی از آنها
بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و از زهد و عبادت آن حضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج
پیاده بجای آورد و شتران و محملها را از عقب او میکشیدند روزی بآن حضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار
خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا ترسد ایضاً روایت کرده است که آن حضرت در
صورت و سیرت شبیه ترین مردم بحضرت رسالتؐ بود در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت
ساطع بود و مردم آن حضرت را بآن نور میشناختند در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی
در خدمت حضرت امام حسینؑ بودم کنیز آن حضرت آمد و گلی نزد آن حضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم
برای خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو میآورد او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حقتعالی میفرماید که چون تحیت کنند
شما را بتحیتی پس تحیت کنید به نیکوتر از آن و تحیت نیکوتر آن بود که او را آزاد کنم ایضاً روایت کرده است که یکی از
غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید فرمود که او را بزنند گفت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ فرمود که
دست از او بردارید گفت ای مولای من وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرمود که عفو کردم بر تو گفت وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم ابن شهرآشوب روایت

کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در دل مؤمن است بر وجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغمومم میخواهم او را شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که من مالکی دارم یهودی و میخواهم از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن را از غلام شنید رفت نزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت من غلام خود را فدای گامهای تو کردم که بر داشته و بخانهٔ من آمده و این بستان را با و میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهرم بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزنم بخشیدم **ابن طاوس** روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد در **جامع الاخبار** روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد گفت یا ابن رسول الله ضامن دینی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهلبیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل شما کسی از من سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسولخدا که معروف را بقدر معرفت سؤال میباید کرد اعرابی گفت هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت اعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمیکه با آن بردباری باشد فرمود اگر این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت در مالیکه با آن مروت و جوانمردی نماید فرمود اگر این را نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر نماید فرمود اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت صاعقهٔ از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسهٔ زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن بدویست

درهم میارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقهٔ خود خرج کن اعرابی آنها را
برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد **محمّد بن العباس** در تفسیر خود آورده که
مردی بخدمت امام حسین گفت که در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان
است و دیگری را روا نیست آنچه من دارم عزت است حقتعالی میفرماید که وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ
یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول او و برای مؤمنین **کلینی** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امام حسین ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده
است که چون حضرت امام حسین شهید شد در ریش مبارک آن حضرت رنگ خضاب وسمه بود در کتاب **احتجاج**
آورده است که روزی بمعاویه گفتند که مردم دیده های خود را بسوی حسین افکنده اند و او را سزاوار خلافت میدانند
رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند گوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت او چون بر منبر
برآید علم و فضل خود را ظاهر میکند و ما را رسوا میگرداند چون مردم مبالغه کردند معاویه رخصت داد حضرت بر منبر برآمد
و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت
رسالت پناه که از همه کس باو نزدیکتریم مائیم اهلبیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که حضرت
رسالت ما را تالی کتاب گردانید و تفسیر آن را بما سپرد شک نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت
ما را بر شما واجب گردانید پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجبست و حقتعالی اطاعت ما را در قرآن
با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است و حذر نمائید از فتنه هائی که شیطان برای شما انگیخته
است بدرستیکه او دشمن شما است و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب
حقتعالی اندازد و طعمهٔ تیر و شمشیر و نیزه گرداند از شما بیزاری خواهد جست و در آن وقت توبه و ندامت شما را فائده
نخواهد بخشید معاویه ترسید که مردم با آن حضرت بگروند گفت بس است از منبر بزیر آی **ابن شهر اشوب** روایت
کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن زبیر
داد بعد از آن معاویه نوشت بمروان که والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او
یزید خواستگاری نماید چون مروان نزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری نمود عبدالله گفت

که بزرگ ما حضرت امام حسین است و آن حضرت خالوی آن دختر است چون او حاضر شود هرچه بفرماید
چنان خواهد کرد چون حضرت را برای این کار خبر کردند حضرت طلب خیر از حقتعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان
از برای این دختر کسی را که پسندیده تست از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول جمع شدند مروان با زینت
فراوان آمد در پهلوی حضرت امام حسین نشست و گفت معاویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای
پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کند و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلحی باشد
میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود عجب دارم که یزید چگونه مهر میدهد بشما و یزید کفوییست که کفوی
از برای او بهم نمیرسد پس جواب نیکوئی بگو یا اباعبدالله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین فرمود حمد میکنیم خداوندی
را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است بعد از
اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش میخواهد مقرر میکنیم
پس سوگند یاد میکنیم که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت حضرت رسول است مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی
که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بود که زنان ما قرض های ما را ادا کنند آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد
ما از برای خدا دشمنی با شما کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد
چگونه روابط سببی موجب صلح ما و شما خواهد شد اما آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر میدهد مهر داد کسیکه بهتر از یزید
بود از یزید و جد یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفوی است که کفو او نیست هر که پیش از این کفو او بوده امروز کفو اوست
و پادشاهی پدر او بجبر و ستم موجب شرافت او نگردیده است و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ماست نزد اهل جهالت
چنین است و عقلاء و دانایان میدانند که فخر اوست نه فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که
من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را بپسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم بآن دختر
مزرعهٔ خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود و برای خرج ایشان بس است چون
مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود برنمیدارید
حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن نداد پس بعد از آن عایشه دختر
عثمان را امام حسین خود برد شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در مدینه و نوشت بمعاویه

که عمرو بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد میکنند نزد حسینؑ و او را در خلافت بطمع میاندازند میترسم فتنهٔ برپا کنند در باب او هرچه حکم تست بگو تا بعمل آورم معاویه در جواب نوشت که نامهٔ تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کار ندارد و تو با او کار مدار که تا او وفا ببیعت ما بکند نمیخواهیم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسینؑ نوشت که امری چند از تو بمن رسیده اگر حق باشد باید آنها را ترک نمائی زیرا هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود نماید و اگر آنچه بمن رسیده است زنهار که پیرامون چنین امری نگردی و باید خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی چون تو عهد را بشکستی من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام کید درآئی من نیز با تو مکر نمایم پس اجماع این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستیکه مردم را شناختهٔ و ایشانرا امتحان کردهٔ پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفها و بیخردان بازی مخور چون نامه بآن حضرت رسید در جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امری چند از تو بمن رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و آنها را نیکو نمیدانی نسبت بمن نیک و بد امور را خدا بهتر میداند و آن گروهیکه اینها را بتو مینویسند تملق کنندگان و سخن چینانند و من ارادهٔ جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم شعار خود کرده اید و از دین خدا بدر رفته اید بر این امور بگذارم و در این بدعتها با شما مداهنه نمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نمازگذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه قسمهای مغلظه در امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم بایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینهٔ قدیمی میان تو و ایشان نبود آیا تو نیستی کشندهٔ عمرو بن الحمق که از صحابهٔ حضرت رسولؐ بود و بندهٔ شایستهٔ خدا بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند باو دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغی میدادی در هوا هر آینه بسوی تو فرود میآمد پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو آن نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که آن پسر پدر تست و حال آنکه حضرت رسولؐ فرموده است که فرزند از فراش است و از برای

زنا کار شنگ است پس عمداً ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیده های ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بر کشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه تو نوشت که گروه حضرمیان بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش پس ببدترین وجهی ایشان را سیاستها کرد بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را بظاهر باین دین در آورد و برکت او باین مجلس نشسته و این امارت و حکومت را غصب کرده و اگر شمشیر او نبود شرف تو و پدران تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بردارید و بشام برید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید بمن نوشته بودی که بر خود و بر دین و بامت جد خود رحم کنم و فتنه در این امت برپا نکنم و من فتنه بر این امت عظیمتر نمیدانم از خلافت تو و برای خود و دین خود و امت جد خود چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سؤال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که میتوانی با من بکن امید دارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو بیش از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود ماندهٔ و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیدهٔ و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکردهٔ بتحقیق که شکستی عهد این جماعت را و بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها بایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند و نکردی این را نسبت بایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمیکشتی هر آینه یا تو میمردی پیش از آنکه آنها بمیرند یا آنها میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند کرد و یقین بدانکه در قیامت ترا بمحاسبه باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامهٔ هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا به تهمت ها و آواره کردن نیکان از دیار خود بدیار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است در حداثت سن و شراب میخورد و با سگان بازی میکند بتحقیق که زیان کار نفس خود شدهٔ

و دین خود را بر باد داده و بار عیت در مقام خیانت بدر آمده و امارت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را نگفته‌ اند ایشان بترس میافکنی چون معاویه نامه را خواند گفت در دلش کینه ها بوده که من نمیدانستم پس یزید پلید را گفت بنویس جواب نامهٔ او را و ناسزاها باو و پدر او در آن نامه درج کن پس در آن وقت عبد الله پسر عمرو بن عاص نزد معاویه آمد معاویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بمن چه نوشته است آن ملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معاویه خندید و گفت رای یزید مثل رای تو بود و هر دو خطا کردید چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیب در ایشان نمیدانم و اگر دروغی چند بنویسم که مردم خلاف آن را میدانند چه فایده دارد میخواستم که تهدید چند باو بنویسیم ولکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم

فصل چهارم در بیان نصّ خلافت و امامت و بعضی از معجزات آن حضرت است بدانکه عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام در هنگام وفات خود آن حضرت را وصی و خلیفهٔ خود گردانید و نصّ بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آن حضرت در کتابهای پیش گذشته است شیخ طبرسی و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبیده فرمود که ای برادر ترا وصی خود میگردانم و وصیت میکنم که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا نزد قبر حضرت رسول بری که عهد خود را با او تازه کنم و بنزد قبر مادرم فاطمه ببری پس مرا در بقیع دفن کنی ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت امام حسن را وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را طلب چون قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخواست بی آنکه بند نعلین خود را ببندد روانه شد و همه جا دوید تا خود را بخدمت آن جناب رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمیباید غایب باشد از کلامی که مرده ها را زنده میگرداند و زنده ها را میمیراند باید که صندوقهای علم باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر باشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشنتر میباشد مگر نمیدانی که حقتعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید و محمد را از میان ایشان اختیار کرد و بر همهٔ ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران

را بجد وصف کرده است و فرموده است كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ و خدا شیطان را بتو راهی ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا بآنچه پدرت در شأن تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود شنیدم که پدرت در روز بصره میگفت هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم داد بآنچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بودی در پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و این میراثی است که از پدر و جد باو رسیده است و در کتابهای خدا خلافت او نوشته شده است و خدا شما اهلبیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده است و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد گفت تو امام منی و سید و بزرگ منی و تو وسیلهٔ من بسوی محمدی بخدا سوگند که میخواستم که جان من برآید پیش از آنکه این سخن را بشنوم بدرستیکه در سر من سخنی چند هست در نعت تو که آن را وصف و بیان آخر نمیتواند کرد و هر چه بگویم پیش از آن گفته شده است و در کتاب خدا نوشته شده است و زبان فصحاء و دانایان لال است و قلمهای کاتبان کند است از احصاء کردن فضایل و مناقب تو خدا چنین جزا میدهد نیکوکاران را و حسین از همه داناتر است و حلم او از همهٔ ما گرانتر است و قرابت او بحضرت رسالت از همهٔ ما بیشتر است او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه بسخن آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هر آینه او را برای پیغمبری اختیار میکرد و چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت و

در کتاب الدرجات از صالح بن هاشم روایت کرده است که من و عبابة بن ربعی نزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی خبر دهم ترا بآنچه شنیدم از حسین بن علی گفتم بلی ای عمه گفت من بزیارت آن حضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیدهٔ من بهم رسید باین سبب ترک زیارت آن حضرت کردم چون حضرت بر مرض مطلع شد با اصحاب خود بخانهٔ من آمد و در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود ای حبابه چرا مدتی شد که نزد ما نیامدی گفتم یا ابن رسول الله این مرضی که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود مقنعه را بردار چون برداشتم

آب دهان مبارک خود را بآن موضع انداخت فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو دفع کرد
پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجا آوردم چون سر از سجده بر داشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم
اثری از آن علت ندیدم قطب راوندی ره از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت
حضرت امام حسین ع نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من در
اینساعت رحلت نمود و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت شما عرض نمایم
حضرت فرمودند که برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را خوابانیده بودند
حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ
شد آن زن برخواست و نشست و شهادت داد چون نظرش بحضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو
و آنچه مصلحت میدانی مرا بآن امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست فرمود که وصیت کن خدا ترا
رحمت کند آن زن گفت یا بن رسول الله من اینقدر مال دارم و در فلان موضع است ثلث آن را بتو گذاشتم
که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر من است اگر دانی که او از موالی و شیعیان تست
و اگر مخالف باشد آن نیز از تو است و مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که باو
نماز کند و در دفن او حاضر شود پس جان بجان آفرین تسلیم نمود ایضاً از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین ع را امتحان کند چون میخواست داخل مدینه
شود بدست خود استمنا کرد جنب شد و داخل شد چون بخدمت آن حضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری
که با جنابت بخدمت امام خود میآئی با چنان جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس
برگشت و غسل کرد و بخدمت آن حضرت آمد و مسائلی که میخواست پرسید ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود فرمود که
در فلان روز مروید و در فلان روز بروید اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند
رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت آن حضرت کردند و در روزی که فرموده بود نزوند رفتند و دزدان
ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآن حضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم از

من قبول نکردند در همان ساعت برخواست و نزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند
خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که بگویم کی کشته است ایشان را پس آنها را بگیر و قصاص کن والی
گفت یا بن رسول الله تو آنها را میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم پس اشاره فرمود که این یکی از آنها است
آن مرد گفت که مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از آنهایم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق
خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه
رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشگرهای مدینه بودند پس والی بان
مرد گفت که بحق قبر منور سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا
سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع نموده فرمود که ایشان را گردن
زدند ایضاً روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین آمد و با حضرت مشورت نمود در تزویج زن مالداری
و خود نیز مال بسیاری داشت حضرت فرمود که او را مخواه آن بی دولت مخالفت آن حضرت کرد و او را تزویج
نمود در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خودش نیز از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم او را مخواه اکنون
او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس بحیال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری و دختری آورد و حالش
نیکو شد شیخ کشی و ابن شهر اشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی جناب امام حسین
علیه السلام بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب از او مفارقت کرد و آن بیمار
عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حقتعالی بشما داده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که
حقتعالی هیچ چیز را خلق نکرده مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند و کسی را ندیدند که
میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیرالمؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر بکسیکه دشمن ما باشد یا
گناهکار باشد که کفارهٔ گناه او باشی پس چرا نزدیک این مؤمن آمده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون
آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بذراع او گذاشت پس حقتعالی دست آن مرد را چسبانید بذراع آن زن و هر چند
سعی کرد جدا نتوانست نمود تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی

حاضر شد فقها را طلبید و میگفت که دست او را قطع میباید نمود زیرا که او خیانت کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد رو بسوی کعبه گردانید و دست بدعا برداشت و ساعت طویلی دعا کرد و بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آن زن را جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنیم او را باین کاریکه کرده است حضرت فرمود که نه ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندا و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از من است حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمهٔ ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را گفت که راست بگوی پیش از آنکه حقتعالی پردهٔ ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر منست و فرزند از اوست و این مرد دیگر را نمی شناسم حضرت رو کرد بآن فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک باعجاز آن حضرت بسخن آمد و گفت من نه از اینم و نه از او و پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت ایضاً از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت امام حسین علیه السلام عرض کردم که ای سید من سؤال میکنم از تو از امری که یقین بآن دارم و از اسرار خداست و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاصمه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یا ابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز من و آن حضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم بر هم زنیم خود را و آن حضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود ای اصبغ حقتعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در چاشت یک ماه میرفت و در پسین یک ماه باز یا ده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راستگوئی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که مائیم آنهائیکه علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتاب است ما میدانیم و نیست نزد تو احدی از خلق خدا آنچه نزد ما هست زیرا که ما محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم حمد خدا را بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسول نشسته و ردای مبارک خود را

بر پشت زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر گریبان ابو بکر چسبیده حضرت
رسالت ص انگشت خود را بدندان میگزد و با بی بکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد
لعنت خدا و لعنت من ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین ع را پیش از آنکه
متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل بر دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی
بیعت خدا که بیعت او بیعت خدا است ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت
امام حسین ع در زمان حضرت رسالت ص و آن حضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای
کشتن من طاغیان بنی امیه و سر گروه ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت ص ترا خبر داده
است باین فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول ص و سخن آن حضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من
علم اوست و علم او علم من است زیرا که آنچه واقع میشود ما پیش از واقع شدن میدانیم در کتاب عیون المعجزات
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند
و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین فرمود که برخیز و دعای باران
بکن حضرت برخواست حمد و ثنای الهی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت و آل او فرستاد و دعائی در غایت
فصاحت و بلاغت انشاء فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران
از آسمان بارید و اعرابی از بعضی از نواحی کوفه آمد و گفت رودخانه ها و تلها را دیدم که آب جاری بود از
آنها و بر یکدیگر موج میزد ایضاً روایت کرده است که در صحرای کربلاء ملعونی از قبیله تمیم که او را عبد الله بن جویریه
میگفتند بنزدیک حضرت امام حسین ع آمد و گفت بشارت باد ترا بآتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من بنزد
خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و من از حالت نیکوئی بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جویریه
حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آن حضرت ظاهر شد و گفت خداوندا او را بکش
بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پایش
در رکاب ماند و سرش بزمین آمد و اسب رم کرد و میدوید و سر او را بهر سنگ و کلوخی میزد و یک پای ورانش
جدا شد و در رکاب آویخته بود و نصف دیگرش بزمین ماند و بجهنم واصل شد و در احادیث معتبره از طرق خاصه

و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره می جنبد و کسی با آن حضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید چون از حضرت رسالت می پرسید حضرت میفرمود که او جبرئیل است ایضاً روایت کرده اند که چون آن حضرت در شب تاری در موضعی می نشست بنوری که از جبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود آن حضرت را میشناختند زیرا که حضرت رسول این دو موضع را بسیار میبوسید

مؤلف گوید - که اکثر معجزات در باب شهادت آن حضرت مذکور خواهد شد **فصل پنجم** - در بیان ثواب گریستن بر آن حضرت است و ماتم آن حضرت داشتن و برای مصیبت آن حضرت اندوهناک بودن است خصوصاً در روز عاشورا، **ابن قولویه** بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین میفرمود که منم کشتهٔ گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد در روایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین میفرمود که منم کشتهٔ گریه و زاری که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید او را شاد و خوشحال باهل خود برگرداند.

شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستن مکروه است بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین، **ابن قولویه** بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی نزد حضرت امام جعفر صادق مذکور نمیشد که کسی آن حضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و میفرمود که حسین سبب گریهٔ هر مؤمن است ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نظر کرد بسوی حضرت امام حسین و فرمود که تو سبب گریهٔ هر مؤمنی پس حضرت امام حسین گفت که من چنینم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی **ابن بابویه و ابن قولویه** بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشاء کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانهٔ آن حضرت بلند شد بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت

بسیار گریست و صدای گریهٔ زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هرکه شعری در مرثیهٔ حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هرکه سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هرکه بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هرکه ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هرکه پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هرکس بگرید و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هرکه مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هرکه او را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود و در روایت دیگر فرمود که هرکه آن حضرت را بیاد بیاورد و از دیدهٔ او بقدر بال مگسی آب بیرون آید ثواب او با خدا است و خدا راضی نشود از برای او بثوابی غیر از بهشت شیخ کشی از زید شحام بسند معتبر روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم جعفر بن عفان بخدمت آن حضرت آمد حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی در مرثیهٔ جناب امام حسین و نیکو میگوئی عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمود بخوان چون خواند آن حضرت گریان شد و قطرات اشک آن حضرت بر ریش مبارکش جاری میشد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود بخدا سوگند که ملائکهٔ مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیهٔ ترا برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند حقتعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هرکه در مرثیهٔ حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حقتعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه و محل قبر خود و شهیدانی که نزدیک او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را و می بیند کسی را که بر او گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کنندهٔ من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هرآینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کنندهٔ او برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند

و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستیکه مصیبت حسین دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا موروث کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریندگان که گریه بر آن حضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آن حضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریه بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شده است ایضاً بسند موثق از آن حضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا، روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز سرور و شادی او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا، را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله زیاد و عمر بن سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد ایضاً بسند معتبر از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای زکریا را مستجاب گردانید در وقتیکه از حقتعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند در این ماه با ذریه پیغمبر خود قتال نمودند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی که او را مانند گوسفند سر بریدند و هجده نفر از اهلبیت او را شهید کردند که هیچ یک در زمین شبیه خود نداشتند بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان بزیر آمدند چون بزمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود پس ایشان

پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو و گرد آلود تا وقتیکه حضرت قائم آل محمد ظاهر شود پس از یاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ؑ ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش چون جدم حسین کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین ؑ تا آب از دیده های تو بر روی تو جاری شود حقتعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین ؑ را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه های عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین ؑ پس لعنت کن بر قاتلان حسین ؑ ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه که مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی آرزو میکنم که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور گرداند در کامل الزیارة بسند معتبر از عبدالله بن بکر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یا بن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین ؑ را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید حضرت فرمود ای پسر بکر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین بن علی ؑ با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا و با آن حضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و میگوید پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مأوای ایشان و آنچه در خانه های خود دارند میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که براو میگریند و طلب آمرزش از برای ایشان میکند و از پدران خود سؤال میکند که برای ایشان استغفار کنند و میگوید که ای گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حقتعالی سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده براو کرده است بیامرزد ایضاً بسند معتبر از مسمع بن عبدالملک روایت کرده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین ؑ میروی گفتم نه

من مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و من ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر میاوری آنچه با حضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آن حضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من مییابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خائف میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که به بینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک الموت را از برای تو بشارت ها دهند ترا که دیدهٔ تو روشن گردد و شاد شوی و ملک الموت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهلبیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و آنچه ملائکه برای ما میگریند زیاده از دیگران است از روزی که ما کشته شده ایم گریهٔ ملائکه ساکن نگردیده است و هرکه گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیدهٔ او بیرون آید چون آب بر روی او جاری شود اگر قطرهٔ از آب دیدهٔ او را در جهنم بریزند هر آینه حرارت او را فرو نشاند و کسیکه برای ما دلش بدرد آید در وقت مردن چون ما را به بیند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما بنزد کوثر میایند آب کوثر شاد میگردد و از لذت های الوان طعامها آن قدر بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از آنجا برگردند ای مسمع هرکه یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن تشنه نمیشود و تعب و مشقتی نمی بیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمهٔ تسنیم بیرون میآید و در نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی مروارید و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است چون کسی اراده میکند که

از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام او میرساند و آشامندهٔ آن میگوید که من راضیم که مرا همینجا بگذارند و نعمتی دیگر نمی طلبم و تغییر از این مکان را نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میگردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان ما از آن آب می آشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد لذت از آن آب مییابد بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن میراند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم چرا مرا آب نمیدهی حضرت در جواب او فرماید که برو نزد امام خود ابوبکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برگرد نزد آن کسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت او رد نشود گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه راه مییابد که نزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار چون ما نزد او مذکور میشدیم ناسزا نمیگفته جرأتهائی که دیگران در حق ما میکردند او نمیکرده و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست میداشته یا آنکه اعتقاد بامامت ما داشته باشد ولیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بود نمیخواست که مشغول ذکر مردم شود اما دلش منافق بود و دینش نصب عداوت ما بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت ابوبکر و عمر داشت و ایشان را بهمه کس تقدیم میداد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که میگفت که من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا بودم چون روز عاشوراء شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین علیه السلام را میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر علیه السلام فرمود که هر که از دیده های او در مصیبت حسین علیه السلام بقدر پر پشه آب بیرون آید حقتعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث نمیباید صحیح باشد چگونه بر آن حضرت گریستن اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و برخواست چون روز شد نزد ما آمد زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفته های شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم در رختخواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمیع

کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را
افروخته اند و قصرهای بهشت را بجلوه در آورده اند در آنوقت تشنگی عظیم بر من غالب آمد چون نظر کردم بجانب
راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان
صحرای محشر را روشن کرده است و جامه های سیاه پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار
کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی و آن زن فاطمهٔ زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و
میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلا است پس بنزدیک حضرت فاطمه
رفتم و گفتم ای دختر رسولخدا تشنه ام آن حضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی که انکار میکردی گریستن
بر مصیبت فرزند پسندیدهٔ من و نور دیدهٔ من حسین شهید مظلوم را از وحشت این خواب بیدار شدم و از گفتهٔ خود نادم
و پشیمان گردیدم اکنون از شما معذرت می طلبم که از تقصیر من در گذرید ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت
کرده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین
گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و
دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و
روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته در گریه ایم از برای
مصیبت آن حضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب
دیده اش تر میشد و هر که آن حضرت را با آن حالت میدید از گریهٔ او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند
گریه برای او میکنند و بگریهٔ ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه گریان میشوند چون روح
مقدس آن حضرت از بدن مطهرش مفارقت نموده جهنم نعره زد که نزدیک بود زمین از هم بشکافد چون جان پلید
عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه از بدن نجس ایشان بدر رفت جهنم بخروش آمد که اگر حق تعالی امر نکرد خزینه
داران جهنم را که آن را حبس نمایند هر آینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن میسوخت و اگر آن را رخصت
میدادند هر آینه هرچه بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن مأمور است بامر خداوند خود و خازنان آنرا بزنجیرها داده اند
و چندین مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرد تاب مقاومت آن نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت

و زبانه آن را رد کرد و آن را ساکن گردانید بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند بر آن حضرت و میخزد و شد بر قاتلان آن حضرت اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر آینه زمین را سرنگون میکردی هیچ دیده نزد خدا محبوب ترنیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده ترنیست از دیده که بر آن حضرت بگرید و از گریه که برای آن حضرت فرو ریزد و هر که بر آن حضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه کرده است و یاری آن حضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق ما اهلبیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین ع گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت با و میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیمند و گریه کنندگان حسین ع ایمنند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آن حضرت نشسته اند و از حساب نمی پرسند و ملائکه بنزد ایشان میآیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت آن حضرت را ببهشت نمیفروشیم و لقای آن حضرت خوشتر است ما را از بهشت و حور و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آن حضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهلبیت را می بینند که بر روی آتش میکشند و ایشان منازل آن نیکوکاران را می بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده در این روز نه دوستی و نه یاری که ما را از شدت و آزاری نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشت های ایشان میآورند و برای ایشان وصف میکنند نعمت هائی را که حق تعالی برای ایشان در بهشت ها مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد انشاءالله نزد شما چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشت های ایشان میرسد مشوند که ایشان در خدمت آن حضرت در زیر عرش نشسته اند شوق آنها بملاقات ایشان زیاد میگردد پس این همنشینان آن حضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و هول این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران از بهشت با محملها برای ایشان میآورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و آل آن حضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند ایضاً بسند معتبر از ابوبصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق

بودم و با آن حضرت سخن میگفتیم که یکی از فرزندان آن جناب داخل شد چون نظر آن حضرت با و افتاد گفت مرحبا و او را
در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که پدران شما را کشتند
و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یار و حافظ و ناصر شما
باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر
شما پس حضرت گریست و فرمود ای ابو بصیر هر گاه نظر میکنیم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود
نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت به پدر ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره
میزند که جهنم بخروش میآید چون خازنان جهنم صدای آن حضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا زبانه بکشد
و جمیع اهل زمین را بسوزاند تا آن حضرت در گریه است ایشان محافظت درهای جهنم میکنند و زبانه های آن را
بر میگردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آن حضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای
گریه آن حضرت نزدیکست که بجوش آیند و بر یکدیگر بریزند و بهر قطره از آنها ملکی موکل است که چون صدای گریه
آن حضرت بر میآید محافظت آنها مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه پیوسته ترسانند و برای گریه آن
حضرت گریانند و تضرع و استغاثه بدرگاه حقتعالی میکنند و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند با جمیع ملائکه تضرع
مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس حقتعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل
زمین برسد هر آینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو گردم این امر عظیمی است
که تو یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها
باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت حضرت بجای نماز خود
رفت و مشغول دعا شد من بآن حالت از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خورد و مرا در شب
خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خائف بخدمت آن حضرت رفتم چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است
من ساکن شدم حمد کردم خدای را که بر من عقوبتی نازل نشد در بعضی از کتب از دعبل خزاعی روایت کرده
است که گفت در ایام عاشورا برفتم بخدمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام و آن حضرت اندوهناک نشسته بود
و جمعی از شیعیان در خدمت آن حضرت نشسته بودند چون نظر آن سرور بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که

یاری کننده ما بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهلبیت است و ایام سرور و شادی دشمنان ما است شعری چند در مرثیهٔ سید الشهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما اجرش بر خدا است ای دعبل هر که آب از دیدهای او روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حقتعالی او را در زمرهٔ ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پرده گیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیهٔ آن حضرت خواندم آن حضرت با مردان و زنان حاضر بسیار گریستند که صدای گریه از خانهٔ آن حضرت بلند شد **فصل ششم** - در بیان خبر دادن حقتعالی پیغمبران خود را بشهادت آن حضرت و آنچه عوض شهادت بآن حضرت کرامت کرد **شیخ طوسی** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حقتعالی بعوض شهادت بحضرت امام حسین کرامت کرده آنکه امامت را در ذریه او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد و دعا را نزد قبر او مستجاب گردانید و روزهای زیارت کنندگان را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکنند راوی گفت که هرگاه مردم ببرکت زیارت آن حضرت آنقدر فضیلت مییابند آیا آن حضرت بشهادت خود چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حقتعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر که با آن حضرت میباشد در درجه و منزلت او **ابن بابویه** و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت بحضرت فاطمه را خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت که من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حقتعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم **شیخ طبرسی** و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و از آن حضرت مسئلهٔ چند سؤال کردم آن حضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در آنوقت حضرت صاحب الامر کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر **کهیعص** حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت

زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شده اند تا بآنها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء ایشان را
تعلیم آن حضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد
و چون نام مبارک حضرت امام حسین را یاد میکرد گریه باو مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد
که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام آن عالیمقدار را که
ذکر میکنم غمهای من بهیجان میآید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آن جناب را
بر زکریا وحی نمود گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلا است و ها هلاکت عترت طاهره است و یا یزید است
که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا و ص صبر ایشان است بر آن مصیبتها
چون زکریا این قصه دردناک را بشنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد مشغول گریه و زاری و
ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آن حضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش
بدرد خواهی آورد آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او خواهی داد یا بعلی و فاطمه جامه چنین مصیبتی را خواهی
پوشانید آیا چنین درد و المی را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا
فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته
محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش
بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را بآن حضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت فایز گردید حضرت
یحیی شش ماه در شکم مادر بود حمل حضرت امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود ابن بابویه از کعب الاحبار
روایت کرده است که گفت ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد مصطفی کشته خواهد شد و عرق
اسبان و اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن ع
گذشت پرسیدند که اینست گفت نه چون حضرت امام حسین گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی ایضاً روایت
کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتله فرنگیان رفتند چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسه های ایشان
دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمون این بود که آیا امید دارند آن گروهی که حسین را میکشند شفاعت
جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است گفتند

سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی در خانه ام سلمه بود فرمود که کسی نیاید نزد من ام سلمه گفت که حضرت
امام حسین آمد و کودک بود و من نتوانستم که آن حضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آن حضرت و من از پی آن
حضرت رفتم دیدم که حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست
خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است
که در آن کشته خواهد شد این را نزد خود نگاهدار هر وقت که خون شود بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت
که یا رسول الله از خدا سوال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا وند سوال کردم حقتعالی فرمود
که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نمیرسد بدرستیکه او را شیعه چند خواهد بود که
شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال کسی که از
اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که چون حقتعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و برای او فدائی فرستاد
امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مأمور میشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را
بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد میآمد و ممتحن میشدم
بسبب آن ارفع درجات اهل مصائب را پس حقتعالی باو وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوب ترین خلق من بسوی
تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوب تر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی حقتعالی باو وحی کرد که
آیا او محبوب تر است بسوی تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوست تر میدارم حقتعالی فرمود
که فرزندان او محبوب ترند بسوی تو یا فرزندان تو ابراهیم گفت بلکه فرزندان او را دوست تر میدارم از
فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد میآورد یا کشتن
تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد
میآورد پس حقتعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمدند حسین فرزند او را
خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم بجزع آمد

و دلش بدرد آمد گریان شد پس حقتعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند تو اسمعیل اگر ... قربانی میکردی بجزعی
که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او بدین سبب بر تو واجب گردانیدم رفیع ترین درجات اهل
مصائب را و اینست معنی قول حقتعالی وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود و جناب امام
حسین نزد آن حضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل
گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس آن حضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که
آیا میخواهی بتو بنمایم آن تربتی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل آنچه میان مجلس حضرت بود
و کربلا بزمین فرو برد و کربلا را نزدیک آورد بقدر یک چشم زدن و از بال خود قدری از تربت آن حضرت
بر داشته و باز زمین را پهن کرد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را حضرت فرمود که خوشا حال تو
ای تربت و خوشا حال کسیکه در تو کشته خواهد شد ایضاً بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از انس بن
مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت بیاید از جانب
حق تعالی مأذون شد و فرود آمد و در خدمت آن حضرت نشسته بود که حضرت امام حسین داخل شد حضرت او را
در بر گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آن حضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت
فرمود که بسیار دوست میدارم او را فرزند گرامی منست ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت
فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بتو بنمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت
فرمود که بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوئی بآن حضرت نمود و گفت چون این خاک تازه شود علامت اینست که
این فرزند تو کشته شده است راوی گفت شنیدم که آن ملک میکائیل بود ایضاً بسند معتبر از زینب زوجهٔ رسول خدا
روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانهٔ من بخواب رفت حضرت امام حسین آمد من او را مشغول
میگردانیدم که مبادا آن حضرت را بیدار کند پس پی کاری رفتم چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی شکم آن
حضرت نشسته است و بر ناف آن حضرت بول میکند خواستم که او را بر دارم حضرت فرمود که بول فرزند مرا قطع مکن
و بگذار فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد چون حضرت

بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد سر از سجده برداشت پس آنجناب را در بر گرفت و نماز کرد چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن بنمای ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که پیشتر نمیکردی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت اوست بسند دیگر مثل این را از عایشه روایت کرده است ایضاً از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکل است بر باران روزی از حق تعالی مرخص شد که بزیارت حضرت رسول بیاید چون نازل شد ام سلمه را گفت که در پیش در بایست و مگذار کسی داخل شود در آنوقت جناب امام حسین آمد ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت رسول سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد اگر میخواهی بتو بنمایم خاک آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آن حضرت آورد ام سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای حضرت رسالت آورد آن حضرت دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و بخلوت برد و ساعت طویلی در این باب با یکدیگر سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حقتعالی صبر کردند ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بحضرت رسالت نازل شد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا مُحَمَّدُ آیا میخواهی بشارت دهم ترا بپسری که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان رفت و نزول کرد و این بشارت را آورد و حضرت همان جواب را فرمود و باز باسمان برگشت و در مرتبه سیم همان بشارت را آورد و چون حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست باو گفت پروردگارت میفرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار دادم حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب خدای تعالی آورده است فاطمه گفت که چنین فرزندی را

نمی خواهم حضرت فرمود پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او قرار داده است پس حقتعالی این آیه
را فرستاد وَوَصَّیْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَیْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهًا وَوَضَعَتْهُ کُرْهًا پس حضرت صادق
علیه السلام فرمود که هرگز دیده اید که زنی بپسری حامله شود بکراهت و اورا بزمین گذارد از روی کراهت ولیکن
فاطمه چنین بود چون خبر شهادت آن حضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی
کراهت ایضاً بسند موثق از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت آمد آب
از دیده های مبارک آن حضرت روان بود فاطمه سبب گریه آن حضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورده که امت من
حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش برآورد و گریبان خود را چاک زد فرمود ای فاطمه جزع مکن
که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکت شد ایضاً بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر
و امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که روزی حضرت رسالت
بدیدن ما آمد پس طعامی بنزد آن حضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه
بود حضرت قدری از آن تناول نمود چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم دست خود را شست بعد از
شستن دست مبارک خود را بر رو و محاسن خود مالید و رفت بزاویه خانه چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز
گریه بسیار نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت نکردیم برای اجلال و تعظیم آن حضرت
که از سبب گریه سؤال کنیم حضرت امام حسین علیه السلام بسیار کودک بود و تازه برفتار آمده بود او نزدیک حضرت
رفت و بر ران مبارک جد بزرگوار خود نشست و سر خود را ببغل حضرت چسبانید و گفت ای جد بزرگوار بخانه ما تشریف
آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد شدیم پس گریه کردی و ما را باندوه آوردی سبب گریه شما چه بود حضرت
فرمود ای فرزند گرامی چون من بشما نظر نمودم و شما را بدور خود دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو
نداده بود چون شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون بالمها میباشد جبرئیل در این وقت بر من نازل شد مرا
خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرقه خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از
برای شما از حقتعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و
برای نیکی و احسان بمن و من ایشان را جستجو خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت و از شداید و اهوال روز

قیامت نجات خواهیم داد ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که بریک عجل از آن حضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل
پسر ابراهیم است حضرت فرمود نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حقتعالی او را بجانب قومی مبعوث گردانید پس او را تکذیب
کردند و پوست سر و رویش را کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا بنزد
آن پیغمبر عالیقدر آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم اسمعیل گفت
مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست خدا وحی نمود باو که پس هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت پروردگارا
تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد ص به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت
خبر دادی خلق را بآنچه ستمکاران امت با حسین بن علی ع جگر گوشه آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده دادی حسین را
که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست ای
پروردگار من که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را بر آورد و حضرت اسمعیل با
حضرت امام حسین ع در رجعت بدنیا بر خواهد گشت بروایت دیگر گفت میخواهم که صبر کنم در شکیبائی و بحسین بن علی ع
تاسی نمایم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت
رسول ص نیامد و تعزیت نگفت آن حضرت را بمصیبت فرزندش حسین ع و همه خبر دادند آن حضرت را بثوابی که حقتعالی
بشهادت او کرامت نموده است و هریک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن امام مظلوم را در آن
تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هریک که میآمدند حضرت میفرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری
نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود نرسان راوی گفت دعای
آن حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتعی از دنیا نبرد و حقتعالی ناگاه او را
گرفت شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود و هیچکس نماند از آنها که متابعت او
کردند بر قتل آن حضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی و یا خوره یا پیسی و این مرضها
در میان اولاد ایشان نیز بمیراث ماند ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای حضرت
رسول ص خبر شهادت حضرت امام حسین ع را آورد جبرئیل بود بالهای خود را گشوده بود و بصدای بلند میگریست و

تربت آن جناب را با خود آورده بود بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول فرمود که آیا رستگار
خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حقتعالی اختلاف در میان ایشان خواهد
افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که روزی حضرت رسول در خانهٔ حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان
شد و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت گفت ای فاطمه وای دختر محمد بدرستیکه خدای علی اعلی در این
ساعت بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری
عرض کردم بلی نور دیدهٔ من است و گل بوستان من است و میوهٔ دل منست پس با من گفت که یا محمد چه مبارک
مولودیست حسین براو میفرستم رحمت و برکات و صلوات و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و لعنت من
و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه کند او
بهترین شهداء است از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی و او سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خدا
و پدر او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که اوست علامت راه هدایت و هادی
دوستان من و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و حجت من باهل آسمانها و زمینها و بر جنیان و آدمیان شیخ
مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب
منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت در خواب دیدم که پارهٔ از تن شما جدا کردند و بر دامن من گذاشتند
حضرت فرمود خواب نیکی دیدهٔ پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در آن زودی حضرت
امام حسین متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل گفت که روزی آن حضرت را بردم بخدمت
حضرت رسالت حضرت او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیده های آن حضرت
فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل
نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد
شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکهٔ سموات که هرگز بخدمت حضرت
رسالت نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آن حضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد

که خبر ده محمد ص را که مردی از امّت او که اورا یزید میگویند فرزند طاهر مبارک حضرت فاطمه بتول را شهید خواهد
کرد ملک گفت الهی و سیّدی من شاد شدم که بزیارت آن حضرت میروم چگونه آن حضرت را باین خبر محزون
گردانم حقتعالی فرمود که آنچه ترا امر میکنیم باید بعمل بیاوری پس آن ملک بخدمت آن حضرت آمد و بالهای خود را
گشود و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا حَبِیبَ اللهِ من از پروردگار خود مرخص شدم که بزیارت تو آیم چون مرا رخصت
داد خبری بمن داد که آرزو کردم که کاش بالهای من می شکست و این خبر را برای تو نمیاوردم ولیکن مخالفت امر
پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امّت تو که اورا یزید میگویند حقتعالی عذاب اورا زیاده
گرداند فرزند طاهر مبارک ترا که از دختر طاهرهٔ بتول تو بهم میرسد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا
بهره نخواهد برد و حق تعالی اورا ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد چون حضرت امام حسین ع دو ساله شد
حضرت رسالت بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه ایستاد و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ و آب از
دیده های مبارکش ریخت و فرمود که جبرئیل در این وقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که
آن را کربلا میگویند و فرزند من حسین ع را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله که اورا شهید خواهد کرد
حضرت فرمود که یزید خدا برکت ندهد اورا گویا می بینم جای کشتن اورا و محل دفن اورا و گویا می بینم که سر اورا بهدیه
برای یزید ببرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حقتعالی ایمان دل و زبان او مخالفت اندازد و اورا بر کفر و
نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر آمد و خطبه ادا کرد و امام حسن ع و امام حسین ع را بر منبر
بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن ع و دست چپ خود را بر سر امام حسین ع گذاشت و سر خود را بسوی
آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمّد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از نیکان ذریّه
منند و از آنها بند که ایشان را بعد از خود در میان امّت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین ع را
بجور و ستم خواهند کشت و این امّت یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندگان اورا برکت مده و اورا از بهترین شهدا
گردان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشندهٔ اورا و برکت مده کسی را که یاری اورا نکند پس
اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمودند که امروز برا و گریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت
که پس آن حضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفری گردید چون برگشت رنگ مبارکش متغیر و افروخته

گردیده بود پس بر منبر بر آمد و خطبهٔ بلیغهٔ موجزی ادا کرد و آب از دیده های مبارکش میریخت پس گفت ایها الناس
من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میانهٔ شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجرهٔ نبوت
روئیده اند و میوهٔ حدیقهٔ منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت و
اهلبیت خود از شما سؤال نمیکنم مگر چیزی را که خدا امر فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین مباشید که چون
بیائید در حوض کوثر نزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان بدرستیکه در روز قیامت
سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از امت من یکی رایت سیاه تیره چون نزد من آیند گویم که شما کیستید پس نام
من از خاطر ایشان محو شود گویند مائیم اهل توحید از عرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما
از امت توئیم من گویم که چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا و اهل بیت مرا ایشان گویند که اما کتاب خدا
پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم آن را و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم
پس من روا از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند پس رایت و علم دیگر نزد من آید از
رایت اولین سیاه تر و تیره تر و مثل اول جواب گویند مرا پس گویم که من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید
با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشان را کشتیم رانده و پراکنده کردیم پس گویم
که دور شوید از من پس برگردند از کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر نزد من آید که نور از آن تابد پس من
با ایشان گویم که کیستید شما گویند مائیم اهل کلمهٔ توحید و پرهیزکاری و مائیم امت محمد و مائیم بقیهٔ اهل حق که حامل کتاب
حقتعالی شدیم و حلال آن را حلال و حرام آن را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریهٔ محمد را و ایشان را یاری
کردیم بر هر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم
پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشان را
از حوض کوثر و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید
خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد
و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه

روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی آن را در آنوقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانهٔ منند در دنیا و دو نور دیدهٔ منند جبرئیل گفت یا نبی الله حقتعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود که کدام است آن حکم جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبری را دعای مستجابی هست اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبت ها را از ایشان دور کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او از برای من پسندیده است از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشان را وسیلهٔ شفاعت گناهکاران امت خود گردانم ایضاً روایت کرده اند که چون حضرت آدم بزمین آمد بطلب حضرت حوا بر دور زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو باو آورده چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی بر آمد و خون از قدمهای او جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیده ام اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین برگزیدهٔ من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو بر این زمین ریخته شود آدم گفت پروردگارا او کیست آیا پیغمبر است حقتعالی وحی کرد که پیغمبر من نیست ولیکن فرزندزادهٔ پیغمبر من است و برگزیدهٔ من است آدم گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست حقتعالی باو وحی کرد که کشندهٔ او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرف بر غرق شدن بود نوح را ترس و بیم و الم عظیمی عارض شد گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضع است که در این موضع شهید خواهد شد فرزندزادهٔ خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیاء نوح گفت پروردگارا کشندهٔ او که خواهد بود باو وحی رسید که یزید که ملعون است در آسمانها و زمین پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب آن حضرت بسر در آمد از اسب در گردید و سر مبارکش بر سنگی آمد

و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و
تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعی است که
نور دیدهٔ محمد مصطفی و فرزند پسندیدهٔ علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که تو نیز در این
بلیه با او موافقت نمائی و خون تو در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت
یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم سر برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد حق
تعالی اسب ابراهیم را بسخن در آورد و هر لعنتی که ابراهیم میکرد او آمین میگفت ابراهیم بآن اسب خطاب کرد که تو
چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه بشومی آن لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل
چون گوسفندان او را در کنار فرات میچرانیدند راعی خبر داد باو که گوسفندان چند روز است که در موضعی چرا میکنند و
هر چند ایشان را بکنار آب میبرم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت را
از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب این حالت را از گوسفندان خود سؤال کن چون
سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین جگر گوشهٔ پیغمبر آخر الزمان در این زمین
با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آن حضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت
کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت
میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشندهٔ حسین را روزی حضرت موسی با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا
رسیدند چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا
سبب این حالت چیست حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیدهٔ من حسین خواستم که
خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو فرزندزادهٔ محمد مصطفی و
و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست حقتعالی باو وحی کرد که کشندهٔ او کسی است که ماهیان
دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان آن حضرت
لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود باد بساط او را بر روی هوا میبرد
ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا

فروریزند پس باد ساکن شد بساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا مضطرب شدهٔ سبب اضطراب تو چه بود گفت سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیدهٔ احمد مختار و فرزند گرامی حیدر کرار سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آن حضرت لعنت فرستاد و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسیٰ در صحراها چون با حواریون سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود چون داخل آن صحرا شد و خواست از آن صحرا بیرون آید شیری بر سر راه ایشان آمد عیسیٰ فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفتهٔ شیر بامر خداوند قدیر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روی تا لعنت کنی بر قاتل حسین بن علی گفت کیست حسین عرض کرد فرزندزادهٔ نبی امی فرزند علی ولی عیسیٰ گفت که کشندهٔ او کیست شیر گفت یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس حضرت عیسیٰ دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریون آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند فصل هفتم — دربیان خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیرالمومنین بشهادت آن حضرت و خبر دادن آن حضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم ابن بابویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان باسانید معتبرهٔ بسیار روایت کرده اند از حضرت امیرالمومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردان بمیرد و داخل شود در جنة المأوی که پروردگار من بدست قدرت خود آن را غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و اوصیای بعد از او را امام داند بدرستیکه حق تعالی عطا کرده است بایشان علم و فهم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهره رسیده اند و حقتعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی کردن با ایشان قطع میکنند صلهٔ مرا و بروایتی گفت بخدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند بخدا سوگند که فرزند من حسین را شهید خواهند کرد بعد از من خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ابن قولویه بسند معتبر از حضرت

امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی نزد حضرت رسول میآمد بحضرت امیرالمؤمنین میفرمود که یا علی او را برای من نگاهدار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین عرض کرد که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو و پدر تو همه کشته خواهید شد جناب امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو پس حضرت فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معاویه از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام میخواهم که بحضرت رسالت عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که از آن آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و آن را فرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستاره ها را دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستاره های سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیدهٔ مبارکش ریخت دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معاویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستارهٔ سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معاویه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستاره های سیاه که دیده بود در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه که زمین را احاطه خواهند کرد فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده اند که روزی حضرت فاطمه امام حسین را برداشت حضرت رسول آن حضرت را گرفت و گفت لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند خدا عریان کننده ترا و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میانه من و آنها که یاری کنند کشنده ترا چون حضرت فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت که ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان است که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان واو در آن روز میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستاره های آسمان باشند و با نهایت شوق روند و کشته شوند و گویا در نظر دارم لشکرگاه ایشان خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان را حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود که در موضعی که آن را کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الآباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچ کس پیش از او بآن نحو کشته نشود و براو بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند و اگر مرخص شوند متنفسی بر روی زمین نماند گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد بحق خدا و حق ما اهلبیت کسی بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامتند چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت کننده حسینند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و با ایشان زمین برپاست و ببرکت ایشان باران از آسمان میبارد حضرت فاطمه گفت که ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش برآورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش و هر که را برای وی شهادت مقرر کرده اند بکشتنگاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت هر امر که کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه

خلق تشنه باشند دوستان خودرا از آن حوض سیراب گرداند و دشمنان خودرا براند و دور گرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کنندهٔ جهنم باشد و جهنم را امر کند که بفرماید اطاعت نماید هرکه را خواهد از جهنم بیرون آورد و هرکه را خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هرچه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش خدا با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که چه خواهد کرد با کشندهٔ فرزند تو و باکشندگان شوهر تو در وقتیکه حجت او بر همهٔ خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکهٔ مقربان برای فرزند تو گریه کنند و بر او نهایت تأسف و اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هرکه بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و هرکه بزیارت او رود چنان باشد که حج خانهٔ خدا رفته باشد و حج و عمره بجا آورده باشد یک چشم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول ص دست مبارک خودرا بر دل او مالید و آب دیده های او را پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیدهٔ تو روشن و دل تو شاد باشد **ابن نما** از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت نزدیک وفات خود حسین را بسینهٔ خود چسبانید و عرق مبارک جبینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است خداوندا لعنت کن یزید را و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد حسین را میبوسید و آب از دیده هایش میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من و کشندهٔ تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان **ابن قولویه** بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن حضرت رسالت نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشهٔ ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری طفلی را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا و او میوهٔ دل من است و نور دیدهٔ من است بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هرکه بعد از شهادت او او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود که بلکه چهار حج پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد **ابن بابویه**

باسانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیرالمؤمنین بودم در وقتیکه متوجه جنگ صفین بود چون به نینوا رسیدیم که در کنار رفرات است حضرت بآواز بلند مرا نداکرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرآینه از این موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شوم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش ترشد وآب دیده اش بر سینه اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار است با آل ابوسفیان مرا چکار است با آل حرب که لشگرهای شیطان و اولیای کفر و عداوتند پس فرمود که صبر کن ای ابوعبدالله که رسید بپدر تو مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد بعد از نماز باز همان سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آن حضرت را خواب برد چون از خواب بیدار شد گفت ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم پیوسته دیدهٔ تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردانی چند از آسمان بزیر آمده علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از نور سفیدی میدرخشید و در دور این زمین خطّی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسینؑ فرزند و جگرگوشهٔ خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریادِ او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند صبر کنید ای آل رسولؐ که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابوعبدالله بسوی تو مشتاق است پس آن سفید پوشان نزد من آمدند مرا تعزیت گفتند و گفتند ای ابوالحسنؑ شاد باش که حق تعالی دیدهٔ ترا با ورود او روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان علیؑ در قبضهٔ قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابوالقاسم رسول الله صلی الله علیه وآله که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست که حسینؑ در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمهؑ و این زمین در آسمان معروف است و این زمین را کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام مرا خبر داده

است که در این صحرا پشگلی چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم بوصفی که آن حضرت فرموده بود پس ندا کردم که یا امیرالمؤمنین یافتم آنها را بوصفی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول ص پس حضرت برخواست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود که همان است که مرا خبر داده اند یا بن عباس میدانی که این پشگلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که باین صحرا وارد شد و حواریون در خدمت او بودند و دید گلهٔ آهوئی که در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریون دور او نشستند تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریون برای گریه آن حضرت گریستند و سبب گریهٔ آن حضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریهٔ تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید این چه زمین است گفتند نه آنحضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان ص فرزند طاهره بتول که شبیه مادر منست در آخر الزمان در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیاء و اولاد انبیاء چنین میباشند و این آهوان با من سخن میگویند که ما تا در این زمینیم ببرکت آن برگزیدهٔ خداوند عالمیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی دست زد و آن پشکلها را برداشت و بوئید فرمود که خوشبوئی این پشکلها برای خوشبوئی گیاهی است که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار تا پدر آن بزرگوار اینها را ببوید تا موجب تسلی او گردد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اینها بدعای آن حضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند گفت که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنهائی را که یاری بر قتل او خواهند کرد و آنهائی را که یاری نخواهند کرد او را پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری از آن را در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه بینی که این پشکلها خون تازه شده است و میریزد بدانکه جگر گوشهٔ من شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود در آن اهتمام میکردم پس روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از آن پشکلها میریزد پس خروش بر آوردم و

گفتم بخدا سوگند که حسینؑ شهید شده است و هرگز از علیؑ دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسینؑ شهید شده است که ناگاه از ناحیهٔ خانه صدائی شنیدم و کسیرا ندیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسولؐ که کشته شد فرزند بتولؑ و نازل شد روح الامین با گریه و ناله و ازین پس صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریهٔ من زیاده شد دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آن حضرت در همان روز شهید شده بود و از آن جماعتی که با آن حضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آن حضرت چنین صدائی که تو شنیدی در جنگگاه می شنیدیم و کسیرا نمی دیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است ایضاً بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنینؑ از غزوهٔ صفین مراجعت میکردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد را آنجا ادا نمود پس کفی از آن خاک برداشت و بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجهٔ خود برگشت و آن زن شیعهٔ آن حضرت بود و آن خبر را با آن زن نقل کرد آن زن گفت امیر المؤمنینؑ دروغ نمیگوید آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسینؑ بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد برای مقاتلهٔ آن حضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطر من آمد بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسینؑ رفتم و سلام کردم آنچه از پدر آن حضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با توام و نه بر تو و کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که کشته شدن ما را نه بینی و صدای استغاثهٔ ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسینؑ بدست قدرت اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حقتعالی او را برو در جهنم اندازد ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته شما را بآن خبر میدهم بروایت دیگر فرمود بخدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را بآنها و

سرکرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موهست حضرت فرمود که خلیل من رسولخدا مرا خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانهٔ تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد اگر عدد موهای ترا خبر دهم تصدیق من نخواهی کرد ولیکن بآن چیزی که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود تازه برفتار آمده بود حمیری در **قرب الاسناد** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین با دو کس از اصحاب خود بکربلا رسیدند چون داخل آن صحرا شد آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته شود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر روی تو ریخته شود **ابن قولویه** باسانید معتبره از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که گفت روزی رفتم بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین در پهلوی آن حضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که زندگانی آن روزگار بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امریست که البته واقع میشود ایضاً از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته خواهد شد و نزدیکست بنهر فرات ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین با حضرت امام حسین گفت یا اباعبدالله سالها است که مردم بر تو اندوهناک‌اند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من مگر چگونه خواهد شد حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند و تو نیز بدان پیش از آنکه آن مصیبت بتو برسد بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد پروردگار ترا از خاطر تو محو نمیتوانند نمود حضرت امام حسین عرض کرد که همین بس است مرا و اقرار نمودم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفتهٔ پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را **شیخ مفید** از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با او گفت که پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء بن عازب گفت راست گفت علی بن ابی طالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و

ندامت میکرد و فائده نداشت ایضاً از عبدالله بن شریک روایت کرده است که هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل میگشت اصحاب حضرت امیرالمؤمنین میگفتند که این خواهد بود کشندهٔ حسینؑ در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین بغزوهٔ صفین رفتیم ابوالاعور سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آن حضرت بر سر آب نتوانند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند و نتوانستند و منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسینؑ گفت که ای پدر مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آن حضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردیدند و بضرب شمشیر آبدار آن گروه اشرار را از پیش آب برداشت و بسیاری از ایشان را بآتش جهنم فرستاد و چون خبر فتح بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید جویهای آب از دیدهٔ مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین چنین فتحی ببرکت حسینؑ شد بایست که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت فرمود که بخاطرم آمد که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را لب تشنه شهید گردانند و بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمهٔ اهلبیت رسالت رود و فریاد کند که داد از امتی که فرزند پیغمبر خود را شهید نمودند **شیخ مفید** روایت کرده است که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسینؑ گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که آنها بیخردان نیستند ولیکن علماء و دانایانند اما من باین شادم که بعد از من نوگندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی **فصل هشتم** - دربیان آنکه مصیبت آن حضرت عظیمترین مصیبت هاست و بیان علت آنکه چرا حقتعالی منع نکرد قاتلان آن حضرت را از قتل او و در رد قول آن جماعتی که میگویند آن حضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود **ابن بابویه** بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که یا بن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزی که حضرت رسالتؐ بعالم بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت فاطمهٔ دار فانی را وداع نمود و روزیکه حضرت امیرالمؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسنؑ مسموم گردید در جزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسینؑ مصیبت آن از جمیع روزها عظیمتر است زیرا که اصحاب کساء آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حقتعالی و مردم ایشانرا بایکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان بایکدیگر نازل میشد پس حضرت رسالتؐ از دنیا رفت حضرت امیرالمؤمنینؑ و فاطمهٔ و حسنؑ و حسینؑ در میان مردم

بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلّی میدادند چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیرالمؤمنین
و حسن و حسین تسلّی میدادند چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد دیدن حسن و حسین موجب تسلّی مردم میگردید چون حضرت
امام حسن مسموم شد مردم بملاقات وافر البرکات حضرت امام حسین درد مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگواران
را مداوا میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میگردانیدند چون حضرت امام حسین شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را
بدیدن او تسلّی دهند پس رفتن آن حضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آن حضرت مثل ماندن همه ایشان بود
باین سبب روز مصیبت آن جناب بدترین روزها است راوی گفت یا بن رسول الله آیا دیدن علی بن الحسین موجب
تسلّی مردم نمیگردید حضرت فرمود بلی علی بن الحسین سیّد عابدان و پیشوای مردمان و حجّت خداوند عالمیان بود بعد از
پدران بزرگوار و لیکن حضرت رسول را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش بمیراث از پدر و جدّ باو
رسیده بود و مردم جناب امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را پیوسته با حضرت رسالت دیده بودند در مجالس و مشاهد
متعدّده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آن جناب فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک
از ایشانرا که میدیدند همه را بخاطر میآوردند و متذکر آن احوال و اقوال میگردیدند چون جناب امام حسین رفت
هیچکس نماند که بدیدن او متذکر آن مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آن روز
همه ایشان رفتند باین سبب مصیبت آن جناب عظیم‌ترین مصیبتها است راوی گفت یا بن رسول الله پس چگونه
سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند آن حضرت گریست و فرمود که چون جدّم حسین شهید شد مردم در شام تقرّب
جستند بسوی یزید پلید و احادیث وضع از برای او کردند و اموال و جوایز گرفتند و از احادیثی که از برای او وضع
کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح
و شادی و برکت و تهیّه کردن امور و مهیّا کردن آذوقه ها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای
پسر عمّ ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبّت ما را بر خود بسته اند
و دعوی میکنند که اعتقاد با مامت ما دارند و معذلک دعوی میکنند که حسین کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او
کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته این جماعت
باید که عقابی بر بنی امیّه نباشد ای پسر عمّ هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است

وائمهٔ هدی را بدروغ نسبت داده است در خبرهائی که ایشان بنقل آن حضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت یا ابن رسول الله چه میفرمائی درباب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که آنها از شیعیان ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که میگویند حقتعالی خلق عالم را بایشان واگذاشته است زیرا که آنها صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه اقامهٔ فرائض خدا نکنند و حقوق خلق را ادا ننمایند شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمانی بخط حضرت صاحب الامر بیرون آمد که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین کشته نشده کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهیست ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی کشته نشده و حقتعالی اشباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی داد و آن حضرت را باسمان بالا بردند چنانچه عیسی را باسمان بالا بردند و این آیه را حجت میسازند وَلَنْ يَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آن حضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر از حسین بود یعنی امیر المؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما اهلبیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم و مرا بزهر شهید خواهند کرد بمکر و حیله و خبر رسیده است بمن از رسول خدا و خبر داده است آن حضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در این آیه آنست که کافران را حجتی بر مؤمنان نیست چگونه این معنی تواند مراد بود و حال آنکه حقتعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند ولیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیت ایشان ظاهر بود ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب الامر بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخواست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هر چه میخواهی گفت مرا خبر ده

که حسین بن علی آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدانکه مردم حق تعالی را نمیتوانند دید و همه کس کلام الهی را بیواسطه نمیتواند شنید و لیکن جناب مقدس ایزدی رسولی از جنس و صنف ایشان میفرستاد که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسول آنها بصورت آنها نمیبود و از غیر صنف ایشان بود هر آینه از او نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند نیستید شما مگر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از اتیان بمثل آن عاجز باشیم و بدانیم که با آن سبب خدا شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آورد و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را برا او سرد و سلامت گردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ چشمه ها جاری گردانید و عصا را اژدها کرد و بعضی از آنها کور و پیس را شفا داد و مرده را زنده کرد باذن خدا و خبر داد آنها را بآنچه میخوردند و در خانه ها ذخیره میکردند و بعضی از آنها ماه برای او شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از اتیان بمثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت ببندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب و گاهی مغلوب گردانید در حالتی دیگر مقهور زیرا که اگر با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصائب ممتحن نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را در بلاها و لیکن حق تعالی در این امور احوال آنها را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبر ایشان است پس آن خداوند را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسیکه درباب آنها از حد بدر رود و دعوی پروردگاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کند و آنچه آنها آورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابوالقاسم اظهار نمود که آنچه

گفتم از پیش خود نگفتم و از صاحب الاثر شنیدم ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس آن چیزیست که کسب کرده است آن را دستهای شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیرالمؤمنین و اهل بیتش آیا بکرده های ایشان بود و حال آنکه ایشان اهلبیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست ولیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را بثوابها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت بی آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد صفّار بسند معتبر روایت کرده که روزی اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام در خدمت آن حضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند اطاعت خدا و بضعف علمهای خود مرتبهٔ ما را پست میکنند بجماعتی که رتبهٔ ما را میشناسند و رتبهٔ ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارند که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود حمران گفت فدای تو گردم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده بفرمودهٔ رسول خدا خروج کرد هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بایشان غالب میشدند ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی آن طاغیان را زایل گرداند و آنها را هلاک سازد هر آینه حقتعالی اجابت آنها را میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی آن طاغیان را برطرف میکرد زودتر از آنکه کسی رشته بگسلد و دانه های آن از هم بریزد ولیکن آنها در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حقتعالی صلاح آنها را در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بآن بزرگواران رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند ولیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود راه ندهٔ

فصل نهم - در بیان فضیلت شهدائی که با آن حضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یا بن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بی باکانه خودرا در دریای جنگ می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیدهٔ ایشان برداشته بودند و منزلهای خودرا در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خودرا در برگیرند قطب راوندی بسند صحیح از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب با اصحاب خود گفت که اینک شب درآمد و راه گریختن بر شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار مرا می طلبند و با دیگری کار ندارند اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد من بیعت خودرا از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهید رفت ایشان گفتند که حمد میکنیم خدارا که مارا مشرف کرده است باین کرامت که با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند و حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که سر بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خودرا در بهشت دیدند پس حضرت منزل هریک را با و نشان داد تا آنکه همه منازل خودرا شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور خودرا دیدند و باین سبب در آن صحرا و بنیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین میفرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و آن کافران از هر سو آن حضرت و اصحابش را در میان گرفتند اهل آن معرکه احوال آن حضرت را برخلاف احوال خود دیدند زیراکه دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل ایشان میلرزید و آن حضرت با مخصوصان اهلبیت او روهای ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آن حضرت گفتند نظر کنید بسوی این شیر بیشهٔ شجاعت که پروا از مردان ندارد و آرزومند شهادت است حضرت چون سخن ایشان را شنیدند فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر بمنزلهٔ پلی که از آن گذرید و از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ

برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و قباب بسوی زندان و عذاب رود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافران است و مرگ جسر مؤمنان است بسوی بهشت های ایشان و جسر کافران است بسوی عذابهای آنها و من هرگز دروغ نگفته ام و از پدران دروغ نشنیده ام ایضاً بسند معتبر از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که روزی علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابی طالب و آب از دیدهٔ مبارکش روان شد فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت سخت تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول حمزة بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابی طالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بروز حضرت امام حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امتند آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان میآورد و پند پذیر نشدند و دست از او بر نداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود گردانید تا آنکه دستهایش را بریدند پس حقتعالی به عوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که با آن بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهداء در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکنند که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم

فصل دهم - در بیان کفر قاتلان آن حضرت و شدت عذاب آنها و ثواب لعنت کردن بر آنها است ابن بابویه بسند های معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش است و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم آویخته اند و از گند و بوی بد او استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و آن ملعون با جمیع یاران خود و هر که معاونت او بر قتل آن حضرت کرده است ابد الآباد در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته شود پوست های ایشان حق تعالی بدل و پوست تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و یکساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم ایضاً باسانید معتبره از آن حضرت روایت کرده است

که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال نمود که برادر من هرون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی نمود باو که ای موسی اگر شفاعت نمائی در حق گذشتگان و آیندگان هر آینه شفاعت ترا قبول میکنیم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشیم ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین امت و هر که بیزاری جوید از فرزندان من او کافر شده است بمن ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق قاتل حسین بن علی را نذکور ساخت بعضی از اصحاب آن حضرت گفتند میخواستیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای او سهل میشمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها شباهتی ندارد بر عقوبتهای دنیا ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود آن را مگر بقتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت نمود بر قاتل حسین بن علی ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آن حضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بآن پس لعنت کرد او را داود و امر نمود بنی اسرائیل را بآن پس لعنت کرد او را حضرت عیسی و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنند بر قاتلان حسین اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد نمائید کسی که با او شهید شود چنان است که با پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه که در آن مدفون خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که توئی بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد ایضاً عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول را که حسن و حسین را در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی آن را میبوسید و بامام حسین میگفت که وای بر کسی که ترا بقتل رساند ایضاً باسانید صحیحه بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین ولد الزنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی

صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه از برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد و ایضاً کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آن حضرت صدا میکرد حضرت فرمود ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین ع پس این کبوتر را در خانه های خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که حضرت رسالت فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریهٔ مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن ع و حسین ع چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستیکه حق تعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه آنها را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیهٔ ذریهٔ ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کنندهٔ هدایت یافته را از ذریت حسین ع که بشمشیر دوستان خود ایشانرا بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین ع را و دوستان و یاوران ایشانرا و آنهارا که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب سکوت ایشان گردد بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده بر آنها که گریه میکنند بر روی حسین ع از روی شفقت و رحمت و بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آن حضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید آنها که راضیند بقتل حسین ع شریکند در قتل آن حضرت و بدرستیکه قاتلان آن حضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان بایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه حقتعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای دیدهٔ گریه کنندگان بر آن حضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند بآب حیوان بسبب آن عذوبت و لذت آن آب زیاده گردد و بریزند آب دیده های ایشان را در جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده گردانند شدت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر و بسبب این سخت تر گردد عذاب آنها که از دشمنان آل محمد بسوی جهنم میبرند در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین ع مینمود عمر بن سعد را تکلیف امارت آن لشکر نمود و امارت ری را باو وعده داد آن ملعون در امر خود متفکر گردید با اصحاب و یاران خود مشورت نمود و در میان آنها مردی بود که اورا کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود او را پند بسیار داد و از عقوبات

الهی ترسانید و آن بی سعادت را فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از قفا باز ماندم و تشنه شدم در آن حال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون نزدیک آن دیر رفتم از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او از برای دنیا یکدیگر را می کشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتهائید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان بخروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشندهٔ او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آن حضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حقتعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت چنان گمان میبرم که ترا قرابتی هست نسبت بکشندهٔ آن فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر آینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت اگر مباشر نیستی تو کسی خواهی بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب هامان و فرعون خواهد بود پس در را برروی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را باو نقل کردم و آنچه راهب گفته بود باو گفتم گفت راست میگوئی و من نیز روزی رفتم بنزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشندهٔ آن حضرت خواهیم بود و من میترسم که عمر پسر من کشندهٔ آن حضرت باشد باین سبب ترا از خود دور میکرد پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب جهنم را برای دنیای فانی مستوجب گردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد چون سخنان کامل بابن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید و یک روز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد در کتب معتبرهٔ انساب و غیر آن مذکور است که عبیدالله بن زیاد ولد الزنا بود و پدر او زیاد و لد الزنا بود و سمیه ما در زیاد مشهور بود بزنا و زنا کرد با او غلامی از قبیلهٔ ثقیف و ابوسفیان از او بهم رسید چون ابوسفیان نیز با ما در زیاد زنا کرده بود و معاویه او را برادر خود خواند روایت کرده اند عایشه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه

برای آنکه پدر او معلوم نبود و یزید بن معاویه از غلام بجدل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور
بودند که از زنا بهم رسیده بودند و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید روزی سعد با معاویه
میگفت که من احقم بخلافت از تو گفت از بنی عذره میباید پرسید و احادیث بسیار از ائمه اطهار وارد شده است که
نمیکشند پیغمبران و اوصیاء ایشان را و ذریه ایشان را و اراده قتل ایشان نمینمایند مگر فرزندان زنا فَلَعْنَةُ اللّٰهِ
عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ اِلٰى يَوْمِ الدِّيْنِ شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معاویة بن وهب گفت روزی
در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت وارد شد و
سلام کرد حضرت فرمود وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ ای شیخ نزدیک من بیا پس آن مرد پیر نزدیک آمد
و دست مبارک آن حضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یا ابن رسول الله من
صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میگویم که در امسال
خواهد شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما پس چگونه نگریم پس حضرت
بسخن آن مرد پیر گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا
مفارقت کنی در روز قیامت با اهلبیت حضرت رسالت خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه اینرا از تو شنیدم هر چه
از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسولخدا فرمود که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا تمسک
بآنها باشید و گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من و اهلبیت من چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس
گفت ای مرد پیر ترا گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اهل اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که آیا
نزدیکی بقبر جدم حسین مظلوم گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم و بسیار میروم حضرت
فرمود که ای شیخ چون این خونیست که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کردن و مصیبتی بفرزندان فاطمه
نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین بدرستیکه آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهلبیت خود که برای
دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را بهترین جزاهای صبر کنندگان چون روز قیامت
حضرت رسالت بیاید و حضرت امام حسین با او باشد حضرت رسالت دست مبارک خود را بر سر مبارک حضرت
امام حسین گذارد و خون از آن ریزد پس گوید که پروردگارا سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت

فرمود که هر جزع وگریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن وگریستن بر حضرت امام حسین علیه السّلام

فصل یازدهم

در بیان جور و ستمیکه بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهداء بعراق بشیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین بود و صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلا است باو رسید ایستادند و بایکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد اورا بگیرند و برای محبت اهلبیت رسالت بر دار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردیرا میشناسم سرخ روکه دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید واورا بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشانرا شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوی تر ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخواسته بودند که رشید هجری که از محرمان حضرت امیر المؤمنین بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید وایشان گفتند آنچه را که آن دو نفر بایکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید که آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزهٔ او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندکی وقت دیدند که میثم را بر در خانهٔ عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جملهٔ آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن مظلوم نمودند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینهٔ خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند و آن کافران ایشان را امان میدادند و وعدهٔ مالهای بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا دیدهٔ ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آن حضرت نمودند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از آن کافران و منافقان این جماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با بریر بن حضین همدانی که او را سید قراء میگفتند مزاح میکردند و میخندیدند بریر میگفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی بهتر از این روز میباشد اینکه کافران با شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید

شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب خود بخرماستانی آمد و
در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید
هجری گفت یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی است این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند
کشید پس بعد از آن رشید پیوسته نزد آن درخت میآمد و آن درخت را آب میداد روزی نزد آن درخت آمده
بود دید که آن را بریده اند گفت اجل نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را
بدو حصه نموده اند گفت این را برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود
چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دست ها و پاها و زبان
مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید او را دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون
دست و پای او را بریدند و او را بخانه بردند خبر بآن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل میکند امر نمود که زبانش
را نیز بریدند شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر
رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیدهٔ گفت شنیدم که میگفت شنیدم از حبیب خود حضرت
امیرالمؤمنین که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه و دست و پاها
و زبان ترا ببرد گفتم یا امیرالمؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت
پس دختر رشید گفت بخدا سوگند دیدم که عبیدالله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیرالمؤمنین
او قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد گفت خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین
که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین
گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگوی میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را
بریدند و بخانهٔ ما آوردند من نیز نزد او رفتم و گفتم ای پدر این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من
نمیآید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن
او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی
بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیرالمؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای

آینده را میگفت و ایشان می‌نوشتند چون خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیکست که فتنه برپا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید دو زبان او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب برحمت حقتعالی واصل شد حضرت امیرالمؤمنین او را رشید مبتلا مینامید علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت که تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد آنچه میگفت واقع میشد **شیخ مفید** روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را بنزد او آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست که از مجلس ابن زیاد بیرون آید آن حرامزاده پشیمان شد گفت هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار کشید رشید گفت هیهات غیر از این یک چیز دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که بامن خواهی کرد ابن زیاد گفت زبانش را نیز ببرید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده است

در روایات سابقه اشهر است **شیخ کشی** و **شیخ مفید** و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته اند خدا و رسول و امیرالمؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام را که حضرت رسول خبر داده است داشته باش نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابوسالم روزی حضرت امیرالمؤمنین باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانهٔ عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاه‌تر خواهد بود و تو بمنزله از آنها نزد یکتر خواهی بود و با من بیا که بتو بنمایم آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را باو نشان داد بروایت دیگر هرگاه که در خدمت آن حضرت به بیرون کوفه رفت حضرت با آن درخت میرسید میفرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود بروایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و ترا تکلیف کند که

از من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که من از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بردار
خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من
خواهی بود و در درجهٔ من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین میثم پیوسته نزد آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت خدا
برکت دهد ترا ای درخت که از برای تو من آفریده شده ام و تو از بهر من نشو و نما میکنی هرگاه بعمرو بن حریث
میرسید میگفت من وقتی همسایهٔ تو خواهم شد نیکو رعایت من بکن عمرو گمان میکرد که خانهٔ میخواهد در پهلوی خانهٔ او بگیرد
میگفت مبارک باشد خانهٔ ابن مسعود را خواهی خرید یا خانهٔ ابن حکم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که
حضرت امام حسین بن علی بن ابی طالب از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم ارادهٔ حج کرد و بیکی از دوستان خود
گفت که ترا خبری میدهم و آنرا ضبط کن تا وقتیکه اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی من در امسال بحج میروم
چون مراجعت کنم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد
چون مرا بیند خواهد گفت که این کیست این سوخته که پوست ببدنش چسبیده است بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا
خواهم برید من باو خواهم گفت که خدا ترا رحمت نکند علی بن ابی طالب ترا از امام حسن بهتر میشناخته در روزی که تازیانه
بسر تو زد و امام حسن با آن حضرت گفت که ای پدر تازیانه باو میزنی و او دوست ماست حضرت فرمود بخدا سوگند
که من او را از تو بهتر میشناسم و او دوست دشمنان ماست پس آن ملعون مرا بدار خواهد کشید و لجام بدهان من خواهد
بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر ریش و سینهٔ من جاری شود پس میثم در آن سال
بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجهٔ حضرت رسول رفته ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در
بسی شنیدم که حضرت رسالت ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین میکرد پس میثم احوال حضرت امام
حسین را پرسید گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگوی که در این
زودی من و تو نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را
گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این
زودی در راه محبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که حضرت امام حسین ترا بسیار یاد میکرد
میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای او و من امری مقدر شده است که بیاید بآن برسیم

چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیر المؤمنین علیه السلام خوانده ام و تأویلش را از او شنیده ام ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت که تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج برود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزادهٔ بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا بنزد او ببری تا آنکه بر در خانهٔ عمرو بن حریث مرا بدار کشند چون عبید الله زیاد بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد آن ملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب علیه السلام گفت وای بر شما این عجمی را این مقدار اعتبار میکردند گفتند بلی عبید الله گفت پروردگار تو در کجا است گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو این جرأت داری که این روش سخن بگوئی با من اکنون بیزاری بجوی از ابو تراب گفت من ابو تراب نمی شناسم ابن زیاد گفت بیزار شو از علی بن ابی طالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل میرسانم میثم گفت مولای من خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بدر خانهٔ عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و من میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسیرا که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون برد که بکشد پیکی از جانب یزید رسید که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر دار کشند بدر خانهٔ عمرو بن حریث و در آنوقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریهٔ خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوش برای او بسوزاند پس او شروع

کرد بنقل احادیث در فضایل اهلبیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با بن زیاد
گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت چون روز
سیم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها
را روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که باندرونش رسید و در آخر
روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینهٔ مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان
پرواز کرد ایضاً شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی میثم تمار بخدمت
حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد آن حضرت در خواب بود پس میثم با آن علمی که جناب امیر باو داده بود گفت ای
مولای من دریغا که ریش مبارک ترا از خون تو رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد فرمود که ترا ای میثم خواهند گرفت دستها
و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آن را چهار پاره خواهند کرد
و بر یکپاره اش ترا بدار خواهند کشید و یک پاره اش حجر بن عدی را و بر پارهٔ دیگر محمد بن اکثم و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را
میثم گفت این خبر اندکی در خاطرم خلید گفتم البته این خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر
داده است رسول خدا گفتم یا امیر المومنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنای فرزند کنیز زناکار عبید الله بن
زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و باین روش ترا بقتل خواهد رسانید پس عبید الله داخل کوفه شد علمش بند شد
بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد آن ملعون آن را برای خود بفال بد دانست و حکم کرد که آن
درخت را بریدند نجاری آمد و آن درخت را خرید و چهار حصه کرد چون میثم بآن درخت گذشت دید آن را بریده اند
گفت ای درخت از برای من روئیده شدی و از برای من بریده شدی پس صالح پسر خود را گفت که میخی آورد و نام
میثم را بآن میخ نوشت و بیکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا باین قطعه بدار خواهند کشید بعد از چند
روز میان اهل بازار و میثم و عامل ایشان نزاعی شد میثم را با خود برداشتند و بنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن
لعین را طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد در آن حال عمرو بن حریث گفت که این را میشناسی ابن زیاد گفت
کیست عمرو لعین گفت این میثم تمار است که خود کذاب است و مولای او کذاب است مولای او علی بن ابی طالب است
آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینهٔ پلیدش مشتعل شد و درست نشست و گفت چه میگوئی میثم گفت

دروغ میگوید منم راستگو و مولای من است راستگو علی بن ابی طالب امیر المومنین پادشاه بحق مؤمنان او بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی از علیؑ و بدیهای اورا یاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای اورا یاد کن اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا ببرم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت چرا بگزده گریه میکنی میثم گفت بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم ولیکن میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را بمن خبر داد گفت واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم نزد او در خواب بود من چنین عرض کردم واو چنین جواب فرمود آنچه فرموده بود نقل کرد تا بآنجا که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنا فرزند کنیز زناکار چون آن حرامزاده این را شنید مملو شد از خشم و غضب و گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند و امر کرد که اورا بر دار کشند چون اورا بیرون بردند فریاد کرد هرکه خواهد که علم مکنون علی بن ابی طالب را بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان مینمود و غرایب اخبار از حیدر کرار روایت میکرد در آن حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت بزودی کسی بفرست که زبان اورا قطع کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد نظر کرد بسیاولی که در بالای سرش ایستاده بود گفت برو زبان اورا قطع کن چون سیاول آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون کن که امیر امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا نمیگفت که مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند بیا زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند اورا بر همان ربعی بدار کشیده بودند که میخ با آن کوبیده بود و نام خود را با آن نوشته بود و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسینؑ وارد عراق شود بده روز ایضاً روایت کرده است که آن بزرگوار چون برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشهٔ او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند حق تعالی دیدهٔ ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند کنار نهری دفن کردند و آب بر روی آن افکندند هرچند پاسبانان جویا شدند اثری از آن نیافتند

فصل دوازدهم — در بیان توجه جناب سید الشهداء و امام سعداء بجانب مکهٔ معظمه چون در کتب خاصه و عامه این واقعهٔ هایله را مختلف

ایراد نموده اند بآنچه اعاظم علمای شیعه ایراد کرده اند اکتفا مینمایند چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست مجملی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه بسند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معاویه بن ابی سفیان علیه النیران برای جحیم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوت مند خود یزید پلید را طلبید و نزدیک خود برد و نشانید و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو گردنکشان جهان را ذلیل و منقاد نمودم و جمیع بلاد را در حیطهٔ تصرف تو در آوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدرت و توانائی خود اول عبدالله پسر عمر خطاب دویم عبدالله پسر زبیر وسیم حسین بن علی اما عبدالله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس دست از او بردار و اما پسر زبیر اگر با و دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه نشسته باشد و مانند روباه شب و روز باندیشه و مکر مشغول است که دولت ترا تباه گرداند و اما حسین پس میدانی نسبت و قرابت او را بحضرت رسالت و او پارهٔ تن آن حضرت است و از گوشت و خون آن حضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر باو ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با پیغمبر بیاد آور و او را بکردهای او مؤاخذه مکن و روابطی که من با او در این مدت محکم کرده ام قطع مکن زنهار که باو مکروه آسیبی مرسان **مؤلف گوید** که غرض آن ملعون از این سخنان حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک دنیا برای او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلایق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است که آن کافر اعتقاد بجزا و روز قیامت و نبوت سید انبیا نداشت و و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود که چون معاویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابوسفیان را بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بمسند امارت متمکن گردید خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری کند مروان گریخت و عتبه باو دست نیافت پس رسولی بنزد حضرت امام حسین فرستاد که یزید مرا مأمور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید حاضر

شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خانه آباده عزت و کرامت
و معدن نبوت و رسالت مائیم اعلام دین و نشانهای راه یقین حقتعالی حق را در دلهای ما سپرده و زبانهای
ما را بآن گویا گردانیده و پیوسته چشمه های حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاریست بتحقیق
که شنیدم از جد خود حضرت رسالت که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنیم با
گروهی که رسول این سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب را از آن حضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه
باین مضمون بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بندهٔ خدا یزید که پادشاه مؤمنان
است از جانب عتبه پسر ابوسفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی بببعت تو
نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه به یزید پلید رسید در جواب نوشت که چون
نامهٔ من بتو میرسد جواب آن را بمن برسان و در نامهٔ خود بیان کن که اطاعت من کرده و که مخالفت من اختیار
نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامهٔ خود برای من بفرستی **بشیخ مفید و سید بن طاوس و ابن**
شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق
بحرکت در آمده عریضه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم
حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته ایشان را مجاب گردانید و امر بصبر فرمود چون معاویه بعذاب
هاویه ملحق شد در نیمهٔ ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامهٔ نوشت بسوی ولید بن عتبة بن ابی سفیان که از جانب
معاویه حاکم مدینه بود مضمون نامه آنکه باید بیعت بگیری از برای من از حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر و
عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن ابی بکر و باید که کار را بر ایشان تنگ بگیری و عذری از ایشان قبول ننمائی و
هر یک که از بیعت امتناع نمایند سر او را بزودی از برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان بن
حکم در این امر مشورت کرد مروان گفت که تا ایشان از مردن معاویه خبر ندارند بزودی ایشانرا طلب و بیعت
پسر معاویه را از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در آن شب
ایشان را طلب نمود و ایشان در آنوقت در روضهٔ منوره بحضرت رسالت جمع بودند چون رسالت ولید را
شنیدند حضرت امام حسین فرمود که معاویه مرده است و میطلبد او ما را مگر برای بیعت یزید پس عبدالله پسر عمر

و پسر ابو بکر گفتند ما بخانه های خود میرویم و در بر روی خود می بندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم
کرد حضرت امام حسین فرمود که مرا البته پیش ولید باید رفت پس حضرت سی نفر از اهلبیت و غلامان و موالیان خود را
فرمود که سلاح بخود بستند و با خود برد فرمود که شما بدرخانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه درآئید چون حضرت
داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته اند چون امام حسین نشست ولید خبر مرگ معاویه را بآن حضرت
گفت حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی بآنکه من پنهان با پسر معاویه بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه
در حضور مردم بیعت از من بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود پس تأخیر کن تا صبح و ما رأی خود را
ببینیم و تو رأی خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر شد دیگری با او بیعت نماید
ولید گفت برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم مروان گفت دست از او برمدار که اگر امحال از او
بیعت نگیری دیگر باو دست نمی یابی مگر بخون بسیار که ریخته شود اکنون که باو دست یافتی رها مکن و اگر بیعت نکند
او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد فرمود که ای ولد آلزنا ای فرزند زن ازرق زناکار تو ترا
خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی تو و او هیچیک قادر بقتل من نیستید پس رو بولید گردانید فرمود که ای امیر مائیم
اهلبیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشود و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت
و امامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسق و معاصی اقدام
مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر تا ترا به بینیم گوئیم و شنویم این را گفت و با اصحاب خود
بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که
سخن مرا نشنیدی بخدا سوگند که دیگر دست براو نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو رائی که تو برای من پسندیدی موجب
هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله
تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که من هر کس که در خون او شریک
شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این نکردی خوب کردی و در دل
راضی بکرده او نبود چون صبح شد حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچه های مدینه مروان
آن حضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر

است حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شوند بخلیفه مانند یزید به
تحقیق که من شنیدم از جدم رسولخدا که خلافت حرام است بآل ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری
شد مروان در غضب شد و گذشت و ولید شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار
نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر
متعارف رفته بود و چندانکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت
امام حسین فرستاد و در امر بیعت تأکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و بروایت شیخ مفید
در همان شب که شب یکشنبه بود و بیست و هشتم متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین فرمود
که چون حضرت امام حسین علیه السلام عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بسر تربت با برکت جد بزرگوار خود
رفت که آن حضرت را وداع کند چون نزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آن حضرت ظاهر شد چون آن
حضرت آن حالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دوم که بجانب ضریح مقدس روانه شد
در نزدیک مرقد مطهر آن سرور ایستاد و نماز کرد و در سجده آن حضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت
رسالت بنزدیک آن مظلوم آمد و او را در کنار گرفت و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود
که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت
که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهرهٔ نخواهد بود ای فرزند گرامی تو
در این زودی بنزد پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاقند بسوی تو و ترا در بهشت جاوید درجه چند
هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آن حضرت بیدار شد گریان و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را به
اهلبیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آن حضرت بولید رسید
بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من فرزند رسول خدا را بقتل آورم و نخواهم کرد هرچند یزید جمیع روی زمین
را بمن دهد چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در
خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفته است و من آلوده بخون او
نشدم چون حضرت در آن شب بنزدیک مرقد معطر مطهر آن سرور در آمد گفت السَّلامُ عَلَیْکَ یا

رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند زاده تو که مرا بودیعت بامت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم و مشغول نماز و عبادت گردید و تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت کردگار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری روداده است که میدانی خداوندا من نیکیهارا دوست میدارم و بآنها امر مینمایم و بدیهارا دشمن میدارم و از آنها نهی مینمایم و از تو سؤال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هرکه در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رسول تو در آن است پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت با گروه بیشمار از ملائکه مقربان که بردورا و احاطه کرده بودند بنزدیک آن حضرت آمدند و حضرت سید انبیا سید شهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده اورا بوسید و گفت ای حبیب من وای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حالت امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من وای فرزند برگزیده من پدر و مادر و برادر تو بنزد من آمده اند و مشتاق لقای مسرت افزای تواند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه چند هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی آن حضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بخورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فائز گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی بدرستیکه تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید الشهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد

و بخانه مراجعت کرده آنچه در خواب دیده بود با اهلبیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه آباده حزن و اندوه ایشان زیاده از اهلبیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهلبیت آن حضرت بلند شد و حضرت تهیهٔ خود را گرفته عازم سفر مکهٔ معظمه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمهٔ زهرا و برادر خود امام حسن علیه السلام رفته بمراسم وداع قیام نموده و صبح بخانهٔ مقدسه برگشت که روانه شود در آن وقت محمد حنفیه بخدمت آن حضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و من ترا از همه کس دوست تر میدارم و بر من لازم است که آنچه خیر ترا در آن دانم بعرض رسانم چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزلهٔ جان و دل و دیدهٔ منی و بزرگ اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است و حق تعالی ترا بر من شرافت داده و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان بهشت گردانیده و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر حقایق مظاهر است بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهلبیت تو که اشرف جانهاست در معرض تلف درآورند حضرت فرمود ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه و اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوهٔ بیوفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تواند و دلهای رحیم و سینههای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکهٔ معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آن حضرت دوات و قلم و کاغذ طلبید وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامهٔ حسین بن علی بن

ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسینؑ شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده او و رسول او است بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنیست و در آن شکی و ریبی نبوده و حقتعالی زنده میگرداند همه آنها را که در قبرهایند بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیاء و پدر خود سید اوصیاء پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگان است اینست وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا و بر او توکل مینمایم و بسوی او است بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و بدست او داد و در میان شب روانه شد در کتب معتبره باسانید قویه مرویست که روزی حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که سبب چیست تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسینؑ در هنگامی که متوجه عراق گردید حضرت فرمود که بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسینؑ روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف نماید رستگاری نمی یابد والسلام ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقرؑ روایت کرده است که چون حضرت امام حسینؑ اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشانرا مشاهده نمود فرمود که شمارا بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما بیکسان را غریب و تنها میگذارد و آخر کار تو با این منافقان نمیدانیم بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری را از برای چه روز نگذاریم بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیرالمؤمنینؑ برتبه شهادت رسید مانند

روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداناد ای محبوب قلوب مؤمنان
و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه های آن حضرت آمد و شیون برآورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده
من که در اینوقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند و میگفتند که شهید طف کربلا، از آل هاشم ذلیل گردانید
گردن های قریش را آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود و هرگز بدی از او بظهور نیامد و مصیبت
او سینه ها را بر خاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم آواز گردیده
مرثیه های جانسوز در مصیبت آن حضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی گلگون خود جاری گردانیدند و آن
جان جهان را وداع نمودند **قطب راوندی** و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء
عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت نزد آن حضرت آمد و گفت ای فرزند
گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیده ام از جد بزرگوار تو که میفرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آن را کربلا
گویند حضرت فرمود که ای مادر محترمه من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چارهٔ از رفتن نیست و بفرمودهٔ خدا
عمل مینمایم بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و
میدانم که کی از اهلبیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم و باعجاز آن حضرت زمینها
پست شد و زمین کربلا، بلند شد تا آنکه حضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هریک از اصحاب
خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و در و دیوار را بگریه درآورد حضرت فرمود که ای مادر گرامی
چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهلبیت و زنان و
اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هرچند استغاثه نمایند یاوری نیابند
ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت
امام حسین دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا، برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را
نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در آن صحرا شهید شده ام و از حضرت امام
زین العابدین بسند سابق مرویست که چون آن حضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران

خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن را با بیست و یک نفر
از اصحاب و اهلبیت خود برداشته روانه شد که از جمله آنها بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت
امیر المؤمنین و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر که مردم او را علی اکبر میگویند
شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند
که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا یَتَرَقَّبُ
قَالَ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت
پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهلبیت آن حضرت گفتند که مناسب آن
است که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود
که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء از مدینه معظمه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای
محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت
خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد اکنون
ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت
و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلاء است چون بآن بقعه شریفه برسم بنزد من آئید ملائکه گفتند که ای
حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه توایم و دفع ضرر ایشان از تو
میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان
جنیان ظاهر شده چون بخدمت آن حضرت آمدند گفتند ای سید و بزرگ ما ما شیعیان و یاوران توایم آنچه
خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت
هلاک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی بعمل میآوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود مگر نخوانده اید در قرآن
که حق تعالی بر جد من فرستاده است این آیه را أَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ
مُشَیَّدَةٍ یعنی در هر کجا که باشید در میآورد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم و باز فرموده است که

قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانه های خود البته بیرون میآمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه ادی که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را؛ بچه چیز ممتحن خواهند گردید این گروه تباه کار را و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلاء که حقتعالی آن را برگزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت بسوی آن بقعهٔ مقدسه را موجب امنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن بنزد من آئید در روز عاشورا، که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهلبیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن میخواهیم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حقتعالی را انقیاد نمائیم شیخ مفید روایت کرده است که آن حضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب مدین شد گفت امیدوارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آن حضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آن حضرت میشتافتند و عبدالله زبیر در آن وقت در مکه بود و در پهلوی مکه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آن حضرت میرسید و ظاهراً اظهار مسرت از قدوم آن حضرت مینمود و در باطن بآمدن آن حضرت راضی نبود زیرا که میدانست که تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با و بیعت نخواهد کرد چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند حمد و ثنای حق تعالی را ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معاویه بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است

دشما شیعیان او و پدر بزرگوار او بید اگر مید انید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک خواهی و متابعت است بعمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه نیفکنید ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی جان فشانیها بظهور میرسانیم پس عریضهٔ باین مضمون بخدمت آن حضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی از جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای کاملهٔ او بر ما و شکر می کنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بیرضای امت بر ایشان والی شد و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر مالداران و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد بدانکه ما در اینوقت امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما و شهر ما قدم رنجه فرما که ما همگی مطیع توایم شاید که حقتعالی اهل حق را ببرکت تو بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر دار الاماره نشسته است در نهایت مذلت و بجمعهٔ او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم چون خبر برسد که شما متوجه این صوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام پس این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آن زبدهٔ اهل بیت عصمت و جلالت فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت بخدمت آن حضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه رمضان داخل مکه شدند و نامهٔ اهل کوفه را بخدمت آن حضرت رسانیدند باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان قیس بن مصهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظماء اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آن حضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان آن حضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که

همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند بسوی عیز تو رغبت نمینماید البته البته بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان مستهام برسان والسلام خیر ختام پس شیث بن ربعی وحجار بن الجر ویزید بن حارث وعروة بن قیس وعمرو بن حجاج ومحمد بن عمر وعریضهٔ دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده ومیوه ها رسیده اگر باین صوب تشریف بیاوری لشکرهای تو مهیا وحاضرند وشب وروز انتظار مقدم تو میبرند وهر چند این نامها بآن حضرت میرسید حضرت تامل نموده جواب ایشان را نمینوشت تا آنکه دریک روز ششصد نامه از آن غداران رسید بآن حضرت چون مبالغه ایشان از حد گذشت ورسولان بسیار نزد آن حضرت جمع شدند دوازده هزار نامه از آن ناحیه بآن جناب رسید حضرت در جواب نامهٔ اخیر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان ومسلمانان وشیعیان اما بعد بدرستیکه هانی وسعید نامه از شما آوردند بعد از رسولان بسیار ومکاتیب بیشمار که از شما بمن رسیده بود وبر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم ودر جمیع نامه ها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بیا نزد ما شاید حقتعالی ما را ببرکت تو بر حق وهدایت مجتمع گرداند اینک میفرستم بسوی شما برادر وپسر عم ومحل اعتماد خود پسر عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلاء ودانایان واشراف وبزرگان شما برآنچه در نامه ها درج گردیده بود انشاء الله بزودی بسوی شما میآیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امامی نیست مگر کسی که حکم کند درمیان مردم بکتاب خدا وقیام نماید درمیان مردم بعدالت وقدم از جادهٔ شریعت مقدسه بیرون نگذارد ومردم را بر دین حق مستقیم بدارد والسلام

فصل سیزدهم — در بیان فرستادن سید جلیل ونوبادهٔ بوستان مکرمت وتبجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه وشهادت آن بزرگوار چون رسل ورسایل کوفیان بیوفا از حد گذشت حضرت امام حسینؑ مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بنور عقل وعلم وتدبیر وصلاح وسداد وشجاعت وسخاوت ومتانت از همگنان ممتاز بود طلبید برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی وعمارة بن عبدالله سلوی وعبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آن صوب گردانید وامر کرد او را بتقوی وپرهیزکاری وکتمان امر خود از مخالفان وحسن تدبیر ولطف ومدارا وفرمود که اگر اهل کوفه ببیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نماید پس مسلم حضرت را وداع نمود بمدینه رفت ودر مسجد مدینه نماز کرد وحضرت رسالتؐ را زیارت کرده بجانب

خود آمده و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نموده و دو دلیل از قبیلهٔ قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه
را گم کردند و آب که برداشته بودند با آخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک
گردیدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بر سر آب رسانید و از آنجا نامهٔ بخدمت حضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود
و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای سفر این واقعه را بفال رای خود
نیکو ندانستم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت
در جواب نوشتند که گمان من است که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعفا مینمائی از رفتن این
سفر چون این نامهٔ حضرت باو رسید روانه شد در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو
بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش
از مشاهدهٔ آن حال پریشان تر گردید چون داخل شهر کوفه شد در خانهٔ مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی نزول اجلال
فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرت بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او میآمدند و نامهٔ حضرت امام
حسین را بر ایشان میخواند از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هجده هزار نفر
از اهل کوفه بشرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضهٔ بخدمت آن حضرت نوشت که تا حال
هجده هزار نفر از اهل کوفه ببیعت شما در آمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب است چون تردد شیعیان
بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شده بمسجد در آمد و
بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای بندگان خدا از حقتعالی بترسید
و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت
اموال ایشان میگردد و کسی که با من جنگ نکند من در مقام جنگ با او در نمیآیم و تا شما در آرامید شما را بشورش
در نمیآورم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن اگر خروج نمائید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه
خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دستهٔ شمشیر در دست منست خود را از محاربه
و دفع شما معاف نمیدارم هر چند هیچکس از شما یاری من نکند و امید دارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان
باشند پس عبد الله بن مسلم ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی شد دفع شری

نمیکنند این کلام مردم ضعیف و سست و بی یاور است نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد عبد الله بن مسلم بیزید نامه نوشت در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بکوفه بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید عمر بن سعد و دیگران چنین نامه ها نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامه ها اطلاع یافت سرجون آزاد کردهٔ معاویه را طلبید و با او در این امر مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبید الله بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش فتنه را در آن دیار بغیر آن بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشانید چون یزید با بن زیاد کلفتی داشت اوّل قبول این رای ننمود سرجون گفت که تو چه اعتقاد داری برای معاویه گفت رای او را در هر باب متین میدانم سرجون رقم معاویه را بیرون آورد که امارت کوفه را باضافهٔ امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای او بفرستد و نامهٔ بعبید الله لعین نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای حسین بن علی جمع میکند چون نامهٔ مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبید الله فرستاد چون در بصره نامهٔ یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه شد و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و سیّد بن طاوس روایت کرده است که حضرت امام حسین در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند نامه ها باشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظمای آن دیار و بایکی از موالیان آن حضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در آن فرامین مطالعه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود بمطالعه نامهٔ نامی آن حضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت که چگونه است حسب و نسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند گفتند تو پشت و پناه مائی و سرمایه شرف و اعتبار مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت کنم و از شما برای آن امر یاری جویم

گفتند بفرما که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و بهر چه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معاویه مرده است و بمردن او درگاه جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته یزید پلید شراب خوار بدکردار بعد از آن علم خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهره نیست و بهیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علیؑ که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و دریای علم او بی پایان است و فضایل و کمالات او از حد احصاء بیرون است باین امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و برأفت و رحمت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بمذلت دنیا و عذاب الیم عقبیٰ مبتلا گردد اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما بر آن قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آن حضرت نوشت اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جان سپاری نمود و نوشت که قبیلهٔ بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت شما مایل گردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت بر میان بسته ایم و هر گاه که باین صوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم و متابعت ترا بر خود لازم میشماریم چون نامهٔ او بنظر شریف امام حسینؑ رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد از قضای الهی روزیکه او خواست که با لشکر خود از بصره متوجه آن حضرت گردد خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و اما منذر بن جارود پس نامهٔ حضرت را بعبید الله بن زیاد داد از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد برای اشراف بصره و امتحان آنها و ابن زیاد لعین فرستادهٔ حضرت را گرفت و بر دار کشید و بر منبر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم آن امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آن حضرت است پس فوج فوج باستقبال میشتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدید ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند چون آن ملعون دهان خود را بسته بود او را نمیشناختند و آن ملعون از سخنان ایشان بخشم میآمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان و گفت دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است چون مردم دانستند

که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر دار الاماره کوفه رسید و در را کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است که تشریف آورده ببالای قصر برآمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی آنچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی‌آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت در را گشود و مردم از آمدن او خائف گردیده پراکنده شدند چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تأدیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تأکید نمود که هرکه را گمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاقند باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در محله و قبیله شما بوده و مرا از حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بمن حلال خواهد بود چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رسید خائف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با بیعت میکردند و از هرکه بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز نماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانه سلیمان بن مسیّب نزول اجلال فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند چون ابن زیاد بی بنیاد داخل شد در میان شب بخانه هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنجهزار نفر با او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و از احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبیدالله بعیادت من خواهد آمد چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آنست که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم که او در خانه من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت

رسول ص نهی کرده است از کشتن بغدر و چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردید برخاست و بیرون رفت آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولایت اهلبیت را بکن و این زر را باو بده و باو بگو که این زر را نذر کرده ام که صرف مقاتله دشمنان اهلبیت نمایم و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات کن شاید باحوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل بمسجد درآمد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم مینگریست ناگاه نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین ع از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شامم و حقتعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهلبیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و در ضمن این سخنان بساختگی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت شنیده ام که یکی از اهلبیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است سه هزار درهم برای او بنذر آورده ام و کسی مرا راهنمائی نمیکند که باو برسانم در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهلبیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب بنزدیک تو آمده ام که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستادهٔ امام مشرف گردانی و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهلبیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد گردیدم ولیکن آزرده شدم از اینکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند آن محیل ملعون گفت آزرده مباش که آنچه برای شما میشود خیر است اکنون بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل نموده از او بیعت گرفت و بایمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بخانهٔ ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن

عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع
گردیده ابن زیاد را خبر میداد چون هانی بن عروه از ابن زیاد متوهم بود بهانهٔ بیماری بمجلس حاضر نمیشد
روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما نمیآید گفتند که او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در
خانهٔ خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حبالهٔ هانی بود
و ایشانرا فرستاد بنزد هانی و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما درآید زیرا که او از اشراف عرب است نمیخواهم
که میان من و او غبار کدورتی باشد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بازی داده بمجلس آن ملعون
درآوردند هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خائفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو
در خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد بهانی افتاد گفت بپای خود در محل قصاص آمده چون داخل مجلس شد با او
شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه ایست در خانهٔ خود برپا کرده و با یزید در مقام خیانت درآمده و
مسلم را در خانه جا داده لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی
بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع
گردانیده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام او بی خبر بخانهٔ
من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم
و او را از خانه بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت که
بخدا سوگند که دست از تو برنمیدارم تا او را نزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد
که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل رسانی پس ابن زیاد مبالغه کرد در آوردن او و او
مضایقه میکرد چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست و گفت ایها الامیر بگذار که
من در خلوت با او سخن بگویم و دست او را گرفته بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیلهٔ خود را
ببلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطهٔ قرابت و خویشی هست و او را نخواهند کشت تو مسلم را با ایشان
بده و خود را از بلا رهائی ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست
دشمن دهم تا آنکه صحیح و سالمم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاوری نداشته باشم تا کشته

نشوم مسلم را باو وا نمیگذارم چون ابن زیاد این سخن را بشنید هانی را بنزدیک خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو با این سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر ریش و سینهٔ هانی جاری شد پس هانی دست بقائمهٔ شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان زد که او را گرفتند و در خانهٔ افکندند و در بر روی او بستند چون حسان بن اسماء اینحالت را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را بحیله آوردیم و از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد و گفت که او را پشت گردنی زدند او در کناری بنشست در آن حال محمد بن اشعث گفت که امر از امیر است آنچه میکند بکرده او راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیلهٔ مذحج را جمع کرد و دار الامارهٔ آن لعین را احاطه کرد و فریاد کرد که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیلهٔ مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از او جرمی صادر نشده بود بچه سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم گردید شریح قاضی را گفت که برو هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون از روی هانی جاریست و میگوید که کجایند خویشان و یاوران من اگر ده نفر از ایشان بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و صدا زد از بالای دار الاماره که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیلهٔ او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد در آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر بر آمد و مردم را از تفریق و مخالفت ترسانید و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار میگردانید در آن حال جمعی بمسجد دویدند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردیده از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بروی خود ببست عبد الله بن حازم روایت کرده است که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح گردانید و امر کرد بحبس او چون آن حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قضیه را باو نقل کردم چون اصحاب مسلم در خانه های دور خانهٔ هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و منادیان را فرمود که ندا کردند که یا منصور امت چون بیوفایان

اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانهٔ هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شده و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نیافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ میافکندند و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و با هر که ترا اطاعت نماید از قبیلهٔ مذحج و مردم را از عقوبات یزید و سوء عاقبت حرب شدید حذر فرمائید و در معاونت مسلم سست گردانید و بعد از او محمد بن اشعث را فرستاد که قبیلهٔ کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید بجان و مال و عرض در امان باشد همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای این کار و برای فریب دادن بیوفایان غدار بیرون فرستاد پسر اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر بوساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان کردند و جمعیت ایشان را بتفرق مبدل میگردانیدند تا آنکه گروه بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره درآمدند چون آن ملعون کثرتی از اتباع خود مشاهده نمود علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما از یزید درخواهد و عطای شما را مضاعف گرداند و سوگندها یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل آورد و بیگناه را بجای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از در مسجد بیرون رود چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پارهٔ راه رفت بدر خانهٔ طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند طوعه در خانه خود نشسته

بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که آیا آبی داری که من بیاشامم طوعه رفت شربت آبی برای او آورد
چون مسلم آب را آشامید ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بندهٔ خدا بمنزل خود برو که در اینوقت شب بودن تو
در اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه بجائی نمیبرم اگر مرا
پناه دهی امشب ممکن است که در روز قیامت که همه کس درمانده باشد حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه گفت تو
کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه ما را فریب دادند و آوارهٔ دیار خود گردانیدند و از خویش و دوست و یار
دور انداختند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه برد و حجرهٔ نیکو
برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد در آن حال بلال پسر آن زن بخانه در آمد چون دید که مادرش
با آن حجره بسیار میرود و میآید از سبب آن حال سؤال نمود مادر خواست که از او پنهان بدارد چون الحاح را از
حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را باو گفت و اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم
متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد در آمد بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و
روشناسان کوفه در این وقت در مسجد حاضر نشد خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد
چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کس که
مسلم در خانهٔ او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او در معرض تلف است و هر که او را نزد ما آورد
دیت او را بآن خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشگریان
خود را فرستاد که دروازه های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات
و خانه ها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن
اشعث را نوازش بسیار نمود در آن وقت پسر طوعه بدر خانهٔ ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث
داد آن ملعون بنزد پدر خود آمد و این خبر را باو گفت در وقتیکه در پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون
این خبر را شنید هفتاد کس از قبیلهٔ قیس را با او همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید
دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد
چون نظرش بایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بایشان حمله آورد و جمعی از منافقان را بخاک هلاک افکند و بهر

طرف که رو میآورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنجنفر ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مردی را بیک دست میگرفت و بر بام میافکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو که رو میآورد کسی در مقابل او نمیایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند سنگ و چوب باو میزدند و آتش بر نی میزدند و بر سر آن سرور میانداختند چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود از حیات خود نا امید گردید شمشیر کشید و با آن کافران حمله برد جمعی را از پا در آورد چون ابن اشعث دید بآسانی باو دست نمیتوان یافت گفت ای مسلم خود را چرا بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان را اعتماد نمیشاید و از منافقان بیدین وفا نمیآید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شد ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد بناچار تن بامان در داد با آنکه میدانست که کلام آن بیدینان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت آیا من در امانم گفت بلی با رفیقان او خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی دست از محاربه برداشت و دل بکشته شدن گذاشت بروایت سید بن طاوس هر چند ایشان امان باو عرضه کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را برو در انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند ابن اشعث گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند در آن حال آه حسرت از دل پر درد برکشید و سیلاب اشک از دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله پسر عباس بن مرداس گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت گریه من برای خود نیست ولیکن بحال امام حسین ع و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند و روی باین جانب آورده اند و نمیدانم چه بر سرشان خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بامان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید آورد التماس دارم که از جانب من کسیرا بفرستی بسوی حضرت امام حسین ع که از مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک

دیار خود نماید و از احوال پسر عم غریب مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد و با او بگوید که پسر عمت تو میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده در صدد قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث تعهد اینگونه امور نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد آورد و احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت ترا با امان چکار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی چون آن غریق بحر محنت و بلا را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی باو غالب شد و اکثر اعیان کوفه بدر قصر نشسته بودند و انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت ای منافقان بی وفا جرعهٔ آبی بمن بدهید مسلم بن عمرو گفت که یک قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جحیم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزای تو بنشیند ای سنگین دل جفاکار و ای بدترین اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بدیوار تکیه کرد چون عمرو بن حریث آن حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدحی آب برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید آن نیز چنین شد در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در میان قدح ریخت گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم در آن حال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد بر آن لعین ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت اگر مرا خواهد کشت چرا براو سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد بعد از این ابن زیاد گفت که البته خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد زبان پلید خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق و ای پراکنده کن اهل اتفاق بر امام خود خروج میکنی جمعیت مسلمانان را به پراکندگی مبدل گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و پسرش یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود نائرهٔ فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امید وارم که سعادت شهادت دریابم در دست بدترین خلق خدا و بآبای کرام خود ملحق گردم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدرت بدعت ها در دین خدا احداث کردید و نیکان را بیگناه کشتید و اعمال کسری و قیصر را

در میان مسلمانان جاری گردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنّت رسول امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگان است ابن زیاد گفت که خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم گفت پس که از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت راضی شده ایم بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین و عقیل گفت مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیّت های من عمل نماید ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد آورد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیّت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت که با تو رابطهٔ قرابت دارد چرا از قبول وصیّت او امتناع مینمائی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم را گرفت بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اوّل من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیّت دوّیم من آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی وصیّت سیم آنکه بحضرت امام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمّ ترا یاری نکردند بوعده های ایشان اعتماد مکن و باین صوب میا ابن زیاد چون وصیّت ها را شنید گفت ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن و ما چون او را بقتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین اگر ارادهٔ ما ننماید ما ارادهٔ او ننمائیم پس بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر او زده بود گفت مسلم را بر بام قصر ببر و گردن او را بزن و سرش را با تنش از قصر بزیر انداز مسلم گفت اگر ولدالزنا نبودی و میان من و تو قرابتی میبود امر بقتل من نمینمودی پس آن ملعون دست آن سلالهٔ اخیار را گرفت و بر بام قصر برد در اثنای راه زبان آن مقرب اله بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سیّد انبیا و اهلبیت آن حضرت جاری بود و با حق زبان بمناجات گشود میگفت خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده های خود وفا نکردند چون آن لعین بدکردار آن زبدهٔ ابرار و نقاوهٔ اخیار را بر بام قصر برآورد و شهد شهادت را بکام آن سعادتمند رسانید سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند خود لرزان بنزد ابن زیاد آمد ابن زیاد گفت سبب تغیّر حال تو چیست گفت چون مسلم را

بقتل آوردم مرد سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را بدندان میگزد بروایت دیگر پیش از کشتن این حالت را مشاهده نمود و دستش خشک شد چون خبر مپسر زیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی تبسمی کرد گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو درآمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید واز بیم آن حضرت زهره اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که بکار او پرداخت چون مسلم بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد وهر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت اِلَی اللّٰهِ الْمَعَادُ اَللّٰهُمَّ اِلٰی رَحْمَتِكَ وَ رِضْوَانِكَ یعنی بازگشت همه بسوی خدا است خداوندا مرا بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربتی دیگر زد و او را برحمت الهی واصل گردانید عبیدالله بن زیاد سر مسلم و هانی را بهانی پسر ابی حیه و زبیر پسر اروح داد و نزد یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد و فرستاد چون نامه و سرهای آن ملعون رسید شاد شد و فرمود که سرها را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین بن علی بن ابیطالب متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم را بقتل رسانی و آنچه هر روز سانح میشود بمن بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه بود و شهادت باسعادت او در روز عرفه واقع شد

فصل چهاردهم - دربیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از اهل کفر و نفاق بآن امام آفاق رسید

شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ بن نما و سید بن ابی طالب دربیان این قصه جانسوز واقعه هائله غم اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح گردانیده چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام در سیم شعبان سال شصتم هجرت از بیم مخالفان مکه معظمه را بنور خود منور ساخته بود در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده را در آن بلده محترمه بعبادت حق تعالی قیام مینمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آن حضرت جمع شدند چون ماه ذی الحجه درآمد حضرت احرام حج بستند چون یزید پلید جمعی را فرستاد

بود بهانهٔ حج که آن حضرت را گرفته نزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال
عمره را بعمل آورده و محل شد و متوجه عراق گردید و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که چون حضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره تبدیل فرمود و عمره را با تمام رسانید
در روز هفتم ماه ذیحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت و سید بن طاوس
روایت کرده است که در روز سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده بود و روایت کرده است
که چون عزم توجه بعراق نمود خطبه ادا فرمود بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیاء و آل ولایت
فرمود که آنچه حقتعالی مقدر فرموده بعمل میآید و حول و قوتی نیست مگر باو بتحقیق که مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع
فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق
یعقوب بسوی یوسف و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفهٔ اختیار نموده است که بزودی بآن مکان خواهم
رسید و گویا می بینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن
آن روزی که مقدر گردیده برای این امر و ما اهلبیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او صابریم تا آنکه
عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیرهٔ قدس حضرت رسالت
مجتمع خواهد گردید و حق تعالی دیدهٔ او را روشن خواهد گردانید و وعده های خود را بعمل خواهد آورد و هر که آرزوی
شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد با ما رفیق شود که فردا
روانه شویم انشاءالله تعالی ایضاً روایت کرده اند از زرارة بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین ع
رسیدم سه روز قبل از توجه آن حضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تست
و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم
که درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آن قدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نتواند
کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای
جناب احدیت میبود هر آینه با این لشکرها با اعدا جهاد میکردیم ولیکن بیقین میدانم که من و اهلبیت و
اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد

یافت ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که در شبی که سید الشهداء عازم گردید صبح آن روز متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه بخدمت آن حضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نخواهد بود حضرت فرمود که میترسم یزید پلید در مکه مرا شهید گرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع گردد محمد گفت پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بیتابانه آمد و بر مهار ناقهٔ برادر بزرگوار خود چسبید و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این کار اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر میگردی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو با این عزم میروی زنان خود را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالمیان را وداع کرد و برگشت و بعد از او عبدالله بن عباس بخدمت آن حضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود که حضرت رسول مرا امری فرموده و مخالفت امر آن حضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد واحسیناه برکشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون حضرت امام حسین باراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر بمشایعت آن حضرت رفته بظاهر در منع آن حضرت از آن سفر سخنان میگفت حضرت فرمود نمیخواهم برای آنکه حرمت حرم و کعبه برطرف شود و هرچند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر میآید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت باعجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب آن منهتک خواهد شد و او نمی فهمید یا تجاهل مینمود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و

و فیروزی بنیابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون حضرت سید الشهدا
متوجه عراق شد عبد الله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خودرا بآن حضرت رسانید و پرسید که یا ابن رسول الله
بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت برو بحرم جدت چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول
نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبد الله بگشا آن موضع جسد مطهر خودرا که حضرت رسالت مکرر میبوسید
حضرت ناف مشرف خودرا گشود و آن مجیل مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم
و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود مگر نمیدانی که از بیقدری دنیا نزد حق
تعالی سر یحیی بن زکریا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی
اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد نفر پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شری
بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در
دنیا و عقبی بشداید عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن شیخ
مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خودرا بحج بردم
چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین با اسلحهٔ کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که
آن حضرت همراه است بخدمت او شتافتم سلام کردم و گفتم حقتعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کام روای
مطالب در جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون
آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود عرض کردم
که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است آنچه خدا بخواهد میکند و از قضای حق تعالی
چاره نیست فرمود که راست گفتی ازمهٔ امور بکف قدرت توانای حضرت معبود است هر روز و هر ساعت
خدارا تقدیری و در امور عباد تدبیری است اگر قضای الهی نازل شود بآنچه محبوب ما است پس خدارا حمد میکنیم
بر نعمتهای او و از او یاری میجوییم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما جاری گردد
کسیکه نیت او حق باشد و سیرت او پرهیزکاری و ثابت باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم حق فرمودی
خدا ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر مینمائی بر کران گرداند و چند مسئله از مسائل حج از آن امام معصوم

سؤال کردم و آن حضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آن حضرت را
از رفتن مانع شود چون بآن حضرت رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت میکردند پیش از آنکه کار
بمقاتله منتهی شود دست برداشتند حضرت روانه شد چون به تنعیم رسیدند قافلهٔ از یمن میآمد و هدیهٔ چند والی یمن
برای یزید میفرستاد حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان بآنها احق است و تصرف نموده باشتر
داران گفت که هر که با ما بجانب عراق میآید کرایهٔ او را تمام میرسانیم و با و احسان میکنیم و هر که نمیخواهد
او را جبر نمیکنیم بعضی شتران خود را باصحاب آن حضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند بروایت
شیخ مفید چون خبر عزم آن حضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله پسر جعفر طیار پسر عم آن حضرت رسید
دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آن حضرت باشند و عریضهٔ بخدمت آن حضرت نوشت و
التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر نفرماید و نوشت که امروز پشت و پناه مؤمنان و حسن و بهای شیعیان
و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی چون تو از میان بروی اهلبیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را
بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم چون نامه و پسران خود را روانه کرد نزد عمرو بن العاص والی
مدینه رفت و از او التماس کرد که نامهٔ بحضرت بنویسد و آن حضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو
نامهٔ بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت
حضرت رسیدند چندانکه مبالغه در مراجعت آن حضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت
را در خواب دیده‌ام و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که میگویم و
اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر از معاودت آن سرور ناامید گردید پسران خود را همراه کرد
با دیدهٔ اشکبار و دل افکار برگشت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون آن حضرت به
ثعلبیه رسید بشیر بن غالب بآن جناب رسید و گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر آیهٔ يَوْمَ نَدْعُوا
كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی
هست که مردم را بهدایت خوانده و اجابت او نمودند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت
کرده و متابعت او کرده اند و هر یک را با پیشوای خود میطلبند و آنها را بسوی بهشت میبرند و اینها را بسوی

جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در
آتش جهنم بروایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت بروش دیگران که دلها با شماست
و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ کلینی روایت کرده است
که چون آن حضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آن حضرت آمد سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی
گفت از اهل کوفه ام حضرت فرمود که اگر در مدینه نزد من میآمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانهٔ خود بشما
مینمودم که از چه راه داخل میشده و چگونه وحی بجد من میرسانید آیا چشمهٔ آب حیوان علم و عرفان در ما نیست
و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست
که چون حضرت سید الشهداء بر سر آب عذب نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود گریان از خواب بیدار شد
پس حضرت علی اکبر از آن جناب پرسید که سبب گریهٔ شما چیست آن جناب فرمود ای فرزند گرامی این ساعتی
است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در این وقت در خواب دیدم هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید و
مرگ شما را بسوی بهشت بسرعت میفرماید آن امامزادهٔ بزرگوار گفت ای پدر عالیمقدار آیا ما بر حق نیستیم حضرت
فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنیم که ما بر حقیم و دشمنان
ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم آن جناب فرمود که خدا ترا جزای خیر دهاد ای
فرزند نیکوکار پس از آن موضع بار کرده و در رهیمه نزول فرمود در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هریره
میگفتند بخدمت آن جناب آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود بیرون آمدی
حضرت فرمود که ای ابو هریره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمت نمودند صبر کردم چون خواستند
خونم را بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه طاغی یاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و
خواری بر اینها خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که
ایشان را ذلیلتر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامه‌ها
بمن نوشته‌اند و مرا طلبیده‌اند ایشان مرا بقتل خواهند رسانید و حق تعالی کسیرا بر ایشان مسلط خواهد کرد که
بشمشیر جور و ستم لباس مذلت بر ایشان پوشاند محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید

والی مدینه شنید که حضرت امام حسین متوجه عراق است نامه بپسر زیاد نوشت که شنیدم که حسین متوجه عراق شده و او فرزند فاطمه است زنهار متعرض او مشو و آسیبی باو مرسان که تا دنیا باقی باشد مورد لعنت دوست و دشمن خواهی شد چون نامه باو رسید تأثیری نکرد و مشایخ عظام رضی الله عنهم روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشگر انبوه بر سر راه آن حضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه پر از عسکر ضلالت اثر کرد چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بروایت دیگر قیس بن مصهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم باو نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزاهای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و رو بدیار شما آوردم روز سه شنبه ماه ذی الحجة چون پیک من بشما برسد باید کمر متابعت بر میان ببندید و اسباب کارزار را آماده گردانید و مهیای نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وسبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آن حضرت نوشت و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه کرده و اهل کوفه نامها نوشتند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده بزودی خود را بشیعیان برسان چون پیک حضرت روانه شد بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفته خواست که نامه ها را از او بگیرد نامه را پاره کرد و نداد حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی بن ابیطالب و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت که نامه را که نوشت گفت امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم یا نامهای ایشان را بگو یا بر منبر بالا رو حسین و برادر و پدرش را ناسزا بگو و الا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را روا میکنم

پس بر منبر بالا رفت وحمد وثنای الهی را ادا کرد و درود بر حضرت رسول و اهلبیت او فرستاد و صلوات
بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادرش فرستاد و ابن زیاد و پدرش را با سایر بنی امیه لعنت بسیار کرد و
گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما و اورا در فلان موضع گذاشتم که هرکه خواهد یاری او
نماید و خدمت او بشتابد پس ابن زیاد امر کرد که اورا از بالای قصر بزیر اندازند و بدرجه شهادت فایز گردید
و بروایت دیگر اورا رمقی بود عبدالملک بن عمر علیه اللعنه سرش را جدا کرد و چون حضرت امام حسین علیه السلام
از منزل حاجر بجانب کوفه میل نمود به آبی از آبهای عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع نزدیک آن منزل
گزیده بود چون نظرش بآن جناب افتاد باستقبال او شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه
باین دیار آمدی حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را معرض
هلاکت نیندازی و حرمت اسلام و حرمت قریش را ضایع نگردانی زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا
سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت را از بنی امیه بگیری ترا بقتل میآورند و بعد از تو از قتل هیچ مسلمانی پروا
نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید زنهار بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و از
آنچه را که از جانب حقتعالی مأمور بود تقاعد نورزید و از او گذشت و ابن زیاد لعین راههای بصره و شام را
مسدود گردانید که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیشد پس بجماعتی از اعراب رسید و از ایشان خبر پرسید
گفتند ما خبری نداریم و آنقدر میدانیم که کسی بیرون نمیآید و داخل نمیشود جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند
که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه در منازل بحضرت امام حسین میرسیدیم و دورتر
فرود میآمدیم که رفاقت آن حضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه
رسول آن حضرت آمد و با زهیر خطاب کرد که امام حسین ترا طلبیده ما از نهایت وحشت لقمه ها را از دست
افکندیم و متحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تأمل
مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و نزدیک سراپرده حضرت
زدند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو برسد و من میخواهم
که جان خود را فدای آن حضرت نمایم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداند از

تو التماس دارم که مرا در قیامت نزد جدّ حسین ع یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانیدم او را اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار مبارزه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان رضی الله عنه گفت آیا شاد گشتید از این غنائم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سیّد جوانان آل محمّد متوجّه قتال منافقان است بیابید که در رفاقت او شادتر باشید از این غنیمت های دنیا که یافته اید پس ظهیر یاران خود را وداع کرده با اصحاب ملحق شد و از آن حضرت جدا نشد تا بدرجهٔ شهادت فایز گردید چون بخزیمه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترمهٔ آن حضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون که ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی که مرگ ایشان را رانده و بزودی بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدّر است خواهد شد از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشعل روایت کرده اند که گفت چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین ع رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شده چون سپاه حضرت را دید راه را گردانید ما بر سر راه او رفتیم و احوال کوفه را پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامده ام تا آنکه دیدم که مسلم بن عقیل ع و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون در منزل ثعلبیه نزول فرمود شب بخدمت آن حضرت رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از استماع این قضیّهٔ هایله بسیار اندوهناک گردید مکرّر گفت انّا لله و انّا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را عرض کردیم یا بن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند با شما نخواهند بود التماس داریم که شما معاودت فرمائید حضرت متوجّه اولاد عقیل گردیده خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و ایشان را دلداری داده و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که برنمیگردیم تا خونخواهی آن سعادتمند بکنیم یا از آن شربت که او چشید ما نیز بچشیم چون حضرت را مایل برفتن دیدیم وداع کرده بیرون آمدیم و بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آمد و آنچه بر ما است مانده است پس شعری چند ادا فرمود که مشعر بود برآنکه تن بشهادت در داده و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیدیم چون سحر شد غلامان خود را فرمود که آب

بسیار بردارید و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله بن یقطر بآن حضرت رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب از دیدهٔ مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع کرده فرمود که خبر بما رسید که مسلم بن عقیل و هانی و عبد الله بن یقطر را شهید کردند شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرفی نیست جمعی که برای مال و غنیمت و راحت و عشرت دنیا بآن حضرت رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آن جناب کردند و ماندند پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا پیرمردی از بنی عکرمه بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند که نمیروی مگر بنوک سنان و دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه گفتی راست است و بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنیست بخدا سوگند که دست از من برنخواهند داشت تا دل پرخونم را از اندرون بیرون بیاورند چون مرا شهید کنند حقتعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و سراب بمضرب خیام معدلت آثار گردید و شب در آنجا استراحت فرمود چون سحر شد حکم فرمود که غلامان و ملازمان و اصحاب آن حضرت آب بسیار بردارند بحول و قوهٔ حق تعالی متوجه گردید تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی گفت سر درخت خرما نمودار شد جمعی دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیدیم شاید که سر نیزه ها و گوشهای اسبان باشد که مینماید حضرت چون نظر کرد دید که علامت لشکر است که پیدا شدند پس بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمودند که اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله نمایند چون نزدیک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار بنزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما در برابر لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپردهٔ مکرمت و جلالت را برپا کردند و اصحاب آن امام کرام در برابر آن گروه شقاوت انجام صف کشیدند چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده کرد اصحاب خود را امر کرد که

ایشان و چهارپایان ایشانرا آب دادند و خود بنفس شریف خود متوجه گردیده ایشانرا با اسبان سیراب گردانید و ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشگر انبوه باستقبال آن حضرت بقادسیه فرستاده بود و حرّ را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود چون نماز ظهر داخل شد حضرت سید الشهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشگر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی را بجا آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر اینکه نامهای شما بتواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسیده نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی نداریم شاید که خدا ما را ببرکت تو هدایت کند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر بر عهد خود برگشتید و آمدن مرا کاره هستید من بجای خود برمیگردم آن غداران زبان در کام خموشی کشیدند و جوابی نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامه نماز گفت و با حرّ فرمود اگر خواهی با لشگر خود نماز کن حرّ گفت که من در عقب شما نماز خواهم کرد حضرت امام حسین پیش ایستاد و هر دو لشگر در عقب آن حضرت نماز کردند و بعد از نماز هر دو لشگر بجای خود برگشتند چون نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشگر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی حقتعالی از شما میگردد و ما که اهل بیت رسالت و بعلم و کمال و عصمت موصوفیم سزاوارتریم به امامت و خلافت ازین گروه که بنا حق دعوی امامت میکنند و در میان شما بجور و عدوان رفتار مینمایند و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رای شما از آنچه بمن نوشتید برگشته برمیگردم حرّ گفت بخدا سوگند که من ازین نامه‌ها و رسولان که میفرمائی بهیچ وجه خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خورجینی که نامه‌ها در آنجاست حاضر ساز خورجین را آورد مملو بود از نامه‌های کوفیان بیوفا حرّ گفت من اطلاعی ازین نامه‌ها ندارم و از جانب ابن زیاد مأمورم که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که تا زنده‌ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون هودج‌های حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پا در رکاب سعادت در آورده سوار شدند چون خواستند که برگردند لشگر مخالفان بر سر راه او آمدند مانع شدند حضرت با حرّ خطاب کرد که مادرت بعزای تو بنشیند از ما چه میخواهی حرّ گفت اگر دیگری نام مادرم را میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بجز خوبی و تعظیم بر زبان نمی‌توانم آورد حضرت فرمود

که مطلب تو چیست گفت که میخواهم ترا نزد پسر زیاد ببرم حضرت فرمود که اطاعت تو نمیکنم حر گفت که من نیز
دست بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت که من مأمور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که با من
راضی نمیشوی براه دیگر غیر از راه مدینه برو تا حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم شاید که صورتی روی دهد که بمحاربهٔ
چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ کرده روانه شدند لشکر شقاوت
اثر نیز همراه شدند حر نزدیک آن امام اطهار آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با ابن زیاد مقاتله ننمائی
که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در راه خوشنودی خداوند
آسمان و زمین منتهای آمال منست و من بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون
دانست که سخن فایده ندارد حضرت در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است بلشکر خود ملحق گردید و با حضرت
همراه بودند تا آنکه حضرت بقصر بنی مقاتل نزول فرمود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است
که چون خبر قرب وصول آن امام مظلوم بابن زیاد لعین رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آن حضرت
فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کردند که ای حر بشارت
باد ترا ببهشت من با خود گفتم که مادر حر بعزای او بنشیند بجنگ فرزند حضرت رسول میرود و بشارت بهشت
میشنود پس در وقت نماز ظهر با آن حضرت رسید حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامه برای نماز
گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد چون سلام نماز گفت حر در برابر آن حضرت آمد و گفت
اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یَا بْنَ رَسُولِ اللّٰهِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکاتُهُ حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که
تو کیستی ای بندهٔ خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که آمدی بیاری ما حر گفت بخدا سوگند که مرا بجنگ تو
فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه در محشر محشور شوم از قبر خود که موی پیشانی مرا بر بالای سر بسته باشند
و دستم در گردنم غل کرده باشند و مرا برو در جهنم اندازند یا ابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود
که کشته میشوی حضرت فرمود از کشته شدن پروا ندارم و شهادت که سرمایهٔ ابدیست منتهای آمال دوستان
خداست پس از آنجا روانه شدند در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بخیمهٔ افتاد
پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبدالله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و پیغام داد

که تو در درگاه خداوند جبار خطا و نافرمانی بسیار کردی اگر توبه نکنی خدا ترا بر آنها مؤاخذه خواهد کرد اکنون تادیب شو و مرا یاری کن تا جدمن شفیع تو باشد در روز قیامت آن بی سعادت گفت اگر بیاری تو بیایم اول کسی که از لشگر تو کشته خواهد شد من خواهم بود ولیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام با آن که او را نیافته ام و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او گردانید فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاج نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیخواهم ولیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما بدرستیکه هر که در واقعهٔ ما حاضر باشد و ما را یاری نکند حقتعالی او را برو بجهنم میاندازد و بروایت دیگر چون از قصر بنی مقاتل بار کردند قدری راه رفتند حضرت سید الشهداء را بر روی اسب خواب در ربود و بیدار شد و سه نوبت گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ چون حضرت علی اکبر این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام آن حال نمود حضرت فرمود که در این وقت در روی اسب مرا خواب ربود در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ رو بایشان میآید دانستم که ما را میگویند آن امام زادهٔ عالیمقام گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد **ابن قولویه** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون حضرت امام حسین از عقبهٔ بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم گفتند یا بن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگ سیاه سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز بحق نمی یابند و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول کسی که در این امت بعلانیه بجور و ستم بقتل خواهند آورد من خواهم بود و بعد از من بنی هاشم پیوسته در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود و **شیخ مفید** از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدر مظلومم مکرر حضرت یحیی و شهادت آن حضرت را یاد میکرد و میفرمود که از پستی و خواری دنیا آن است که سر یحیی را از برای زن زناکاری هدیه فرستادند و بروایت دیگر سر مرا ولدالزنائی هدیه خواهد فرستاد برگشتیم بروایت اول چون صبح شد فرود آمدند و نماز بامداد را

کردند حضرت سوار شد هر چند میخواستند که بجانب دیگر بروند لشگر حر ممانعت میکردند تا آنکه بزمین کربلا
رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند کربلا، چون امام مظلوم آن اسم محنت انجام شنید آب
حسرت از دیدهٔ مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا، و محل محنت و عنا است و این جای
ریختن خون شهیدان است در این حال از دور سواری پیدا شد و بتعجیل از جانب ایشان میشتافت چون بنزدیک
رسید بر حضرت سلام نکرد و بنزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامهٔ ابن زیاد لعین را باو داد چون نامه را گشود
آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامهٔ من بتو برسد حسین را در بیابانی فرود آور که آب و آبادانی نباشد و کار را
بر او تنگ بگیر و باید پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان من کردی یا نه چون حر نامهٔ ابن زیاد را خواند
مضمون نامه را در میان لشگر حضرت ندا کرد یزید بن مهاجر پیک پسر زیاد را شناخت باو گفت که مادرت
بعزای تو بنشیند این چه پیام است که آوردهٔ آن ملعون گفت اطاعت امام خود کرده و وفا به بیعت خود نمودم
ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کردهٔ عار دنیا و نار عقبی را برای خود مهیا کردهٔ امام تو از آن
امامان است که حق تعالی در باب ایشان گفته که گردانید ایشانرا امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش در روز
قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار که به نینوا یا غاضریه یا محل دیگر که
آب و آبادانی باشد فرود آیم حر گفت امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرد مخالفت حکم او نمیتوانم کرد ظهیر بن
قین گفت یا بن رسول الله دستوری ده که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسان تر است تا با
لشگرهای بیحدی که بعد از این میآیند حضرت فرمود که من میخواهم حجت خدا بر ایشان تمام باشد و ابتدا بقتال ایشان
نکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهلبیت رسول بر پا کردند و این
در روز هشتم ماه مزبور بود پس حر نامه بپسر زیاد علیه اللعنه نوشت و حقیقت احوال آن حضرت را اعلام کرد بعد از
وصول آن نامه آن ملعون نامه بحضرت نوشت که شنیده ام که در کربلا، فرود آمدی یزید بمن نوشته است که ترا
مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامهٔ آن شقی بآن حضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را
انداخت و فرمود که رستگاری نمی یابند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را
طلبید حضرت فرمود که نامهٔ او را در نزد ما جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر به

آن ملعون رسید آتش کفر و نفاق او مشتعل گردید و عزم محاربهٔ آن حضرت را جزم کرده و تکلیف امارت لشکر را
بعمر بن سعد علیه اللعنه واگذار کرد او در ابتدا امتناع ورزید چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت
هرگاه مرتکب قتل حسین نشوی رقم امارت ری را بما رد کن که بدیگری بدهیم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت
ابدی و عذاب سرمدی را اختیار کرده قبول محاربهٔ سید الشهدا نمود با چهار هزار کس نامزد روانه کربلا شد و از حضرت
امام محمد باقر منقولست که چون حضرت سید الشهدا بصحرای کربلا رسید نامه ببرادر خود محمد حنفیه نوشت که این نامه
ایست از حسین بن علی و هرکه نزد اوست از فرزندان هاشم اما بعد بدانید که دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز در او
نبودیم و آخرت را چنان یافتیم که باقی و دائم است و ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم و آخرت
را بر دنیا اختیار کردیم والسلام و بروایت اولی چون حضرت امام حسین را در کربلا فرود آوردند آن امام مظلوم
اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که می بینید و
دنیا از ما رو گردانید و جرعهٔ زندگانی بآخر رسید و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شدند هر که ایمان
بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه خدا موجب
سعادت ابدیست و زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان بر مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس ظهیر بن
قیس برخواست گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هرآینه کشته شدن در راه تو را بر لقای ابدی اختیار میکردیم
و هرگاه فنای دنیا را دانیم چگونه جان خود را فدای تو نکنیم پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله
جد تو رسول الله نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را بر طاعت خود ثابت بدارد و بسیاری
از منافقان بودند که او را وعدهٔ یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از منافقان اصحاب خود در
محنت و عنا بود تا بسرای باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان آزارها کشید تا
برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز با این گروه مبتلا گردیدهٔ هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر
رساند و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نمودیم با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمن و آنچه
فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن حضیر برخواست و گفت ای فرزند رسول حقتعالی بتو منت نهاده است بر ما که
در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما را پاره پاره کنند و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد و رستگار نمیشوند گروهی که

فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند اف باد بر ایشان و نخواهد بود برای ایشان در قیامت مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جهنم پس حضرت سید الشهداء ایشان را دعا کرد و بسوی اهلبیت و فرزندان و برادران بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم بندگان دنیایند و دین خود را بر زبان خود جاری میگردانند چون امتحان بمیان آید دینداران بسیار کمند چون روز دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنه با هزار منافق عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند پس عروة بن قیس را طلبید و خواست که برسالت بخدمت آن حضرت بفرستد چون آن مرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و بهریک از رؤسای لشکر که میگفت باین نحو ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بخدمت حضرت نوشتند و حضرت را بعراق طلبیدند پس کثیر بن عبد الله شجاع بی باک بود برخواست و گفت هر رسالت که داری بگو تا برسانم و اگر خواهی او را بقتل برسانم و سرش را بیاورم عمر گفت این را نمیخواهم ولیکن برو نزد او و بپرس که برای چه کار آمدی باین دیار چون آن ملعون متوجه عسکر آن سرور شد اصحاب آن حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند در سر راه او رفتند و گفتند حربهٔ خود را بگذار و نزدیک امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر علیه اللعنه عزرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامه های بیشمار بمن نوشتند و بمبالغهٔ بسیار مرا طلب کردند اگر نمیخواهید بر میگردم چون اظهار مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو از این امام روی بر میگردانی و بسوی ظالمان میروی و ببرکت پدران او هدایت یافته او را یاری و نصرت نمیکنی آن بیسعادت گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون فرمایش حضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله نجات دهد پس نامهٔ بپسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بداصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما بر او بند شد او را رها کنم هرگز چنین نخواهم کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد شمر بن ذی الجوشن نگذاشت او را پشیمان کرد پس نامهٔ بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن رای ما بهر چه قرار گیرد چنان خواهیم کرد چون جواب بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که امکان ندارد که حضرت ببیعت یزید راضی شود چون ابن زیاد جواب نامه را نوشت بمسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید

بر منبر بالا رفت گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید که با دوستان خود چه نوازشها می کنند
و رعیت پروری یزید را بیدانید مرا امر فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را با نعامات وافره
امتیاز دهم اگر بجنگ دشمن او حسین بروید پس اطاعت کنید او را تا از نوازش او بهره یابید پس از منبر بزیر آمد و دست
ببذل مال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر سعد روانه شدند و اکثر آن بیدینان دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب
آن امر شنیع گردیدند پس اول کسی که بیرون رفت شمر ولد الزنا بود که با چهار هزار نامرد بیرون رفت و یزید بن رکاب
را با دو هزار کس فرستاد حصین بن نمیر را با هزار کس فرستاد بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام عبد الله بن
حصین را با هزار کس و شبث بن ربعی را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت
کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید و حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب
در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار نفر بتدریج نزد عمر جمع شدند حبیب بن
مظاهر چون و فور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیلهٔ بنی اسد بما
نزدیکند اگر رخصت فرمائی بروم و ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب
بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب آن حضرت مایل گردانید و نود نفر از ایشان را با
خود برداشت بخدمت آن حضرت آورد در آن حال منافقی از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید آن ملعون چهارصد
نفر را بسرکردگی ازرق شامی بر سر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله
تاب مقاومت نداشتند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد عرض کرد حضرت فرمود که لَاحَوْلَ وَلَا
قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و نیز عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب حضرت را
از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آن حضرت غلبه کرد بخدمت آن امام غریب آمدند شکایت کردند
حضرت کلنگی برداشت و بعقب خیمهٔ حرم محترم در آمدند و از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا
کلنگ را بر زمین زد باعجاز آن حضرت چشمهٔ شیرینی پیدا شد و آن حضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند
و مشکها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون این خبر به پسر زیاد رسید بعمر نامه نوشت
که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون میآورد چون نامه بتو برسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار

که قطرهٔ آبی بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه کشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را تنگ گرفت و عطش
بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس رضی الله عنه را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و مشک
بایشان داد که از فرات آب بکشند هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت که من بسرعت آمدم که آب بیاشامم
عمرو بن حجاج گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو من چگونه بیاشامم و اهلبیت نبوت و جگرگوشه گان حضرت
رسالت تشنه باشند آن ملعون گفت راست گفتی اما ما را امری فرمودند اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب
خود را صدا زد که زود آب بردارید ابن حجاج اصحاب خود را گفت که نگذارید و آتش محاربه مشتعل گردید و بزودی
اصحاب حضرت مشکها را پر آب کردند و معاودت نمودند آسیبی بایشان نرسید باین سبب حضرت عباس را
سقا مینامند پس حضرت امام حسین عمر سعد را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر تا سخنی چند بگویم و حضرت
با بیست نفر از لشکرش جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را
فرمود که دور شوید عباس و علی اکبر را با خود نگاهداشت و او نیز مخالفان را گفت دور شوید و حفص پسر خود و یک
غلام خود را نگاه داشت پس حضرت برای اتمام حجت با آن بیسعادت گفت که ای بیسعادت با من مخالفت میکنی
و میدانی که من کیستم و پسر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی برای خود
تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود
که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن از مال
خود در حجاز بتو بدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل کار نمیکند روی مبارک
از او گردانید و فرمود که خدا در میان رختخواب ترا بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امیدوارم که تمتعی از دنیا
نبری و بعد از من از گندم عراق بسیاری نخوری و کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد
نان جو نیز خوب است پس پسر زیاد نامه دیگر بتأکید و تهدید بعمر نوشت که با حسین مدارا شنیده‌ام میانی و
شبها با او صحبت میداری چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید و بعد از کشتن
اسب بر ابدان آنها بتازید اگر چنین خواهید کرد نزد ما گرامی خواهید بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمیآید
دست از امارت لشکر بدار و امارت سپاه را بشمر بگذار بروایت شیخ مفید شمر این نامه را برای عمر آورد

در روز پنجشنبه یا روز جمعه نهم ماه محرّم چون عمر نامه را خواند با شمر گفت خدا ترا بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد و بناچار ما را با او مقاتله میباید کرد و کشندهٔ این بزرگوار در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر گفت من اینها را نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن والّا عمارت لشکر را بمن گذار آن ملعون شقی برای محبّت دنیای دنی دانسته عذاب ابدی را برای خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو باصحاب آن حضرت آوردند شمر نزدیک لشکرگاه سیّد الشهداء آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آن حضرت از قبیلهٔ او بودند پس جعفر و عبّاس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین بیرون آمدند و گفتند از ما چه میخواهی گفت چون مادر شما از قبیلهٔ منست من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امام ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر جناب امام حسین نزد آن حضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته بخواب رفته است گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت و فرمود که ای خواهر در اینوقت در خواب دیدم که جدم محمّد مصطفیؐ و پدرم علی مرتضیؑ و مادرم فاطمهٔ زهراؑ و برادرم حسن مجتبیؑ نزد من میآمدند و گفتند ای حسینؑ تو در این زودی بنزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد و واویلاه بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تست صبر کن و بزودی دشمنان را برما شاد مگردان پس عبّاس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف روی بما میآیند حضرت فرمود که ای برادر تو برو از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس حضرت عبّاس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او بریم والّا با شما جنگ کنیم عبّاس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود رسانم چون عبّاس پیام شوم آن ملاعین را بخدمت امام حسینؑ عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آورم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بودم و یکشب را برای مناجات و تضرّع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم

چون عباس بنزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشگران کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد میدهید و جگر گوشه حضرت رسول از شما مهلت یکشب میطلبد و امتناع مینمائید پس عمر در میان لشگر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را مهلت دادیم جناب سید الشهدا در آن شب اصحاب کرام خود را جمع نمود امام زین العابدین فرمود که من در آن وقت بیمار بودم خود را بر زمین کشیدم تا نزدیک آن حضرت رسیدم شنیدم که باصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخاء و نعمت و بلاء خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی بپیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و ضیا بخشیدی پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهلبیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده مینمائید من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت ندارم و در این وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من کار دارند چون مرا بیابند دیگری را طلب نمینمایند در این حال عباس و سایر برادران بزرگوار آن حضرت برخواستند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو برنداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل آورد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص گردانیدم بهر طرف که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چگونه گویند بما هرگاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا برویم بهر جا که تو میروی و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت آیا دست از یاری تو برداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه های خود را در سینه های دشمنان فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان تو برمیآوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه بنمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو برنمیداریم تا خدا

بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم
و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از
آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد و پس زهیر بن قین برخواست و گفت بخدا سوگند که من راضیم
که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهلبیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان
نیز باین منوال سخن گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد و بروایت دیگر حضرت در آنوقت جاهای ایشان را در
بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید و بآن سبب الم نیزه و
شمشیر و تیر بایشان نمینمود و شربت شهادت بایشان گوارا بود از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول
است که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهداء علیه السلام را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود
که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهلبیت و خویشان خود گفت که شما را
نیز مرخص گردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بیشمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت
آن حضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهلبیت و خویشان و خواص اصحاب آن حضرت
که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمینمائیم و در حزن و اندوه و بلا با تو شریکیم
و قرب خدا را بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی
منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر بکسیکه در راه او متحمل مکاره عظیمه و شداید مولمه گردد بدانید که تلخ و شیرین
دنیای فانی نظر بدار باقی مانند خوابیست که کسی ببیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و
رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد و بروایت دیگر در آن شب محمد بن بشر
حضرمی گفتند که پسر ترا در سرحد ری اسیر کردند گفت عوض جان او و جان خود را هر دو را از آفریننده جانها میخواهم
چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص میگردانم بروی و فرزند خود را از قید اسیری
رها کنی آن سعادتمند گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که هزار درهم
میارزید و فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است
که حضرت در آن شب فرمود که خیمه های حرمهای محترم را بیکدیگر متصل برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم

برگردند که جنگ از یک طرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهلبیت و اصحاب خود را فرمود که ازین آب بیاشامید که آخر توشهٔ شماست و وضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بپوشید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوردیدهٔ خیر البشر بلند بود بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر برای تهیهٔ سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمهٔ مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمهٔ محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آن وقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمودند عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت که خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل لهو و لعب نبوده‌ام و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم گرفت و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود و عمهٔ من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر بود و آن حضرت اسلحهٔ حرب ترتیب میداد و در مقام یأس از دنیا و حب لقای حقتعالی شعری چند باین مضمون میخواند ای روزگار ناپایدار اف بر تو باد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوست و یار چه مصاحب و یار در هر شهر و دیار بقتل آوردی و از هیچکس به بدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را راهیکه من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون من اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن بشهادت داده است باین سبب حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آورد و آب از دیده‌ام فرو ریخت ولیکن برای اضطراب زنان صبر کردم چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد برجست و پای برهنه بخیمهٔ محترمهٔ آن حضرت دوید و شیون کنان گفت که کاش امروز شربت مرگ را مینوشیدم و این حالت را در تو نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمهٔ زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون

یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از خود نا امید میگردانی آن امام مظلوم از اضطراب
پردگیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیدهٔ حق بین بارید و فرمود که ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری
پیشه خود کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر کن و فرمود که اگر میگذاشتند مرا باستراحت
خود را بمهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت این بیشتر دل ما را مجروح میگرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و
بضرورت شربت ناگوار مرگ را مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری
پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونهٔ خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد
آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر نیک اختر
از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همهٔ اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می چشند و اهل آسمان باقی
نمیمانند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فنا است او همه را میمیراند و بعد از مردن مبعوث میگرداند
و او منفرد است در بقا پدر و برادر و مادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول خدا که اشرف از خلایق
بود در دنیا نماند و بسرای باقی رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود پس
وصیت فرمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک
نکنید و رو مخراشید و واویلا مگوئید پس اهل بیت عصمت را فی الجمله تسلی نمود و تهیهٔ سفر آخرت را راست کرد و فرمود
که طنابهای خیمه را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمه ها سد و دگردانیدند و خندق دور خیمه ها را پر از هیزم
کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد حضرت امام حسین را خواب ربود و گریان
از خواب بیدار شد فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ
ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله نمود و گمان دارم که آن کسی که متوجه قتل من میشود پیس باشد پس دیدم که جدم
حضرت رسول با فوجی از ارواح مقدسه نزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند گرامی تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها
و مقدسان ملاء اعلی باستقبال تو آمدند و انتظار روح مقدس ترا میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی
و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشهٔ سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در این شیشه کند و بآسمان
برد از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون صبح آن روز میشوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز

صبح کرد و بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از مشقت و مذلت دنیای فانی رهائی یابید بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیهٔ صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آن حضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قین را در میمنهٔ لشکر و حبیب بن مظاهر را در میسرهٔ لشکر سعادت اثر مقرر فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از یک طرف باشد عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب داشت و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر بن ذی الجوشن سپرده رایت قساوت علامت خود را بورید مولای خود داد و عروة بن قیس را سر کردهٔ سواران و شیث بن ربعی را سر کردهٔ پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود با آن جنود سقر ورود با نهایت بیشرمی رو بسپاه ملایک پناه آن مقرب درگاه اله آوردند چون حضرت امام حسین بیباکی و بیحیائی ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و این دعا را خواند اَللّٰهُمَّ اَنْتَ ثِقَتِیْ فِیْ کُلِّ کَرْبٍ وَرَجَآئِیْ فِیْ کُلِّ شِدَّةٍ وَبَلِیَّةٍ وَاَنْتَ لِیْ فِیْ کُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بِیْ ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ کَمْ مِنْ کَرْبٍ یُضْعَفُ عَنْهُ الْفُؤَادُ وَتَقِلُّ فِیْهِ الْحِیْلَةُ وَیُخْذَلُ فِیْهِ الصَّدِیْقُ وَیَشْمَتُ فِیْهِ الْعَدُوُّ وَاَنْزَلْتُهُ بِكَ وَشَکَوْتُهُ اِلَیْكَ رَغْبَةً مِنِّیْ اِلَیْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَّجْتَهُ وَکَشَفْتَهُ فَاَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ کُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهٰی کُلِّ رَغْبَةٍ چون آن اشقیا بخندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند عنان کشیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که در اینحال ابن ابی جویره مزنی دست برهم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش که در دنیا برای خود برودی افروختید حضرت دعا کرد که خداوند برودی در دنیا بعذاب آتش بچشان ناگاه باعجاز آن حضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بسان شکم ماهی موج میزند و روشنی میدهد بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعهٔ ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت

فرمود که او و پدر او از اهل جهنمند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس در همان ساعت باعجاز آن صدرنشین مسند امامت و خلافت بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب درگردید و در زیر سم اسبان لب تشنه بجهیم جحیم رسید بروایت دیگر عبدالله حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک گردان و هرگز او را میامرز راوی گفت که بعد از واقعهٔ کربلا بیمار شد من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد چون آب نزدیک او میبردند چنان میآشامید که نفسش تنگ میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد پیوسته در این حالت بود تا بجهنم واصل شد بروایت امام زین العابدین علیه السلام پس محمد بن اشعث کندی نزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوحًا وَاٰلَ اِبْرَاهِیمَ وَاٰلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ پس حضرت فرمودند که محمد از آل ابراهیم است و ما از آل محمدیم پس دست مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز بمحمد اشعث ذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی او را در همان ساعت او از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی خدا بر او مسلط گردانید او را گزید او با عورت گشوده در عذرهٔ خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید چون تشنگی بر اهلبیت و اصحاب آن حضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آن حضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد گفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروختهٔ راه هدایت بود اینک آب فرات سگ و خوک از آن میآشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود آن سگان بیحیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگو او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد بروایت دیگر شمر بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کرده حضرت فرمود ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که تو بسزاوار آتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که از همه شقی تر است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بن حضیر در برابر آن سپاه روسیاه رفت و گفت ای

گروه بیحیا از خدا بترسید که حرم و ذرّیهٔ اهلبیت و فرزندان حضرت رسالت بزمین شما در آمده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشانرا بدست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت که آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامه های خود را که متوکد بایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای بیشرمان شما اهل بیت پیغمبر خود نوشتید که بدیار ما بیائید که جان خود را فدای شما کنیم اکنون که آمده اند آب را از ایشان مضایقه میکنید و میخواهید پسر زیاد بی بنیاد را بر ایشان مسلّط گردانید رعایت پیغمبر خود را در حقّ فرزندان او چنین میکنید بد گروهی بوده اید شما خدا شما را در روز قیامت سیراب نگرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید رو از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینائی من در کفر و ضلالت شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشانرا بر روی یکدیگر برهنه گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی چون تیرها باو افکندند برگشت و بخدمت آن حضرت آمد حضرت اصرار آن اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجّت بر ایشان برخاست و عمامهٔ رسول الله را بر سر بست و شمشیر آن جناب را حمایل کرد و بر اسب آن جناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ندا کرد ایشان را که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی میشناسیم تو فرزند زادهٔ حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را که میدانید که جدّم حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که میدانید که مادرم فاطمه دختر محمّد است گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود میدانید که جدّه ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امّت مسلمان شد گفتند بلی فرمود که میدانید که حمزهٔ سیّد الشهداء عمّ پدر منست گفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر طیّار پرواز کنندهٔ در بهشت عمّ منست گفتند بلی فرمود میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل کرده ام و عمامهٔ آن جناب است بر سر بسته ام و بر اسب آن جناب سوارم گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم پیش از جمیع این امّت اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولیّ و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جدّ من خواهد بود آیا نشنیده اید که جدّ من رسولؐ در حقّ من و برادر من گفت که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید

وسخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابوسعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند آن ملاعین در جواب حجت های شافیه آن حضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت و در آن وقت عمر شریف آن امام عالیمقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند عزیر پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب خدا بر هر گروه که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را بقتل میآورند بروایت دیگر آن حضرت در خطبه فرمود حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را بتغییر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون آن گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید امیدواران خود را و نا امید میگرداند طمع کنندگان خود را و می بینم شما را که جمع شده اید برای امری که خدا را بخشم آورده اید بر خود غضب او را متوجه خود گردانیده اید و از رحمت او خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانی هستید برای او اول اقرار کردید بفرمانبرداری او و ایمان آوردید در ظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریه و عترت او و شیطان بر شما غالب گردیده است و باز خدا را از خاطر محو کرده اید پس لعنت بر شما باد و بر ارادت شما بادای بیوفایان جفاکار غدار ما را در هنگام اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید چون اجابت کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان ما را یاری میکنید و از دوستان خود دست برداشتید و بدشمنان خود پرداختید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند بی آنکه امید رحمتی از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحتی بشما دادند و ایالت باطلی چند که شما را بمواعید کاذبه امیدوار ساختند و از ما جرمی صادر نشده نسبت بشما و بدی از ما نرسیده بشما وای بر شما چگونه توانستید بی عداوتی و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام انتقام کشیده و بی سبب بقتل اهلبیت رسالت کمر بندید چون فوج مگس بر سر خوان لئیمان جمع شدید و مانند پروانگان بی باکانه خود را بر آتش زدید قبیح باد روهای شما ای گمراهان امت و ترک

کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و ایذاء کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران را برای ایشان بقتل میآورید و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده است لعنت خدا بر آنها که شکننده عهدها و بیعت ها و پیمانها باشند بعد از آنکه مؤکد بایمان گردانیده اند و خدا را بر خود گواه گرفته اند بدرستیکه ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا مردد گردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلت کشیدن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان کافران گردانم و صاحبان همت های بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب بسنهای فاخره و پروردگان دامانهای طاهره هرگز مذلت لئیمان را بر شهادت کریمانه اختیار نمیکنند بدرستیکه من عذر خود را ظاهر گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از بزرگواران رو بشما میآیم و پشت از جهاد نمیگردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد ولیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید رسید اکنون هر چه خواهید بکنید من توکل بر خدا میکنم و آنچه برای من مقدر شده بآن راضیم پس رو بآسمان گردانید و گفت که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسه های زهرآلود مرگ را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تست بعد از این سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر آن حضرت بیاید چون نزدیک آن حضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی با مید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد حرام زاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و پدران من چنین خبر داده اند هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت گویا می بینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن

سنگ زنند و نشانه خود گردانند پس عمر بدگهر در خشم شده و رو باصحاب خود گردانید و گفت چه انتظار میکشید و چرا او را مهلت داده اید او و اصحابش بقدر یک لقمه بیش نیستند بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث شما نوشتید بسوی من که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده و لشگرها برای تو مهیا گردیده بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب داد و گفت اکنون این سخنان فایده ندارد دست از جنگ بدار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیل دونان نمیکنم و بر رسم بندگان طوق اطاعت در گردن نمیگذارم پس باواز بلند ندا کرد که یَا عِبَادَ اللهِ اِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ اَنْ تَرْجُمُونِ اَعُوذُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لَا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسَابِ پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تهیه حرب مخالفان را درست کرد و آن بیشرمان رو بآن بزرگوار آوردند چون حر بن یزید دید که کار بمحاربه انجامید بنزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت آیا بآنچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوی عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت و با قرة بن قیس گفت اسب خود را آب داده گفت نه قیس گفت روانه شد و گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد بخدمت حضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشگر امام حسین میرود پس مهاجر بن اوس با او رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت من ترا شجاعترین اهل کوفه میدانستم این چه حالت است که در تو مشاهده میکنیم حر گفت چنان نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را در میان بهشت و جهنم متردد می بینم و بهشت را اختیار کرده ام و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس مردانه اسب تاخت و بخدمت جناب سید الشهدا شتافت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزند پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یابن رسول الله منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم ولیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خدا توبه ترا قبول میکند گفت یابن رسول الله پس دستوری ده که اول بجنگ این کافران روم چون دستوری یافت رجز خوانان بمعرکه رو آورد و دو لشگر مخالف را ندا کرد که

ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار گردد این بندهٔ شایستهٔ بزرگوار را بوعده های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده اید و او را رخصت برگشتن نیز نمیدهید و آب فرات که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک میآشامند با او و اهلبیت او روا نمیدارید چنین پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون کافران او را نشانهٔ تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر نحس نجس تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس یکدفعه جمیع آن کافران تیرهای شقاق را از کمانهای نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آن حضرت ماند که در این حمله مجروح نشد بروایتی در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و بسایر سعداء و شهداء ملحق شدند حضرت فرمود باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه غدار است بسوی شما حر گفت یابن رسول الله چون من اول بر سر راه تو آمده ام میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکهٔ قتال شتافت رجز میخواند و شجاعان معرکهٔ نبرد را بر خاک هلاک میافکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین هجده نفر از آن اشقیاء را بجهنم فرستاد چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ میکرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه در آورده بخدمت آن حضرت آوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از رگهای او میریخت امام حسین دست مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادرت ترا حر نام کرده ات در دنیا و عقبی آزادی و گویند که ایوب بن مشرح او را شهید کرد و بعد از آن یکیک اصحاب آن جناب میآمدند و رخصت میطلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند که اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ حضرت میفرمود که وَعَلَیْكَ السَّلامُ برو که ما نیز بزودی از عقب تو میآئیم و این آیه را میخواندند وَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِیلًا یعنی بعضی مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را یعنی در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات معتبرهٔ بسیار در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آن حضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود کردند حضرت ابا نمود پس بریر بن حضیر همدانی که از عباد و زهاد و بندگان شایستهٔ رب العباد و قاری ترین اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیائید ای کشندگان

مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو بروضهٔ
رضوان شتافت گویند که یزید بن معقل در مقابل او آمد و گفت گواهی میدهم که تو از گمراه کنندگانی بریر گفت بیا مباهله
کنیم و هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بسر
آن لعین زد که خود ش را شکافت و بمغز سرش رسید بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله
آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت مبارزت
طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او در محاربه و مقاتله او را ترغیب میکرد چون بعرصهٔ کارزار در آمد
گروهی از آن اشرار را طعمهٔ شمشیر خود گردانید و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر از من راضی شدی
آن نیکزن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسینؑ کشته شوی زنش گفت ما را غریب و بیکس مگذار
مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسینؑ کن تا در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت
و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس
دستهای او را قطع کردند مادرش چون آن حال را مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر
و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی آن پسر
نیک اختر هر چند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمیکرد حضرت امام حسینؑ چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود که خدا
شما را جزای خیر دهد که در یاری اهلبیت رسالت دقیقهٔ فرو نگذاشتید ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد روا نیست
چون وهب شربت شهادت چشید زنش بیتاب شد بنزد او دوید و روی بر روی او گذاشت و خاک از روی او
دور میکرد شمر در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن زن بیچاره زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و در
حدیث حضرت امام زین العابدینؑ وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود او و مادرش بدست
حضرت امام حسینؑ مسلمان شدند چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل آورد و بروایت دیگر
بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمهٔ تیغ آبدار گردانید چون از بسیاری جراحت
از کار ماند او را دستگیر کردند و بنزد عمر بن سعد بردند آن ملعون حکم کرد او را گردن زدند و سرش را در میان لشگر
آن حضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشگر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین

که خدا جهاد را از زنان برداشته است بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد خواهید بود بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت بسوی لشگر مخالف انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشته و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد آن نیک زن برگشت و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا امید ترا نا امید نمیگرداند تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود در اعلی درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ گاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را بشهد شهادت شیرین گردانید و بعد از او پسر او خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد بعد از او سعید بن حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیار از آن منافقان را بسرای جحیم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیعه شهادت رسید و بعد از او عمر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمعرکه کارزار نهاد و بسیاری از آن کافران را از عرصه حیات بیرون کرد تا آنکه بضربت مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب سید الشهداء بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد چون بر زمین افتاد جناب امام حسین با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجای آوردی و اینک ما از عقب تو میآئیم حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن تو بر این حال بشارت باد ترا بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز بزودی بتو ملحق میشدم هر آینه میگفتم که با آنچه خواهی وصیت کنی مسلم گفت وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان خود را فدای او کنی این را گفت و روح شریفش ببال شهادت بسوی آشیان قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم فریاد برآورد که یا سیداه یا بن عوسجاه چون صدای شیون او بگوش لشگر عمر نحس رسید از شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی با ایشان گفت مادرهای شما بمرگ شما نشینند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت بدل میکنید این بزرگواری که بکشتن او شاد دیدی بسی مردانگی در جهاد کافران کرد و حقها بر اسلام دارد و بروایت امام زین العابدین پس ظهیر بن قیس بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان دادمردی بداد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت چشید و

با علی درجات سعادت رسید و بروایتی صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضربه کثیر بن
عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نگرداند و
قاتلان ترا ببدترین عذابها در دنیا و عقبی معذب گرداند و شهادت ظهیر بن قیس بعد از این روایت دیگر
بر وجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از
آن اشقیا را بنار سقر فرستاد و بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان را بدرکات نیران فرستاد
تا آنکه حصین بن نمیر او را بدرجه رفیعه شهادت رسانید و بروایت دیگر بدیل بن خریم او را شهید کرد و سرش را
برگردن اسب خود آویخت و داخل معرکه شد پس پسر حبیب که کودکی بود بقتل رسانید و بعد از شهادت او
خروش از اصحاب آن حضرت برآمد و امام مظلوم فرمود نزد خدا میدانیم جان خود و جان حامیان خود
و اصحاب خود را و مزد خود را از خدا میطلبیم پس مالک بن اسد کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت
نهاد و هجده نفر از آن سنگین دلان را بسرای نیران فرستاد و خود سرخ رو بریاض بهشت شتافت و بعد از
او زیاد بن مهاجر کندی بر آن طاغیان حمله آورد و نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و خود را بریاض جنان کشید
و بعد از آن هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و خود را بمیدان رسانید و سیزده کس را بتیغ آبدار بدرک
اسفل نار فرستاد و خود را بسایر شهداء ملحق گردانید و بروایت دیگر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت
چون تیرهای او تمام شد دست بقائمه شمشیر آبدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند
و او را دستگیر کرده نزد عمر بردند و بحکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی
از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد و چون در هر حمله جمع کثیری از آن اشقیاء نابود و
کشته میشدند عمرو بن حجاج با عمر گفت که مصلحت در مبارزت نیست میباید که بیکدفعه حمله آوریم عمر آن رای
را پسندید و حکم کرد که بمبارزت بیرون نروند و همه بیکدفعه حمله آورند پس شمر با اصحاب خود بر میسره لشکر سعادت
اثر حمله کرد و از لشکر آن حضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند و ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بر هر طرف
لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان میگریختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نائره
حرب مشتعل گردید تا ظهر جنگ کردند و چون خیمه های محترم بیکدیگر متصل بود از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند

آورد عمر حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا درآورند چون متوجه آن جرئت و بیشرمی شدند اصحاب آن
حضرت از خیمه‌ها درآمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از مشاهدهٔ این حال عمر حکم کرد که آتش بر
خیمه‌ها زدند حضرت فرمود که بگذارید که آتش بخیمه‌ها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از آنجانب مسدود میشود
و چنان شد و پیوسته اصحاب کبار آن حضرت در مقاتلهٔ آن اشرار کفار میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید
میشد در لشگر ایشان مینمود و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر کشته میشد هیچ نمینمودند چون اصحاب
آن حضرت بسیار شهید شدند خیرگی لشگر مخالف زیاد شد ابو ثمامهٔ صیداوی بخدمت امام شهید آمد و گفت
یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشگر مخالف بتو نزدیک شدند میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز
ظهر را با تو دریابم که نماز وداعست چون حضرت سید الشهداء نام نماز را شنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و
سر بآسمان بلند کرد و گفت که نماز را بجای آوردی خدا ترا از نماز گذارندگان گرداند بلی اول وقت نماز است
از این کافران مهلتی بطلبید که ما نماز را بجای آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت که نماز شما مقبول نیست
پس حبیب بن مظاهر گفت ای غدار نابکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است
ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیر بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب درگردید حبیب خواست
که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی در
پیش روی آن حضرت ایستاده بودند و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند و حضرت با بقیهٔ اصحاب
خود بجماعت نماز گذارد بعنوان نماز خوف و تیر و نیزه که از جانب لشگر عمر بآن حضرت میآمد آن دو بزرگوار بجان
قبول میکردند تا آنکه سعید بن عبدالله سعادتمند از بسیاری تیر و نیزه بر زمین افتاد و میگفت خداوندا تو لعنت کن
ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما آنچه از الم یافتم در نصرت
فرزند دلبند او خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار گردان چون شهد شهادت
نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و بعضی گفته‌اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند
و هر یک جدا نماز کردند پس عبدالرحمن بن عبدالله یزنی پا بمعرکهٔ مردانگی نهاد و قتال کرد تا شهید شد و بعد از او
عمرو بن قرظهٔ انصاری جان خود را نثار سید الشهداء کرد و در پیش آن حضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر شمشیر و

نیزه و تیر که متوجه آن امام کبیر میگردید بجان میخرید و نمیگذاشت که بآن حضرت برسد چون از پا درآمد گفت یا ابن
رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود و اکنون رسول خدا
را از من سلام برسان و بگو که من بر زودی میرسم پس آزاد کردهٔ ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت آن حضرت آمد
رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نصب و نعمت در
خانهٔ شما برفاهیت گذرانیدم اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمیشوم یا ابن رسول الله نمیخواهی که من با
روی سیاه و حسب تباه و بوی اگراه شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نشوم
تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد یافت و مردانه بمقاتلهٔ اعدا شتافت
و داد مردانگی داد تا شهید شد و بعد از شهادت او حضرت امام حسین بر سر او آمد و گفت خداوندا روی او را سفید
گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد و آل محمد جدائی بینداز از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام منقول است که مردم آن قبیله که شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز چون او را یافتند
بدعای آن امام شافع بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آن حضرت آمد و گفت
یا ابن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نبینم حضرت فرمود که در همین ساعت ما نیز
بتو ملحق شویم آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد و بعد از مقاتلهٔ بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظلة بن اسعد
شامی آمد و سپروار در پیش روی امام اخیار ایستاد و تیر و نیزهٔ آن کافران را بر سینهٔ خود خرید و باواز بلند می گفت
که یَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ
وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ
مِنْ عَاصِمٍ يَا قَوْمِ لَا تَقْتُلُوا حُسَيْنًا فَيُسْحِتَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَىٰ و اینها نصیحت چند است
که مؤمن آل فرعون با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد مانند
عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای قوم من میترسم
بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو از محشر گردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاهدارنده نباشد
ای قوم مکشید حسین را پس مستأصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم بتحقیق که ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد

پس حضرت امام حسین فرمود ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت مرا قبول نکردند مرا و اصحاب مرا دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا بثواب خدا نمیرسم و ببرادران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود برو که برای تو در آخرت مهیا گردیده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت اَلسَّلامُ عَلَیْكَ ای فرزند رسول خدا صلوات بر تو باد و بر اهلبیت تو خدا جمع کند میان ما و شما در بهشت جاوید حضرت فرمود آمین و آن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بسعادت شهادت فایز گردید و از مهالک دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان نبرد گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد و بنیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه دلیری درخت از سرای فانی ببهشت جاوید کشید بعد از آن قرة بن ابی قرهٔ غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از محاربهٔ بسیار شهد شهادت چشید و بعد از او عمرو بن مطاع جعفی بآب تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل جهان در باخت و بعد از آن حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را باسفل درک نیران فرستاد و خلعت سعادت در بر پوشید و شربت شهادت نوشید و بعد از او جنادة بن حارث روی بمیدان آورد و بعد از محاربهٔ بسیار بسایر شهدا ملحق شد و بعد از او عمر بن جنادة به شرف شهادت فایز گردید و بعد از او عبد الرحمن بن عروة شربت شهادت چشید و بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من این گمان بتو نداشتم چون این سعادت یافته برو بخدمت امام و رخصت بطلب و عهد خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که حسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب روز جزا را در پیش داریم عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوانستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو به چیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد هرآینه میکردم و بر تو سلام میکنم و ترا وداع میکنم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه

حق تو و پدر تو تا بم این را گفت و شمشیر کشید و مانند شیر رو باهل خلاف آورد و ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم
که او با تیغ برهنه و خشمناک رو بلشکر ما میآید مکرر شجاعت او را در میان معرکه مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس
این پسر شبیب است شیر بیشهٔ شجاعت که بسوی شما میآید مبادا کسی در برابر او رود پس آن نامردان ترسیدند و هر چند
مبارز طلبید هیچکس جرئت نکرد که بیرون رود چون عمر دید که کسی جرئت مبارزت نمینماید گفت او را سنگباران کنید
چون عابس نامردی ایشان را دید تن بکشتن داد خود و زره خود را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن
روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که رو میآورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان
بیوفا بسبب جور و جفا بدنش را خسته کردند چون از مجادله عاجز شد سرش را بتیغ کین جدا کردند و چندین
کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفت من کشته ام عمر گفت او را یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر
کشته شد پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت حضرت سید الشهداء آمدند و گفتند اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا
اَبا عَبْدِاللهِ بخدمت تو آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید و مهیای شهادت
شوید نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود که ای فرزندان برادر گریهٔ شما
چیست بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یکساعت دیگر دیدهٔ شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو
شویم بر حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال خیر مآل تو گریه میکنیم که مخالفان از هر طرف بتو احاطه کرده اند و نمی
توانیم شر ایشان را از تو دفع کنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را باندوهی که بر حال من دارید بهترین جزاهای
نیکوکاران پس آن حضرت را وداع کردند و بسوی میدان روانه شدند و سرهای خود را در راه آن سرور باختند
و سر عزت بر اوج رفعت افراختند و چون اکثر اصحاب آن حضرت شهید شدند آن حضرت غلام ترکی داشت
در نهایت صلاح و سداد قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شده خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری
از آن سپاه دونان را بر خاک هلاک افکند و در آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد
گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت او چشم گشود و نظر کرد بر روی مبارک نورانی آن
زبدهٔ عالمیان تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس زیاد بن اشعث بمیدان آمد و هشت تیر که
داشت بسوی لشکر مخالف انداخت و با آن تیرها پنج منافق را بجهنم واصل ساخت و هر تیر که میانداخت

حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن و در عوض بهشت را با و عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عباد و زهاد و قاری قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیاری از ایشان را هلاک کرد و عامر بن منهشل او را شهید کرد پس سیف بن الحرث و مالک بن عبداللّه بخدمت آن حضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند و چون بغیر اهلبیت رسالت و خویشان و اقارب کرام آن امام رفیع مکان کسی نماند اهلبیت و اولاد امجاد آن حضرت و اولاد حضرت امیرالمؤمنین و اولاد امام حسن و اولاد جعفر بن ابیطالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند و اول کسیکه از ایشان ابتدا بمقاتله کرد عبداللّه بن مسلم بن عقیل بود از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافته پا بمیدان نهاد و رجزی چند ادا کرد بروایت امام زین العابدین سه نفر از کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را ابسقر فرستاد تا آنکه اسد بن مسیح و عمرو بن مالک او را شهید کردند بروایت دیگر دستی بسر مبارک خود گذاشت ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید بزرگوار را برهم دوخت ابو الفرج روایت کرده است که مادر عبداللّه رقیه صبیه امیرالمؤمنین بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر محمد برادر او بجنگگاه درآمد و بطلب خون برادر جمعی از آن بدبختان را بقتل آورد و بضرب ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت چشید پس جعفر پسر عقیل رجز خوانان بمعرکه درآمد و پانزده نفر از آن منافقان را بخاک هلاک انداخت و بروایت دیگر دو نفر را بقتل آورد پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجه شهادت رسانید و بروایت امام محمد باقر عروة بن عبداللّه خثعمی او را شهید کرد پس عبدالرحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از آن کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بضرب عثمان بن خالد جهنی شربت شهادت نوشید و بروایت دیگر بعد از او عبداللّه پسر عقیل بمیدان درآمد و جمعی را بقتل رسانید و بضرب عثمان بن خالد و بشر بن حوطه بمنزل شهادت رسید پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل بمیدان آمد و بعد از کشتن جمعی بعضی گفته اند بتیغ لقیط بن یاسر جهنی عمر شریفش بسر آمد و بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق گردید و چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد بن عبداللّه جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیر و تیغ بیدریغ عامر بن نهشل تمیمی خلعت شهادت پوشید

پس عون برادر او بمعرکه درآمد دسته سوار و هجده پیاده را از هرمات چشانید و بتیغ عبدالله بن بطه شهد شهادت
نوشید و بروایتی عبدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجهٔ شهادت رسید پس قاسم پسر امام حسن که چهرهٔ مبارکش
مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نزد عم بزرگوار خود آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام
شهداء او را در برگرفت و آنقدر گریست که نزدیک بود مدهوش گردد هرچند آن امام زادهٔ بزرگوار در طلب رخصت
جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه برپای عم بزرگوار خود افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه
کرد که از امام حسین رخصت حاصل کرد و بمیدان درآمد و عرصهٔ قتال را بنور جمال خود روشن کرد و با آن خوردسالی
در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان را بعرصهٔ فنا فرستاد و راوی گوید که در میان لشگر عمر بودم که دیدم کودکی
از لشگر امام حسین جدا شد و متوجه لشگرگاه شد و نور از جبین مبین او میتابید و پیراهن و ازاری پوشیده بود و نعلین
در پا کشیده و بند نعلین راست او گسیخته بود عمر پسر سعد ازدی در آن حال گفت بخدا سوگند که میروم و او را بقتل میآورم
گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بر او ضربت بزنی بخدا سوگند که اگر مرا تیغی حواله کند دست نمیگشایم
بدفع او این گروهی که او را در میان گرفته اند او را کافی است پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن
امامزادهٔ مطهر زد که بر رو درافتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین مانند عقاب آمد و صفها را
شکافت و چون شیر خشمناک بر آن کافران بیباک حمله کرد و تیغی حوالهٔ عمر قاتل آن امامزادهٔ مظلوم کرد آن لعین
دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد کرد لشگر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست
آن حضرت رها کنند جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالف کوفته شد
چون آن حضرت آن کافران را دور کرد بر سر فرزند گرامی برادر خود آمد دید که آن معصوم پا در زمین میساید و عزم پرواز
اعلی علیین دارد جوی اشک از دیده های مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گران است که تو او را بیاری
خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد و خدا دور گرداند از رحمت خود آنها را که ترا بقتل آوردند و وای بر گروهی که پدر و جد تو
خصم ایشان باشد پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینهٔ خود گذاشت و پاهای مبارک
را بر زمین میکشید و او را برد در میان کشتگان اهلبیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را بکش و جمعیت
ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فرمود که ای پسر عمان

من وای اهلبیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت و سعادت
ابدی خواهید رسید و بروایت امام زین العابدین علیه السلام آن امام زاده شهید سه نفر از آن کافران عنید را
بعذاب شدید فرستاد و زیاده نیز روایت کرده اند و قصهٔ دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده است
پس عبد الله پسر حضرت امام حسن قدم در معرکهٔ شهادت نهاد و بتیغ آبدار چهارده نفر از آن کافران غدار را بدرک
اسفل نار فرستاد و بعد از مقاتلهٔ بسیار هانی بن شبث حضرمی بر آن امامزادهٔ عالیمقدار ضربتی زد و شربت شهادت
نوشید و بپدر و جد بزرگوار خود ملحق گردید بروایت حضرت امام محمد باقر حرملة بن کاهل عبد الله را بدرجهٔ شهادت
رسانید و شهادت او بروایت دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابو بکر فرزند امام حسن بمعرکهٔ قتال شتافت و
گروهی از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بضربت عبد الله بن عقبه غنوی باهلبیت جد بزرگوار خود ملحق
گردید و رخت از سرای فانی بهشت جاوید کشید پس برادر آن بزرگوار از امام اخیار رخصت جهاد طلبید اول عبد الله
فرزند امیر المؤمنین بود که او را ابو بکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را بسرای جحیم فرستاد و
بتیغ عبد الله بن عقبهٔ غنوی یا زجر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر بضربت نامردی
از قبیلهٔ همدان بریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمران بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل
برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک
انداخت تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر علی بن ابیطالب پا در میدان نهاد و خرمن حیات بسیاری
از آن کافران را بر باد فنا داد تا آنکه خولی اصبحی تیری بر جبین مبین آن سید یکین زد که از اسب در گردید و
سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد در آنوقت از عمر شریفش بیست و یکسال گذشته
بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین علیه السلام که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان آورد و بروایت امام
زین العابدین علیه السلام و امام محمد باقر خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیدهٔ آن سید عادم النظیر زد که بآن تیر
بوالد کبیر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضربت هانی پسر شبث حضرمی بسرای باقی شتافت و بعد از آن عبد الله پسر
پسر امیر المؤمنین بیاری برادر بزرگوار بمعرکهٔ کارزار آمد و گروهی از اشقیاء را بتیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید
و در آخر بتیغ هانی پسر شبث خلعت با برکت شهادت پوشید و بسایر شهداء و اهلبیت رسالت ملحق گردید گویند که از

عمر شریفش به بیست و پنج سال گذشته بود و محمد پسر امیرالمؤمنین رو به لشکر مخالف آورد و به تیغ نامردی از قبیلهٔ بنی تمیم به نعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم فرزند امیرالمؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و به ثبوت پیوسته و در بعض دیگر اولاد امجاد آن حضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت صاحب الامر معلوم میشود که از برادران آن حضرت پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیرالمؤمنین که در آن صحرا شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحهٔ او میگریستند حتی مروان که بآن شقاوت و عداوتی که با اهلبیت رسالت داشت از ندبهٔ او بیتاب میشد و میگریست و عباس از همهٔ برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و فصاحت و قوت و شوکت و شجاعت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار سید ابرار بود چون دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نمانده بخدمت برادر خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانم حضرت از استماع این سخنان جانسوز برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیده های حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشند عباس گفت ای برادر بزرگوار سینهٔ من از کشته شدن برادران و یاوران و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و آرزومند لقای حق تعالی گردیده ام دیگر تاب مصیبت دوستان ندارم میخواهم بطلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان بر آورم آن امام غریب فرمود که البته اگر عازم سفر آخرت گردیده آبی برای پردگیان سرادق عصمت و کودکان اهلبیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس بنزدیک آن سنگین دلان بیحیا رفت و گفت ای بیشرمان اگر بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند بر ایشان اثر نمیکند بخدمت آن حضرت برگشت ناگاه از خیمه های حرم صدای العطش العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب سوار گردیده و نیزه و مشکی برداشت و متوجه فرات گردید چون بنزدیک نهر رسید

چهار هزار نامرد که بر آب توکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را پاره پاره و تیر باران کرده آن شیر بیشهٔ شجاعت خود را بر آن سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین افکند و خود را بآب رسانید چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد آن امام مظلوم و اهلبیت را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان متوجه خیمه های حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و دور او را احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه یزید بن ورقا از کمین در آمد و حکم بن طفیل نیز او را مدد کرد ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند آن شیر بیشهٔ شجاعت و نهال حدیقهٔ امامت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بر دست چپ گرفت و جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و اسب را میدوانید که تا آب را بر آن لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب را بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینهٔ بیکینه اش آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار دریاب مرا و بروایت دیگر نوفل بن ازرق عمودی بر سر آن سرور زد که ببال سعادت بریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون حضرت امام حسین ع صدای برادر بزرگوارش را شنید خود را باو رسانید چون او را بآن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد برکشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود اَلْآنَ اِنْکَسَرَ ظَهْرِی یعنی در اینوقت پشت من شکست و بروایت امام جعفر صادق ع حق تعالی عوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت بآن دو بال پرواز میکند و چون عباس شهید شد کسی از اهلبیت رسالت بغیر اولاد کرام آن حضرت نماند علی اصغر که علی اکبر مشهور بود بنزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آنوقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنجسال نیز گفته اند و اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت ص و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آن حضرت میشدند بنزد آن امامزادهٔ عالی تبار میآمدند و بجمال باکمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون آن امامزادهٔ عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام حسین ع بی اختیار آب از دیده های مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان گردانید و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت رسالت پناه و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت بآن حضرت بسوی ایشان میرود

و هر گاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را
پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلبکردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند
پس حضرت بر عمر بانگ زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیاء خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند
و بعد از من مسلط گرداند بر تو کسیرا که ترا در میان رختخواب ذبح کند چنانکه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالترا
در حق من رعایت نکردی پس این آیه را که در شان اهلبیت نازل شده بود تلاوت فرمود که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ
آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس
آن شاهزاده بزرگوار و امامزاده عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بنور
جمال خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند چون بمیان میدان
رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرئت محاربه او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام کشید و آن لئیمان شقاوت انجام
را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک میافکند و بهر طرف که متوجه میشد
از کشته پشته میساخت تا آنکه بروایت امام زین العابدین چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بروایت
معتبر دیگر صد و بیست نفر از آن بیدینان بد اختر را بسوی سقر فرستاد پس نزد پدر بزرگوار آمد و گفت ای پدر بزرگوار
از تشنگی بجان آمدم اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان بر میآورم حضرت امام حسین سیلاب اشک از دیده
بارید و گفت ای فرزند ارجمند سعادتمند بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا باینحال تشنه ببینند
و شربت آبی بتو نتوانند رسانید پس زبان علی را بدهان خود گذاشت و میمکید و انگشتر خود را باو داد و فرمود که ای
نور دیده برو بجنگ دشمنان دین که باین زودی بدست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز
آن جگر گوشه سید الشهداء و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر از ایشان را بدرک اسفل
نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مرة عبدی بر سر آن سرور زد که بر روی زین در افتاد و بر گردن اسب چسبید
و اسب او را بمیان لشکر مخالف برد و آن بیرحمان پر جفا آن جگر گوشه رسول مختار را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس
فریاد بر آورد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالیمقدار مرا از کاسه سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر
برای تو در کف گرفته و انتظار تو میکشد و بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد و در

خون خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جدّ من رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد چون سیّد الشهدا بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را با آن حال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده بارید و آهی جانسوز از سینهٔ غم و اندوه برکشید گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند و بکشتن تو بسی جرأت کردند بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسول و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمهٔ محترم آن حضرت بیرون دوید و فریاد برآورد و واویلاه مقنعه بر رو بسته مدهوش وار میگفت ای نور دیدهٔ اخیار و ای میوهٔ دل افکار و ای حبیب قلب برادر بزرگوار پس جسد مطهر آن امام زادهٔ بزرگوار را در برکشید پرسیدم که این خاتون سراپردهٔ عصمت و حیا کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام حسینؑ است ناگاه دیدم حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که اوّل کسیکه از فرزندان ابوطالب در آن صحرا بتیغ اهل جفا کشته شد علی اکبر بود راوی گفت در این حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از وحشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست گوشواره های او از اضطراب و بیم میلرزید ناگاه هانی بن شبث حرامزادهٔ سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرهٔ ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا نبود و در آن وقت در حیات نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است چون دیگر کسی از اهلبیت رسالت بغیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدینؑ نماند و امام زین العابدینؑ بیمار بود و قدرت شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و برخواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین علیه السلام گفت ای عمهٔ بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود بکنم چون حضرت امام حسینؑ از ارادهٔ فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود

که من نسل از او بهم خواهم رسانید و ذریهٔ حضرت رسالت باو باقی میماند و خلیفه و جانشین من خواهد بود پس آن
امام شهدا از برای اتمام حجت خدا فریاد زد آیا کسی هست که از حرم رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا
پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد یا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد
چون حرم محترم آن حضرت صدای استغاثهٔ آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپردهٔ
های عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین بدر خیمهٔ حرم آمد و گفت که فرزند کودک من عبدالله را بدهید
که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر مینامند چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید
و فرمود وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرملة بن کاهل تیری
از کمان کین رها کرد بر حلق آن امامزاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بشاخ
سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون مبارک میداشت که پر میشد و بسوی
آسمان میافکند و میفرمود که چون در راه خدا است اینهمه آزارها سهل است حضرت امام محمد باقر فرمود که از
آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح
نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب
آخرت ما گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهداء گذاشت بروایتی در همان وقت دفن کرد و پرده نشینان
سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را بثوابهای حقتعالی تسلی بخشید و صدای
شیون از خیمه های حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین بآسمان میرسید
پس سکینه دختر آن حضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را بکه می سپاری آن
امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیدهٔ من هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر
یاور همه کس خدا است و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی
ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین
را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود چون
حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیاء و اوصیاء را بام سلمه زوجهٔ

حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدینؑ از کربلا برگردد باو تسلیم نماید چون حضرت امام زین العابدینؑ بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسینؑ رسید دختر بزرگ خود فاطمهؑ را طلبید و نامه پیچیده در وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدینؑ مرض اسهال داشت و مردم گمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیتنامه نزد ماست پس حضرت امام حسینؑ کمر شهادت را بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و از روی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران و منافقان آورد و مفاخر و مناقب خود را بر جزادا نمود و مبارز طلبید و هر که در مقابل آن فرزند اسد الله الغالب میآمد او را بر خاک هلاک میانداخت چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت در مقابل آنحضرت درآید آن شیر خدا بر میمنه و میسرهٔ آن اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیری بسوی بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او فرار کرده میگریختند و از هر حمله که برمیگشت لحظه توقف مینمود و میگفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود و هر چند دم آبی از آن کافران می طلبید مضایقه میکردند پس عمر نحس لعین گفت این فرزند انزع البطین است و این فرزند کشندهٔ عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار نامردکان داران امام زمان را در میان گرفتند و راه آن حضرت را از خیمه های حرم مسدود کردند حضرت ایشانرا ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه خیمه های حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند و گفت زود کار او را بسازید که او نیکو کفویست و کشته شدن از تیغ او را ننگ نیست چون تشنگی بآن جناب غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون بنزدیک آب رسید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بآن جگرگوشهٔ خیر البشر و نور دیدهٔ ساقی حوض کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را بسرای جحیم فرستاد صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول آب بخور

تا من آب بخورم آن حیوان دهن از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب آب
بیاشامد چون امام کفی از آب برگرفت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب می آشامی و لشگر مخالف در خیمه های
حرم در آمده اند حضرت آب را ریخت و رو بخیمه ها روان شد دید که خبر اصلی ندارد و دانست که مقدر شده است
که روزهٔ آن روز را از آب کوثر بدست حضرت خیر البشر افطار نماید پس دیگر بار اهلبیت رسالت و پردگیان
سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهٔ مثوبات نامتناهی
الهی تسکین فرمود و فرمود که چادرها بر سر کنید و آمادهٔ لشگر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ
و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها
مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها مینوازد و زینهار که دست از شکیبائی
برمدارید و کلام ناخوشی بر زبان میاورید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر روی به
میدان هیجا آورد و بر صف لشگر مخالف تاخت میزد و میانداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشته پشته
میساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را
میریخت و با خاک معرکه میآمیخت روایت کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر
از اشقیا را بر خاک هلاک انداخت بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد اما بروایت
ابن بابویه ده هزار از آن ناکسان بجهنم فرستاد و بروایت صاحب روضة الشهدا دوازده هزار نفر را بسقر
فرستاد پس عمر تیراندازان را حکم کرد که آن شاه را تیرباران کنند بیکدفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن
برگزیدهٔ رب العالمین انداختند و آن سید شهدا در راه حق تعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و
سینهٔ مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر
او و بعد از من از کشتن هیچ بندهٔ خدائی پروا نخواهید کرد بخدا سوگند که نزد دوست خود میروم و شهادت را
در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن
مالک هالک گفت بچه نحو انتقام از ما خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر
کشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید چون بسرای آخرت روید عذاب

ابدی از برای شما مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف
امام شهید زدند که تاب حرکت در او نماند بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند
بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و
سی و چهار اثر شمشیر یافتند بروایت معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که زیاده از سیصد و بیست
جراحت در جسد محترم آن امام مکرم یافتند بروایت دیگر مجموع آن جراحت ها که از نیزه ها و تیرها و شمشیرها که
بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و هفتصد جراحت بود و چندان تیر در زره آن حضرت نشسته
بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال برآورده بود و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود
زیرا که پشت بایشان نگردانیدند و روی از آن سید بنیان برنتافت تا بدرجهٔ شهادت شتافت چون از بسیاری
جراحت آن صدرنشین مسند امامت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابوالحتوف تیری انداخت و بر پیشانی
نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون برروی مبارکش ریخت گفت خداوندا تو میدانی و می بینی
که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای خود برسان پس جامه را برداشت
که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ بی کینه اش که صندوق
علم ربانی بود نشست در آن حال گفت بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَعَلیٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ پس رو بآسمان بلند کرد
و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان میکشند کسی را که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او نیست چون
تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت بجانب آسمان میانداخت و
یکقطره از آن خون شریف برنمیگشت و از آن روز حمرهٔ شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از خون میگرفت
بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس
سید شهدا و نور دیدهٔ شهسوار لافتیٰ پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که بنزدیک آن حضرت بیاید بعضی از بیم و
بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن بشر آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون شد
حضرت فرمود که هرگز باین دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آن حضرت
ببدترین احوال بمرد و دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها میریخت

و بر آنخال خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس که عبدالله پسر امام حسن کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بآنحال مشاهده کرد از خیمه بیرون آمد و دوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون هرچند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آنوقت حرملة بن کاهل و بروایت دیگر ابجر بن کعب شمشیری حواله آن حضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی بکشی عم مرا و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد دست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که درهمین ساعت در روضات جنان بپدران خود میرسی پس حرملهٔ حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ روحش بآشیان قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آن حضرت زد که برو درافتاد در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وااخاه و واسیداه برآورد و میگفت کاش در اینوقت آسمان بزمین می چسبید و کوهها پاره پاره می شد پس با عمر گفت که ای پسر سعد امام حسین را می کشند و تو ایستاده نظر می کنی در آنوقت آب از دیده های آن سنگین دل روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو میمالید و میگفت چنین خدای خود را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چه انتظار می کشید و چرا کار او را تمام نمی کنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان آن حضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و آن امام برو درافتاد و خولی را گفت سرش را جدا کن خولی چون بنزدیک آمد دستش لرزید و جرأت نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت که سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت شده که قاتل آن حضرت سنان بن انس ملعون بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده از اسب بزیر آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان سگان سگی

ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسولخدا نیز چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آن حضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش از نهایت عطش میخائید آن حرامزاده گفت که ای فرزند ابوتراب تو دعوی میکنی که پدرم ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت که ترا نیک می شناسم مادر تو فاطمهٔ زهرا و پدر تو علی مرتضیٰ و جد تو محمد مصطفیٰ است و ترا می کشم و پروا نمیکنم پس به دوازده ضربت سر مبارک آن حضرت را از بدن جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آن حضرت را جدا کرد و اظهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر دخیلتر بودند پس اسب آن حضرت چون مولای خود را و امام مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را ہلاک کرد و سر خود را بخون آن حضرت رنگین نموده و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمه ها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام سجاد منقولست که چون آن امام مظلوم را شهید کردند اسب آن حضرت پیشانی خود را بخون آن حضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمه های حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند فریاد واحسیناه و واماماه برکشیدند و ام کلثوم خواهر آن جناب دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وامحمداه اینک حسین توبی عمامه و ردا کشته بتیغ اہل جفا در صحرای کربلا افتاده و زینب خاتون خواهر آن جناب میگفت وامحمداه این حسین فرزند گرامی تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است دختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت میکنیم حال خود را و بمحمد مصطفیٰ و بعلی مرتضیٰ و بحمزهٔ سید الشهداء وامحمداه این حسین تست که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده وا کرباه امروز جدم محمد مصطفیٰ مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریهٔ پیغمبر شمایند که بدست اہل جور و جفا گرفتار شده اند و در روایت معتبره وارد شده است که چون آن حضرت را شهید کردند باد عظیمی وزید و زمین لرزید و باد سیاهی برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید پس ببرکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام ساکن گردید ابن قولویه بسند

معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون حضرت سید الشهداء را شهید کردند در مدینه صدائی
شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینهٔ شما را از
غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن
این صدا بسیار بفزع آمدند و گفتند حادثهٔ عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آن حضرت
رسید و حساب کردند آن صدا در شبی در مدینه ظاهر شده بود که روزش آن حضرت شهید شده بود پس حضرت
فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره چند زد و مردم او را منع کردند
در جواب گفت چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت ایستاده است و نظر میکند بر احوال شما و
آسمان و زمین و میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان
هلاک شوم پس آن بدبختان میگفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند
و گفتند بخدا سوگند آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد سید جوانان اهل بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا
کشتیم پس همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و کردند اما فایده نبخشید راوی گفت
فدای تو گردم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر مرخص میشد هر آینه نعره میزد که روحهای
آن کافران بجهنم پرواز میکرد و لیکن حقتعالی مهلت داد ایشان را که گناهانشان زیاد شود و عذاب الیم ایشان
در آخرت باشد در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که چون
سید الشهداء را شهید کردند کلاغی آمد در خون آن حضرت غلطید و پرواز کرد بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانهٔ
فاطمهٔ دختر جناب امام حسین نشست چون نظر فاطمه بآن کلاغ افتاد دید که خون از او میچکد خروش برآورد
و گفت این خبر شهدای کربلا را برای من آورده است چون اهل مدینه بر آن حالت مطلع شدند این دختر
میخواهد جادوی اولاد عبد المطلب را تازه کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید
شده بود این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر **شیخ مفید و سید بن**
طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر مبارک جناب سید الشهداء را جدا کردند آنگاه
جامه های آن حضرت را که قیمتی داشت مانند جبهٔ خز و عمامهٔ خز غارت کردند هر یک از ایشان ببلای

عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن کافران بیحیا رو بخیمه های سید شهدا آوردند و دست بغارت برآوردند
زنی از بکر بن وابل در لشکر عمر نحس بود چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بآن کافران
آمد و گفت ای بیشرمان پرجفا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش آمد و اورا برگردانید و
آن بیدینان آنچه در خیمه ها میافتند غارت میکردند حتی گوشواره ها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان
بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریده و گوشواره های او را بردند از فاطمهٔ دختر حضرت امام حسین روایت
کرده اند که گفت من کوچکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود نامردی آن خلخالها را از پای من بیرون
میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر حضرت رسول را غارت میکنم گفتم
تو هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت
شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمهٔ حضرت امام زین العابدین علیه السّلام
در آمد آن حضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله بیمار را
کشتید و از سر این مظلوم بیمار نمی گذرید چون عمر سعد لعین بنزدیک خیمه ها آمد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان
نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرسانند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند از برده ها چیزی پس ندادند اما
دیگر متعرض نهب و غارت نشدند و آتش در خیمه های حرم زدند و مخدرات اهلبیت رسالت با اطفال و
کودکان با سرهای برهنه از خیمه بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمهٔ صغری دختر حضرت سید الشهدا
که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم پدر و برادران و خویشان
خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا
خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سواری پیدا شد و نیزهٔ در دست داشت و بر پشت زنان میزد
و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه وا ابتاه وا علیاه واقلة ناصراه
واحسیناه آیا مسلمانی نیست در میان این گروه که جان ما را نجات دهد و ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این
جماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهدهٔ این حال بر خود لرزیدم و عمه های خود را می جستم که با ایشان پناه
برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر میان کتف من آمد و

بر رو در افتادم پس گوش مرا درید و گوشوارهٔ مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و بعد متوجه خیمه‌ها شد من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه‌ام بر سر من نشسته میگرید گفت برخیز برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمده گفتم ای عمه چادری از برای من نیست گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده‌اند و برادرم امام زین العابدین ع از بیماری و تشنگی بر رو در افتاده و باحوال ما میگرید

کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون قضیهٔ شهادت حضرت سید الشهداء واقع شد زنی داشت آن حضرت از قبیلهٔ بنی کلب برای مراسم ماتم و تعزیهٔ آنحضرت قیام نمود خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب دیدهٔ ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که آب دیدهٔ او روان است او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب از دیده‌های ما خشک شده است و آب از دیدهٔ تو روان است گفت چون آب دیده‌ام خشک شد آرد را بریان کرده در آب ریختم و خوردم باین سبب آب از دیده‌ام جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و قاوتها و شربتها برای مردم آوردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس اسفرودی چند برای او آوردند که استعانت بجوید بر ماتم آن حضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه‌ایست که فلان از برای تو فرستاده است که باین استعانت بجوئی بر ماتم حسین گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند و چون آنها را از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند و دیگر اثری از آنها نیافتند و این واقعهٔ جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آن حضرت در آن وقت به پنجاه و هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هشت سال میتوان بود که سال ناتمام را حساب کرده باشند و بروایتی دیگر پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته‌اند و در ریش مبارک آن حضرت اثر خضاب بود و در عدد شهداء اهلبیت در آن معرکه خلاف است اکثر بیست و هفت نفر گفته‌اند و هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاده کرده‌اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبد الله پسران عبد الله بن جعفر و نه نفر از فرزندان امیر المؤمنین حضرت سید الشهداء و عباس و پسر او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت

امیر المؤمنین علیه السّلام و در ابوبکر اختلافی کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسنؑ ابوبکر و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان امام حسین علیه السّلام آنچه مشهور است علی اکبر و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمّد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفر بودند و ابن غما از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسینؑ علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان حضرت امیر المؤمنین عبد الله و عبّاس و جعفر و عثمان و محمّد و از فرزندان امام حسنؑ ابوبکر و عبد الله و قاسم و از فرزندان عبد الله بن جعفر عون و محمّد و از فرزندان عقیل جعفر و عبد الرّحمن و از فرزندان مسلم عبد الله و ابی عبد الله و محمّد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان هجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در آن زیارت باسم مذکورند شیخ طوسی در مصباح از عبد الله بن سنان روایت کرده است که گفت در روز عاشوراء بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم دیدم که رنگ مبارکش متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید اشک از دیده های مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روزی است مگر نمیدانی که در مثل این روز جدّ من حسینؑ شهید شده است گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیّت روزه و در روز افطار مکن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بیکساعت بشربتی از آب افطار کن که در مثل این روز در اینوقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالتؐ فوت میشدند آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت آنقدر گریه نمود که محاسن شریفش تر شد فرمود که چون خداوند نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز اوّل ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شد شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا بعالم بقاء و ملاء اعلی رحلت نمود عمر سرهای شهداء را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهلبیت رسالتؐ

در همان روز متوجه کوفه گردانید و خود تا روز دیگر ماند و ابدان جنبیه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهر شهدا را در میان خاک و خون گذاشت چون آن ملاعین بان رفتند اهل قاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن نمودند و جسد مطهر جناب سید الشهداء را در آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پائین پای آن حضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پائین پای آن حضرت در یک موضع دفن کردند و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمی کند حضرت امام زین العابدین باعجاز امامت آمد و جسد مطهر آن حضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کردند ابن شهرآشوب روایت کرده که اهل قاضریه می گفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که امام زین العابدین علیه السلام مخفی آمد و بر پدر خود نماز کرد و آن جناب را دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه از این شنیعتر و مصیبتی از این عظیمتر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهلبیت گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیمتر است بلای او سخت تر و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا آرزومند این بلاها و شدت ها میباشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت مصیبت را می طلبند و آنها که دوست و معبود خود را شناخته اند سر باختن را در راه او از اعظم سعادت ها میدانند و تعبهای دنیا پیش ایشان راحت است و رضای محبوب ایشان در هر حال باشد منتهای لذت ایشان است و بسیاری از پیغمبران را پوست سر کندند و ببدترین سیاستها کشتند و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلت ها و آزارهای عظیم کشیدند و حقتعالی برای کرامت پیغمبر آخرالزمان آزارها را بر اهلبیت آن حضرت مقرر گردانید که موجب رفع درجات او و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بر زمین آید یا زمین سرنگون شود البته میشد و لیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آن حضرت آمدند قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و

اوصیای ایشان آرزوی منزلت آن حضرت میکردند و آن حضرت در دل شاد بود برفتن و در راه دوست
کشته شدن و آن سخنان که بظاهر میفرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد
و آن جمعی که در خدمت آن حضرت بودند و رشحهٔ از دریای معرفت آن لجهٔ علم ربانی بایشان رسیده بود از روی
شوق خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول
است که حق تعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میگرداند و بمیرد بلا مگر از برای مؤمن ولیکن اورا از کوری و شقاوت
آخرت نجات میدهد فرمود که حضرت امام حسینؑ در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت
و میفرمود کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسینؑ در روز
شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسولؐ با من میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند به
سوی عراق و بسوی زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را و آن زمین را
عمورا مینامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن نخواهند یافت
پس این آیه را خواند یَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ پس آتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام
خواهد بود پس حضرت امام حسینؑ فرمود که بشارت باد شما را که نزد پیغمبر خود میرویم و نزد آن حضرت خواهیم ماند
آنچه خدا خواهد پس اول کسیکه در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون آمدن
من موافق بیرون آمدن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمدؐ ظاهر شود پس بر من
نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و لشکرهای ملائکه و محمدؐ و علیؑ و برادرم با جمیع ائمه که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان
بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسولؐ لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم ما دهد با شمشیر خود و مدتها بخال
مدتها در زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمهٔ از روغن و چشمهٔ از آب و چشمهٔ از شیر جاری گرداند پس حضرت
امیرالمؤمنینؑ شمشیر حضرت رسالتؐ را بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا باشد
خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیالؑ و یوشعؑ زنده میشوند بنزد
امیرالمؤمنینؑ میآیند و میگویند راست گفتند خدا و رسولؐ پس حضرت با ایشان هفتاد سوار بسوی بصره میفرستد

که مخالفان بصره را بقتل رسانند و لشگری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خوا
کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه برروی زمین باقی نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلا
عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید هر که قبول اسلام کند بر او منت خواه
گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشند خدا ملکی بسوی او خواهد فرس
که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت باو نماید و برروی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی
نماند مگر آنکه ببرکت ما اهلبیت شفا یابد و برکت های خدا از آسمان بسوی زمین فرو رود بمرتبه که درختان آن قدر
بار بردارند که شاخه های آنان بشکند و میوهٔ زمستان را در تابستان بخورند و میوهٔ تابستان را در زمستان بخورند چنانچه
حق تعالی میفرماید وَلَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرٰىٓ اٰمَنُوْا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكٰتٍ مِّنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنْ
كَذَّبُوْا فَاَخَذْنٰهُمْ بِمَا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ یعنی اگر اهل شهرها ایمان آورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود
بر ایشان برکت ها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمو
که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند
زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که این مذلت های دنیا موجب مزید عزت ایشان است
و دوست خدا باینها ذلیل نمیگردد و آنها که میخواستند که ایشان را ذلیل گردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین
در زمین مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام
ائمه را بلند گردانیده و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز
صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت می طلبند و رؤس منابر و وجوه دنانیر و دراهم
را بنام نامی ایشان مزین میگردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص روی بر خاک آستان
ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت
زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین
هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب ایشان صحیفهٔ سیئات خود را از لوث گناه
میشویند و چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فایز میگردند و چندین هزار

کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدای بسنت بایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب محلّی میگردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسهٔ ایشان شفا مییابند و چندین هزار مبتلا ببلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعهٔ ایشان صحت مییابند و آنها که اندک بصیرتی دارند از مشاهدهٔ جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی آن مقربان خداوند رحمان در هر ساعت بهره‌ها و فیض‌ها مییابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر خواهد بود و کدام اذیت و اذلال رفع این عظمت و جلال میتواند نمود اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که آن حضرت با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا رفت و اهلبیت خود را برد این شبهه چندین جواب دارد: جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و توانند رفع آن قضاها که مطلع بر آن گردیده اند اختیار کنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و بر هیچ بلا مبتلا نگردند و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیاء و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحبالهٔ نکاح خود در نمیآورد و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بوفا اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت ایشان نمینمود ایشان را بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در وقتیکه نرفتن فایده میکرد که آن حضرت سالم بماند در نرفتن و چنین نبود زیرا که یزید جمعی را فرستاده بود که آن حضرت را در مکه بگیرند و بنزد یزید برند یا بقتل آورند چنانکه مکرر خود میفرمود که چون خواستند مرا بکشند گریختم در وقتیکه محمد بن حنفیه التماس ترک آن سفر میکرد آن جناب فرمود که اگر من در سوراخ حیوانات زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره روایت شده که یزید پلید

که مخالفان بصره را بقتل رسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین باقی نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشند خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت باو نماید و بر روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهلبیت شفا یابد و برکت های خدا از آسمان بسوی زمین فرو رود بمرتبه که درختان آن قدر بار بردارند که شاخه های آنان بشکنند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی اگر اهل شهرها ایمان آورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکت ها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که این مذلت های دنیا موجب مزید عزت ایشان است و دوست خدا باینها ذلیل نمیگردد و آنها که میخواستند که ایشان را ذلیل گردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ائمه را بلند گردانیده و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت می طلبند و رؤس منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان مزین میگردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص روی بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فایز میگردند و چندین هزار

کس ببرکت احادیث ایشان بدرجهٔ معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدای سنت باشیان بمکارم اخلاق و محاسن آداب محلّی میگردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدّسهٔ ایشان شفا مییابند و چندین هزار مبتلا ببلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای نبوت رفیعه و علوم منیعهٔ ایشان صحت مییابند و آنها که اندک بصیرتی دارند از مشاهدهٔ جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی آن مقرّبان خداوند رحمان در هر ساعت بهره‌ها و فیض‌ها مییابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر خواهد بود و کدام اذیّت و اذلال رفع این عظمت و جلال میتواند نمود اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که آن حضرت با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا رفت و اهلبیت خود را برد این شبهه چندین جواب دارد: جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را با حوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و توانند رفع آن قضاها که مطّلع بر آن گردیده اند اختیار بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و بر هیچ بلا مبتلا نگردند و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلّف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیاء و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلّف بودند و اگر بعلم واقع مکلّف میبودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحبالهٔ نکاح خود در نمیآورد و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین بحسب ظاهر مکلّف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفّار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بوفا اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت ایشان را نمینمود ایشان را بظاهر بر حضرت حجّت بود و حجّت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در وقتیکه نرفتن فایده میکرد که آن حضرت سالم بماند در نرفتن و چنین نبود زیرا که یزید جمعی را فرستاده بود که آن حضرت را در مکه بگیرند و بنزد یزید برند یا بقتل آورند چنانکه مکرّر خود میفرمود که چون خواستند مرا بکشند گریختم در وقتیکه محمد بن حنفیه التماس ترک آن سفر میکرد آن جناب فرمود که اگر من در سوراخ حیوانات زمین پنهان شوم البتّه بنی امیه مرا بدر آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره روایت شده که یزید پلید

لشگر عظیمی بعمر بن سعد بن العاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای این کار در اینحال فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد و لهذا در زمان معاویه ملعون که برای مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهراً نمینمود و حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت داند که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد در اثر کشته شدن باسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود و جواب دیگر آنکه وقتیکه حق تعالی مصلحت را در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیای ایشان را تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه حضرت نوح علیه السلام را بتن تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسیٰ و هرون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و گر ایشان را برای مصلحت و شر اعادی حفظ نموده بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید صلح مینمود و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک زمانی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مخفی میشد و معاویه چندان سعی در اخفای آثار آن حضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود آن قلیل نیز باندک زمانی بر طرف میشد و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آن حضرت باعث آن شد که مردمی از خواب غفلت بیدار شدند و عقاید و قبایح اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب خروجها مانند مختار و غیره بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در آخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه اهلبیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و بمشاهده علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد و تا بحال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع و مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر است و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و داناترند و اگر نیک تأمل نمائی همه اینها از برکت خروج سید الشهداء است فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان . جواب مجمل دیگر آنکه بعد از نبوت عصمت و امامت

ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن در حقیقت اعتراض بر خدا است و ایشان آنچه میکرده اند بفرموده خدا میکردند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حریز بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد فدای توشوم چه بسیار کمست بقای شما اهلبیت واجلهای شما بیکدیگر نزدیک است با آنکه احتیاج مردم بشما زیاد است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه هست چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت ارتحال اوست برای باقی پس در آن وقت حضرت رسالت بنزد او میآید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را بنزد خدا باو مینماید چون حضرت امام حسین بصحیفه خود عمل کرد هنوز آنها تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را مأمور بجهاد گردانید چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت نمودند و مأذون گردیدند چون بزمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریفش باشید و بر مصیبت او بگریید تا او بدنیا برگردد و در جهت شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است و بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه آورد و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زد که هر امامی مهر خود را بردارد آنچه در تحت آن مهر نوشته در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است و برای ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافی است، والله الموفق **فصل پانزدهم** — در وقایع جانگداز و مصائب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا، واقع شد تا مراجعت بقیۀ عترت طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران این قضیه جانسوز را چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه ها کردند خروش از زمین و آسمان و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسن که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان حضرت امام حسن و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهلبیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر نحس آن مقربان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه کوفه گردانید بروایت دیگر سر آن سرور را بخولی و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد چون بقتلگاه رسیدند نظر اهلبیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای

بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش برآوردند و سیلاب اشک از دیده‌ها روان کردند
چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید الشهدا افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران بر زمین
افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملاء اعلی را بگریه در آوردند و دلهای حاضران را بآتش حسرت سوختند زینب
خاتون فریاد برآورد که وامحمداه این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تست که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده
و بالب تشنه سرش را از قفا بریده اند و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است و روی منورش از خون سرخ
گردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است و ما فرزندان توئیم که ما را باسیری میبرند و دختران توئیم که ما را
ببردگی گرفته اند و حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند خیمه های ما را سوختند و غارت کردند پس با مادر خود فاطمهٔ زهرا
خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا وحشیان صحرا و ماهیان دریا را در آتش حسرت
کباب کرد پس رو بجسد مطهر آن سرور شهدا گردانید و با جگر بریان و لب خون فشان گفت فدای تو گردم ای فرزند
محمد مصطفی و ای جگر گوشهٔ علی مرتضی و ای نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و ای پارهٔ تن خدیجهٔ کبری و ای شهید آل عبا و ای
پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه دختر سید الشهدا دوید و جسد منور پدر بزرگوار خود را در برگرفت و رو بر آن بدن مبارک
ممتحن بمالید و بنالید تا آنکه جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان بگریه و فغان در آورده از بسیاری گریه مدهوش
گردید تا آنکه آن محنت زده مظلومه را بجبر از آن امام معصوم جدا کردند بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
منقولست که آن حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان
مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و بمعرکه قتال رسیدیم و نظرم بر آن بزرگواران افتاد که در میان
خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن
پرواز کند چون زینب عمهٔ من این حالت را در من مشاهده کرد گفت ای نور دیدهٔ مستمندان و ای یادگار بزرگواران
این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و عموهای
نامدار و خویشان نیکو کردار برهنه در میان خاک و خون می بینم که کسی بدفن ایشان نمی پردازد و متوجه ایشان نمیگردد
گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند عمه ام گفت ای نور دیده این حالت را جد تو رسول خدا بپدر و جد و عم تو خبر داده
و فرموده که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان بخون شهیدان آلوده نشده باشد و این

اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند ساخت و نشانی برای ضریح مقدس
سید الشهدا، در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز بر طرف نشود و نشان او بمرور زمان محو نگردد و هر چند
سعی نمایند پیشوایان کفر و ضلالت در محو آن اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود و این قصه چنان بود که ام ایمن
روایت کرد که روزی حضرت رسالت بدیدن جناب فاطمه آمد و فاطمه حریره برای آن حضرت ساخت و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام طبق خرمائی آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آن جناب با امیر المؤمنین و فاطمه و حسن
و حسین از آنها تناول نمودند و امیر المؤمنین علیه السلام آبی آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست
و بر رو کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و رو بجانب
قبله آورده و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آن حضرت بلند شد چون سر از سجده برداشت مانند
باران آب از دیده مبارکش میریخت و آن حالت سبب اندوه جمیع اهلبیت گردید پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
از سبب آن حال سؤال کردند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر
شادی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان
و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر بخشش که ترا کرامت فرماید با ایشان
نیز عطا کند تا تو راضی و خوشنود گردی ولیکن بلاهای بسیار بایشان خواهد رسید و مکاره بسیار ایشان را در خواهد
یافت بر دست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهلبیت
ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی برای ایشان این مصائب
را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل
گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم است و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه بدرجه شهادت رسد
و این فرزند زاده تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهلبیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در
زمینی که آن را کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریه تو بسیار خواهد بود در روزی که
کرب و شدت آن روز نهایت ندارد و حسرت آن روز بپایان نمیرسد و آن زمین پاک ترین بقعه های زمین است
و حرمت آن از همه قطعه های زمین بیشتر است و آن از زمین های بهشت است چون در آید آن روزی که فرزند

زاده تو و اهل او در آن روز شهید خواهند شد و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت و جمیع اطراف
زمین خواهند لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد و دریاها متلاطم و مواج خواهند گردید و آسمانها و اهل آنها
بلرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای
بدی که امت ترا خواهند داد در ذریه و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدای تعالی دستوری طلبد در یاری
کردن اهلبیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها
و دریاها و هر چه در آنهاست که منم پادشاه و خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا
عاجز نمیگرداند و از هر که خواهم در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که
عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان
او را شکسته و ستم بر اهلبیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در
آن وقت هر که و هر چه در آسمانها و زمینها باشند بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک
حرمت ترا حلال شمرده چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض
ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود
بیاورند حلههای بهشت و بوهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهره را با آن آبها بشویند و با آن حلهها کفن
کنند و با آن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حقتعالی گروهی را برانگیزاند که آن کافران
آنها را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای محترم را دفن کنند
و علامتی برای قبر سید الشهداء در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاران
مومنان و در هر شبانه روزی صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و دور آنرا احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او
و خدا را تنزیه کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت
او میآیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیلهها و شهرهای
ایشان را و گروهی از آنها که واجب گردیده است بر ایشان سخط و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان
آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامت آن ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت را بلندتر

خواهند کرد زینب خاتون گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین را ضربت زدند من این حدیث را بخدمت او عرض کردم
فرمود که امّ ایمن راست گفته است گویا می‌بینم که تو و سایر زنان اهلبیت مرا در این شهر بخواری و مذلّت اسیر کنند
و شما ترسید که مردم شما را بربایند پس در آنوقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق
را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوست خدا بغیر شما و محبّان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتیکه
حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین
و اعوان خود در روی زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان
آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنّم رسانیدیم و از ایشان نجات نمی‌یابد مگر کسی که
دست بدامان ولایت اهلبیت رسالت زند پس مشغول شوید به تشکیک مردم در حقّ ایشان و تحریص مردم بر عداوت
ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث
شریف اگرچه سابقاً مذکور شده بود در این مقام بمناسبت بعضی از آن ایراد شد کلینی بسند معتبر روایت کرده
است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آن حضرت
بتازند چون این خبر باهل بیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضّه خادمه حضرت
فاطمهٔ زهرا نزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده رسول خدا کشتی او در دریا شکست
و بجزیره افتاد در آن جزیره شیری را دید و بآن شیر گفت منم سفینه آزاد کردهٔ رسول خدا شیر چون نام آن حضرت
را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را براه رسانید و در این ناحیه ما شیری هست مرا اجازت ده که بروم
و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را مرخص گردانید چون فضّه نزدیک
شیر رسید گفت ای ابوالحارث شیر سر برداشت فضّه گفت میدانی که فردا میخواهند که با جسد مطهّر حضرت امام
حسین چه کنند میخواهند که بدن شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخنان شنید رفت بجنگگاه و دست
خود را بر روی جسد محترم آن حضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بدبختان روسیاه بآن عزیمت متوجّه
جنگگاه شدند و آن حالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت این فتنه ایست افشا مکنید و راه لشکر را گردانید
و از این عزیمت برگشت سیّد بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهلبیت رسالت

بنزدیک کوفه رسیدند بیشتر مان اهل کوفه بنظاره آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید
گفتند ما اسیران آل محمدیم آن زن چون ایشان را شناخت بسرعت تمام از بام بزیر آمد و آنچه در خانه داشت
از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بآنها پوشیدند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه دیدند که حضرت امام
زین العابدین علیه السلام بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات استار
عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بنوحه و شیون و گریه بلند کردند حضرت بآواز ضعیف گفت که شما بر ما
نوحه و گریه میکنید پس که ما را کشته است بشیر بن حزیم اسدی گفت در این وقت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین
اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و با آن شدت و اضطراب چنان سخنان میگفت که گویا از زبان حضرت امیرالمؤمنین
سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهلبیت اخیار و عترت اطهار گفت
اما بعد ای اهل کوفه و اهل عذر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیدهٔ ما از جور شما نایستاده و نالهٔ ما از ستم شما
ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنی است که رشتهٔ خود را محکم میتابید و باز میگشود و شما نیز رشتهٔ ایمان خود را گسستید
و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی بی اصلی و سخن باطلی و تملق فرزند کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید
مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که آرایش قبری کرده باشند بد توشهٔ برای خود بآخرت فرستادید و خود را مخلد در
جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه میکنید و ناله مینمائید خود ما را کشته اید و بر ما میگریید بلی والله که باید بسیار بگریید
و کم خنده کنید عیب و عار ابدی برای خود خریدید ولوث این عار از هیچ آبی از جامهٔ شما زایل نخواهد شد و بچه چیز
تدارک میتوانید کرد کشتن جگرگوشهٔ خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشن
کنندهٔ حجت شما بود و در هر نازله باو پناه میبردید و دین و شریعت خود را از او میآموختید لعنت بر شما باد که بدگناهی
کردید و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید زیانکار دنیا و آخرت شدید مستحق عذاب الهی گردیدید مذلت و
مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگرگوشه ها از حضرت رسالت
پاره پاره کردید و چه پردگیان از مخدرات حجرات او بی ستر کردید و چه خون ها از فرزندان برگزیدهٔ او ریختید و
چه حرمت ها از او ضایع کردید کار قبیح و رسوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان
خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر گردد از آثار این اعمال عظیمتر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد مهلت

خدا مغرور شدید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسید که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمین گاه گناهکاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا حیرتی روی داد و بر حال خود میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود چندان گریست که ریش او تر شد و می گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که ای عمه بس است بحمد الله که عاقله و کامله و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع و فزع کردن سودی نمی بخشد و از حضرت امام موسی علیه السّلام منقول است که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهداء این خطبه خواند و حجت خدا را بر آن اشقیاء تمام کرد و گفت حمد میکنم خدا را بعدد احصاء و سنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکّل باو مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خداو به آنکه محمّد بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزند گرامی او را در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید کردند خداوندا پناه میگیرم بتو از آن که بر تو افترا بندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی به پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و امت او غصب حق او کردند و او را بی گناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند نه در حیات او و نه در هنگام وفات او تا آنکه او را بردی بنزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت کننده و تغییر سرزنش کننده پروردگارا در کودکی او را بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیر خواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون بنزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص بآن نبود و راغب در آخرت بود جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی براه راست امّا بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبّر و حیله حق تعالی ما اهلبیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما ممتحن ساخته و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده مائیم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت در زمین بجمیع عباد و بلاد گرامی داشته است ما را بکرامت خود تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات تفضیلت

بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما
را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جدّ ما را کشتید و پیوسته خون ما اهلبیت از دم شمشیرهای شما
می چکد برای کینه های دیرینه و دیده ها و دلهای شما شاد شد بکشتن ما بزودی بجزای خود خواهید رسید و خدا میان
ما و شما حکم خواهد کرد شاد مباشید بآنچه ریختید از خون های ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت
ماست و برای خیر ما خدا مقرر گردانیده است این مصائب را وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که
بزودی بشما میرسد و عذابهای پیاپی از آسمان از برای شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد بکرده های شما و شمشیر
های شما بروی یکدیگر برهنه خواهد گردید و در دنیا و عقبی بعذاب الیم حق تعالی معذب خواهید شد بآنچه ستم کردید
چنانچه حق تعالی میفرماید که اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ وای بر شما مگر نمیدانید که چه دستها بر ما نیزه زدید
و چه گروهها از شما بقتال ما آمدید و چه پاها بطلب محاربهٔ ما روان شدید دل های شما سنگین شد و جگرهای شما
غلیظ شد و مهر شقاوت بدلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما
زینت داد و پردهٔ ضلالت در پیش دیدهٔ بصیرت شما کشید و راه هدایت را بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای
اهل کوفه چه خون ها حضرت رسالت از شما طلب دارد و چه خیانت ها آن حضرت نزد شما دارد بکری که با جدّم
علیّ بن ابی طالب و فرزندان حضرت رسولؐ کردید و ایشان را بقتل آوردید و فخر کنندهٔ در میان شما فخر کرد که ما کشتیم
علیؑ و فرزندان علیؑ را به شمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهان
تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را ستایش گفته و از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانیده بمرگ پدران خود
بمیر و در کرده های خود نظر نما و بر عاقبت حال خود گریه کن حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما و تاب نیاوردید
رفعت و کرامت ما را و اینها فضل خداست بهر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت
نوری ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سیّد الشهداء و آن جگرسوختهٔ مبتلا خروش از حاضران برآمد و در
و دیوار بگریه آمد گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینه‌های
ما افروختی دل ها را کباب کردی و دیده ها را کم آب پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد
و از هودج محترم ندا کرد حاضران را که ای اهل کوفه بدا حال شما و ناخوش باد روهای شما بچه سبب برادرم حسینؑ را

خواندید و یاری او نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت باد بر شما مگر نمیدانید که چکار کردید و چه گناهان و آزار بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم ریختید و چه دختران مکرم را نالان کردید و مال چه جماعت را بغارت بردید کشتید فرزند بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستیکه گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه سید الشهدا گفت اهل کوفه خروش و اویلا و واحسرتاه بر آوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوکواری و نوحه و خروش بفلک سیه پوش رسانیدند و زنان ایشان موی ها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلاه و واثبوراه میگفتند و حشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین علیه السّلام اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و برپای ایستاده حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهلبیت کرام آن حضرت فرستاد پس حضرت فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامه ها بپدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمان ها با او نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را برا او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد بر آنچه برای خود بآخرت فرستادید بد رائی برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد روزی که به شما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد بیکدیگر می گفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون صدای فغان خاصه ان کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند که یابن رسول الله ما همه سخن ترا می شنویم و حرمت ترا می شناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان بردار تو هستیم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ کنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح می کنیم و طلب خون های تو از ستمکاران تو می کنیم

حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غدّاران و مکّاران دیگر ما بازی شما را نمی خوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم
میخواهید با من همچنین چنان کنید که با پدران من کردید نه بحق خداوند آسمان های دوّار که اعتماد بگفتار شما نمیکنم و چگونه
باور کنم دروغهای بی فروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است پدرم و اهلبیت او دیروز بکید
شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسولؐ و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و تا
حال تلخی آن مصیبت ها در کام منست و آتش آن محنت ها در سینه ام مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما
باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیهٔ امام مظلوم و بیان شقاوت و شدّت کفر و شدّت عذاب قاتلان آن حضرت
خواند و ساکت شد در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت روزی مرا پسر زیاد برای
مرمّت دارالاماره کوفه طلبید و من مشغول گچ کاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی
که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او
رفته بودند امروز سر او را داخل شهر می کنند پرسیدم که بود آن که خروج کرده بود گفت حسین بن علیؑ من از ترس خادم
سخن نتوانستم گفت چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم و دست خود را شستم
و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسهٔ کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار می کشند که اسیران و سرها
را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سیّد الشهداء؏ و فرزندان فاطمهٔ زهرا؏
در این محملهایند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین؏ بر شتر برهنه سوار است علیل و مجروح است و خون از
بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون ای بدترین امّت ها
خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما را در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید
داد ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا
میگوئید و دست بر هم میزنید و بکشتن ما شادی می کنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سیّد انبیاء جدّ من
است ای واقعهٔ کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد و اهل کوفه باطفال و کودکان اهلبیت ترحّم
میکردند پس امّ کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه صدقه بر ما اهلبیت رسالت حرام است و آنها را از دست و دهان
کودکان میگرفت و بر زمین میانداخت و زنان کوفه از مشاهدهٔ احوال آن مقرّبان حضرت ذوالجلال

میگریستند ام کلثوم چون صدای گریهٔ ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را
می کشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخاست
ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را که بر سر نیزه ها کرده بودند پیدا شد و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا
و نور و ضیا شبیه ترین خلق برسول خدا مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیهٔ مبارکش ظاهر بود چون زینب
خاتون را نظر بر سر آن سرور افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون از او بر زمین ریخت و فریاد کرد که ای ماه فلک
امامت که بجور تیره رویان منخسف گردیدی ای خورشید سپهر خلافت که بگردش روزگار رخ خود را در افق غروب
از ما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب دلداری کن ای برادر بزرگوار فرزند ماتم زده رنجور
خود علی بن الحسین را خبری گیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان
جانسوز آن نور دیده زهرا آتش حسرت از ثری بثریا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخسارهٔ زمین گلگون
شده و از دود آه دل سوختگان هوا تیره گردید شیخ بن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر نحس لعین سر
منور سید الشهدا را بخولی اصبحی داد و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی اصبحی ملعون در شب رسید در هنگامی که در قصر
آن ولد الزنا را بسته بودند سر آن سرور را بخانهٔ خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم
پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد و بنزد یک زن حضرمیه خوابید آن زن پرسید که از کجا آمده و چه آورده
گفت سر حسین را آورده ام زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه آورده بخدا سوگند که دیگر
سر من ببالین تو نخواهد رسید پس برخواست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجره ها
ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره درآمد دید که نور از سر منور آن حضرت ساطع است و ملائکه
بصورت مرغان سفید بگرد آن سر برآمدند پس روز دیگر ابن زیاد در قصر دار الاماره نشست و مردم کوفه را صلای
عام داده و سر مبارک سید الشهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پردگیان
سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت را بروش اسیران بمجلس آن لعین آوردند بروایت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام سنان بن انس سر مبارک آن حضرت را بمجلس آن لعین درآورد و شعری چند
باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس

شریف‌تر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد در خشم شد و گفت هرگاه میدانستی که او چنین است چرا
او را کشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند چون سر مبارک آن سرور را نزدیک آن بدگهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار
فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید الشهداء میزد و میگفت چه بسیار خوش لب و دندان
بوده است در آن حال زید بن ارقم گفت که ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار من مکرر
دیده‌ام که حضرت رسالت این موضع را میبوسید و می‌مکید پس زید صدا بگریه بلند کرد و آن ولدالزنا گفت ای دشمن
خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته است هرآینه ترا گردن میزدم
زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ
نشاند و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشان را بتو می‌سپارم و بشایسته مؤمنان تو ای پسر
زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت را پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل
کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و پسر زن مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را ببندگی بگیرد
پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بدور او احاطه کرده اند پرسید که این
زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت حمد میکنیم خداوندی
را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنیم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود
و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما آن نیستیم
و دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهلبیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی آنها که بسعادت شهادت
فایز گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در آن وقت ترا معلوم
خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون چون از این سخن در خشم شد حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت بر گفته
زنان ماتم دیده مؤاخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا ما را ظفر داد ببرادر طاغی تو و متمردان اهلبیت تو و
سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی اصل و فرع اهلبیت رسالت را برانداختی اگر
شفای سینه تو باین حاصل شده است بد شفائی است برای تو بروایت دیگر ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر
دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش بدیدن او بسیار روشن میشد و او را می‌بوسید و لبهای او را می‌مکید

واو را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب جد او باش در آخرت پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین
شد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسینؑ است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسینؑ را حضرت فرمود که من برادری
داشتم علیؑ نام او را مردم ستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا کشت او را حضرت فرمود که جان های همه را خدا قبض میکند
در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت که تو چه جرأت مینمائی بر جواب من ببرید او را گردن بزنید چون
زینبؑ حرف قتل آن حضرت را شنید مضطرب شد و برجست بآن جناب چسپید و گفت بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم
اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی
که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس آن ملعون امر کرد که ایشان را
بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آن جا حبس کردند زینبؑ خاتون گفت که در آن ایام یک زن از زنان کوفه بنزد
ما نیامدند چون اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما میآمدند و برقیؒ در محاسن از عمر پسر امام زین العابدینؑ روایت کرده
است که چون جدم حسینؑ مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آن حضرت جامه های سیاه و پلاس پوشیدند
و از سرما و گرما پروا نمیکردند حضرت امام زین العابدینؑ طعام ماتم برای ایشان میساخت سید احمد بن ابی طالب
و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر را طلبید و گفت نامه که بتو نوشتم در قتل حسینؑ بمن بده عمر گفت نامه گم
شده ابن زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی عذری در دست داشته باشی برای رفع تشنیع مردم عمر
گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو از من نشنیدی و آن محض خیر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست
میگوید من راضی بودم که حسینؑ کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده
اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد
رفت و بر منبر برآمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب
پسر کذاب را کشت در آن حال عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنینؑ بود و یک دیده اش در جنگ
جمل و دیدهٔ دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخواست و گفت ای پسر مرجانه
کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آن کسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبرؐ را می کشید و
بر منابر مسلمانان بالا میروید و این سخنان می گوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف

گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت را که خدا آیهٔ تطهیر در شان ایشان فرستاده است و دعوی مسلمانی میکنی واغوثاه کجا بیند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمی کشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسول مکرر او و پدرش را لعنت کرد پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را نزدیک من یساولان از هر طرف دویدند و او را گرفتند پس عثمان او که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست یساولان گرفته از در مسجد بیرون بردند و بخانهٔ او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید این کور را بیاورید چون این خبر بقبیلهٔ ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربهٔ صعبی در میان آن دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمهٔ شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند در را شکستند و بخانه درآمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را باو داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد دختر نیک اخترش میگفت کاش من مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او را خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و از آن جانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب باو احاطه کردند دخترش فریاد کرد که واذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید و آن کور باطن بینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه براو دست یافتند و او را بنزد پسر زیاد بردند چون نظرش براو افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنا ای غلام بنی علاج وای پسر مرجانهٔ زانیه ترا با عثمان چکار اگر بحق بود یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد و لیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا به نسب و حسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سؤال از تو نمی کنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بردست ملعون ترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان

نزد خدا چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم و الحال الحمد الله خدا بعد از نا امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پس ابن زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و بر دور بازار و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها را بر نیزه ها کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشد و نور از آن ساطع میگردد چون بنزدیک غرفه من رسیدند غرفه از شعاع آن سر منور شد دیدم که لب های او حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا پس موی های بدن من راست ایستاد چون نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین ع است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است بروایتی دیگر چون سر آن حضرت را در کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد بآواز بلند بخواندن سوره کهف و تا این آیه خواند إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد بروایت دیگر چون سر مقدس مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند این آیه خواند وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که باز گشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایات سابقه پس ابن زیاد فتح نامه ها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را بیزید نوشت که آنچه در باب بقیهٔ اهلبیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در این باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین ع کشته شد پس شیونی از خانه های بنی هاشم و سایر بیوت بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت ایها الناس این ناله ها و شیون ها بعوض شیون هاست که بر قتل عثمان از خانه بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش میبود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبد الله بن سایب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست و فرزند

او فرزند ماست اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت
نمیکرد و پس یکی از آزاد کرده های عبدالله جعفر نزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند او را با و گفت عبدالله بزبان
شکیبائی و رضا گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ابو السلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین بن علی بما رسید
عبدالله نعل خود را برآورد و گفت ای فرزند کنیز گندیده نسبت بامام حسین چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من آرزو
داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خوشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم
بحمدالله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب با
خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سید الشهداء و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیه ها میخواندند بروایت
دیگر زینب دختر عقیل گیسو های خود را پریشان کرد خوناب اشک از دیده روان کرد و می گفت ای کافران بحیا
چه خواهید گفت در جواب سید انبیاء در وقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من و بچه حجت
ایشان را کشتید و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیه ها شنیدند که کسی میخواند برای
آن امام مظلوم و او را نمیدیدند چون شب شد از هر طرف اشعار و مراثی بسیار بر آن امام اخیار و شهید تیغ اشرار
از جنیان می شنیدند و اما یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بآن لعین نوشت که سرها و اسیران
را بشام بفرست چون نامه آن بدترین اشقیاء بآن ولد الزنا رسید مخفر بن ثعلبه و بروایت دیگر زحر بن قیس را
طلبید و سرهای شهداء را باو داد و ابو بردة بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه
او کرد و سرهای آن سروران را بجانب شام روان کرد و بعد از چند روز تهیه سفر محنت اثر اهلبیت حضرت
خیر البشر را کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را غل و زنجیر در گردن مبارکش گذاشت و مخدرات
سرادق عصمت و طهارت را بروش اسیران بر شتران سوار کرد و با شمر و جمعی از منافقان و مخالفان از
عقب آن جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید بن طاوس و دیگران از ابی لهیعه روایت
کرده اند که گفت من در خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که می گفت خداوندا مرا بیامرز و دانم
که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن را مگو زیرا که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و
برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده و مهربان است آن مرد

گفت بیا تا من قصهٔ خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر
حضرت امام حسین موکل بودیم در راه شام و هر شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود در میان می گذاشتیم و شراب
میخوردیم در یکی از شب ها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صداها مانند رعد و
برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی میآید ناگاه دیدم
که درهای آسمان گشوده شد و صدای سهیل اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوش من آمد دیدم که حضرت آدم و نوح و
ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان
و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید الشهداء را بیرون آورده و
بوسید و بسینهٔ خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران آن سر را میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند و تعزیت حضرت
رسالت می گفتند و آن حضرت میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت با ایشان گفت به بینید با فرزند من
و نور دیدهٔ من چه کردند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده است
که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را بلرزه میآورم و سرنگون میکنم چنانکه بر قوم لوط
کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آن حضرت با ارواح انبیاء و
ملائکه سماء بر سید الشهداء نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا
رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید بعمل آورید ایشان
حربه های آتش داشتند و بر هر کس حربه میزدند آتش در او میگرفت و می سوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد
برآوردم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر
شده بودند و بروایتی چون بنزدیک شهر بعلبک رسیدند آن سیاه دلان با بیدق ها و علمها دو فرسخ باستقبال
ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم گفت خدا کثرت شما را براندازد و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل آورد
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانهٔ غدار خواند و گریست
قطب راوندی ره از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی را از آنهائی که همراه سر مبارک
امام مظلوم بشام رفته بودند گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر آن سرور بر نیزه بود و با ما در آن

حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر
ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بدیوار دیر نوشت شعری بدین مضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت
جدّ او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و برخواستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن
دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون نه بخدا قسم که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود در روز جزا در
عذاب خدا مخلّد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد که آن را بگیرد باز غایب شد چون نشست باز پیدا شد و بیت دیگر
نوشت باین مضمون بتحقیق کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد
دید که نوری از سر آن سر و رجانب آسمان ساطع است با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا میآئید گفتند
از عراق میآئیم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید میبریم راهب گفت حسین که پدر او پسر عم پیغمبر
شما است و مادر او دختر اوست گفتند آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بدیدهٔ خود می‌نشاندیم
پس راهب گفت که من التماس دارم که شما بسرکردهٔ خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر بمن میراث رسیده است
آن را از من بگیرد و سر این سرور را بمن بدهد که امشب نزد من باشد چون وقت رحیل شود من باو پس دهم چون
بعمر لعین گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود
از دیر بزیر انداخت و عمر آن زر را صرافی کرد و سرش را مهر کرد بخزانه دار خود سپرد و سر سرور را با آن نیک اختر
داد راهب چون آن سر بزرگوار را بدیر خود برد صومعهٔ او از نور آن سر منور روشن شد و صدای هاتفی را شنید که
خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن سر مطهر را بگلاب شست و بامشک
و کافور معطر گردانید و بر سجادهٔ خود گذاشت و رو بآسمان گردانید و گفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که این سر
بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آن حضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی
سر آن حضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگر گوشهٔ علی مرتضی منم نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و منم شهید
کربلا منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان جانسوز شنید خروش برآورد و روی بر روی
مبارک آن سر گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که من فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارک
حضرت سید الشهداء صدا آمد که بدین جدّم در آ تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا

إله إلا الله و اشهد ان محمداً رسول الله پس سر حضرت امام حسین قبول شفاعت او کرد چون صبح شد خواستند سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر برآمد و گفت میخواهم با سرکردهٔ این لشکر سخنی بگویم چون عمر بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و جد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را در صندوقی گذاری و دیگر با این سر خفت نرسانی عمر قبول کرد ولیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل گردید چون نزدیک دمشق رسیدند عمر از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیانها را گشود دید که همه زرها سفال شده است و بر یکروی آن نقش شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه می کنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته است وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان کار دنیا و عقبی شدم و آن سفالها را امر کرد که در آب ریختند مترجم گوید - که قصهٔ این راهب و ظاهر شدن اعجاز از سر آن سرور برا از قصه های مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود چون دید از صندوقی که سر مبارک آن جناب در آن بود نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت از او نمود سر آن سرور فرمود که اگر بدین جدم درآئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی و جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند سید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود پدرم امام زین العابدین میفرمود که چون ما را بنزد یزید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهلبیت را بر اشترهای برهنه سوار کرده بودند در عقب من بودند و سر بزرگوار پدر عالیمقدارم بر سر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که میدیدند که آب از دیده ما جاری میشود نیزه را بر سر ما می کوبیدند و با اینحال ما را داخل دمشق کردند چون داخل آن شهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهلبیت ملعونند بروایات اول چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر التماس کرد چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظارگی کمتر باشد یا بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم

مشغول گردند بنظر کردن بسرها و بما نظر بسیار نکنند ولد الزنا قبول نکرد از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان
شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت من در سفری وارد دمشق
شدم شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه منیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها را
آیین بسته اند و پرده ها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم
مگر امروز عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر
تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا
خون از آسمان نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک
حسین بن علی را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میآورند و مردم شادی
میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون
بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت را از پی یکدیگر میآورند ناگاه دیدم که سواری میآید
و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت پس
دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده میآورند پس من رفتم بنزدیک یکی از ایشان پرسیدم
که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین گفتم من از صحابه جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت که بگو به
این بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند بنظاره
آن سر منور و دیده از ما بردارند و بحرم رسول خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون
که سر آن سرور را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری گفت
حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان
بروی آن زر را گرفت از من و حاجت مرا روا کرد بروایت ابن شهرآشوب چون خواست که زر را صرف
کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یکجانبش نوشته بود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ
و بر جانب دیگر وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت
کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن

جناب کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید که اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحٰابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا
عَجَباً بقدرت خدا سر حضرت سید الشهداء بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصهٔ اصحاب کهف عجب تر
است و این اشاره است برجعت آن جناب برای طلب خون خود پس آن کافران حرم و اولاد پیغمبران را بر در
مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و مرد پیری از اهل شام نزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را
کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین
علیه السلام فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِی الْقُرْبیٰ گفت بلی آن جناب فرمود که آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این
آیه را خوانده وَآتِ ذَا الْقُرْبیٰ حَقَّهُ گفت بلی فرمود که مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما
عطا کند آیا این آیه را خوانده وَاعْلَمُوا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبیٰ گفت بلی
حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب قربای آن حضرتیم آیا خوانده این آیه را اِنَّما یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ
الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهلبیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است
آن مرد پیر گریان شده و از گفته های خود پشیمان شد و عمامهٔ خود را از سر انداخت و رو بآسمان گردانید و گفت خداوندا
بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبهٔ من قبول میشود
فرمود بلی آن مرد توبه کرد چون خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که چون اهل زندان و خواهران حضرت سید الشهداء را نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بعماری و محمل یکی از اشقیای
اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیاء مائیم صبایا و اسیران آل محمد به
روایت دیگر منقولست که در شام از سر مبارک حضرت می شنیدند که مکرر می گفت لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در آن حال که اهل عصمت و جلالت را داخل دمشق کردند
ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید و جراحت شمشیرهای جنگ جمل که در سینهٔ پر کینه اش بود
اظهار کرد و گفت که آخر مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و
اقامهٔ نماز را بشنو و ببین که اراده کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و بازینت

بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهلبیت رسالت را طلبید چون بدر خانهٔ آن لعین رسیدند محضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آورده‌ایم حضرت امام زین العابدین در راه با کسی سخن نمیگفت در این وقت فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر و لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم با یزید گفت که خوب کردی نسل فاطمهٔ طاهره را بر انداختی و نسل زانیه را بسیار کردی یزید سر بنزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخن ها نیست چون سر منور را بنزدیک آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت که صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که چون سر مطهر حضرت امام حسین را بمجلس یزید پلید در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهر مار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده‌ایم و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او میگفت و هر مرتبه که در قمار بحریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهر مار میکرد و ته جرعهٔ شومش را در پهلوی طشتی که سر آن حضرت را در آن گذاشته بود میریخت پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا بشطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با سایر اولاد رسالت با غل و زنجیر و مخدرات اهلبیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت که الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت پس آن ملعون در غضب شد و امر کرد که آن حضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بمنازل خود برخواهد گردانید و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشان را خواهی برد و پیش طلبید سوهانی طلبید و بدست نحس خود آن آهن را از گردن آن امام عالیمقام برید و پرسید که دانستی چرا خود متوجه این شدم حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری را بر من منت

نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند مَا اَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ اَيْدِيكُمْ
حضرت فرمود این آیه درحق دیگران است این آیه درشأن ماهست که مَا اَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي
الْاَرْضِ وَلَا فِي اَنْفُسِكُمْ اِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَهَا لِكَيْلَا تَاْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ
یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین ونه درجان های شما مگر آنکه درنامه نوشته ایم پیش از آنکه نفس شما را بیافرینیم تا
آزرده نشوید برآنچه فوت میشود از شما وشاد نگردید بآنچه داده است بشما پس فرمود که مائیم که باین آیه عمل کرده ایم
وبقضای حق تعالی راضی شده ایم ومحزون نمی گردیم بآنچه از ما فوت شود در دنیا وشاد نمیگردیم برآنچه بما رسد
از نعمت های دنیا وبروایت ابن نما ودیگران حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که دوازده نفر بودیم
از مردان اهلبیت رسالت که ما را بمجلس یزید پلید بردند وغلها درگردن های ما بود وما را بریسمان ها بریکدیگر بسته بودند
من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت ما را براین حالت مشاهده کند چه خواهد کرد پس فاطمه
دختر امام حسین گفت ای یزید دختران حضرت رسول را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند وصدای گریه زنان
ازخانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمان ها را بریدند وغلها را برداشتند وسر مبارک حضرت امام
حسین را درطشتی گذاشتند ونزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین برسر منور پدر بزرگوار افتاد
آهی از دل پر درد برکشید واشک خونین ریخت وبعد از آن هرگز گوسفند تناول نفرمود وچون نظر زینب
خاتون برآن سر منور افتاد بیتاب شد وگریبان طاقت چاک کرد وبا صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد
فریاد برآورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه ومنی وای فرزند دلبند سیدة نساء ای جگر
گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن لعین خروش برآوردند ویزید پلید ساکت بود وسخن نمی گفت پس زنی از بنی هاشم
که درخانه یزید بود صدا بنوحه بلند نمود وفریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهلبیت رسول خدا وای فرزند محمد مصطفی
وای فریادرس بیوه زنان ویتیمان وای کشته تیغ اولاد زنا کاران پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و
آن ولد الزنای بیحیا هیچ متأثر نشد وچوب خیزرانی طلبید وبر دندانهای سید الشهداء میزد ومیگفت کاش اشیاخ
بنی امیه که درجنگ بدر کشته شده بودند حاضر میبودند ومیدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان
ایشان کشیدم وحاضران می گفتند که ای یزید شل نشوی که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در

آن مجلس سوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده ام که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دندان او را و برادرش را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان
شما را و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشان را باسفل درک جحیم پس آن ملعون در
غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس حضرت زینب دختر امیر المؤمنین برخواست و
گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده است که پس عاقبت
آنهاکه کارهای بسیار بد کردند آن بود که تکذیب کردند آیات خدا را و استهزاء نمودند بآنها ای یزید آیا گمان میکنی
که چون بر ما تنگ گرفتی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بروش اسیران از شهر بشهر آوردی که این از
خواری ماست نزد خدا و از بزرگواری تست پس تکبر میکنی و شاد میشوی بآنکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده
و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده است آیا فراموش کرده فرموده خدا را که وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ یعنی گمان
مبرکه ما مهلتی که داده ایم کافران را بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان را مگر برای آنکه زیاد
گردانند گناهان خود را و از برای ایشان است عذاب خوار کننده آیا از عدالت تست ای فرزند آزاد کرده ها
که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده و بی کجاوه و هودج از
شهری بشهری میگردانی بی یاوری و معاونی و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار سید انبیاء و این افعال
بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خائیده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته
باشد پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسالت برهنه کرده باشند و اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه
دیرینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهلبیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان
هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت
رسالت بود و تحسین می طلبی از کافران گذشته خود که در جهنم اند و تقرب میجوئی بسوی ایشان بمستاصل کردن
ذریه محمد و ریختن خونهای اهلبیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی
باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو تا مرفق خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده

بودی و آنچه کرده بودی نکرده بودی و آنچه گفته بودی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که
بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خون های ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا سوگند که پاره
نکردی مگر پوست بدن خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت پناهی
با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریّهٔ او و هتک حرمت او کرده در عترت او در هنگامی که حق تعالی تفرق ایشان را
بجمعیت مبدّل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشانرا با جمعیت آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان
گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شدند از مردگانند بلکه زندگانند در
نزد پروردگار خود روزی مییابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافی است برای مخاصمهٔ تو و جبرئیل ظهیر و
یاور اوست و زود خواهید یافت عذاب خود را و یافته آن کسی که ترا بگردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل
را برای تو مستقر گردانید و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و اینکه من قدر ترا کم
میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای آنست که خطاب در تو فایده میکند بعد از آنکه دیده های مسلمانان
را گریان و سینه های ایشان را بریان کردهٔ و موعظه چه سودی بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای
مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینه ها که شیطان در آن آشیان کرده و باعانت این قسم گروه تو
کردی آنچه کردی پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلالهٔ اوصیای ایشان
بدستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما
از دهانهای ایشان بیرون میافتد ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود می شماری زود باشد که موجب غرامت تو
گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت
میکنیم و اوست پناه من و اعتماد من براوست پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و تا توانی با ما عداوت
کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رأی تو
مگر اندک مکری و ایام دولت تو مگر اندک مدّتی و عنقریب جمعیّت تو از هم خواهد پاشید در روزی که ندا کند منادی از
جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنیم خداوندی را که ختم کرد برای ما اوّل بسعادت
و آخر ما برحمت و شهادت و سؤال میکنیم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف گرداند

و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و ودود است و نه ابن است ما را و نیکو وکیل است از برای ما
یزید گفت که این قسم سخنان از جگرسوختگان بعید نیست پس با حضرت زین العابدین علیه السلام خطاب کرد که ای
فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه کرد و رعایت حق من نکرد خدا با او چنین کرد حضرت فرمود
که ای پسر معاویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با با واجداد من بوده پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و
احد و احزاب رایت رسول بدست جد من علی بن ابی طالب بود و رایت کافران در دست جد تو و پدر تو بود
وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموها و اهلبیت من هر آینه بکوهها
بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و اویلاه و واثبوراه برآوری آیا شرم نداری سر پدر من حسین فرزند فاطمه
و علی و جگرگوشه رسول خدا بر دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس
بشارت باد ترا بخواری و مذلت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آن
حضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد که ببر او را باین باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آن حضرت
را بباغ برد اول مشغول کندن قبر شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آن حضرت کرد
دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین زد پس او نعره زد و برو در افتاد و جان خود را بخازنان جهنم داد خالد پسر یزید چون
آن حالت را دید نزد پدر خود دوید و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که از برای
حضرت کنده است دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران بروایات
مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید بردند در اول حال بر ما رقت کرد
پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخواست و گفت ای امیر این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من کرد من از
ترس بر خود لرزیدم و بر جامه های عمه خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسکین داده و با آن شامی خطاب کرد که ای ملعون
تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید یزید گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه
از دین جد من بدر روی و کفر باطن خود را اظهار کنی آن ملعون در غضب شد با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین
بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید آن
لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه میخواهی

میگوبی من دیگر جواب تو نمیگویم پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد بروایت دیگر ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیده هایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی جهنم گرداند اولاد انبیاء خدمتکار اولاد زنا نمیشوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید زبان او لال شد و دیده های او نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حقتعالی بهره از عقوبت تو در دنیا بتو رسانیده و اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت گردد و بروایت سید بن طاوس در مرتبه دوم شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند آن ملعون گفت که آن فاطمه دختر حسین است و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدای بر تو باد ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا قسم که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز با ایشان میرسانم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهلبیت رسالت ع را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین ع و حضرت امام حسین ع گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خوشنودی مخلوق جای خود را در جهنم برای خود مهیا بدان پس حضرت علی بن الحسین ع فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند گویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد آن ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابی سفیان را رسوا میکند حاضران گفتند که از این کودک چه می آید یزید گفت او از اهلبیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند آن شقی رخصت داد حضرت بمنبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بحضرت رسالت پناهی و اهلبیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهلبیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی عطا نموده است با علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت

و محبت در دلهای مؤمنان داده و فضیلت داده است ما را آنکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی از ماست
صدیق اعظم علی مرتضی از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز می کند از ماست حمزه شیر خدا و
رسول خدا از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند از ماست فاطمهٔ زهرا دختر رسول خدا
هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم
فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را برای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران و طایفان و
ساعیان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یکشب از مسجد الحرام به
مسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حقتعالی رسید بمرتبهٔ قاب قوسین
او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمان ها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر
مردم زد تا آنکه قائل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه
دفع اهل عناد نمود و در دو هجرت هجرت نمود و در دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و
حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و براندازندهٔ ملحدان و
پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و
بهترین نماز گذارندگان منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کنندهٔ مسلمانان و کشندهٔ مارقان
و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان
و براندازندهٔ مشرکان و تیر زهرآلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کنندهٔ دین خدا و ولی خدا و گلستان
حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد و سخی و شجاع زکی و پسندیدهٔ ابطحی قطع کنندهٔ اصلاب و متفرق کنندهٔ احزاب
آن که دلش از همه کس ثابت تر بود و عزمش از همه کس محکمتر بود و شیر بیشهٔ شجاعت بود و بشمشیر آبدار خود سرهای
کافران را میدرود و بپارهٔ شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار میانداخت شیر بیشهٔ حجاز و مرد مردانهٔ عراق
شهسوار بدر و احد و شیر بیشهٔ هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابی طالب پس فرمود که منم فرزند
فاطمهٔ زهرا منم فرزند سیدهٔ نسا منم فرزند خدیجهٔ کبری منم فرزند امام مقتول تیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنهٔ
صحرای کربلا منم فرزند غارت شدهٔ اهل جور و عنا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند

آنکه سر پسرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند و لا در ما نائیم اهلبیت
محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حقتعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبا عظام خود یاد
کرد که خروش از مردم برخواست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن
گفت اَللّٰهُ اَکْبَرُ حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون مؤذن گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمدؐ که نامش را برفعت مذکور میسازی جد من است یا
جد تو اگر میگوئی جد تست دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر گوئی جد من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان
او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد ایضاً روایت کرده است که در مجلس یزید مردی از علماء یهود
حاضر بود از آن شقی پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسینؑ پرسید که حسینؑ پسر کیست گفت پسر علی بن ابی
طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمهٔ زهرا دختر محمدؐ یهودی گفت سبحان الله حسینؑ فرزند پیغمبر شما است
که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزندزاده موسیٰ
در میان ما میبودگان داشتیم که او را میپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل
آوردید بد امتی بودید شما آن ملعون گفت که او را گردن زنند یهودی برخواست و گفت میخواهید مرا بکشید من در
توریة خوانده ام که هرکه ذریهٔ پیغمبری را بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است چون بمیرد حقتعالی او را بجهنم
میبرد ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت روزی رأس الجالوت بزرگترین علماء یهود بمن
رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داؤد هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم
بسیار میکنند و شما مردی که یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید و از حضرت سید الساجدین علیه السلام
روایت کرده اند که چون سر مبارک سید الشهداءؑ را بنزد یزید آوردند آن ملعون آن سر منور را در مجلس
شراب حاضر میکرد و شراب زهرمار میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر بود و از اشراف و
بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست پسر معاویه گفت ترا با این سر چکار است
گفت چون من بنزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سؤال میکند میخواهم بر احوال این سر مطلع شوم

و با او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد آن بدبخت گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت دختر رسولخدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است میان من و او پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر خود را می کشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی هست دین شما پس با یزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی هست که یکسال مسافت آن است و در میان آن معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا میآورند و درختان آن عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیسای بسیار هست و بزرگترین کلیسای ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقهٔ طلائی آویخته است که در آن حقه سمی هست که می گویند سم حماری است که حضرت عیسیٰ بر آن سوار میشده است و دور آن حقه را بطلا و دیبا زینت داده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر دور آن حقه طواف می کنند و آن را میبوسند و در آنجا حاجت خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت می کنند سم دراز گوشی را که گمان می کنند که سم دراز گوش عیسیٰ است و شما پسر دختر پیغمبر خود را می کشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود یزید گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی آن ملعون گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الٰهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید میبوسید و میگریست تا کشته شد

ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد که سر آن سرور را بدر قصر شوم او نصب کردند و اهلبیت آن حضرت را امر کرد که داخل خانهٔ آن ملعون شوند چون مخدرات اهلبیت عصمت و طهارت داخل خانهٔ آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم را پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حبالهٔ حضرت امام حسین بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسولخدا

را بر در خانه من نصب کرده آن ملعون برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری مکن
بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهلبیت را در خانه خود
جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود می طلبید شیخ بن نما روایت
کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیر نورانی سوار بود
و ملائکه بسیار از همه جانب باشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوش روئی همراه بود چون آن ناقه ها از
من گذشتند آن کنیز نزدیک من آمد گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا
باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت
اول آدم صفی بود دوم ابراهیم خلیل و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست بر
ریش خود گرفته بود از ضعف میافتاد و برمیخواست که بود گفت جد تو رسول خدا بود من چون نام جدم را شنیدم دویدم
که خود را بآن حضرت برسانم که شکایت امت را باو بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج
زن ماهروئی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان است دوم آسیه
زن فرعون است سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر
سر گذاشته است و گاه میافتد و گاه برمیخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده خود را شنیدم دویدم
و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را
پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند فاطمه گفت ای سکینه بس است
دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است برداشته ام که نزد حق تعالی طلب
خون او از کشندگان او بکنم ایضا دیگران از سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه بایزید گفت دیشب خوابی
دیده ام که اگر رخصت دهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال
خود و سایر اهلبیت گریه بسیاری کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان
و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت فرود آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و بانواع ریاحین
و ازهار آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که

داخل آن قصر شد ندا از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر پدر تو امام حسین است
گفتم آن پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم دوم نوح سیم ابراهیم چهارم موسی گفتم پنجم که بود که از غایت اندوه
دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد تو حضرت رسول بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد یک
پدر تو امام حسین رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد
خوش روی منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو
علی بن ابی طالب است پس بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزد حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند
و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بشتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا
در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا می بینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوری بمن گفت
ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد در آن قصر
پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم‌تر و نورانی‌تر و
جامه‌های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهنی خون آلود در دست داشت و هرگاه
او برمیخواست ایشان برمیخواستند و هرگاه او می نشست ایشان می نشستند و در هر باب حرمت او را رعایت میکردند
از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیانند گفت ای سکینه یکی حوا است و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه
و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن خون آلود در دست دارد و همه او را تعظیم
مینمایند جده تو فاطمه زهرا است پس بنزدیک جده بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده بزرگوار پدر ما را کشتند
و مرا یتیم کردند پس آن حضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه
خدا حکم خواهد کرد میان تو و دشمنان تو در روز قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه میآمدند
و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون آن ملعون این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت
مرا با قتل حسین چه کار بود و بروایت دیگر اعتنائی بآن خواب نکرد و بروایت قطب راوندی از اعمش روایت
کرده است که گفت من بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم که مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که
نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر بودیم و از

آن چهل نفر بودیم که سر امام حسین را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر مشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مبارک را بمجلس یزید میبردند قاتل آن حضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت که هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس صحبت ها با و تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که در مقابل مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند و ما را با آن سر توکل کردند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمیبرد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی و آن حضرت فرود آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی فرود آی و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی فرود آمد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد فرود آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین در آنجا بود احاطه کردند حضرت رسالت داخل آن قبه شد چون نظرش بر آن سر افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و نزدیک حضرت آدم آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چکرده اند در اینوقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر لرزه زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صیحه بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل نزدیک هر یک که میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان می افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشتند و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آن سرور را ندید و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید **مترجم** گوید - بدانکه در سر مبارک سید الشهداء خلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین بکربلا آورد با سرهای سایر شهداء و در روز اربعین

ببدنها ملحق گردانیده و این قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت می کند بر آنکه مردی
از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کرد و باین سبب در
آنجا زیارت آن حضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسول ص آن سر گرامی را با خود برد و در آن
شکی نیست که آن سر و بدن با شرف اکنون منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد

ابن بابویه روایت کرده است که یزید پلید حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با مخدرات مطهرات در موضعی
حبس کرد که ایشان را از گرما و سرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای منورشان پوست انداخت و در آن ایام هر سنگ
که از بیت المقدس برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ میتابید مانند
چادر سرخی که بر دیوارها افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام زنان و سرها را بکربلا آورد و در

بصائر الدرجات از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین ع را بنزد یزید پلید
بردند ایشان را در خانهٔ خرابی حبس کردند بعضی از اهلبیت گفتند که ما را برای این در این خانه حبس کرده اند که خانه
بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی بایکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان
فرود آید و نمیدانند که فردا ایشانرا خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمی فهمند چون حضرت امام زین
العابدین علیه السلام جمیع لغات را میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند

سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازار دمشق
راه میرفت منهال بن عمرو بآن حضرت رسید و پرسید که چگونه شام کردهٔ و حال چه داری حضرت فرمود که شام کرده ام
مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشانرا میکشتند و زنان ایشانرا اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر
میکند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکند که آن حضرت از ایشان است و ما را که اهلبیت اوئیم می کشند
و از درهای خود میرانند و غصب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوئیم انا لله
و انا الیه راجعون ایضاً روایت کرده است که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین ع و عمرو فرزند
حضرت امام حسن ع را طلبید و عمرو کودک بود یازده ساله بود یزید با عمرو گفت با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بچه
کار آید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من بده و کاردی بدست او تا با او مقابله کنیم آن ملعون گفت

شما شجاعت را از پدران ارث میبرید پس با حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت که حاجتی داری بطلب
حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم را بمن دهی دوم حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند
سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی بهمراه مخدرات استار عصمت کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند آن ملعون
گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از مال شما برده اند من
از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهیم ولیکن جامه هائی که از ما گرفته اند چون جامه چند در آن میان
هست که حضرت فاطمه ریسمان آنها را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آن حضرت در میان آنهاست برای آن
آنها را طلبیدم پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها بحضرت داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و
مساکین قسمت کرد پس یزید آن حضرت را مخیر گردانید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود میخواهم
بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت
که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند
و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین میایستادند و می گفتند اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا اَبا عَبْدِ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیْكَ
یَابْنَ رَسُولِ اللهِ ناگاه دیدم ابری از آسمان فرود آمد و مردان بسیار در میان ابر بودند و در میان ایشان مردی
بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید دویده خود را بآن سر مطهر رسانید و لب و دندان او را میبوسید
و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبندم ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی
من جد توام رسول خدا و این پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و
عباس و یک یک اهلبیت خود را میشمرد هند گفت من از دهشت این حال خائف و ترسان بیدار شدم چون نزد آن
سر بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سر منور بآسمان بالا میرود رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را
در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاریکی در آمده است و رو بدیوار نشسته است و با غایت بیم و اندوه
و خوف میگوید مرا با حسین چکار بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید سر بزیر افکند و جواب نگفت
چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه
با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم که ما را رخصت بدهی که بماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم

گفت آنچه خواهید بکنید خانهٔ برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که بود در شام از قریش
و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و
زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن در شام کرد چون قبول نکردند
محملهای زرین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر نمود و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما
واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهلبیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان
نمیشود میگوئی اینها عوض آنچه من کرده ام بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از صحابهٔ جناب رسولخدا
بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موصوف باشد با ایشان همراه کن
و کارسازی تهیهٔ سفر ایشان را بروجه نیکو بعمل آور و جمعی از حارسان با ایشان بفرست و بروایت دیگر خود نعمان را
همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و برای رفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه
را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هرچه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی
نمیشدم باید که پیوسته نامه های تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون
است پس آن مردی را که برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود
چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند از آن مردی که برای رفاقت ایشان مأمور بود التماس کردند که ایشان
را بکربلا برد و از آنجا متوجه مدینه گردد او مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبدالله انصاری
و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آن حضرت آمده بودند در آن موضع شریف یکدیگر را
ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند و بمراسم تعزیت و
ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه
رسیدیم حضرت سید الساجدین علیه السلام در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمهٔ حرم را نصب کردند
و سراپردهٔ برای آن حضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدرترا مرد شاعری بود آیا تو از پیشهٔ
پدر خود بهره داری گفتم بلی یابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو
و شعری چند در مرثیهٔ سید الشهداء بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت که من سوار شدم و

بسوی مدینهٔ طیبه تاختم تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول رسیدم صدا بگریه وزاری بلند کردم و شعری
چند جانسوز باین مضمون اداکردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد باین سبب سیلاب اشک از دیده
های محزون من روان است بدن شریفش در کربلا بمیان خاک وخون افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها
میگردانند پس فریاد زدم که علی بن الحسین با عمه ها و خواهران و بقیهٔ اهلبیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند و من
پیک ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان و مهاجران و انصار
از خانه ها بیرون دویدند با سر و پای برهنه روهای خود را خراشیده و گیسوها پریشان کرده و صدا بنوحه و زاری و ناله
واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را بآن حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلختر و ماتمی از
آن عظیمتر ندیده و نشنیده بودم پس همه بنزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید الشهداء تازه کردی
و جراحتهای سینه های ما را بنالهٔ جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا میآئی گفتم منم بشیر بن جذلم مولای من حضرت
علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این
خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآن جانب دویدند و من چندانکه
بیتاختم باایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود که راه عبور نبود چون بنزدیک خیمهٔ آن حضرت رسیدم فرود آمدم
و راه نمییافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین بر کرسی نشسته و آب از دیده حزین
مبارکش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیدهٔ مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای
نوحه و گریهٔ مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده فوج فوج میآیند و آن حضرت را تعزیه میگویند و صدای
نالهٔ واحسین بعرش برین میرسید و سیلاب اشک اهل زمین بآسمان میرسید و آب دیدهٔ قدسیان روی زمین را
گلگون گردانید چون طغیان گریهٔ آن جناب تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت
شدند فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است با همهٔ خلایق رحیم و مهربان است و اوست صاحب
روز جزا و آفرینندهٔ ارض و سماء و از ادراک عقلها دور است و برازهای پنهان نزدیک است حمد میکنم او را بر
عظایم امور و مصایب دهور و مصایب بدرد آورنده و ماتمهای صبر براندازنده ایها الناس خدا را است
حمد که مبتلا گردانید ما را ببدترین مصیبت ها و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنه ها بسید جوانان بهشت را کشتند

وفرزندان اورا اسیر کردند وسرش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند واین مصیبتی است که مثل خود ندارد پس
کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد وکدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب
اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند
وآسمان ها وزمین ها برخود بلرزیدند ودرختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان برآتش حرمان طپیدند وقدسیان
عالم بالا وحاملان عرش اعلی درمصیبت سید الشهداء اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت
شکافته نشد وکدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس بمیدانید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران غل و
زنجیر کردند وبر شتران برهنه نشانیدند واز شهر بشهر واز دیار بدیار گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر با ایشان سفارش
درکشتن وذلیل کردن وبرانداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام واعزاز واحترام ورعایت ما با ایشان وصیت
کرد هرآینه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ چه ماتمی است جان گداز وچه واقعه
ایست راحت برانداز نزد خدا مزد خود را می طلبیم واز او امید ثواب داریم واوست انتقام کشنده مظلومان و
ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخواست وعذر خواست که من زمین گیر شده ام وباین سبب از
یاری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول فرمود وبر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند چون نظر ایشان
بر مرقد منور وضریح مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد برکشیدند که واجداه وامحمداه حسین ترا بالب تشنه شهید کردند
واهلبیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهلبیت واهل مدینه برخواست وصدای ناله وگریه از در ودیوار
بلند شد از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست
در روزها روزه میداشت ودر شبها بعبادت حق تعالی امیایستاد وچون غلام آن حضرت آب وطعامی برای او میاورد
که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده میبارید ومیگفت چگونه طعام خورم
فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد وچگونه آب بیاشامم وفرزند رسول خدا تشنه کشته شد واین سخنان را مکرر میفرمود ومیگریست
تا آن طعام وآب را با آب دیده خود مخلوط میکرد تناول مینمود وباین حالت بود تا بملاقات پدران بزرگوار
خود رسید واز محنت دنیای دون فارغ گردید ویکی از آزاد کرده های آن حضرت روایت کرده که روزی مولای من
بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهمواری بسجده درآمده ومیگرید وزاری میکند وصدای او بذکر

خدا بلند شده پس بسجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا لا اله الا الله تعبدا و رقا چون سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشده که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت و حقتعالی یک پسر او را ناپیدا کرد از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهلبیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد مؤلف گوید- میتواند بود که گریه آن حضرت برای محبت و خوف حقتعالی باشد چنانچه از مناجاتهای آن حضرت معلوم است چون آن مصائب نیز دخیل بود و چنین اظهار میفرموده باشند برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی آن واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری با آنکه گریه‌های دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای یکدیگر از باب گریه دیگران نیست که از برای محبت بشری باشد و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمیگریستند بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران می شناخت و فوائد وجود آن بزرگوار و مفاسد فقدان آن امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست که او در زمان خود محبوب ترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت برطرف شد و بدع بنی امیه ظاهر گردید باین جهات میگریست و اینها همه بعد از تأمل بگریه محبت خدا برمیگردد و قدری از این تحقیق در کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة مذکور است **فصل شانزدهم** - در بیان آنچه از غرائب معجزات بعد از شهادت آن حضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها. **علی بن ابراهیم** بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت و حضرت این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی نگریست برایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس امام حسین گذشت حضرت فرمود که لیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین مگر برای یحیی بن زکریا و حسین بن علی **شیخ طوسی** بسند معتبر از حصین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان شما و شما را بخاطر میآورم پس چه باید گفت مرا حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو اللهم ارنی الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر میآورم حسین بن علی را پس چه باید گفت فرمود سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا

اباعبدالله پس فرمود که جناب امام حسین چون شهید شد براو گریستند آسمان های هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه درمیان آنهاست و هرکه در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آن حضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب اسرار حیدر کرار بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امریست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را بمن خبر داده است مولای من امیرالمؤمنین و مرا خبر داد که بر آن حضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا براو خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار داده اند از یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری در آن کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست و گفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبهٔ آدم در ماه ذیحجه قبول شد روایت می کنند که در این روز توبهٔ داود قبول شد و چنین نیست آن نیز در ماه ذیحجه قبول شد روایت می کنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذیحجه شد و روایت می کنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و آن در هجدهم ماه ذی حجه شد و روایت می کنند که در این روز حقتعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت که ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدانست در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید الشهداء حسین کشته شده است جبله گفت من روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامه های بسیار رنگین پس فریاد زدم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در پسین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آن حضرت شهید شده است

راوی گفت که چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نمیداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد بشعری چند که مضمون آنها این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهید یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتند بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون میآمد و ستاره ها در روز پیدا بودند چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای این ظهور عذاب آثار در روز شهادت جگرگوشه سید ابرار بوده است ایضاً از ذهبی باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس بر میداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید ایضاً باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه آبهای دیده خود را فرو ریختند ایضاً بسند معتبر از حارث بن اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و برای او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صبح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و زیارت او را ترک نمائید ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین بنزدیک آن حضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعبیر فرموده است که بر هلاک ایشان زمین و آسمان نگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست ایضاً باسانید معتبره روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که برای قتل حسین علیه السلام آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا گریست و بر احدی غیر از ایشان نگریست راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد ایضاً روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت چون حضرت سید الشهداء را کشتند تا یکسال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد ایضاً روایت کرده است که جمعی از اهل کوفه گفتند که چون آن حضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید ایضاً بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که از روزی که آسمان آفریده شد بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی

و پدرم حسین ع راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند رشح خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود ایضاً بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل امام حسین ع ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ع ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمان ها و زمین بر حسین ع و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود ایضاً بسند های معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع و علی بن موسی الرضا ع روایت کرده است که فرمودند که جغد در زمان جدم رسول خدا ص در خانه ها جا میکرد و با مردم انس میگرفت چون خوان طعام می گستردند بر سر خوان حاضر میشد و طعام پیش آن می افکندند پس حسین بن علی ع را شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابه ها و کوهها و بیابان ها قرار گرفت و گفت بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را می کشید و من ایمن نیستم از شما بر خود پس روز ها از حزن و اندوه بر مصیبت آن حضرت روزه میباشد و آب و دانه نمیخورد و چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین ع میکند تا صبح ابن شهر اشوب از طریق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیلهٔ بنی ازد که چون حسین بن علی ع را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما جامه ها و سبو ها و ظرف ها پر از خون شد ایضاً از عروة بن عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید چون بجامه های سفید خود نظر میکردیم همه از خون رنگین شده بود چون شتران را بردند که آب بدهند آب ها خون شده بود چون خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین ع شهید شده بود و از حضرت صادق روایت کرده است که آسمان بر حسین ع چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانه ها و دیوار ها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمره که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آن حضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستاره ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حیان روایت کرده اند که از روز شهادت آن حضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را که برمیداشتند از زیرش خون میجوشید شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که

در روز قتل حضرت امام حسین آسمان خون تازه بزمین بارید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهداء حسین بن علی را بضربتهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر آن سرور را جدا کنند منادی از جانب رب العزه از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز اضحی و فطر را با امام حق بجا آورند تا طلب کننده خون امام حسین که قائم آل محمد است ظاهر شود ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین نزد امام حسن علیه السلام آمد چون نظرش ببرادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابو عبدالله چرا گریه میکنی امام حسین گفت که میگریم برای آنچه بتو می کنند او فرمود آنچه بمن میکنند آنست که زهری بمن میدهند و مرا می کشند ولیکن روزی مثل روز تو نیست یا اباعبدالله که سی هزار کس رو بتو آورند که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمدند و دین اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی امیه آسمان خاکستر و خون بباراند و بگرید بر تو هر چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن زبیر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است ابوذر گفت بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی علیهما السلام را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین از قتل او قتلی عظیم تر نخواهد بود و حقتعالی شمشیر انتقام خود را براین امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود باهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشه ها و نیستانها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آن حضرت را از هر آسمانی که بالا برند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا بایستند و مفاصل ایشان بلرزد تا روز قیامت و هر ابری که برانگیخته میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت می کنند قاتلان آن حضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آن حضرت را بر حضرت رسول عرض می کنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و

ایشان نخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم نخوردند دانستم که برای تعزیه آن حضرت نمی‌خورند

فصل هفدهم - در بیان گریه و جزع انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آن حضرت

ابن بابویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشان را مرخص نفرمود باسمان برگشتند و بار دیگر مرخص شدند بزمین آمدند چون رسیدند آن حضرت شهید شده بود بنزد قبر آن حضرت ماندند ژولیده مو و گرد آلود و بر آن حضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آن حضرت میرود او را استقبال میکنند چون وداع می‌کند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بجنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود و طلب خون آن حضرت بکند **ابن بابویه** و **شیخ طوسی** بسندهای معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء حسین بن علی شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما و ای سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده ترا و فرزند برگزیده ترا و بهترین خلق ترا میکشند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منوره امامان از فرزندان حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود باو که باین مردی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر را قائم میگویند **ابن قولویه** روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول خبر قتل حضرت امام حسین را آورد ملکی بود که موکل است بدریاها بدرستیکه ملکی از ملائکه فردوس اعلی نازل شد به دریاها و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامه‌های ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کردند پس تربت آن حضرت را ببال خود برداشت و باسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که او را میدید آن تربت را میبوسید و بهره از شرافت آن تربت مییافت و لعنت میکرد بر قاتلان آن حضرت و اتباع او و یاوران ایشان و کرد

محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی موکل گردانیده است بقبر حضرت حسین بن علی از روزی که آن حضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک را ژولیده مو و گرد آلوده که صلوات

مینگرستند بر آن حضرت و گریه میکنند تا قیام قائم آل محمد **ابن قولویه** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که همه روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی علیهما السلام نازل میشوند ژولیده موو گردآلوده و بر آن حضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشود بر آن جناب زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح **کلینی و ابن قولویه** بسند معتبر از جریر روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهلبیت و نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه و نامه ایست که در آن نوشته است آنچه باید بآن عمل نمائیم در مدت امامت خود چون تمام شود آنچه بآن مأمور شده است میداند که عمرش بآخر رسیده پس حضرت رسول نزد او میاید و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را بدرجات و منازل که نزد حق تعالی دارد و جناب امام حسین علیه السلام صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه میماند که بعد از وفات باید بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند که در ایام حیات خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن اموری که باقی ماند و بعمل نیاورد آن بود که ملائکه از حق تعالی سؤال کردند که بیاری او فرود آیند در رخصت یافتند تا مهیای قتال گردیدند آن جناب شهید شده بود چون بزمین آمدند او را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که بزمین برویم و او را یاری نمائیم چون فرود آمدیم او را برحمت خود برده بودی پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبهٔ مقدس او باشید تا ببینید او را که بیرون آمده است از قبر خود و بدنیا رجوع کرد پس او را یاری کنید و بگریید بر مصیبت او و آنچه از شما فوت شده از یاری او بدرستیکه شما را مخصوص گردانیده‌ام بیاری کردن او و گریستن بر او پس جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرب بحق تعالی بحسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آن جناب چون آن جناب بیرون آید یاوران او باشند

ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در مابین مکه و مدینه روزی آن جناب را بسیار غمگین یافتم گفتم یابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سؤال نداشته باشی گفتم چیست آنچه تو می‌شنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان امیر المؤمنین علیه السلام و قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر

حضرت امام حسین علیه السلام هستند و شدت جزع ایشان پس از استماع این اصوات و مشاهدهٔ این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسینؑ روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیراکه ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال میآیند نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند چون از ایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که برایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این دو وقت قدری از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا بازمردیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگوئید در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو گردم ملائکهٔ حایر و ملائکهٔ حفظهٔ اعمال کدام یک از دیگری سؤال می کنند و از چه چیز سؤال می کنند حضرت فرمود که ملائکهٔ حایر از ملائکهٔ حفظه سؤال می کنند زیراکه ملائکهٔ حایر از آن مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از آسمان بزیر میآیند و بالا میروند با اسمعیل که موکل است بهوا بر میخیزند و بخدمت حضرت رسالتؐ و حضرت امیرالمؤمنینؑ و فاطمهؑ و حضرت امام حسنؑ و حضرت امام حسینؑ و سایر ائمه که بعالم بقاء رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسولؐ و ائمهؑ از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر وکی وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آن حضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعای خیر ما را بایشان برسانید پس ملائکه میگویند چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند بایشان که برکت فرستید برایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتی است از ما بایشان چون برگردند بالهای خود را بر دور ایشان بگیرید و ایشان را مشایعت نمائید و ما ایشان را می سپاریم بآن خداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمی شود اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هرآینه مقاتله کنند و هرآینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمهؑ با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان برآن حضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمهؑ مینمایند و حضرت فاطمهؑ نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری آن حضرت و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالتؐ بنزد او میآید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حقتعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید چون حضرت فاطمهؑ نظر میکند بگروهی که بزیارت آن حضرت میروند سؤال میکند از حق تعالی برای ایشان هر چیزی را پس

ترک مکنید زیارت آن حضرت را که فضیلت زیارت آن حضرت زیاده از آنست که احصا، توان نمود ایضاً ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین علیه السلام بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم که با روهای نیکو و بوهای خوش در تمام آن شب در آنجا زیارت و نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید الشهداء ع را مخالفان در میان گرفتند پنجاه هزار ملک بر آن حضرت گذشتند و بآسمان رفتند چون بآسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را می کشتند پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده مویان و گرد آلودگان تا روز قیامت و آنها که تو دیدی ایشان بودند ابن شهر اشوب بسند معتبر روایت کرده است که زنی نوحه کننده حضرت فاطمه ع در خواب دید که نزدیک قبر حسین ع ایستاده بود و میگریست پس آن زن را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه بر جگر گوشه من کن ای دیده ها اشک حسرت ببارید بکشته که در طف کربلا او را شهید کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر خورد کردند و من در پیش حاضر نبودم و در ماتم او اشک نباریدم کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر اینها بود از ملائکه فریاد بر آوردند که پروردگارا ما را رخصت بده که خلق را از روی زمین بر اندازیم و همه را هلاک گردانیم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیدگان ترا کشتند پس حقتعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمینها ساکن باشید پس حجابی از حجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد ص و دوازده وصی او را دیدند پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد ع و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمان ها و زمین من باین مرد انتقام خواهم کشید از برای او شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میباید فرزندم حسین امشب بشهداء ملحق شده باشد زیرا که تا حضرت رسول ص از دنیا رحلت کرده است من آن حضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آن حضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در شما مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبر حسین ع و قبر اصحاب حسین ع را میکندم و ایشان را دفن میکردم ایضاً بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون

بلندی شنیدم پس قاید خود را گفتم مرا بخانهٔ ام سلمه ببر چون بخانهٔ او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانهٔ او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در گریه و نوحه بخدا سوگند که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آن حضرت حسین شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلود و غمگین از سبب آن حال سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهلبیت او امروز کشته شده اند در این ساعت از دفن ایشان فارغ شده ام چون از خواب بیدار شدم مدهوشانه بخانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیاء آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدان که فرزند تو حسین کشته شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آن حضرت را داشت نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در آن روز شهید شده بود عمرو بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر رفتم و بآن حضرت عرض کردم فرمود که این حدیث حق است و آن تربت الحال پیش ما است بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلود و شیشهٔ پر از خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون این خبر رسید در همان روز حضرت شهید شده بود و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت فرمود ژولیده و غبارآلود و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو می بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آن را کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزند خود حسین را و جماعتی از فرزندان و اهلبیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشته ام و در دست منست بگیر و این را نگاه دار چون گرفتم خاک سرخی بود پس آن خاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و آن را محافظت مینمودم چون فرزندم حسین از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون میآوردم و نظر میکردم و میگریستم و در مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد در آخر روز که بآن شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانهٔ خود

فریاد برآوردم و گریستم ولیکن از خوف شماتت دشمنان با ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در همان روز شهید شده بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مردی از قبیله بنی اسد میگفت که من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر عجایب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارها از آسمان بزیر میآمد بنزدیک بدن آن نجم فلک امامت و خلافت و بالا میرفتند من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت احوال را معلوم کنم چون نزدیک غروب میشد سیاهی شخصی را دیدم که پیدا میشد از جانب قبله در میان کشتگان داخل میشد چون صبح میشد برمیگشت من گمان میکردم که شیر است که بدریدن و خوردن کشتگان میآید چون نظر کردم دیدم آسیبی بآن بدنها نرسیده بود من از مشاهده این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که می گفتند که اینها خارجی هستند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من بچه سبب این غرایب مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند در این اندیشه بودم که در میان کشتگان داخل شد و بنزدیک یکی از بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود او را در بر گرفت و رو بر بدن آن می مالید از مشاهده این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشن تر شد ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد گویا آن صدا از زیر زمین میآمد و یکی از آنها می گفت واحُسَیناه وااِماماه من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت مائیم جنیان و هر شب تا صباح بر حسین ع تشنه لب شهید غریب نوحه و گریه می کنیم و آنکه تو گمان شیر میکنی شیر خدا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب پدر اوست که هر شب میآید و نزد او گریه و نوحه میکند

فصل هجدهم — در بیان نوحه و گریه جنیان است بر آن حضرت

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هنده که حضرت رسالت ص چون از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخانه ام معبد خاله من فرود آمد و از او شیر طلبید ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده تا من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت رسالت ص دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آن حضرت شیر از پستان او فرو ریخت و حضرت دوشید تا

ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند چون روز بسیار گرمی بود حضرت در خیمهٔ او
قیلوله فرمود چون بیدار شد آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمهٔ او بود دست شست و مضمضه کرد و آب
دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امر غریب چندی ظاهر خواهد شد
پس برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیلهٔ من نیز متعجب گردیدند
زیرا که تا آنوقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده و درخت عظیمی گردیده
بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوهٔ بسیار بزرگی از آن بهم رسید مانند دمبلان
بسیار بزرگی و برنگ ورس و ببوی عنبر و بشیرینی عسل بود و هر گرسنه که از آن می خورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب
میشد و هر بیماری که میخورد عافیت مییافت و هر پریشانی و محتاجی که میخورد بینیاز میگردید و هر صاحب حاجتی که میخورد
بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت هر شتر و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و از روزی
که آن حضرت در خیمهٔ ما فرود آمد خیر و برکت رو بما آورد و بلاد ما پر گیاه شد و آبادانی و فراوانی در قبیلهٔ ما بهم رسید پس
ما آن درخت را درخت مبارک بنامیدیم و جمعی که بر دور ما بودند از اهل بادیه میآمدند و در سایهٔ آن درخت فرود می
آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانهائی که آب و نانی بدست نمیآمد آن برگها ایشان را
سیر و سیراب میگردانید و پیوسته آن درخت چنین بود ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که میوه های آن درخت فرو ریخته بود
و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن حادثه بسیار متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر وفات
حضرت رسالت ؐ بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آن حضرت رحلت از دار فانی
بسرای باقی کشیده بود پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوهٔ اول در بزرگی و بو و لذت و سی سال با آن حالت ماند
پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که سرتاپای آن درخت سیاه شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش برطرف
شده بود و میوه هایش ریخته بود و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امیرالمؤمنین ؑ علی بن ابی طالب ؑ شهید شده بود پس بعد
از آن دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک و نه بزرگ و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب میآمدند و برگ آن را برای
شفای بیماران خود میبردند و در همه امری بشاخ و برگ آن تبرک می جستند و مدتی با آن حالت نیز ماند پس روزی بر
خواستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد و بر زمین روان میشود و برگهای آن درخت خشکیده است و از شاخها

و برگهای آن قطره های خون بر زمین میریزد و از حدوث آن حالت دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبری میکشیدیم چون شب شد از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند شد که میگفت ای فرزند محمد مصطفی ص و ای جگرگوشه علی مرتضی ع و ای بقیه پیشوایان رهنما پس از بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه می گفتند لیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید الشهداء ع در صحرای کربلا شهید شده بود پس سرتاپای آن درخت خشک شد و باد و باران آن را در هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آن حضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه جنیان را می شنیدند و صدای هاتفی را می شنیدند و کسی را نمی دیدند که شعری چند باین مضمون میخواند ای کشندگان حسین ع از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال گریه می کنند بر آن شهید او جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان داود و موسی ع و عیسی ع و در بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحه های می شنیدند و کسی را نمی دیدند ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی ع نوحه کردند بشعری چند که مضمون آنها اینست چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در وقتی که سؤال کند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهلبیت من و مخصوصان من و بچه تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید از خدا و رسول ص شرم نکردید ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حضرت سید الشهداء ع متوجه عراق شد در شبی اصحاب آن حضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آن حضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که میروم و از کشته شدن پروا ندارم کشته شدن عار نمیباشد برای کسیکه نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه برخواست و گفت میباید فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت ص از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نمی شنیدم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای حسین میخواند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مرد پیری از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین با دشمنان و شهادت آن حضرت چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویه نشسته بودم با مردی از قبیله خود

صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین ع را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده و بر دور او جوانانی دیدم که خون از گردن های ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را پیش از آنکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شدنی است پس اشعار بسیار در مدح آن سلالهٔ احمد مختار انشا کرد ما گفتیم باو که کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکردهٔ قبیله از قبایل جنم که در نصیبین میباشیم و بقصد معاونت حضرت امام حسین ع رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آن حضرت و اصحابش را شهید یافتیم اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیلهٔ خود برمیگردیم **ابن قولویه** بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی ع بیرون آمدند و شب در قریهٔ فرود آمدند که آن را شاهی میگویند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر بر ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر من است و میخواستیم بیاری امام مظلوم برویم پس آن جنی پیر گفت من رأی برای خود و شما دیده‌ام آن کوفیان گفتند چه رأی دیده گفت پرواز می‌کنیم و خبری از برای شما میآوریم پس یک شبانه روز غایب شد و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند میخواند که مضمون آنها آن بود که در حدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آن حضرت شهید شده است برگشتند ایضاً ابن قولویه و دیگران بسند بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب امام حسین ع گچ بران کوفه که بصحرا میرفتند برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحهٔ جنیان را می‌شنیدند که بر آن حضرت نوحه میکردند

فصل نوزدهم - در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی مقارن شهادت حضرت سیدالشهدا ع عذاب خود را برای کافران نفرستاد و انتقام از قاتلان آن حضرت را بزمان حضرت قائم ع قرار داد **ابن بابویه** بسند معتبر روایت کرده است که که ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حدیثی از حضرت صادق علیه السلام روایت میکنند که چون حضرت قائم ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین ع را بسبب کرده های پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی گفت که ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضیند بکرده های پدران خود فخر مینمایند برای این ایشان را میکشد و هر که بکردهٔ مردی راضی باشد چنان است که آن کار را خود کرده است و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکردهٔ او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود پس باین سبب حضرت قائم ع ایشان را می‌کشد که راضیند بکردهٔ پدران خود و در **تفسیر** حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که روزی حضرت

علی بن الحسین علیهما السلام ذکر کرد قصهٔ آن جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را خوک و میمون گردانید پس فرمود که هرگاه حقتعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد حق تعالی حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل برسانند و هتک حرمت آن حضرت نمایند اگرچه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آن جناب عرض کرد که دشمنان اهلبیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میبود میبایست خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعتی که باغوای او گناهان کردند حق تعالی در دنیا بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و برابر حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست و بسیار است که بگناهان کم در دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت میاندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمامتر باشد و قائم آل محمد انتقام از ایشان و فرزندان ایشان خواهد کشید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن جناب فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آن جناب نشده است در رجعت و در قیامت خواهد شد ابن شهراشوب روایت کرده است از ابن عباس که حقتعالی وحی کرد بحضرت رسول که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد ایضاً از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که آن جناب فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمد و بار نمیکرد مگر آنکه یحیی را یاد میکرد روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حقتعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکت نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد **فصل بیستم** — در بیان عذابهائی که در دنیا بر قاتلان آن جناب وارد شد و بعضی از معجزات آن حضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهراشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام بعمر بن سعد گفت که باین شادم که بعد از آن که مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد آن

ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس چنان شد که حضرت فرموده بود امارت ری باو نرسید و بر دست مختار کشته شد ایضاً روایت کرده است که بوی های خوشی که از انبار حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاه هائی که برده بودند همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد ایضاً ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهداء در صحرای کربلا تشنه شد خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آن جناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نگرداند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان آب آشامید که باتش جهنم واصل گردید ایضاً روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از آن کافران جفا کار آب طلبید بدبختی در میان آنها ندا کرد که یا حسین یک قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد درآئی حضرت گفت که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته از عطش فریاد میکرد و هر چند آب میآشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبد الله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود ایضاً روایت کرده اند که ولد الزنائی که از قبیله دارم بود تیری بجانب آن جناب افکند بر حنکش آمد و حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش شعله می کشید و پشتش از سرما میلرزید و در پشت سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند او را و یخ بر شکمش می چسبانیدند و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه درآمدیم تا آنکه بنزدیک کربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما درآمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب را در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده ام او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفت و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت منتهی شد بذکر امام حسین علیه السلام و شهادت او گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که ببلائی مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت من از آنها هستم که در آن جنگ بودند و تا حال بمن بلائی نرسیدست [illegible] دروغ است چون ما آن سخن را

از او شنیدیم ترسیدیم و از گفتهٔ خود پشیمان شدیم در آن حالت نور چراغ کم شد آن بینور دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند همینکه دست را نزدیک چراغ برد آتش در دستش مشتعل گردید چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات افکند چون سر بآب فرو برد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون میآورد چون سر بیرون میآورد در بدنش میافتاد و پیوسته بر اینحال بود تا بآتش جهنم واصل گردید ایضاً ابن بابویه از قاسم بن اصبغ بسند معتبر روایت کرده است که مردی از قبیلهٔ بنی دارم که با لشکر ابن زیاد بقتال حضرت امام حسین رفته بود بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوش روئی و سفیدی بود من باو گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی که از اصحاب حضرت امام حسین بود شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین آویخته بود که بر زانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر می بست که اینقدر خفت بآن سر نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر بر سر او میآورد زیاده از خفتی است که او باین سر میرساند زیرا که او برای من نقل میکرد که از روزی که او را شهید کردم تا حال هر شب که بخواب میروم بنزدیک من میآید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم میاندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او ما شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت این خسران مآل خود را رسوا کرده است و چنین است که گفته است ایضاً از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر ابن زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ بینی دیگرش رفت و پیوسته چنین میکرد ابن شهر اشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب که بعضی از جامه های حضرت امام حسین علیه السلام را کنده بود در تابستان مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن زید عمامه آن حضرت را برداشت چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامهٔ دیگر را جعونة بن حوبه برداشت چون پوشید در ساعت ببرص مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامهٔ دیگر را برداشت و ... شد در ساعت زمین گیر شد ایضاً

از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودند چون بنزد ما برگشت از اموال آن حضرت شتری و قدری زعفران آورد و چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله می‌کشید و زنش بر خود مالید در ساعت پیس شد و چون آن شتر را ذبح کردند بهر عضو از آن شتر که کارد میرسانیدند آتش از آن شعله می‌کشید چون آن را پاره کردند از پاره های آن آتش مشتعل بود و چون در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل گردید چون از دیگ بیرون آوردند از صبر و از تلخ‌تر بود و دیگری از حاضران آن معرکه بآن حضرت ناسزائی گفت از آسمان دو شهاب آمد و دیده های او را کور کرد سید بن طاوس و ابن شهراشوب و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری از او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم چون آن حضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز عشاء کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا می طلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید و بخدمت آن حضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آن حضرت افکنده اند و ملکی بر بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند آورده ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر را بهر یک از ایشان که میزد آتش در او میافتاد و میسوخت و باز زنده میشد و بار دیگر ایشان را بقتل میرساند من چون این حالت را مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللّٰهِ جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و تیری نینداختم و نیزه بکار نبردم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آن حضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در دیده های من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد روایت کرده اند که گفت از عقب آن ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و رو بسوی من گردانید و گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن از کعب الاحبار نقل کرده اند که در زمان عمر از کتب متقدم

نقل میکرد وقایعی را که در این امت واقع خواهد شد و فتنه هائی که حادث خواهد گردید پس گفت که از همه فتنه ها عظیمتر
و از همه مصیبت ها شدیدتر قتل سید الشهداء حسین بن علیؑ خواهد بود و اینست فسادی که حقتعالی در قرآن یاد کرده است که
ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ و اوّل فسادهای عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن آن
حضرت است و در روز شهادت آن حضرت درهای آسمانرا خواهند گشود و آسمانها بر آن حضرت خون خواهند گریست
چون به بینید که سرخی در جانب آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران
نگریست و بر کشتن آن حضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسینؑ امریست عظیم و او فرزند برگزیده سید المرسلین است
و پاره تن آن حضرت است و از آب دهان او تربیت یافته است و او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت
خدا و حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد و سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که جان کعب در دست
اوست که برا و خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان قطع نخواهد شد و آن بقعه که
در آن مدفون میشود بهترین بقعه هاست و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت
آن حضرت گریسته است و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند چون شب جمعه میشود
نود هزار ملک در آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر می کنند و در آسمان او را حسینؑ مذبوح
میگویند و در زمین او را ابو عبد الله مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند نور مظلوم مینامند و در روز شهادت آن حضرت
آفتاب خواهد گرفت و در شب آن ماه خواهد گرفت و تا سه روز در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خواهد گریست
و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بخروش خواهند آمد و اگر باقیمانده ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمی
بودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب نکنید از آنچه من در باب حسینؑ میگویم بخدا
سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشت از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسیؑ بیان کرد و هر بنده که مخلوق شده و
میشود همه را در عالم ذر بر حضرت آدمؑ عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آن
حضرت ظاهر گردانید پس آدمؑ عرض کرد پروردگارا در امت آخر الزمان که بهترین امت هایند چرا اینقدر اختلاف
بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فسادی در
زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیلؑ و خواهند کشت جگر گوشه حبیب من محمد مصطفیؐ را پس حق تعالی واقعه کربلا را

با آدم نمود و قاتلان آن حضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم گریست و گفت خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد ایضاً سعید بن مُسَیَّب روایت کرده است که چون حضرت امام حسینؑ شهید شد دو سال دیگر متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شوم پس روزی بر در کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و بپردهٔ کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده گفت من جمال حضرت امام حسین علیه السلام بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آن حضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامه های آن حضرت را بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحهٔ بسیار شنیدم و کسی را ندیدم و در میان آنها صدائی شنیدم که میگفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را درمیان کشتگان افکندم و در آن حال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکهٔ بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار وای حسینؑ مقتول به سیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسینؑ نشست و گفت لَبَّیْکَ یَا جَدّاهُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ وَ یَا اَبَتَاهُ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَ یَا اُمَّاهُ یَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ یَا اَخَاهُ ای برادر مقتول بزهر جان گداز بر شما باد از من سلام پس عرض کرد که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش برآوردند و گریستند حضرت فاطمهٔ زهرا از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چکار کردند با این نور دیدهٔ من این امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه آن بزرگواران خون آن حضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسولؐ میگفت که فدای تو شوم که ترا سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی که جامه های ترا کند حضرت امام حسینؑ عرض کرد ای جد بزرگوار شتردار که با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم او بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالتؐ نزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشهٔ مرا عریان نمودی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و

آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رسالت رد نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد ایضاً روایت کرده است که مردی حداد در کوفه بود چون لشکر عمر سعد بجنگ حضرت سید الشهدا ع میرفتند آهن بسیاری برداشت و با لشکر ایشان رفت نیزه های ایشان را درست میکرد و میخ خیمه های ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آن حضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانهٔ خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبان هاشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم که ناگاه سواری پیدا شد در نهایت حسن و شمایل در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او میآمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردید و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان عرصهٔ قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او میآمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون بنزدیک من رسیدند عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آن کسیکه ترا ببردن من مأمور گردانیده ترا سوگند میدهم که بگوئی او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که بر دور این مرد برآمده اید و هر چه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکهٔ پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال آن جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با لشکری که همراه او بودند و جمعی را می‌شناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیده ها و گوشهای او شعله می‌کشید و جمعی دیگر که با او بودند پارهٔ در زنجیرهای آتش بودند و پارهٔ غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بیازوهای ایشان چسبیده بودند چون پارهٔ راه مرا بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح ع است و دیگری ابراهیم ع پس حضرت رسول ص فرمود که چه کردی یا علی ع عرض کرد که احدی از

قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون
نزدیک بردند حضرت از هر یک سؤال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین و میگریست و همه اهل محشر از گریه او میگریستند
پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت من تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم
و دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت فریاد برآورد که ای فرزندان غریب بی یار و یاور من
و ای اهلبیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای پدر من نوح و ای
پدر من ابراهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کرده اند پس خروش از انبیاء و اوصیاء و جمیع اهل محشر
برآمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس یک یک ایشان را می کشیدند بسوی جهنم میبردند تا آنکه
مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من تیری و نیزهٔ نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم و با آن
لشکر همراه بودم روزی عمود خیمهٔ حصین بن نمیر شکست و او را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر نه در آن لشکر داخل بودی
و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کردهٔ و قاتلان فرزندان مرا یاری کردهٔ ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که
حکمی نیست امروز مگر از برای خدا و رسول خدا و وصی او چون مرا پیش بردند و احوال خود را گفتم همان جواب را بمن فرمود و امر
کرد که مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت آن حال بیدار شدم و زبان و نصف بدن من خشک شده بود و همه کس از من
بیزاری جسته اند و مرا لعنت میکنند و بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد **فصل بیست و یکم** در بیان بعضی از
احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آن حضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است
که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر مکه بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام
رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست
مبارک بدعا برداشت و مکرر گفت که خداوندا بچشان گرمی آهن و آتش را منهال گفت که چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار
بن ابی عبیدهٔ ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شدم
بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون میآمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا دیر نزد ما آمدی و ما را
مبارک باد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت
نمودم پس با او سخن میگفتیم و میرفتیم تا بکناسهٔ کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظار کسی را میبرد

ناگاه دیدیم که جماعتی میآیند چون نزدیک رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرملة بن کاهل را گرفتیم چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست ما آمدی پس گفت که جلادان را بطلبید و حکم کرد که دستهای او را بریدند باپاهای او و فرمود که پشته های نی آوردند و آتش بآنها زدند و امر کرد که او را درمیان آتش انداختند چون آتش او را گرفت گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکو است اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید چون گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را که حقتعالی حرارت آهن و حرارت آتش را باو بچشاند و امروز اثر استجابت دعای آن حضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آن حضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانهٔ من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانهٔ من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنها را بدست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه میدارم و حرمله همان ملعون است که سر حضرت امام حسین را برای ابن زیاد برد و عبدالله رضیع را با جمعی از شهداء شهید کرد بعضی گفته اند که او سر مبارک حضرت را جدا کرد ایضاً روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبهٔ شانزدهم ماه ربیع الثانی سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با وبیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول عمل نماید و طلب خون حضرت امام حسین و خونهای اهلبیت و اصحاب آن حضرت را بکند و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مؤمنان را حمایت نماید در آن وقت عبدالله بن مطیع از جانب عبدالله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشگر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبیدالله زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشگر کرد و ابوعبدالله جدلی و ابوعمارهٔ کیسان را همراه آن لشگر کرد پس ابراهیم در روز شنبهٔ هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیلهٔ مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیلهٔ تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبیلهٔ کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیلهٔ حمراء و بروایت دیگر

هشت هزار کس از قبیله حمرا، و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاد باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد چون آن خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشگر بسیار متوجه موصل شد و در چهار فرسخی لشگر او فرود آمدند چون هر دو لشگر در مقابل هم صف کشیدند ابراهیم در میان لشگر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این ابن زیاد است کشنده حسین بن علی و اهلبیت او و اینک بپای خود نزد شما آمده است با لشگرهای خود که لشگر شیطان است پس با ایشان مقاتله کنید با نیت درست و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید که حق تعالی آن لعین را بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینه های مؤمنان را براحت مبدل گرداند پس هر دو لشگر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشگر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بجهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبدالله بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیرالمومنین علیه السلام که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشگر شام را در نهری که آن را جارو میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه که از نصرت مایوس خواهیم شد و بعد از آن برخواهیم گشت و بایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم خود بر میمنه لشگر تاخت و سایر لشگر بجرات او جرات کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند و از پی ایشان رفتند و ایشان را می کشتند و میانداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذالکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابوالاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشگر آن ملعون بجهنم واصل شده بودند چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم به اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشگر مخالف من دیدم طایفه را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند و من رو بایشان رفتم و در مقابل من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد هر که نزدیک او میرفت او را بر زمین میافکند چون نظرش بمن افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم و ضربتی بدست او زدم و دست او را جدا کردم از استر گردید و بکنار افتاد پس پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان میکنم که او پسر زیاد لعین بود برویدو

او را طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را نزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب میسوختند و بدود آن مردود دیدهٔ امید خود را روشن میکردند و بخاکستر آن بد اختر زنگ از آئینه سینه های خود میزدودند و بروغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح میافروختند چون مهران غلام آن ملعون دید که به پیه بدن آقای او در آن شب چراغهای عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد زیرا که آن ملعون او را بسیار دوست میداشت و نزد او مقرب بود چون صبح شد لشگر ابراهیم غنیمتهای لشگر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند یکی از غلامان ابن زیاد از لشگرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک مروان چون عبد الملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشگرها بجولان در آمدند مرا گفت کوزهٔ آبی برای من بیاور پس از آن آب بیاشامید و قدری از آن را در میان زره و بدن خود ریخت و بقیهٔ آب را بناصیهٔ اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد دیگر او را ندیدم و گریختم بسوی تو آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سروران لشگر او نزد مختار فرستاد آن سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر این لعین را در وقتی آوردند نزد من که چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهداء را نزد آن لعین در وقتی بردند که او چاشت میخورد چون سرها را نزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد رسید و در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخواست و کفش پوشید و ته کفش را بر روی آن لعین مکرر میزد و بر جبین پر کین آن لعین میمالید پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت گفت این کفش را بشوی که بروی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذا الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمرهٔ ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و صایب بن مالک اشعری بنزد محمد بن حنفیه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم یاوران و شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنندهٔ خون برادر مظلوم شهید تو باشند پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند در نزدیکی منزل نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشگرهای ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابان ها متفرق گردانیدند و از پی آن مدبران رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینه های دلهای مؤمنان

را پاک کردند و سینه های شیعیان را پر از سرور کردند و اینک سرهای سرکرده های ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد بن حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین در مکه تشریف داشتند پس سر ابن زیاد را بخدمت آن حضرت فرستاد چون سر آن لعین را بخدمت آن حضرت آوردند آن حضرت چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون سر پدرم را بنزد ابن زیاد بردند او چاشت زهر مار میکرد و سر پدر بزرگوار من نزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا کردم که خدایا مرا از دنیا مبر تا آنکه بنمائی بمن سر آن ملعون را در وقتیکه من چاشت میخورم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب گردانید پس فرمود که آن سر را انداختند در بیرون چون سر او را نزد عبد الله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید پس بار دیگر آن سر را بنیزه کردند و باز باد آن را بر زمین افکند و همان مار پیدا شد و بر بینی او چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را با بن زبیر دادند گفت سر این ملعون را در کوچه های مکه بینداز ید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آن حضرت را و هر که را می یافت بقتل میرسانید و جماعت بسیار نزد او آمدند و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آن که از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی نزد عمر آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصود او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آن را حمام می گفتند و در آن جا پنهان شد باو گفتند که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید امان من شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر آمد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که مرا دادی و اکنون می شنوم که اراده قتل من داری مختار گفت که بنشین و فرمود که ابو عمره را بطلبید پس دیدم که مرد کوتاهی آمد و سراپا غرق آهن گردیده بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و همراه او کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر را آورد پس مختار گفت یا حفص آیا این سر را می شناسی گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مختار گفت که ای ابو عمره این را نیز بپدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد

پس مختار گفت عمر بعوض حضرت امام حسین و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که خون اینها با خون آنها برابری
تواند کرد و پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و
ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهلبیت او بر روی زمین هستند و من
هیچ یک از آنها را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید از
هر که شریک بوده است در خون آن حضرت و خون اهلبیت او یا معاونت قاتلان او کرده است البته او را بقتل
میرسانم پس خبر باو رسید که شمر بن ذی الجوشن شتری از شتران آن حضرت بغنیمت برداشته بود چون بکوفه رسید آن
شتر را نحر کرده بود و گوشت او را قسمت کرده بود چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید و از این گوشت داخل خانه
هر که شده باشد مرا خبر دهید پس فرمود که آن خانه ها را خراب کردند و هر که از آن گرفته یا خورده بود بقتل آوردند
پس عبدالله بن اسد جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را بنزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست
حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید و شربت آبی باو رسانید پس
با مالک گفت تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشته پس فرمود که دستها و
پاهای او را بریدند و او بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند پس قراد بن مالک
و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان
خدا از شما بیزار باد عطرهای آن حضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که نحس ترین روزها بود پس فرمود که
ایشان را ببازار بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانهٔ خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک
آن حضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانهٔ او رفتند در بیت الخلا در زیر سبدی پنهان شده او را پیدا کردند
و بیرون آوردند و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود میآید گفت این لعین را برگردانید تا در خانهٔ خودش
بجزای خود برسانم پس آمد بنزد او در خانه و در آنجا او را بقتل رسانیدند و جسد پلیدش را بآتش سوخت و برگشت چون
شمر بن ذی الجوشن را طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با
اصحاب او مقاتلهٔ بسیار نمودند آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد و او را گرفتند
و بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که روغنی را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه همه بدن

پلیدش مضمحل شد بروایت دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آن حضرت بود و هر که را مییافت میکشت و هر که میگریخت خانهٔ او را خراب میکرد و ندا میکرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آن حضرت باشد و سر او را بنزد من بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه می بخشم پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را که از قاتلان آن حضرت بود کشتند و سرهای ایشان را بخدمت او آوردند

شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل گردید بتفحص قاتلان امام حسین علیه السلام درآمد و اول طلب کرد آن جماعتی که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آن حضرت و اصحاب او بتازند فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بمیخهای آهن بر زمین دوختند و سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پارههای ایشان را بآتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را بآتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند فرمود که او را در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانهٔ خولی بن یزید اصبحی که خانهٔ او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهلبیت بود از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت که نمیدانم که او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند بآتش سوختند و عبد الله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس ع افکنده بود و جامههای عباس ع را کنده بود او را گرفت و تیرباران کرد و عبد الله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مرهٔ عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبد الله زد و عبد الله برجست او را از اسب افکند و نیزه بدست چپ او زد و دستش را شل کرد و او گریخت و باو دست نیافتند و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و بآتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه ببصره گریخت و مختار خانهٔ او را در کوفه خراب کرد و از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه چون بنزدیک قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و آن لعین را در میان آن روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد شب او را در خانهاش گرفتند و فرمود که سراپای او را بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت

چون مختار ب طلب او فرستاد از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر و خانهٔ اورا
خراب کردند و اموال اورا غارت نمودند و بجدل بن سلیم را بنزد او آوردند و گفتند که انگشت مبارک حضرت را قطع کرده
است و انگشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای اورا بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل
شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که چنانچه بعضی
از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب گردانید
احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آن حضرت گفتند یا امیرالمومنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود آنهایند که
مامور ساخته اند ایشان را به تعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و
فرزندان اولاد رسول را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیرالمومنین چنین چیزی
واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی
عذابی برایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر آنهائی که برایشان مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها
مسلط گردانید گفتند کیست آنکه برایشان مسلط خواهد شد یا امیرالمومنین فرمود که پسری است از قبیلهٔ بنی ثقیف که اورا
مختار بن ابی عبیده میگویند حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر بحجاج رسید و باو گفتند علی بن الحسین از جد خود
امیرالمومنین چنین روایت میکند حجاج گفت برما معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابی طالب
این را گفته باشد علی بن الحسین کودکی است و باطل چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من
تا دروغ او را ظاهر گردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون
ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نیاوردید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید او پیدا نیست پس مختار
گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار
کس را از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمان را گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون
جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه او شد که او را گردن بزند بسر در آمد و شمشیر در شکمش آمد شکافته شد و مرد پس جلاد
دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه
نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذوالاکتاف گفت در وقتی که عربان را می کشت و ایشان را استاصل میکرد

حجاج گفت بگو چه بوده است آن مختار گفت در وقتی که عربان را مستأصل میکرد نزار فرزندان خود را امر کرد که اورا در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند چون شاپور بنزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب و از تو سؤالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه سبب اینقدر از عرب را می‌کشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای آن می‌کشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمدؐ میگویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک و پادشاه عجم بر دست او بر طرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت اگر آنچه دیدهٔ در کتب دروغ گویان دیدهٔ روا نباشد که بی گناه چند را بگفته دروغگوئی بقتل رسانی و اگر در کتب راستگویان دیدهٔ پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون میاید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی و اگر از عرب نماند مگر یک نفر آن مرد از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر و نحیف و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن من مرا زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسولؐ حق است و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت که بزن گردن او را مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کن خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه عقرب را بر او مسلط گردانید چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبدالملک مروان از در در آمد فریاد کرد که دست از او بدارید و نامه بحجاج داد که عبدالملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر برای من نامه آورد که تو مختار بن ابو عبیده را گرفتهٔ و میخواهی او را بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسولؐ بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه بتو رسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایهٔ ولید بن عبدالملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را بجزای دروغی بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار بهر که میرسید می‌گفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون این خبرها به حجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت در این سخن بودند که باز نامهٔ عبدالملک بن مروان را کبوتر آورد

و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او پسر شوهر دایهٔ ولید است و آن حدیثی که شنیدهٔ اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از اینکه بخت النصر را بکشد برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و مختار آن قسم سخنان در میان مردم میگفت چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی بود تا اینکه حجاج او را گرفت و باز ارادهٔ قتل او کرد باز مقارن آن حال نامهٔ عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسیکه علانیه در میان مردم میگوید که من سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه را خواهم کشت عبد الملک در جواب نوشت تو جاهلی اگر آنچه میگوید حق است پس البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل گردانید تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی را نکنیم که حق بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین علیه السلام خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آن حضرت گفتند که یا بن رسول الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت خوریم چون رسید روز وعدهٔ که حضرت امام زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آن حضرت در خدمت او جمع شدند و آن جناب طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد که دو سر از ایشان بنزد ما بیاورند و آن سرها را در فلان روز بنزد ما خواهند آورد چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آن جناب بنزد او رفتند آن جناب طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس آن جناب بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه بسیار مینمود در شکر حق تعالی چون مقرر بود که بعد از چاشت آن جناب حلوائی برای مهمانان آن جناب میآوردند در آن روز بسبب آنکه مشغول بنظارهٔ آن سرها گردیدند یکی از ندیمان مجلس گفت یا بن رسول الله امروز حلوا بما نرسید آن جناب فرمود کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم کودکی بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را در

دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود که یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا ایضاً بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد ایضاً بسند معتبر از عبد الله بن شریک روایت کرده اند که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلام در منی و حضرت تکیه کرده بود و حلاقی طلبید که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت آن جناب مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست آن جناب را گرفت که ببوسد آن جناب مانع شد فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار آن جناب او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشانید پس آن مرد گفت مردم در باب پدر من گفتگو بسیار می کنند و من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم آن جناب فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود و هرچه بفرمائی من در حق او اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و او خانه های ویران شدهٔ ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خون های ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین بودم که می گفت خدا رحمت کند پدرت را که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آن را و طلب خون های ما کرد و کشندگان ما را کشت ایضاً بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنان من و خدا مختار را جزای خیر دهد ایضاً بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آن جناب را نفرستاد ایضاً از عمر ابن علی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار درهم فرستاد پدرم قبول کرد و خانهٔ عقیل بن ابیطالب را و خانه های دیگر از بنی هاشم را که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم با آن زر ساخت چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم از او قبول نکرد و رد کرد ایضاً بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بحضرت امام زین العابدین نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آن جناب فرستاد چون رسولان او بدر خانهٔ آن جناب رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیهٔ دروغ گویان را قبول نمیکنم و نامهٔ ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای آن

نوشتند که این نامه ایست بسوی محمد بن علیؑ و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه‌ها را قبول کرد و نامهٔ او را جواب نوشت **قطب راوندی** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان ببدترین خلق خود چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام می‌کشد بدوستان خود بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا بخت النصر که بدترین خلق خدا بود **ابن ادریس** بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالتؐ با امیر المؤمنینؑ و امام حسنؑ و امام حسینؑ بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که بفریاد من برس یا رسول اللهؐ و آن جناب جواب نگوید پس سه مرتبه فریاد کند که یا حسنؑ بفریاد من برس و آن جناب جواب نفرماید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسینؑ بفریاد من برس که من کشندهٔ دشمنان توام پس حضرت رسالتؐ با امام حسینؑ گوید که حجت بر تو گرفت بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که او را چرا در جهنم عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را می شکافتند هر آینه چیزی از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی که محمدؐ را براستی فرستاده است که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه حقتعالی ایشان را برو در آتش اندازد در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدینؑ صد هزار درهم فرستاد و آن جناب نمیخواست که آن را قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و از او متضرر گردد پس حضرت آن مال را در خانه ضبط کرد چون مختار کشته شد حقیقت حال را به عبد الملک نوشت که این مال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و آن جناب مختار را لعنت کرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود **مؤلف گوید** که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علماء امامیه در باب او اختلافی هست جمعی او را خوب میدانند و میگویند که امام زین العابدین علیه السلام بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر از ترس مخالفان تبرا از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسینؑ خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علماء را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیلهٔ آن کرده بود و اولا بحضرت امام زین العابدینؑ متوسل شد چون که آن حضرت از جانب حق تعالی مأمور بخروج نبود و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود

پس او بمحمد بن حنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه او در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد والحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانی میگویند که از اصحاب مختارند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه امیر المؤمنین ع موافق روایات ایشان او را بکیس خطاب کرد یا باعتبار آنکه سرکردهٔ لشکر او و مدبر او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و اکاذیب و اباطیل را وسیلهٔ ترویج امر خود میکرده است ولیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در بارهٔ او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن اولی و احوط باشد

فصل بیست و دویم — در بیان معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهر و تربت آن حضرت ظاهر گردیده

شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خویش ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار و گفت بیا برویم بنزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در رکاب او پیاده روان شدم چون رسید بخانه که معروف بود بخانهٔ عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی ترا برای آن زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ کرا میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانهٔ موسی رسید و متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود میآمدند و او فرود نیامد خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا اذا کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او ملازمان او مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون بپیش ایوان رسیدم پیاولان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابو بکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز بایوان بالا رفتم و پیراهنی دارازی پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت که بشفاعت

این مرد آمده گفت نه این را آورده ام که بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیز میخواهی گواه بگیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف امام حسین را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آن حضرت را برطرف کند ابو بکر گفت چون دیدم آنچه تو کردی با این قبر آمدم که با تو سخن گویم موسی گفت کدام قبر ابو بکر گفت که قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت که ترا با این کارها چه کار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضریه چون بپل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن آوردند حقتعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم چون به شاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیره زالی را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ایها الشیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون بآخر وادی میرسی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم چون به نینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود. پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطرم میآید که در این بیابان این آب فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهلبیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه را بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من بدیده خود آن واقعه را دیدم و اکنون می بینم ترا و اصحاب ترا که اعانت می کنند بر امری که دیده های مسلمانان را باید که مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرد و شما بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کجاست گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده تو نزدیک است و اثر قبر را برطرف کرده اند ابو بکر گفت من پیشتر از آن قبر را ندیده بودم هرگز در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم با آن مرد پیر که کسی هست که آن قبر را بمن نشان دهد آن مرد پیر همراه من آمد و مرا بنزد حایری آورد که دری داشت و دربانی بر آن در ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان میخواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت در اینوقت زائر ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آن حضرت آمده اند ابو بکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه

بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی
مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضریه برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم
و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون بپل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب
بخاطر من آمد دزدان گفتند هرچه داری بینداز و جان خود را بیرون بر و با خود خرجی برداشته بودم گفتم وای بر
شما من ابوبکر عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه منع نکنید که من میهمان را بسیار دوست میدارم
پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که این مولای منست بحق خداوند کعبه که متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود
را همراه من کردند که مرا بسر راه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل این خواب که ساعت بساعت بظهور
میآمد تا آنکه به نینوا یعنی بکربلا رسیدم آن مرد پیر را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله
خواب من رویای صادق و بمنزله وحی بوده است پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم سؤال کردم مرا همان
جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا که من ترا بموضع آن قبر برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این
موضع قبر آن حضرت است و اطراف آن را دیدم که تخم و زراعت کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم
بغیر حایر و دربان پس از خدا بترس ای امیر که من سوگند یاد کردم این خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت آن
حضرت و تعظیم او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین قصد
زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستیکه ابوحصین مرا خبر داد که حضرت
رسول ص فرمود که هرکه مرا در خواب ببیند مرا دیده است و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابوبکر سخن را باینجا رسانید
آن ملعون گفت من از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این
سخن را نقل کرده هر آینه گردنت را بزنم و گردن این مردی که آورده که بر من گواه بگیری ابوبکر گفت خدا نخواهد گذاشت
که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن میگویم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را
دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبانت را قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید
او را پس او را و مرا گرفتند و پاهای ما را میکشیدند و سر ما بر سنگها میخورد و ما را میزدند و ریش ما را میکندند موسی فریاد
برآورد که بکشید این دو ولد الزنا را و ابوبکر با آن حال میگفت که بس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد

خداوندا ترا اراده کرده ایم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون
داخل زندان شدیم ابوبکر دید که جامه های من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت ای
حمانی ما از برای خدا سخن حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک
وقتی گذشت پیک آن ملعون آمد و ما را طلبید چون ما را نزد او بردند در سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح
شده بود و تا رسیدن با و تعب بسیار کشیدیم و دراز گوش ابوبکر گم شده بود و او را پیاده میبردند و هر چند قدم راه که
میآمد لحظه می نشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون ما را نزد آن
ملعون بردند بکرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با بوبکر گفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی امری چند را که موجب
ضرر تو میگردد ترا چکار است که در میان ما بنی هاشم درآئی و ناسزای بسیار با و گفت ابوبکر گفت سخن ترا شنیدم
و خدا ترا جزا خواهد داد موسی گفت بیرون رو خدا ترا قبیح گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را بکسی نقل
کرده گردن ترا خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر آنچه از این مرد شنیدی
اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر احمق آمده بوده است پس گفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون
آمدیم حیات تازه یافتیم و از خود نا امید شده بودیم پس ابوبکر پیاده راه میرفت و دراز گوش او را برده بودند
با من گفت این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن ایضاً بسند
معتبر روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکل که او را ابراهیم دیزج میگفتند گفت متوکل مرا بکربلا فرستاد
که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را تغییر دهم و نامه بقاضی نوشت که من دیزج را فرستادم که قبر حسین را بشکافد
چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل میآورد آنچه او را بآن مامور ساخته ام یا نه دیزج گفت که چون بکربلا رفتم
و برگشتم قاضی از من پرسید که چه کردی گفتم هر چه کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم
و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد پس امر کردم که آن زمین را شخم کرد و آب بر
آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم
گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه همراه نبردم چون قبر را شکافتم بوریائی تازه دیدم و جسد تازه پاکیزه
برروی آن خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از آن ساطع بود پس دست براو نگذاشتم و قبر را پر کردم

چون گاو بستم که شخم کنم هرچند گاو نزدیک قبر میرسید برمیگشت و نتوانستم آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم
و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم ایضاً از ابو عبدالله باقطانی روایت
کرده اند که گفت هرون مقری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سیاهی بود
حتی دستها و پاها و رویش در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک بدبوئی از روی او میآمد چون نزد او تقربی بهم رسانیدم
روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چه بوده مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز این را از او سؤال کردم
و ضامن شدم برای او که بدیگری نقل نخواهم کرد گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین ع را بشکافیم و آب بر آن ببندیم
چون خواستیم متوجه بآن ناحیه بشویم حضرت رسول ص را در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو بنزد قبر حسین ع و آنچه مأمور
شده بعمل نیاور چون صبح شد مرا ترغیب برفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل امر کرد بجا آوردم چون
شب شد باز حضرت رسول ص را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول
نکردی پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند و از آن شب تا حال روی من چنین سیاه مانده است
و این چرک از آن دفع میشود ایضاً بسند معتبر از فضل بن عبدالحمید روایت کرده است که گفت من همسایه ابراهیم دیزج
بودم چون بیمار شد بمرضیکه از آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم او را در حال بدی یافتم مدهوش میشود و طبیبی
نزد او نشسته بود میان من و دیزج خلطه دانی بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم بابو چه حال داری و چه میشود ترا
مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره او را فهمید و
برخواست چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم به
درستیکه متوکل مرا مأمور ساخت که برویم بکربلاء و اثر قبر حضرت امام حسین ع را محو کنیم و گاو بر آن زمین ببندیم و شخم کنیم
چون بکربلاء رسیدیم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که
عمله و کارکنان را بکار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده
بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند من
ترسان برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که از این عجیب تر نمیباشد جماعتی در میان ما د
قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما میاندازند چون بنزد ایشان رفتم صدق

گفتار ایشان بمن ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای میان ماه پس غلامان خود را امر کردیم که ایشان نیز
تیر بینداز ند هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت گرفت و جزع عظیم عارض گردید
در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت بار کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بدست او را بر خود
قرار دادم راوی گفت که من باو گفتم که آنچه بتو رسیدی از شر متوکل از او ایمن گشتی و شب متوکل را باعانت منتصر کشتند
گفت شنیدم این را ولیکن در بدن خود حالتی مییابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت این حکایت در اول
روز بود و پیش از شام آن روز بجهنم واصل شد ایضاً از ابو الفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل
روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه علیها سلام را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی
طلبید برای قتل او آن عالم گفت کشتن بر او واجب شده است بسبب این گفتار ولیکن کسیکه پدر خود را بکشد
عمرش دراز نمیباشد پس منتصر گفت هرگاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نمیباشد
پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد **مؤلف گوید**- که میتواند بود که کوتاهی عمر او سبب
سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدت آلوده بغصب خلافت نباشد ایضاً بسند معتبر
از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای زیارت
قبر حسین علیه السلام و گروه بسیار بزیارت او میروند پس سیرا از امرای خود مقرر گردانید و لشگر بسیار همراه او کرد که
بروند و قبر آن حضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آن حضرت پس آن مرد آمد بکربلاء با لشگر خود و این
در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آن
موضع شریف بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند اولاد و بازماندگان ما ترک زیارت
آن حضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین هزار معجزه از این قبر مشاهده میکنیم که اگر ما را ریزه ریزه کنند ترک زیارت
نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل دادند آن لعین در جواب نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان
اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل هفت از هجرت و باز خبر
باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آن حضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آن حضرت میشود و
بازار برپا میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امراء را با لشگر گرانی فرستاد و گفت که در میان

مردم ندا کنند که از عهد و امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین ع میرود و حکم کرد که اطراف قبر آن حضرت را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت آن حضرت میرود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علوی را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید و اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد ایضاً روایت کرده اند از عبدالله طوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آن حضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین ع شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند و حوالی قبر آن حضرت را گاوها بسته اند و زمین را شخم می کنند بچشم خود دیدم که گاوها را نزدیک قبر آن حضرت میرسانیدند و هر چند چوب میزدند رو بقبر نمیرفتند و رو بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا از زیارت میسر نشد از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود میگفتم اگر بنی امیه آن حضرت را شهید کردند ایشان با اینکه دعوی قرابت و خویشی او میکنند بتاسف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در خلق دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که از اعجاز آن حضرت است و خدا را شکر کردم که این روز را بدل آن روز دیدم ایضاً از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبدالحمید بودم مردی از اهل عراق آمد جریر از او سؤال کرد چه خبر داری گفت هرون فرستاد که قبر آن حضرت را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آن حضرت بود و علامت آن قبر بود قطع کنند چون این خبر را شنید دست بآسمان بلند کرد و گفت الله اکبر حال فهمیدم معنی حدیث حضرت رسول ص را که فرمودند سه دفعه که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را حال معلوم شد که غرض آن حضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد جهت آنکه شیعیان را از زیارت آن حضرت منع کند ایضاً بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد الفرج که گفت خبر داد مرا عم من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر حضرت امام حسین علیه السلام را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آن حضرت را شخم کنم هر چند نزدیک قبر آن حضرت میرسیدند میایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه من عصا را بدست خود گرفتم و آنقدر بگاوها زدم که ریزه ریزه شد و گام بر نداشتند و عم من با نهایت

عداوتی که با اهلبیت داشت این حکایت را نقل میکرد ابن شهرآشوب روایت کرده است که مستر شد عباسی مالهای خزانهٔ حضرت امام حسین را گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند ایضاً از اعمش روایت کرده است که مردی بنی اسد یک قبر آن حضرت حدثی کرد او و اهلبیت او دیوانه شدند و بجوزه و پیسی مبتلا گردیدند و تا امروزه اولاد ایشان بجوزه و پیسی مبتلایند ایضاً روایت کرده اند که چون متوکل ملعون حکم کرد که آب بقبر آن حضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا، و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است چون زید آن معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ و مؤید این مقال آنست که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند چون باز میآمدند قبر را بحال خود میدیدند چون آن شخصی که متوکل باین کار شده بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایهٔ داشتم شبها نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت حضرت امام حسین علیه السلام گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من در نهایت خشم از پیش او برخاستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم نزد او و فضایل و ثواب زیارت آن حضرت را برای او ذکر میکنم اگر بدین معانده نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانهٔ او و در کوبیدم و او را صدا زدم زوجهٔ او جواب گفت و گفت او در اول شب بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا رفت اعمش گفت من از عقب او روانه شدم چون بمرقد منور آن حضرت رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است سر برداشت گفتم که تو دیروز میگفتی که زیارت آن حضرت بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بدور او گرد آمده بودند و در پیش روی او مرد کلسواره میرفت تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهر چندی بود که مسافت سه روز راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار با او احاطه کرده اند.

مردی گفت حضرت محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفت آن علی مرتضی است ناگاه ناقهٔ از نور دیدم که هودجی از نور بآن بسته بودند و دو زن با نهایت جمال و نور و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفتند فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفتند حسن مجتبی علیه السلام پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفتند بزیارت حسین شهید بکربلا، پس بنزدیک هودج فاطمه رفتم دیدم که رقعه های نوشته از آسمان نزد هودج آن حضرت میریزد پرسیدم که این براتها چیست گفتند این براتهای بیزاری از آتش جهنم است برای آنهاکه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام میکنند در شب جمعه من التماس کردم بآن مردی که در پهلوی من بود و با من سخن میگفت که یکی از این رقعه ها برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آن حضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آن حضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خائف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخواستم و متوجه زیارت شدم و تائب گردیدم از گفته های خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آن حضرت مفارقت نخواهم کرد ایضاً بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون قصیدهٔ تائیه خود را بخدمت امام رضا علیه السلام خواندم و جوائز عظیم از آن حضرت یافتم و برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود قصیدهٔ در مدح اهلبیت انشاء میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیستی گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد او را نمیشناختم و از دیدن او خوفی عظیم بمن مستولی شد چون داخل شد در کنار خانه نشست و گفت مترس من برادر توام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بودم شبی با گروهی از متمردان جن بیرون آمدیم جهت ضلالت مردم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام بودند چون خواستیم که آسیبی بایشان رسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما نزدیک ایشان برویم و شتر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بمن بزرگواری اهلبیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان متوجه زیارت آن حضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسول کردم پس در آنجا بمرد منوری رسیدم که جماعت بسیار بدور او جمع شده و مسائل دین

خود را از او میپرسیدند گفتم که این مرد کیست گفتند این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق علیه السلام پس بنزدیک او رفتم سلام کردم جواب سلام گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آن شبی را که در کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بمن بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که با آن مشرف گردم و باهل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر از پدر خود علی بن الحسین از پدر خود حسین بن علی از پدر خود علی بن ابی طالب که حضرت رسول ص فرمود که یا علی بهشت حرام است به پیغمبران تا من داخل شوم و با وصیای پیغمبران تا تو داخل شوی و بامتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند به ولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله درست کند پس آن جنی گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم ایضاً روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر امام حسین علیه السلام را محو کند و از نهر علقمه آب بر آن بندد و هر که بزیارت آن حضرت رود بقتل رساند این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که بخواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع این سخن بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود از آنجا متوجه زیارت آن حضرت شد با دیدهٔ گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود برای اختیار دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود چون دید بهلول را سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیدهٔ گفت ارواح را با یکدیگر ربطها است و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم یکدیگر را با آن آشنائی میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو که برای چه از بلاد خود بیرون آمدهٔ و بی توشه و مرکوبی تعب کشیدهٔ تا باین موضع رسیدهٔ زید گفت شنیدم که چون این لعین بیحیا با قبر حضرت سید الشهداء این جور و جفا کرده است بیتاب شده و قدم در بیابانها بر سنگ زدم و با دیدهٔ گریان و سینهٔ محزون باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو در این حالت موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آن حضرت برویم پس دست یکدیگر را گرفته و متوجه زیارت آن حضرت شدند چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بآن موضع بسته اند و بقدرت حقتعالی آب بدور جای

بلند شده است و یک قطره آب داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آن حضرت در میان آب مینماید چون
آن حالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد فرو نشاند خایب و نا امید
میگردد و نور خدا بر غم جاحدان روشنتر و ظاهرتر میشود پس آن مردی که آن کار را با و گفته بودند مدتها سعی کرده
بود در محو قبر آن حضرت با آب بستن و کندن و شخم کردن محو نتوانست کرد نظرش بر زید و بهلول افتاد نزد ایشان آمد
و گفت با زید که ایها الشیخ از کجا میآئی گفت از مصر گفت برای چه آمده باینجا و خلیفه حکم کرده است هر که بزیارت
آن جناب آید او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این در دل من جا کرده است و مرا باین مکان
کشیده است پس آن مرد بپای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت مدتهاست که در این مکان سعی میکنم که این
نور خدائی را فرو نشانم و روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمره نمی بخشد مکرر آب بستم باین قبر شریف و آب بر دور قبر ایستاد
و نزدیک نرفت هر چند گاو راندیم چون بنزدیک مرقد منورش رسید ایستاد و پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت
یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون آن مرد بنزد
آن ملعون آمد و معجزات آن مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و گفت او را گردن زدند و ریسمانی در پای او
بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بدار کشیدند که دیگر کسی فضیلت اهلبیت رسالت را نقل نکند زید چون این
واقعه را شنید بسر من رای رفت و بدن او را برداشت و غسل و کفن نمود و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز
بر سر قبر او ماند و قرآن تلاوت میکرد چون روز سیم شد صدای گریه و نوحه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که
موها پریشان کرده اند و گریبانها دریده و روها سیاه کرده اند و علمهای بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و
زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی
از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشته است پس او را دفن کردند و انواع گل و ریاحین و مشک و عنبر بسیار
بقبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید این حالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و
گریبان خود را پاره پاره کرد و فریاد برآورد که وا ویلاه وا اسفاه حسین ع در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش
را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی گریه باو نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبرش را برطرف کنند که جگرگوشه محمد
مصطفی و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیز سیاهی اینقدر نوحه و گریه میکنند و او را

باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشاء کرد و بیکی از حاجبان متوکل داد که باو برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت ای زید کیست ابوتراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف او را از من زیاده میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را اگر منافقی و از فضایل آن حضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند چون شب شد آن ملعون بخواب رفت و در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سرپائی باو زد که برخیز و زید را از حبس بدرآور و اگر نه همین ساعت ترا میکشم پس برخواست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زایران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود برود که او را امان است **ابن قولویه و سید بن طاوس** بسند معتبر از حسین دخترزادهٔ ابوحمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت جناب امام حسین علیه السلام رفتم چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم مردی بجانب من آمد و گفت در این وقت به زیارت آن حضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان برگشتم چون نزدیک طلوع شد بار دیگر رفتم باز همان مرد آمد بیرون و گفت نمیتوانی بزیارت آن حضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نمیتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت آن جناب آمده ام پس حایل مشو میان من و زیارت آن جناب زیرا که میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند و گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حقتعالی رخصت زیارت امام حسین علیه السلام طلبیده است با هفتاد هزار ملک بزیارت آن حضرت آمده است و تا صبح طالع نشود چون رخصت یافته است بآسمان نمیرود گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام که موکلم بر حراست قبر حسین علیه السلام و استغفار کردن برای زیارت کنندگان آن حضرت چون اینرا شنیدم حال من متغیر شد برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس رفتم و بر آن حضرت سلام کردم و بر قاتلان آن حضرت لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم **شیخ طوسی** بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است

که روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانهٔ ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آن مرد که قبر او در ناحیهٔ قصر ابن هبیره واقع است و گروهی بسیار از شما بزیارت او میروند آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب نیست ولیکن دخترزادهٔ پیغمبر ما است بچه سبب تو این سؤال میکنی گفت قصهٔ غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شاپور خادم رشید مرا در شب طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانهٔ موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بربالش تکیه کرده و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود و در آن ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالتست که در او مشاهده میکنم و چرا این بلا بر سر او آمده خادم گفت خبر دهم ترا یکساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بدورش نشسته بودند بسیار خوشحال و خوش دماغ بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوائی قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت خاک قبر حسین شفای دردها است از آن بردار و بخور تا شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعهٔ از آن را برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آن را گرفت و از روی استهزاء در دبر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد برآورد که النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردند اینها از او جدا شد و ندیمان مجلس او برخواستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آن وقت شاپور بمن گفت که چارهٔ در کار این مرد توانی کرد من شمع را نزدیک طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و ششش او در طشت افتاده است و هرگز چنین مشاهده نکرده بودم پس بشاپور گفتم که من هیچ چارهٔ در او نمیتوانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود من نزد او ماندم شاپور رفت و موسی بهمان حال مانده بود و بهوش نیامد تا بوقت سحر که بجهنم واصل شد راوی گفت من بعد از آن یوحنا را میدیدم که مکرر بزیارت آن حضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید

ایضاً روایت کرده است از محمد ازدی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند یکی از ایشان جامه های سفید پوشیده بود پس یکی از آنها بدیگری گفت که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها و من درد در اندرون داشتم و همه دوا کردم نفعی ندیدم تا آنکه از خود ناامید گردیدم پس پیرزالی از مردم کوفه که نزد ما بود روزی نزدیک من آمد و مرا با آن حالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم آیا کسی باشد که این را نخواهد پس آبی در قدح کرد و برای من آورد چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس بعد از چند روز بدیدن آن زن رفتم و او را سلمه میگفتند گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی تسبیحی در دست داشت گفت بیکدانه از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر امام حسین علیه السلام گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون آمدم و همان ساعت آن علتی که داشتم عود کرد بدتر از اول و تا حال آزار میکشم و از خود ناامید گردیده ام پس مؤذن اذان گفت برخواستند بنماز و دیگر ایشان را ندیدم

فصل بیست و دوم - در بیان عدد اولاد و ازواج آن حضرت شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت را شش فرزند بود علی اکبر امام زین العابدین علیه السلام و کنیت آن حضرت ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانو گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفیه و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله که در کودکی در دامن پدر بتیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبدالله بن الحسن است و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبدالله تیمی بود و فرزندان آن حضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهم رسید که بعد از آن حضرت باقی ماند و در عدد اولاد آن حضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر میان علمای امامیه است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بود و آن خطا است بلکه او در سن هجده سالگی یا کمتر بوده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بزرگتر و بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را نزد عمر آوردند دختران مدینه همه برای دیدن او آمدند و بیا جهان آمدند

چون او را بمسجد آوردند از نور روی او مسجد روشن شد چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف باد بر روی هرمز که فرزند او اسیر تو شد عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست او را اذیتی برساند حضرت امیر علیه السلام فرمود که او بزرگ زاده است ترا نمیرسد که با او چنین سلوک نمائی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول ص فرموده است که هر کریم قوم را گرامی دارید و فرمود که او را مخیر گردانید که هر که از مسلمانان را خواهد اختیار نماید و هر که را اختیار نماید بحساب غنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند بسوی آن گروه نظر کرد دست خود را بسر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه باید نام تو شهربانو باشد پس با حضرت امام حسین علیه السلام فرمود یا اباعبدالله از این دختر برای تو فرزندی بهم رسد که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین ع از او بهم رسید و باین سبب آن حضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیدهٔ خدا از میان عرب هاشم و برگزیدهٔ عجم فارس بود و نسب شریف آن جناب بهر دو متصل می شد

باب ششم — در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة المحققین والموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است **فصل اول** — در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب است **شیخ مفید** و **شیخ طوسی** و **سید بن طاوس** ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آن جناب در پانزدهم ماه جمادی الاولی از سال سی و شش از هجرت واقع شد **کلینی** در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و **شیخ طبرسی** گفته است که ولادت آن حضرت در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شده و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید گفته است که آن جناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولد شد و در **کشف الغمه** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که ولادت آن حضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المومنین علیه السلام و با امیر المومنین ع دو سال ماند و با امام حسن ع ده سال و بعد از حضرت امام حسن ع با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آن جناب سی و پنج سال بود عمر شریف آن جناب به پنجاه و هفت سال رسید و مادر آن جناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی بجای شهربانو شاه زنان نیز گفته اند **ابن بابویه** بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون

فتح خراسان کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی از آنها بامام حسنؑ و دیگری را بامام حسینؑ داد و آن را که جناب امام حسینؑ گرفت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید چون آن جناب از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان امام حسین علیه السلام امام زین العابدینؑ را پرورش داد و حضرت او را مادر میگفت چون امام حسینؑ شهید شد امام زین العابدین علیه السلام او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را بمولای خود شوهر داد **مؤلف گوید** که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اول امام حسینؑ که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشد و آن روایت که در آنجا مذکور شد اشهر و اقوی است چنانچه **قطب راوندی** بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت امیرؑ فرمود که تو سخن او را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام داد پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند که کافر باشند و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو تزویج کنی و مهر او را از عطاهای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک امام حسینؑ گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت حضرت فرمود بلکه شهربانویه ترا نام کردم گفت این نام خواهر من است حضرت فرمود بفارسی که راست گفتی پس رو کرد بجانب امام حسینؑ و فرمود که این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء و ذریهٔ طیبهٔ من است پس امام زین العابدینؑ از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسالتؐ داخل خانهٔ او شد با جناب امام حسینؑ و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد

شهربانو گفت چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آن جناب بودم
چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب
بدست آن حضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان در این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد
و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بر تو رساند تا آنکه
بفرزند من حسین برسی و حقتعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس دست بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام
حسین را دیدم دانستم همان است که در خواب دیدم با حضرت رسول بود بنزد من آمد و حضرت رسول مرا بعقد او
درآورد و باین سبب او را اختیار کردم **شیخ مفید** روایت کرده است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت
یکی را که شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین داد و امام زین العابدین از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن
ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده هستند اشهر در
کنیت آن حضرت ابو محمد است و بعضی ابوالحسن نیز گفته اند و القاب مشهور آن حضرت زین العابدین و سید
العابدین و زکی و امین و سجاد و ذوالثفنات است و نقش نگین آن جناب بروایت حضرت صادق علیه السلام
الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر علیه السلام العزة لله و بروایت حضرت امام رضا خزی و شقی قاتل الحسین
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم حضرت علی بن الحسین
هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیهٔ از کتاب خدا که در آن سجده باشد
مگر آنکه سجده میکرد و هر گاه حقتعالی از او بدی را دفع میکرد که از او بیم زده بود یا مکر مکر کننده را از او میگردانید
البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس
اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در مواضع سجود آن حضرت بود و باین سبب آن حضرت را سجاد میگفتند
ایضاً از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم برآمدگیها بود
و در سالی دو مرتبه آنها را میبریدند و باین سبب آن حضرت را ذوالثفنات میگفتند ایضاً روایت کرده است که
چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت

کنندگان سفیان بن عتبه از او پرسید که چرا آن حضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیده ام
از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست
زین العابدین پس گویا می بینم که فرزند من علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا بپیش عرش الهی برسد و بسندهای
معتبر این مضمون را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و در **کشف الغمه** روایت کرده است
که شبی آن جناب در محراب عبادت ایستاده بود با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی
ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آن حضرت را
در دهان گرفت و گزید باز متوجه نگردید و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه
عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آن حضرت ملقب باین لقب شد
و باسانید معتبره از حضرت صادق منقول است که چون حق تعالی میخواهد که امامی بیافریند ملکی را میفرستد که شربت
آبی از زیر عرش برمیدارد و بپدران امام میرساند که او میآشامد و نطفهٔ امام از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم
مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هرچه گویند میشنود چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده
او مینویسد این آیه را وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی راست او مینویسد چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری
نوری از برای او مقرر گرداند که هر که در آن شهر کاری کند او در آن نور مشاهده نماید **فصل دوم** - در بیان شدائد
و احزانی که بآن حضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود **ابن قولویه و ابن شهرآشوب** و
دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرگوار بیست سال و بروایتی
چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست چون آبی نزد او میآوردند آن قدر میگریست که
آن آب را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان آن جناب گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را
از گریه هلاک کنی و گناهکار شوی حضرت فرمود که إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا
تَعْلَمُونَ یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت
بخاطر نمیآورم تشنه شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد بروایت دیگر فرمود که چون نگریم و حال آنکه

پدر مرا منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و با لب تشنه اورا شهید کردند بروایت دیگر با آن جناب گفتند که آنقدر میگریی که نفس خودرا خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خودرا در روز ازل کشته ام و بر او میگریم ایضاً ابن قولویه و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریهٔ آن حضرت یکی از آزاد کرده های آن حضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریهٔ تو بآخر رسد حضرت فرمود که وای بر تو یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر از او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیده های او سفید شد و از وفور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست که او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خودرا که در برابر من و بر دور من کشتند و سر بریدند چگونه اندوه من بنهایت رسد ایضاً روایت کرده اند که آن جناب فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم میآید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم ابن شهراشوب از زهری روایت کرده است که عبدالملک مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین علیه السلام را غل و زنجیر کنند و بشام برند و جماعت بسیاری را بر آن حضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت گرفتم که آن حضرت را ببینم دیدم که آن جناب را بزنجیرها بسته اند و غل در گردن آن جناب گذاشته اند از مشاهدهٔ آن حال گریستم و گفتم من کاش بجای تو میبودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که تو گمان میبری که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کنم ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دست و پاهای خودرا از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد پس دست و پاهای خودرا باز در زنجیرها داخل کرد و فرمود دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت بعد از چهار روز دیدم که موکلان به آن جناب برگشته اند و در مدینه تفحص آن حضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او میبودیم چون صبح شد در محل او نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر در محل او ندیدیم زهری گفت من بعد از آن رفتم بنزد عبدالملک و از من سؤال کرد حال آن حضرت را من این وقعه با و نقل کردم عبدالملک گفت در همان روزی که پاسبانان اورا نیافته بودند نزد من آمد و گفت مرا با تو چکار است پس گفت از آن حضرت بر من خوفی مستولی شد که نتوانستم بدی با و اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد ما باش تا ترا گرامی داریم گفت نمیخواهم بیرون رفت دیگر اورا ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کردهٔ او ارادهٔ در خاطر ندارد و پیوسته مشغول عبادت

پروردگار خود است عبد الملک گفت نیکو شغلی است شغل او خوشا حال او و خوشا شغل او ایضاً روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند آن ملاعین اسبهای خود را برستون های مسجد حضرت رسول ببستند و آنها را بر دور مرقد منور آن جناب بازداشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین مرا بر میداشت و میآمد نزد قبر حضرت رسول و دعائی میخواند که من نمی فهمیدم و از عجائب آن حضرت چنان بیند که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند مردی بر اسب اشهبی سوار و جامه های سبز پوشیده بود و حربه در دست و هر روز میآمد و بر در خانهٔ آن حضرت میایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانهٔ آن حضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد بی آنکه حربه باو برسد میافتاد و میمرد و چون دست از غارت بازداشتند امام زین العابدین بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامه های ایشان و گوشواره های اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد او گفت یا ابن رسول الله من ملکی هستم از شیعیان تو و پدر تو ام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حقتعالی رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و با آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهلبیت دارم کلینی بسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید علیه اللعنه بهمانه حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن ببندگی من اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ببندگی بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام و در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار بکنم یزید گفت که اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند فرستاد حضرت علی بن الحسین را طلبید همان تکلیفی کرد که آن مرد را کرده بود حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار بکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی پس گفت بلی حضرت فرمود اقرار کردم با آنچه سوال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد **مترجم گوید** - آمدن یزید بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد و بر راویان اشتباهی شده باشد و در **بصائر الدرجات** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که پدرم امام محمد باقر علیه السلام میگفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد فرمود که آب وضو برای من بیاور چون آب آوردم فرمود که در این آب

میته است میخواهم چون بیرون نزدیک چراغ بردم ملاحظه کردم موش مرده درآن آب بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود ای فرزند این شبی است که مرا وعدهٔ وفات داده اند ناقهٔ مرا در خطیره ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از خطیره بیرون آمد نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینهٔ خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد برآورد و ناله میکرد و آب از دیده هایش میرفت چون این خبر را بجناب امام محمّد باقر علیه السّلام دادند حضرت نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت بنزدیک قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در این مرتبه که خبر آن را بحضرت گفتند فرمود که بگذارید آن را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت با آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر او نزده بود **علی بن ابراهیم** بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در شب وفات مدهوش شد چون بهوش آمد گفت **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَ اَوْرَثَنَا الْاَرْضَ نَتَبَوَّءُ مِنَ الْجَنَّةِ حَیْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِینَ** یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعدهٔ ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار نمائیم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود **کلینی** بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است همین را و اضافه کرده است که سورهٔ اذا وقعه و سورهٔ انا انزلنا تلاوت مینمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینهٔ خود چسبانید و فرمود ای فرزند گرامی ترا وصیّت میکنم بآنچه وصیّت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود که پدرش او را وصیّت نموده بود باین وصیّت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکنید بر کسیکه یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبرهٔ بسیار که بروجه عموم وارد شده ظاهر شده که آن حضرت را بزهر شهید کردند ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبدالملک آن حضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبدالملک را نیز گفته اند **شیخ کشی** بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من بسعید بن مسیّب گفتم تو میگوئی که علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت همین حجّت بتو کافی است گفت قاریان نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت و در خدمت او میرفتند و در یکی از سالها من در خدمت او میرفتم و هزار نفر از حاجیان

در خدمت آن حضرت بودند و در منزل سقیا فرود آمدیم و حضرت دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آن حضرت بود بتسبیح آن حضرت تسبیح گفتند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که یا سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت نمودند و اسم اعظم حقتعالی در این تسبیح است چون آن حضرت وفات یافت نیکوکردار و بدکردار همه با جنازهٔ آن حضرت بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نمازی تنها در مسجد حضرت رسول بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر برو در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آن حضرت برگشته بودند و نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را و مرا زیانکاری بزرگ واقع شد و پیوسته باین حسرت هستم که چرا بر آن حضرت نماز نکردم و در روز وفات آن جناب خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هجدهم ماه محرم سال نود و چهارم هجرت واقع شد شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده ابن شهرآشوب گفته است که وفات آن حضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر آن جناب نیز خلاف است و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آن جناب در سال نود و پنجم واقع شد و بعد از امام حسین علیه السلام سی و پنج سال زندگی کرد و در کشف الغمه از آن جناب روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند فصل سیم — در بیان جوری که در زمان آن حضرت بر شیعیان واقع شد از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین علیه السلام داشت و ثنای آن جناب بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد چون سعید را بنزد آن ملعون آوردند گفت توئی شقی بن کسیر سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان ابوبکر و عمر در بهشت میدانی ایشان را یا در جهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت است یا نه

واگر داخل جهنم شوم واهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم است یا نه حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفاء دیگر سعید گفت مرا بایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدامیک را دوستتر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده ترند حجاج گفت کدامیک نزد خالق تو پسندیده ترند سعید گفت این علم نزد کسی است که آشکار او پنهان اشیا را میداند حجاج گفت میخواهی بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او و نافعی از علمای مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در مرض موت بیهوش میشد و بهوش میآمد و میگفت چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایت دیگر است که هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجوی از علی بن ابی طالب گفت چه بدی کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هر چه میکنی در قیامت ترا قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن هر چه آسانتر است بر تو بکن حجاج گفت تو زبان آوری گمان ندارم که بشناسی آن کسی که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت تو چه میگوئی گفت من برای مصاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بر دار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السلام روایت کرده است که چون قنبر آزاد کردهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد حجاج لعین آوردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب ع را گفت آب وضوی او را من حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی چون فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشانرا بناگاه حیران و ناامید ماندند پس بریده شد آخر و عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت این آیه را برای ما تأویل میکرد در پادشاهی ما قنبر گفت بلی

حجاج گفت اگر بفرمایم گردنت را بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت را خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون گفتند ما گمان نداریم کسی که صحبت ابوتراب را زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابی طالب گفت خدا مولای منست و علی بن ابیطالب ولی نعمت منست حجاج گفت بیزار شو از دین او قنبر گفت دین دیگر به از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت ترا البته می کشم هر کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار آن را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت بهر نحو که مرا بکشی ترا در قیامت بهمان نحو خواهند کشت هر کشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهند برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند

باب هفتم - در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات در درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین والآخرین است صلوات الله علیه وعلی آله الطاهرین

فصل اول - در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است

شیخ طوسی و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آن حضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند و در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آن حضرت محمد بود و کنیت او ابوجعفر و القاب آن حضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آن حضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت آن حضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسالت بجابر انصاری فرمود که درخواهی یافت یکی از فرزندان مرا که ملقب بباقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آن حضرت بروایت حضرت صادق العزة لله بود و به روایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آن حضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذوالمنن و بالحسین والحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست میکرد و مادر آن حضرت فاطمه دختر امام حسن بود که او را ام عبدالله میگفتند و آن حضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش بامام حسن و امام حسین میرسید و اول علوی که علوی از او بهم رسید آن حضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق

علیه السلام منقولست که یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که بیکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غش پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانای بردباری چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود می شنود چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام مربع نشسته از او متولد میشود سرش بزیر نمی آید چون بزمین میرسد روی بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حقتعالی میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندان های پیشش همه روئیده میباشد و در تمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد **فصل دوم** - در بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت **سید بن طاوس** بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد ص را براستی به پیغمبری فرستاده است و ما را بآن حضرت گرامی گردانیده پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت نمودیم پیکی از او بسوی عامل مدینه آمد که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در مقابل خود باز داشته بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور مکرر تیر میانداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم تیراندازی کن پدرم گفت که من پیر شده ام و از من اکنون تیراندازی نمی آید اگر مرا معاف دارید بهتر است پس آن لعین سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف ندارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه

اشاره کرد که کمان و تیری خود را باو دهد تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت با یک تیر و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر بگرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را با پیکان بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه چندین تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و او را بدو نیم کرد و هر تیر که آن حضرت میافکند بر جگر هشام می‌نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابا جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا می گفتی که من بآن قادر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در مقابل او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد چون آن حضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید قبیلهٔ قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست مرا خبر ده که تیراندازی را که بتو تعلیم کرده است و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم آیا ای ابا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حقتعالی در آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیناً بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی از حجت نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیدهٔ راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسبت ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است که حقتعالی محمد ص را از شجرهٔ عبد مناف بسوی کافهٔ خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ ولیکن حقتعالی ما را مخصوص گردانیده از مکنون سر خود و حاصل علم خود بآنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است پس هشام گفت آیا چنین نیست که حقتعالی محمد ص را در شجرهٔ عبد مناف بسوی کافهٔ خلایق مبعوث گردانید از سفید و سیاه پس از کجا این میراث

مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول ص بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میفرماید وَلِلّٰهِ مِیرَاثُ
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد ص پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید
پدرم فرمود که از آنجا ما را مخصوص گردانیده است که به پیغمبر خود وحی فرستاد که وَلَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ و امر کرد پیغمبر
خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول ص برادر خود علی بن ابی طالب ع مخصوص میگردانید برازی چند که از
سایر صحابه مخفی میداشت چون این آیه نازل شد که وَتَعِیَهَا اُذُنٌ وَاعِیَةٌ یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده و
نگاهدارنده پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را در گوش تو گرداند و باین سبب علی بن ابی طالب ع
میفرمود که حضرت رسول ص هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما راز خود را بمخصوصان
خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید هم چنین حضرت رسول ص رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران را محرم آنها نمیدانست
و همچنین علی بن ابی طالب ع کسی از اهلبیت خود را که محرم اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانیده و باین طریق علوم و اسرار
بما میراث رسیده است هشام گفت علی ع دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در علم غیب خود کسی را شریک
و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که حقتعالی بر حضرت رسول ص کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان
کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است وَنَزَّلْنَا عَلَیْكَ الْكِتَابَ تِبْیَانًا لِكُلِّ شَیْءٍ وَهُدًی وَرَحْمَةً وَبُشْرٰی
لِلْمُسْلِمِینَ و باز فرموده است که وَكُلَّ شَیْءٍ اَحْصَیْنَاهُ فِی اِمَامٍ مُبِینٍ و فرموده است که مَا فَرَّطْنَا فِی الْكِتَابِ
مِنْ شَیْءٍ پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته علی ع را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول ص
امر فرمود علی ع را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و کفن و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و باصحاب خود گفت
که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادرم علی ع که از منست و من از اویم و از اوست مال من
و بر او لازم است آنچه بر من لازم است و اوست ادا کنندهٔ قرض من و وفا کنندهٔ بوعده های من پس باصحاب خود گفت
که علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن
و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی ع و باین سبب حضرت فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن
ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر می گفت که اگر علی ع نبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آن
حضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من

طلب کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی هشام گفت رخصت دادم و همین امروز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد من نیز او را وداع کردم بیرون آمدیم چون بمیدان خانهٔ او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاضرین گفتند قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یکمرتبه نزد او میآیند و مسائل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پوشید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر بود و حواریان حضرت عیسیٰ را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بروی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که حضرت بدیر نصاری رفت از مخصوصان خود کسیرا فرستاد که آنچه میان ایشان و آن جناب گذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه پرسید از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال کنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد میگوید که تو از من سؤال کن پس سزاوار آنست که مسئلهٔ چند از او بپرسم پس گفت ای بندهٔ خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت مابین صبح است تا طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعت است گفت از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران بهوش میآیند و دردها ساکن میشود و کسیرا که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حقتعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت که راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و بول و غایط از ایشان جدا نمیشود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود جنین در شکم مادر میخورد آنچه مادر از آن میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو گفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید

که میوه‌های بهشت بر طرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند و باز بحال خود است آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که نظیر آن در دنیا چراغست که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند نور آن کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزیز بودند که مادر ایشان در یکساعت بایشان حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت مردند پس آن نصرانی برخواست و گفت از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه میخواهید از او سؤال کنید بروایت دیگر چون شب شد آن عالم نزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده و باهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد بروایت دیگر آن حضرت را بحبس فرستاد بآن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیدند پس بزودی حضرت را روانهٔ مدینه کرد و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشانرا بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشانرا اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او در آن شهر وارد شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب علیه السلام گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم بمدارا با ایشان سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله می کنید چرا از مبایعهٔ ما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشانرا نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمیگشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و گفت ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن

نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود آن جناب بر کوه برآمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بگوشهای خود گذاشت و آیاتی
که حق سبحانه و تعالی در قصهٔ شعیب فرستاده است و مشتمل بر مبعوث شدن شعیب باهل مدین و معذب گردیدن ایشان
بنافرمانی او بود بر ایشان خواند تا آنجائی که حقتعالی میفرماید بَقِيَّتُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ پس فرمود
مائیم بخدا سوگند بقیهٔ خدا در زمین پس حق سبحانه و تعالی بادی سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر
ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب حضرت نظر کردند پس مرد پیری از اهل
مدین پدرم را بدان حالت مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در
موضعی ایستاده که در وقتی که شعیب قوم خود را ندا کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در بر روی او نگشائید
مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما
روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را بهشام نوشت آن ملعون باز نوشت که آن مرد پیر را بقتل رسانند
بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن نزد هشام برحمت الهی واصل شد پس هشام بوالی مدینه نوشت
که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد کلینی بسند صحیح از
زراره روایت کرده است که گفت روزی از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود در خواب دیدم که بسر کوه بلندی
ایستاده بودم و مردم از هر طرف بآن کوه بالا میآمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند باطراف آن کوه ناگاه
کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بآن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آن حضرت
آن خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بودند و بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب واصل گردیدند

قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه
داشت در اوقاف حضرت رسول می گفت فرزندان امام حسن که فرزند بزرگتر است اولی است از فرزندان امام حسین پس روزی
زید عمم را بخانهٔ قاضی برد در اثنای خصومت با عمم من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عمم گفت اف باد
بخصومتی که نام مادران مذکور شود و دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر سوگند یاد کردم
که با زید بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بتو کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض
جواب او خواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم بیقدر خواهم کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر آمد و گفت بیا بریم

بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدای جهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزهٔ بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با من است بدانکه کاردی در دست داری و از من پنهان کردهٔ ای کارد بقدرت خدا بسخن درآ و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بزمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید توئی ستمکار و حضرت امام محمد باقر احق و سزاوار است از تو اگر دست از مخاصمت او برنداری ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد پس پدرم او را گرفت و برخیزانید و فرمود اگر بسخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق با من است گفت بلی پس آن جانب سنگ که زید بر آن ایستاده بود بحرکت درآمد بشدتی تمام که نزدیک بود شکافته شود و آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد آن سنگ بسخن آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است بحق از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بزمین افتاد پدرم دست او را گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت حقتعالی هر سخت و سست را بحرکت درآورد و زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بسر ایشان گسترانید و بقدرت حق بسخن درآمد و گفت تو ستمکاری و محمد سزاوار است بحق از تو دست از این سخن بدار و اگر نه ترا هلاک کنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود بازگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و نزد عبدالملک مروان رفت چون بمجلس او درآمد گفت نزد تو آمده ام از پیش جادوگر دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبدالملک نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید گردان و نزد من بفرست و بازید گفت اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبدالملک نوشت این جوابی که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانی است ولیکن محض نصیحت و خیرخواهیست و آن مردی که تو امر کردهٔ که اهانت باو رسانم و او را بسوی تو بفرستم مردیست که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت و ورع باو نمیرسد چون در محراب عبادت صدا بتلاوت و قرائت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت و تلاوت او و تلاوت داود است در وقت خواندن زبور و داناترین مردم و دل نرم ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری

وعبادت وبرای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذ ملی چنین کسی شوم وبعمرو دولت خلیفه بترسم اگر آسیبی باو برساند زیراکه حقتعالی تغییر نمید هد نعمت خودرا بمردم تا مردم تغییر ندهند حالت خودرا در شکر نعمت او چون نامه بعبدالملک رسید مضمون نامه را پسندید وازوالی خوشنود شد که بآن امر شنیع مبادرت ننمود ودانست که خیر خواهی او کرده است چون نامه را برزید خواند زید گفت زرداده است ووالی را ازخود راضی کرده است عبدالملک گفت دراین باب ترا بهانۀ بخاطر میرسد که بآن سبب اورا درمعرض انتقام خود درآوریم زید گفت بلی نزد اوست شمشیر حضرت رسول وسایر اسلحه وزره وانگشتر وعصاو متروکات او بفرست وآنهارا ازاو بطلب اگر آنهارا نفرستد ترا از برای کشتن او راهی بهم خواهد رسید ونزد مردم معذور خواهی بود پس عبدالملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی بفرست واسلحه وزره حضرت رسول را ازاو بطلب پس والی مدینه بخانه پدرم آمد ونامه عبدالملک را باو خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت ده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بآنها که عبدالملک میخواست از شمشیر وزره وعصا وانگشتر وغیر اینها مهیا کرد وبرای والی فرستاد والی آنهارا برای عبدالملک فرستاد وعبدالملک بدیدن آنها بسیار شاد شد وزیدرا طلبید وآنهارا باو نمود چون زید آنهارا دید گفت ترا بازی داده است وهیچیک ازاینها از امتعۀ حضرت رسول نیست پس عبدالملک بپدرم نوشت که مال مارا گرفتی وآنچه طلب کردیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب نوشت که آنچه دیدم برای تو فرستادم خواهی باورکن وخواهی باورمکن پس بظاهر عبدالملک تصدیق آن حضرت کرد واهل شام را طلبید وبرای مفاخرت آن متاعها را بایشان نمود وگفت اینها متاعهای حضرت رسول است که برای ما فرستاده اند وبحسب ظاهر زیدرا گرفت ومقید ومحبوس گردانید وگفت اگر نه آن بود که میخواهم بخون هیچیک ازشما فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل میآوردم ونامه نوشت بپدرم که پسر عمت را برای تو فرستادم که اورا تادیب نمائی ودرخدمت شما باشد وزینی از برای آن حضرت فرستاد که بآن سوار شود چون زید را بخدمت حضرت آوردند بنور امامت دانست که آنها همه مکر وحیله است وآن ملعون زیدرا فرستاده است که آن حضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم بازید فرمود که وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده واین چه امور شنیعه است که بدست تو جاری میشود وگمان میکنی که من نمیدانم که تو درچه کاری من میدانم این زین را ازچوب کدام درخت تراشیده اند ودرآن چه چیز تعبیه کرده اند ولیکن چنین مقدر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن

زین را با مر خلیفه بر اسب زدند و حضرت سوار شد و در آن زهری تعبیه کرده بودند و بدن مکرمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای آن جناب را حاضر کردند و در میان آنها جامه های سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود و فرمود که آنها را در میان کفن های من قرار دهید و سه روز در درد و الم و مشقت بود و در روز سیم بسایر شهدا و اهلبیت رسالت ملحق شد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که آن زین نزد ما آویخته است و هر وقت در آن نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار را بخاطر میآوریم و چنان آویخته خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و مخبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا بعذاب الهی واصل شد **شیخ کلینی** بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر علیه السلام جدا شد آن دندان را بدست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال دیگر دندان آن حضرت جدا شد باز در کف گرفت و گفت الحمد لله و فرمود ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن در کافی و در **بصائر الدرجات** و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهلبیت آن حضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس آن حضرت از آن مرض صحت یافت و مدتی سالم ماند پس روزی امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و گفت جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکردند و دیگری پیراهنی بود که خود می پوشیدند و فرمود که عمامهٔ بر سر من ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل میآوردم و احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود ای فرزند برای این آنها را گواه گرفتم که بدانند توئی وصی من و در امامت من با تو منازعه نکنند گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر مییابم و آزاری در تو مشاهده نمی کنم آن جناب فرمود که آن دو کس که مرا در آن مرض خبر دادند که صحت مییابم در این مرض نزد من آمدند و گفتند

بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا زود باش که ما انتظار تو میکشیم و در بصائر الدرجات منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد آن جناب رفتم که با او سخن گویم با من اشاره کرد که برو و با کسی رازی می گفت که من او را نمیدیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد و پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم و فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم و در این شب حضرت رسول بعالم بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم علی بن الحسین برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حقتعالی داد قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد حال او متغیر شد چون آب وضوی آن حضرت را هر شب نزدیک رختخواب او می گذاشتند دو مرتبه فرمود که بریزید آب را مردم گمان کردند که از بیهوشی تب این سخن میفرماید من رفتم آب را ریختم موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت در آن حال دانسته بود کلینی بسند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که باو گفتند که برو و نماز کن بر حضرت امام محمد باقر که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آن مرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روان شد چون ببقیع رسید شنید که آن جناب بعالم بقا رحلت نموده است و دید که او را غسل میدهند ایضاً بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند و رسم ماتم تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری نمایند و مشهور آنست که وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم گفته اند و ماه وفات آن جناب را بعضی ماه ذیحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الآخر و شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات آن جناب روز دوشنبه هفتم ذیحجه بود و مشهور آنست که عمر شریف آن جناب پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت آن حضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آن حضرت را پنجاه و هشت سال گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده اند که ولادت آن حضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین به سه سال شد و در وقت وفات

پنجاه و هفت سال داشت و وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و چهال
و دو ماه کم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که وفات آن حضرت در سال صد و چهارده هجرت بود و سن شریف آن حضرت پنجاه و هفت سال
بود و مدت امامت آن حضرت نوزده سال و دو ماه بود ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آن حضرت
بامر ابراهیم بن ولید واقع شد و آن حضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه قطب راوندی
روایت کرده شهادت آن حضرت بامر عبد الملک بود مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است و شاید از آن راوی
هشام افتاده باشد و قبر مقدس آن حضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر رحلت نمود حضرت صادق میفرمود که چراغ
می افروختند در آن حجره که حضرت وفات یافته بود **باب هشتم** — در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات
مبین المشکلات و الحقایق و موضح المسالک و الطرائق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام است **فصل اول** — در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت است
اسم مبارک آن حضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب آن حضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهور
ترین القاب آن حضرت صادق است ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست فرمود محمد باقر که علم را می شکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او
امام که خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمان ها صادق است گفتند چرا بخصوص او را صادق مینامند و حال آنکه همه
شما صادق و راستگویید فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا که آن حضرت فرمود که چون متولد شود فرزند
من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد
خواهد کرد بدروغ از روی افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین
گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان حضرت
صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن گویند که آن حضرت میانه بالا و افروخته و سفید بدن و کشیده بینی بود و موهای
او سیاه و مجعد بود و بر خد رویش خال سیاهی بود بروایت حضرت امام رضا ع نقش نگین آن حضرت الله ولیی

و بروایت دیگر الله خالق کل شیء و بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس ربی و ولادت آن حضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت بود و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آن است که هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند پدر آن حضرت امام محمد باقر و مادر آن حضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر و اگر در پدران و مادران انبیاء و اوصیاء کافر و منافق باشد ضرر ندارد میباید که ایشان در پشت کافر و رحم کافره نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آوردند و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که درباب امام سخن نگوئید که عقلهای شما باو نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را می شنود و ختنه کرده متولد میشود چون از رحم بزیر میآید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند می کند ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه را که وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ چون بمرتبه امامت فایز میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال آن شهر را باو عرض نماید

فصل دوم - در بیان بعضی از ستمهائی که از جابران بآن امام متقیان وارد شد در روایات معتبره مذکور است که ابوالعباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود آن حضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بآن جناب برساند و مرخص ساخت آن حضرت را و بمدینه مراجعت نمود چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد بار دیگر آن حضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آن حضرت را بقتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابوعبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت که باید بعد از سه روز

آن حضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد و بخدمت حضرت رسید گفت یا بن رسول الله آن شمشیر و نطع را
که دیدنی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود
بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت چه چیز خشم عظیم ترا بخوشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل
خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من میخائید و بزبان فصیح می گفت که اگر اندک آسیبی
با امام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوان های تو جدا می کنم و من از بیم او چنین کردم سید بن طاوس روایت
کرده است که چون منصور ناشکور در سالی که بحج آمد بربذه رسید روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم
بن جبله را گفت که برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و او را بکش و نزد من بیاور ابراهیم گفت که چون بیرون
رفتم آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم آستین او چسبیدم و گفتم بیا که
خلیفه ترا می طلبد حضرت فرمود که انا لله وانا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد
و بعد از آن دعائی خواند گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بهر روش که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم
بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بآن طریق نخواهم برد و دست آن حضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد
چون نزدیک سراپرده آن لعین رسید دعائی دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب
کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندانی نمانده
است و روز مفارقت واقع خواهد شد آن ملعون چون این سخن شنید آن حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را
از عقب آن حضرت فرستاد و گفت برو و از آن حضرت بپرس که مفارقت من از او بفوت من خواهد بود یا بفوت او
چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من برگشت و بمنصور نقل کرد و آن لعین از این خبر شاد شد ایضاً روایت کرده
است که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را روز ذبح می گفتند
زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده
بود و آن حضرت داخل شده بود چون شب شد و پاسی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت
خود را نزد ما میدانی باین قدر ترا محرم خود گردانیده ام که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم
ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی گمان ندارم گفت

میخواهم بروی جعفر بن محمد را بهر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم إِنّا لِلّٰهِ وَإِنّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ هلاک شدم زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین بیاورم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مداهنه کنم دنیا در مرا میکشد و نسل مرا بر میاندازد و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همهٔ پسرهای او جرئت دار تر و سنگین دل تر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانهٔ او بالا رو و بی خبر بسرای او داخل شو و بهر حالتی او را بیابی بیاور پس آخر آن شب بمنزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانهٔ او بی خبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا می طلبد گفت بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمی گذارم فرمود بگذار بروم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم و چون پارهٔ راه رفت ضعف بر او غالب شد من رحم کردم باو و او را بر استر خود سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم می گفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را بر این حال مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار داشت خدمت آن حضرت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و نزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد و از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس آن حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان بسینه دعائی خواند چون امام عصر را باندرون قصر برد نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمی کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی می کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند اینها را که میگوئی هیچ یک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما با آن آزارها که از ایشان بما و اهلبیت ما رسید این اراده را نکردم و از من بدی بایشان نرسیده با شما چرا این آزارها کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و اهلبیت ما پس منصور ساعتی سر بزیر افکند و در آن وقت بر روی تکیه بندی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت

دروغ میگوئی دست در زیر مسند کرد و نامه های بسیار بیرون آورد و نزدیک آن حضرت انداخت و گفت این
نامه های تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها افتراءاست
بر من و من نه نامه نوشته ام و نه چنین اراده کرده ام و من در جوانی این عزم را نکرده ام اکنون که ضعف و پیری بر من مستولی
شده است چگونه این اراده کنم و هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز میگفت طیش آن ملعون زیاده میشد و شمشیرا
بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را
شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی شر و فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود
حضرت فرمود که بخدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند باز آن
ملعون شمشیر را بقدر یک ذرع کشید و در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آن حضرت شمشیر را بگیرم و بر خودش زنم
هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم پس آن ملعون
باز آتش کینه اش مشتعل گردید شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت میشوم ایستاده بود و مترصد
شهادت بود و عذر میفرمود و آن سنگین دل قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست گفتی و با من
خطاب کرد که ای ربیع حقهٔ غالیهٔ مخصوص مرا بیاور چون آوردم آن امام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن
غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر بن محمد را بر آن سوار کن و ده هزار
درهم باو عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت
و میان برگشتن بمدینهٔ جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او
اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم گفتم یابن رسول الله من متعجبم از آنچه او اول برای تو در خاطر
داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در
ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت
رسول در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعهٔ
که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادی و من بتو نفروختم آن را بتو بخشیدم من گفتم یابن رسول الله
من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمایید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم

پس بمنگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم می کنم چون در خدمت آن جناب بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و تمکی را برای
مزرعه نوشت و بمن داد گفتم یا بن رسول الله در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردند شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون
طیش میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسیکه جلالت و
عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه گر شده است از هیبت و شوکت مخلوق در نظر او نمینماید و کسیکه از خدا میترسد از بندگان
پروا ندارد ربیع گفت چون نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایّها الامیر دیشب از شما حالت های غریب مشاهده کردم در
اوّل حال با آن شدّت و غضب جعفر بن محمّد را طلبیدی و بمرتبهٔ ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده
بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از
برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی و مرا مأمور بمتابعت او ساختی اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان
نمیکنم ولیکن باید که این سرّ را پنهان داری که بفرزندان فاطمهؑ و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان
گردد بس است ما را آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در السنهٔ خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون
کن پس خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت بغیر از تو و خدا کسی در این خانه نیست و اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم بشنوم
از کسی ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بآنکه
از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند گران تر است از عبدالله المحض که خروج می کند زیرا که او و
پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همهٔ خلق عالم عالم‌تر و زاهدتر و خوش اخلاق‌ترند و
در زمان بنی امیّه من بر احوال ایشان مطّلع بودم چون در مرتبهٔ اوّل قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم
حضرت رسولؐ برای من متمثّل شد و میان من و او حایل گردید و دستها گشوده بود و آستینهای خود را برزده و رو ترش کرده بود
و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبهٔ دوّم اراده کردم و شمشیر را از غلاف
کشیدم باز دیدم که حضرت نزد من متمثّل شد نزدیکتر از اوّل و خشمش زیاده از اوّل و چنان بر من حمله کرد که اگر قصد قتل جعفر
میکردم او قصد قتل من میکرد باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم و در مرتبهٔ سیّم جرأت کردم و گفتم اینها از فعل جن میباشد
و پروا نمینباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که حضرت رسولؐ بر من متمثّل شد و دامن برزده و آستین‌ها
را بالا زده و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد دست او بمن برسد باین جهت از آن اراده برگشتم

واو را اکرام کردم وایشان فرزندان فاطمه اند وجاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسیکه بهرهٔ از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت پدرم این سخن را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور ومن نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی وموسی وهرون وکشته شدن محمد امین ایضاً روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمّال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد وابراهیم پسرهای عبد الله بن الحسن نزد منصور دوانقی رفت وگفت جعفر بن محمد مولای خود معلّی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال واسلحه بگیرد واراده خروج دارد ومحمد پسر عبد الله نیز باعانت او این کارها کرد آن ملعون بسیار در خشم شد وفرمانی بداود عمّ خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام علیه السلام را نزد او فرستد واو نامهٔ منصور را بخدمت حضرت فرستاد وگفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید وفرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق برخواست ومتوجه مسجد حضرت رسول شد وچند رکعت نماز کرد ودست بدعا برداشت ودعائی خواند روز دیگر شتران برای حضرت حاضر کردم ومتوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت رخصت طلبید داخل شد آن ملعون اول آن حضرت را اکرام نمود وبعد از آن شروع بعتاب کرد وگفت شنیده ام که معلّی برای تو اموال واسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افتراست منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق وعتاق سوگند یاد کن حضرت فرمود که سوگند بخدا خوردم قبول نمیکنی ومرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم وحال آنکه مائیم معدن علم وحکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو وآنکه اینها را برای تو گفته است تا در پیش تو بگوید فرستاد آن بدبخت را طلبید ودر حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است وآنچه در حق او گفته ام صحیح است حضرت باو فرمود که سوگند یاد میکنی گفت بلی وشروع کرد بقسم وگفت وَاللهِ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الطَّالِبُ الْغَالِبُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وحضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن وبهر نحو که میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علّت داشت حضرت فرمود که حقتعالی صاحب حیا وکریم است وکسیکه او را مدح کند بصفات کمالیه وبرحمت وکرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس حضرت فرمود که بگو بیزار شوم از حول وقوّهٔ خدا وداخل شوم در حول وقوّهٔ خود اگر چنین نباشد چون آن بدبخت این سوگند یاد کرد در حال افتاد ومرد وبعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهدهٔ این حال بر خود لرزید وخائف شد وگفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد ایضاً روایت کرده است از محمد بن عبد الله اسکندری که گفت من

از جملهٔ ندیمان ابوجعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم او را مغموم یافتم و آه می کشید و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد الصادق گفتم ایها الامیر او مردی است که بسیاری عبادت او را کاهانیده و اشتغال او بتقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام پیش از آنکه شام این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید و گفت چون ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامتست میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت در آمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش بهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آن حضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بندهٔ که در خدمت آقای خود می نشیند و گفت یا ابن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمده ام گفت شما را نطلبیدم و رسول اشتباهی کرده است اکنون که تشریف آوردی هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت برخواست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از آن ملعون بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه آن حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید که بربالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر من گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانهٔ من گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده کنی نسبت بآن جناب ترا و خانهٔ ترا فرو میبرم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در آمد بحدی که دندانهای من بهم میخورد راوی گفت من گفتم که اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسماء و دعاهاست که اگر

آنها را بر شب بخواند روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود پس بعد از چند روز از او رخصت طلبیدم که بزیارت آن جناب روم مرا دستوری داد و ابا نکرد چون بخدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواند تعلیم من نماید او اجابت التماس من نمود ایضاً روایت کرده است که ربیع حاجب گفت که روزی منصور مرا طلبید و گفت می بینی چها از جعفر بن محمّد برای ما نقل می کنند بخدا قسم که نسلش را بر میاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر بمدینه رو و بی خبر بخانه امام جعفر داخل شو و سر او را و پسرش موسی را ببر برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بدر خانه حضرت بازداشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانهٔ ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشتند چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت چون منصور سر کیسه را باز کرد سرهای ناقه را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم منصور گفت زنهار آنچه دیدی بکسی نقل مکن واحدی را براین معجزه مطّلع مگردان و تا او زنده بود کسی را براین قصه مطّلع نگردانید

فصل سیم — در بیان تاریخ شهادت آن نیّر فلک امامت است خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادت در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوّال و بعضی دوشنبه پانزدهم رجب سال مذکور گفته اند و اکثر عمر شریف آن جناب را شصت و پنجسال گفته اند و بعضی شصت و هشت و در کشف الغمة هفتاد و یک نیز روایت کرده اند بروایت ابن خوشاب از محمّد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آن حضرت شصت و پنجسال بود یا شصت و هشت سال در سال صد و چهل و هشتم هجرت و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جدّ خود علی بن الحسین دوازده سال و چند روز گذرانید و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند کلینی بسند معتبر از ابوبصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنجسال داشت و ایّام امامت آن جناب بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایّام امامت آن حضرت بقیّهٔ ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار بود پس ابومسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفّاح از بنی عبّاس

خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه
پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و بر روایت دیگر سال دویم حضرت صادق علیه السلام بآبای کرام خود ملحق گردید
و بقول دیگر ابتدای امامت آن حضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر
منصور ملعون آن حضرت را شهید کردند و گویند که انگور زهرآلودی بآن حضرت خورانیدند و باتفاق همه آن امام رفیع در
قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون گردید کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند
که چون هنگام وفات آن حضرت شد دیده های خود را گشودند و فرمودند که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند
بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان آن ننماید پس فرمود که هفتاد
دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آن حضرت بود بدهند و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کردهٔ آن حضرت
گفت که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بر روی تو کشید و ارادهٔ قتل تو کرد حضرت فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم
کنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصلهٔ رحم و در شأن ایشان فرموده است که وَالَّذِينَ يَصِلُونَ
مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود ای سالمه برای او وصیت میکنم
زیرا که حقتعالی بهشت را آفرید و آن را خوشبو گردانید و بوی آن تا دو هزار سال راه میرسد و نمی شنود بوی آن را
عاق پدر و مادر و قطع کنندهٔ رحم کلینی بسند موثق از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت
پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامهٔ سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامهٔ که از امام
زین العابدین علیه السلام باو رسیده بود و در بردیمانی که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز میبود بچهارصد دینار
میارزید ایضاً روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسیٰ میفرمود که هر شب
چراغ برافروزند در حجرهٔ که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب
روایت کرده اند از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که
بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامهٔ در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت
و گریست و گفت این نامهٔ محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است پس سه
نوبت گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر یک کس را

بخصوص وصی کرده است او را بطلب و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است
خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبد الله و موسیٰ و حمیده مادر موسی را چون نامه را منصور خواند گفت اینها را
نمیتوان کشت **مترجم گوید** - حضرت بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد آن جماعت را بحسب ظاهر
در وصیت شریک کرده بود اوّل نام آن لعین نوشته بود و در باطن حضرت امام موسیٰ علیه السّلام مخصوص بود بوصیت و
از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی
نزد ابو حمزهٔ ثمالی که از اکابر اصحاب ائمهٔ است و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام رسیده بود رفت ابو حمزه
از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق علیه السّلام از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره زد
و بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبد الله افطح و موسیٰ کاظمؑ و ابو جعفر منصور را
ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد گفتند که حق را از کجا دانستی گفت که وصیت منصور ظاهر است که
برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسیٰ است با فرزند بزرگتر که عبد الله افطح است
ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علّتی در بدن و دین نداشته باشد میباید که او امام
باشد و عبد الله در بدن فیل پا بود و در دینش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت اگر او علّتی نمیداشت باو اکتفا میکرد
پس از آنجا دانستم که امام موسیٰ علیه السّلام امام است و ذکر آنها برای مصلحت است **فصل چهارم** - در بیان
بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است
که چون منصور در بغداد عمارتی بنا میکرد اولاد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را تفحص میکرد و هر که را میافت در میان
ستون های آجر میگذاشت تا باین زجر شهید میشدند روزی کودک خوش روی خوشبوئی از فرزندان امام حسن علیه السّلام
را آوردند و به بنّا دادند که آن امامزادهٔ مظلوم را در میان ستون گذارد مردی را با او موکّل گردانیدند که در حضور او
این را واقع سازد چون بنّا بجمال بمثال آن خورشید اوج رفعت و جلال نظر کرد با و ترحّم نمود و تاب نیاورد که آن
نونهال چمن آمال و امانی را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند پس آن جوان را در میان ستون گذاشت و فرجه از
برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که بزودی نزد تو میآیم و ترا از این مهلکه نجات
میدهم چون شب در آمد و مردم در جاهای خود آرام گرفتند آن بنّا بنزد آن ستون آمد و آن جوان عربی را بیرون آورد

گفت ای جوان بتو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در خون من و سایر عمله که با من کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیئت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من در این شب تار نزد تو آمدم و ترا نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جد تو در قیامت با من خصمی نکند پس با آن آلتی که گچکاران را میباشد گیسوهای آن سید عربی را برید و گفت از این دیار بیرون رو بسوی مادر خود برگرد که مبادا من رسوا شوم آن امامزادهٔ مظلوم گفت چون مصلحت میدانی که من بنزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقی است شاید جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد و این گیسوهای مرا نشانه برای او ببر که سخن ترا باور کند پس در آن شب آن امام زاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت بنا گفت که بعد از آن رفتم و خانهٔ مادر او را جستم چون نزدیک آن غمخانه شدم صدای گریه و نوحهٔ آن سیده را شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد کردم و برگشتم **باب نهم** — در بیان تاریخ احوال حضرت سید بشر و شافع محشر و نور بخش شمس و قمر امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام **فصل اول** — در بیان ولادت و اسم و نسب و کنیت و لقب آن حضرت است اسم شریف آن حضرت موسیٰ بود و کنیت او ابوالحسن و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و کنیت اول اشهر است و القاب شریف آن حضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آن جناب کاظم است و پدر آن حضرت امام جعفر صادق است و مادر آن جناب ام ولدی بود که او را حمیدهٔ بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آن جناب بروایت امام رضا علیه السلام حسبی الله بود و بروایت دیگر الملک لله وحده بود و ولادت آن جناب در ابوا که منزلی است در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر آن است که ولادت آن جناب در سال صد و بیستم هجرت و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر آمد و حضرت امام جعفر در خدمت آن حضرت ایستاده بود آن حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمیفرمائی که بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد آن حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمونه فرود خواهد آمد و با این زر از برای او کنیزی خواهیم خرید راوی گفت که بعد از چند روز دیگر بخدمت آن جناب رفتم و گفت میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی

خواهم خرید اکنون آمده است بروید و با این همیان زر از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز که یکی از دیگری بهتر است گفتم بیرون آور ایشان را تا به بینیم چون ایشانرا بیرون آورد گفتیم آن جاریه که بهتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمی کنم گفتیم با آنچه در کیسه است ما میخریم او را مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید مهر را نخاس گفت عبث مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم آن مرد گفت که بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد پس آن جاریه را آوردیم بخدمت آن حضرت و حضرت امام جعفر نزد آن جناب ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمیآید که فاسد نکنند چگونه تو باکره مانده گفت هر گاه نزد من میآمد و اراده مقاربت میکرد حقتعالی مرد سفید موئی باو مسلط میگردانید که طپانچه باو میزد و او را مانع میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از تست و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چیز کی و عیبی مانند طلای خالص و پیوسته ملائکه بامر حقتعالی او را حراست کردند که دست بیگانه باو نرسیده تا بدست من آمد برای بزرگوارے من و برای بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را خریداری فرماید کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسیٰ متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بسفر حج رفتم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید نیکو و بسیار آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده سوی آن جناب آمد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود شما را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخواست و متوجه خیمهٔ حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را بر زده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل ترا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و مرا با مرے خبر داد از او که من مطلع بودم بآن ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه خبر

داد ترا حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بزمین آمد دستهای خود را بزمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت که این چه علامتست برای امام فدا سوم حضرت فرمود که در شبی که نطفهٔ جدّ من منعقد میشد ملکی نزد پدر جدّ من آمد در وقتی که او در خواب بود شربتی از آسمان برای او آورد از آب صاف تر و از شیر سفید تر و از مسکه نرم تر و از عسل شیرین تر و از برف خنک تر که اشامید و امر کرد او را بمجامعت پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخواست و مقاربت نمود با مادر جدّ من و نطفهٔ جدّ من از آن شربت منعقد شد همچنین در وقت انعقاد نطفهٔ پدر من آن ملک نزد جدّ من آمد آن شربت را برای او آورد در هنگام انعقاد نطفهٔ من آن ملک نزد پدرم آمد و آن شربت را آورد در شبی که نطفهٔ این فرزند منعقد میشد آن ملک نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد من آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفهٔ این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید و بدانید که او ست امام بعد از من و هر نطفهٔ امامی از آن شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم چون آن نطفهٔ مبارکه چهار ماه در رحم قرار میگیرد حقتعالی روح مقدس ایشان را ببدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند این آیه را بر بازوی راست او مینویسد وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ چون از رحم بزیر میآید دست بزمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب ربّ العزّه از افق اعلی و نزد عرش حقتعالی سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو نی برگزیده من از خلق من و محلّ اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفهٔ من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشت های خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم بعزّت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا ببدترین عذاب ها معذب گردانم هر چند در دنیا روزی را بر ایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید بر همان هیئتی که هست شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ و چون این سخنان را تمام میکند حقتعالی علوم اوّلین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستیکه جبرئیل از جملهٔ ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است بسند معتبر از منهال قصاب مرویست که چون

حضرت صادق علیه السلام بمدینه مراجعت نمود برای آن مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد **فصل دوم** - در بیان تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمهائی که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت آن حضرت آن است که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند در وقت شهادت و وفات آن حضرت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه نیز گفته اند و عمر شریف آن حضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنجسال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتداء امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنجسال بود ایام خلافت آن حضرت در بقیهٔ خلافت منصور بود و او بظاهر متعرض آن حضرت نشد و بعد از ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهدهٔ معجزات بسیار جرئت بر اذیت آن حضرت نمود و آن جناب را بمدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآن حضرت نتوانست رسانید چون خلافت بهارون ملعون رسید آن حضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آن حضرت را بزهر شهید کرد اما سبب طلبیدن هارون آن جناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبدالله مأمون گذاشت و بعد از او برای قاسم مؤتمن چون جعفر بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزراء آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسلهٔ او بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث برآمد و مکرر بد او را نزد هارون میگفت تا آنکه او را نسبت داد بتشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر گفت او از محبان و موالیان آن جناب است و او را خلیفهٔ عصر خود میداند و هر چه بهم رساند خمس آن را برای حضرت میفرستد باین سخنان شورانگیز آن ملعون را بفکر آن حضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی و دیگران پرسید که آیا می‌شناسید از آل ابیطالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزادهٔ آن جناب بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال آن جناب اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه نامه باو نوشتند و او را طلبیدند چون آن جناب

بر آن امر مطلع شد او را طلبید و گفت اراده کجا داری گفت اراده بغداد فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده‌ام و قرض بسیاری بهم رسانیده‌ام آن حضرت فرمود قرض ترا ادا میکنیم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن آن جناب فرمود که وصیت میکنم که در خون شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز او را این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت گفتند یابن رسول الله با اینکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمائید و این مال جزیل را باو می‌بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و این کس قطع احسان خود را از او نکند حقتعالی قطع رحم خود را از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس هرون رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هرون را بخشم آورد و او را بنزد هرون برد چون براو داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیده‌ام که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او میآورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد بروایتی دیگر بعد از چند روز او را زحیر عارض شد و جمیع اعضاء و احشای او بزیر آمد چون آن زر را برای او بردند در حالت نزع بود و از آن زرها چیزی بجز حسرت از برای او نماند و زرها را بخزانهٔ خلیفه برگردانیدند و در آن سال که سال صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود برای گرفتن حضرت امام موسی علیه السّلام ارادهٔ حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علماء و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد منتشر گردد و اول بمدینهٔ طیبه آمد و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانهٔ یحیی برمکی رفتم و او نقل میکرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسولخدا با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده‌ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم زیرا که میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتیکه آن حضرت نزد جد بزرگوار خود رسولخدا

نماز میکرد در اثنای نماز آن جناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بدکار تو باهلبیت تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون امام مظلوم را نزد آن لعین بردند ناسزای بسیار بآن جناب گفت و امر کرد که آن را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن جناب را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروری را همراه آن جناب کرد که آن جناب را در بصره بعیسی بن جعفر منصور که برادرزادهٔ آن لعین بود تسلیم نماید در روز هفتم ماه ذیحجه آن جناب را داخل بصره کردند و در روز علانیه آن جناب را تسلیم عیسی کردند عیسی آن جناب را در یکی از حجره های خانهٔ خود که نزدیک بدیوانخانهٔ او بود محبوس گردانید مشغول فرح و سرور عید گردید روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشود یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آن جناب ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی بامن گفت که این مرد بزرگوار در آن ایام عید چیزی شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و نوازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز بخاطر شریفش آنها خطور کرده باشد یکسال آن حضرت نزد آن لعین محبوس بود مگر هرون باو نوشت که آن جناب را شهید کند او جرأت نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان او او را منع مینمودند چون حبس آن جناب نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید و بر قتل وی اقدام نمینمایم من چندانکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حقتعالی چیزی نمی شنوم و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است بدیگری نمی پردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم یکی از جواسیس عیسی که او را بتفحص احوال آن جناب موکل ساخته بود روایت کرد که من در ایام بسیار از آن جناب می شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که زاویهٔ خلوتی و گوشهٔ عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کن اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی آنچه میخواستم عطا فرمودی چون نامهٔ عیسی بهرون رسید کس فرستاد و آن جناب را از بصره ببغداد برد نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید عبدالله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانهٔ خود نشسته بود چون نظرش بمن افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت که از روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی گفتم جامهٔ می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیکو نظر کن چون نیک تأمل کردم گفتم مردی مینماید که بسجده رفته است گفت می شناسی او را گفتم نه گفت این مولای

ست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و اورا نمی بینم مگر باین حالتی که می بینم چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسیرا موکل کرده است که چون زوال شمس شود اورا خبر دهد بر میخیزد بی آنکه تجدید وضوئی کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب چون شام میشود بنماز بر میخیزد بی آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید مشغول نماز میگردد و مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود اندک طعامی افطار مینماید پس از آن سجده بجا میآورد و چون سر از سجده بر میدارد و اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس برمیخیزد و تجدید وضو مینماید و مشغول نماز صبح میگردد از روزی که اورا بنزد من آورده اند عادت او چنین است بغیر این حالت از او چیزی ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس نسبت باو بدی اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت مکرر نزد من فرستاده اند که اورا شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من بر نمیآید اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقولست که گفت من حاجب هرون بودم روزی داخل شدم اورا در نهایت خشم یافتم شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در اینوقت نزد من حاضر نسازی سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت آن حالت را دیدم خشم و غضب اورا مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آن جناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر گردان دو تازیانه و دو جلاد فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آن جناب رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند و در آن خرابه خانه از جریده های نخل ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون بخدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیدهٔ عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ رَسُولِ اللهِ رشید ترا می طلبد آن جناب فرمود که

مرا با رشید چه کار است آیا و فور نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخواست و فرمود که اگر نه آن بود که از جدم رسولخداؐ روایت بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجبست هر آینه نمی آمدم پس در راه من عرض کردم یا ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرت است او نخواهد گذاشت بمن آسیبی برساند انشاء الله پس دعائی خواند سه مرتبه دست بر رو و سر خود گردانید چون بنزد هرون رفتم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا خائف گردانیده باشی او را که من بر او خشمناکم زیرا آنچه می گفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که او را داخل کنم چون آن جناب داخل شد نظر هرون بر آن حضرت افتاد و از جای خود برجست و دست در گردن او درآورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آن جناب را پس آن حضرت را در دامن خود نشانید و گفت بچه سبب کم بدیدن ما میآئی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقهٔ غالیه طلبید ریش مبارک آن حضرت را خوشبو گردانید امر کرد که خلعتی برای آن حضرت آوردند با دو بدره زر آن جناب فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هر آینه این مال را قبول نمیکردم پس آن جناب بیرون آمد و گفت الحمد لله رب العالمین چون بیرون رفت هرون گفتم میخواستی او را سیاستی کنی و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم گروهی احاطه کرده اند نخانهٔ من و حربه ها در دست داشتند از همه جانب حربه ها را بزیر قصر من فرو بردند و گفتند اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بزمین فرو میبریم اگر نسبت با او احسان نماید دست از او برمیداریم و برمیگردیم بروایت دیگر از ثوبانی منقولست که جناب امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند میشد بسجده میرفت مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس در ایامی که در حبس هرون بود آن ملعون بر بالای بام خانه میرفت نظر میکرد در آن حجره که آن جناب را در آنجا محبوس کرده بود جامهٔ میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی بربیع گفت این جامه چیست که می بینم در این خانه ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت بدرستیکه او از رهبانان و عبّاد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده گفت صلاح دولت من در کار است که او چنین باشد بروایت اول هرون دانست که فضل

بن ربیع بر قتل آن جناب اقدام نماید آن جناب را از خانهٔ او بیرون آورد نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید فضل هر
شب خوانی برای آن جناب میفرستاد نمیگذاشت که از جائی دیگر طعام برای آن امام عالیمقام بیاورند در شب چهارم که خوان
را حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد گفت که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعام میخوردم هر آینه
اعانت بر هلاک خود کرده بودم امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش
ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آن جناب فرستاد چون طبیب نزد آن حضرت آمد احوال پرسید آن
جناب جواب نفرمود چون مبالغه بسیار کرد آن جناب دست مبارک خود را بیرون آورد باو نمود و فرمود که علت من اینست
چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده و آن زهری که بآن جناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده پس
طبیب برخواست نزد آن بدبختان رفت و گفت وای بر شما بخدا سوگند که او بهتر میداند از شما آنچه شما باو کرده اید و از
آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود بروایت دیگر چندانکه بفضل بن ربیع تکلیف قتل آن جناب کرد او جرئت اقدام
بر این امر عظیم ننمود اکرام و تعظیم آن جناب مینمود چون هرون ملعون برقه رفت باو خبر رسید که آن جناب نزد فضل
مکرم و معزز است و اهانت و آسیبی نسبت بآن جناب روا نمیدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد به بغداد با دو نامه که بی خبر
بخانهٔ فضل در آید و حال آن جناب را مشاهده نماید اگر چنان ببیند که مردم باو گفته بودند یک نامه بعباس بن محمد و دیگری
بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه ها نوشته باشد عمل نمایند پس مسرور بیخبر داخل بغداد شد ناگاه بخانهٔ
فضل رفت کسی نمیدانست که برای چه کار آمده است چون دید آن جناب در خانهٔ او معزز و مکرم است در همان ساعت
بیرون رفت و بخانهٔ عباس بن محمد رفت و نامهٔ هرون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید او را در عقابین
کشید و صد تازیانه باو زد مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که
آن جناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند در مجلس دیوان خود بآواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است
من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعنت او بلند کردند چون خبر بیحیی برمکی رسید مضطرب
شد خود را بخانهٔ هرون رسانید از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد از عقب هرون در آمد سر در گوش او گذاشت
و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو میکنم آنچه میخواهی بعمل میآورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی
شد رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او

گذشتم شما از او راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه بغداد شد از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کس سخنی می گفت آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام چند روز مشغول آن اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید امر کرد که آن امام معصوم را مسموم کند رطبی چند را بزهر آلوده کرد با بن شاهک داد که نزد آن جناب برود و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آن جناب برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک آن رطبها را نزد آن امام مظلوم غریب آورد بضرورت تناول نمود ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که گفت شیخی از اهل قطیعة الربیعه که از مشاهیر عامه بود اعتمادی بر قول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علماء و اعیان بغداد را جمع کرد بخانه در آورد که موسی بن جعفر در آن خانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده ام و او را در شدت و مشقت میدارم در این باب سخن بسیار میگویند ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای دیبا نشانده ایم خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد اینک صحیح و سالم نشسته است در هیچ باب کار براو تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت ولیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه رنج و عنا رحلت خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه در آمد مانند شاخه های درخت خرما بدن پلیدش میلرزید پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهلبیت مهر زنان ما و زر حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزهٔ ماست و کفن من نزد من حاضر است چون آن حضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقهاء و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند اثر جراحت در بدن آن حضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هر دون را در فوت آن حضرت تقصیری نیست پس آن حضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که

این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیائید او را مشاهده کنید مردم میآمدند بر روی مبارک آن حضرت نظر میکردند بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد بروایت دیگر بعد از آن حضرت سندی بن شاهک بامر هرون هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیائید نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه باشید که اثر جراحتی بر بدن آن حضرت نیست بمرگ خود از دنیا رفته است آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میگردانند غلط است ایشان و همه بر جسد شریف آن حضرت نظر کردند بر پاهای مبارک آن حضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند بروایت عمر بن واقد آن حضرت سه روز قبل از وفات مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است قدرت خدا و بزرگی ما را نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را برای ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و گفت که اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا اینکه جمع کند در اینساعت میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد زنجیرها در پای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آن حضرت عارف گردانید حضرت فرمود سر بردار ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود چنانچه ترا خبر داده ام امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو طلبم و بیاشامم شکم من از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد بعد از آن

سرخ شود و سبز شود برنگهای مختلف در آید زینهار که با من سخن نگوئی واحدی را قبل از وفات بر احوال من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعده وی را منتظر بودم حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای ایشان را جز نبی و وصی غسل نمیتوانند داد چون لحظه بر آمد نظر کردم جوان خوشروئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای امامت و نجابت از چهرهٔ وی ظاهر و شبیه ترین مردمان به حضرت امام موسیٰ ع بود در جنب آن حضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سؤال کنم حضرت بانگ بر من زد که گفتم با من سخن مگو پس خاموش گردیدم چون لحظه بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اطاعت نمود الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمود حضرت امام رضا علیه السلام از نظر مردم غایب شد چون خبر وفات آن حضرت بهرون الرشید رسید سندی بن شاهک را تجهیز آن حضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد بر آمد اهالی و اعیان حاضر شدند صدای ناله و افغان بلند کردند زمین و آسمان بگریه و زاری در آمد بر مفارقت آن حضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار گریستند آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آن حضرت گردیدند مسیب گوید چنانچه آن امام والا مقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که آن حضرت را غسل میدهند و الله که دست خبیث ایشان ببدن مطهرش نمیرسید آن ملاعین را عقیده آن بود که آن سرور را کفن و حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری بنسبت بآن جناب واقع نشد بلکه حضرت امام رضا ع متکفل این امور بود ایشان حضرت را نمیدیدند چون آن جناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن آورد فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من باز نداری بدرستیکه من پیشوا و مقتدای توام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مظلوم مسموم را در مقبرهٔ قریش که اکنون مرقد مطهر آن حضرت است مدفون ساختند ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولدالزنا لعین سندی بن شاهک جنازهٔ شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را توکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بر خبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر سلیمان بن ابی جعفر برادر هرون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید این ندا بگوشش رسید از قصر خود بزیر آمد غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر برداشت و گریبان چاک زد پای

برهنه در جنازهٔ آن حضرت روانه شد حکم کرد که در پیش جنازهٔ آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید نظر کند بسوی جنازهٔ موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون میرسید چون جنازهٔ آن حضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاده متوجه غسل و حنوط و کفن آن حضرت شد کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بده هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند بر آن کلام الله ناطق پوشانید باعزاز و اکرام تمام آن جناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدسش گردانیدند و قبهٔ منوّر را بنا کردند چون خبر سلیمان ابی جعفر بهرون رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک آن اعمال را بی رضای من کرده از تو خوشنودم که نگذاشتی که باتمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسیٰ علیه السلام روایت کرده است که چون آن سیه رویان ستمکار آن امام معصوم را از مدینهٔ طیبه بجانب عراق بردند آن جناب امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب تا هنگامیکه خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رختخواب آن حضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از نماز عشا و تعقیب و نوافل فارغ میگردید لحظهٔ استراحت میفرمود بقیهٔ شب را بعبادت میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرمودهٔ پدر بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراش آن سرور را گستردم و انتظار میکشیدم که آن سید از مسجد رسول بر طریق معهود باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آن حضرت خاطر زکیهٔ اهلبیت عصمت مشوّش و ملول گردید و وحشت عظیم در پردگیان تتق نزاهت و طهارت پدید آمد چون صبح طالع گردید آن خورشید اوج رفعت و جلالت طالع گردید بمنزل درآمد و بسوی ام احمد که بانوی خانهٔ امام موسیٰ بود شتافت فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد از سینهٔ پر درد آه سرد برآورد و گریبان صبر را چاک زد بدست اضطراب روی طاقت خراشید و فریاد برآورد که والله که آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته پس آن جناب ویرا تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر بوالی میرسد و میگویید که ایشان داعیهٔ امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند آنچه با پدر بزرگوارم کردند با ما نیز بکنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آن حضرت نمود و گفت روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را

بمن سپرده و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی هر یک از فرزندان من که نزد تو آیند اینها را باو بسپار و بدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده ام آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن ملکی ملکات در مدینه منتشر شد چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا ع بتأییدات الهی از مدینه ببغداد رفته بود مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خود گردیده بود بآن سبب بخانه باز نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا ع و اهلبیت عصمت بمراسم ماتم آن حضرت قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت گفتند ابن بابویه ۱۰ بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هرون لعین تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد براو هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر ع آنچه می شنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آن حضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بغیر موده آن حضرت بر ملک و پادشاهی خود ترسید و علانیه آن حضرت را نمیتوانست بقتل برساند رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبقی رطب طلبید و قدری از آن زهر مار کرد و سینی طلبید و بیست دانه از آن رطب را در آن سینی گذاشت و زهری و سوزنی و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد آن رشته را مکرر در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه خرما را در میان دانه های دیگر گذاشت سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر علیه السلام و بگو رطب نفیسی را برای خلیفه آورده بودند و نخواست که از آن بی شما بخورد این دانه ها را بدست خود از برای شما جدا کرده است باید همه را تناول نمائی و آنجا بایست تا همه را بخورد مگذار که دیگری از آن بخورد چون خادم سینی را بخدمت آن حضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید خادم در مقابل آن حضرت ایستاد حضرت مشغول رطب خوردن شد و بآن خلال رطب بر میداشت تناول مینمود هرون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او گذاشته بودند در آن وقت باعجاز حضرت خود را از بند رها کرد و زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا نزدیک حضرت آمد و ایستاد حضرت آن رطب زهر آلود را با خلال برداشت بنزدیک آن سگ انداخت سگ آن رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد فریادی کرد و پاره پاره شد حضرت بقیه رطب را تناول کرد خادم سینی را برداشت بنزد آن لعین برد هرون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی گفت بعد از خوردن او را چه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن سگ ملعون خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد بسر آن سگ آمد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در او ظاهر است

خادم را طلبید و شمشیری و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت ما را در موسی کاری هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد

ابن شهر اشوب از کتاب انوار روایت کرده است در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هرون بود آن لعین جاریهٔ در نهایت حسن و جمال برای خدمت آن حضرت بزندان فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود تا آنکه برای تضییع آن حضرت بهانه بدست آید چون کنیز را بخانهٔ آن جناب آوردند فرمود که مرا بامثال اینها احتیاجی نیست اینها در نظر شما مینماید نزد من قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگوئید که ما ترا برضای تو حبس نکرده‌ایم ما را با رخصت تو کاری نیست جاریه را نزد آن جناب گذاشتند آن لعین از مجلس خود برخواست خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت که جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک هرون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت که چه میشود ترا گفت که حالت غریبی مرا رو داد چون نزد آن جناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت این جماعت چکاره اند و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن بنظر در نمیآمد با نواع فواکه و ریاحین آراسته بودند و در آنها حوریان و غلمانها دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و بهجت و بها ندیده بودم جامه‌ها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها مکلل بانواع جواهر گرانبها بر سر داشتند اصناف طعامها و میوه‌ها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش شدم و بسجده افتادم سر بر نداشتم تا خادم تو مرا نزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم برای دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون بیکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نما که این قصه‌ها را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد پیوسته نماز میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در آئیم و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکار اوئیم نه تو از گفتهٔ ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت نمود این واقعه چند روزی قبل از

شهادت آن حضرت بود در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هرون هر کس را مکلف میساخت بقتل آن جناب جرأت اقدام بآن امر شنیع نمینمود تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بود نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری میخواهم که بایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیدند برای او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدائی و پیغمبری نمی شناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود امر کرد ایشانرا بقتل آن حضرت و آن لعین از روزنهٔ خانه نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بآن حضرت افتاد اسلحهٔ خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان میلرزید نزد آن حضرت بسجده در آمدند و میگریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن می گفت چون آن لعین آن حالت را مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را گفت زود برو ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نگردانیدند از برای تعظیم آن حضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند نزد هرون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی در حبس داود بن زربی را نزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید که چه باعث شده است ترا بآنچه کردهٔ که مرا از بلاد خود بیرون آوردی میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود نزد یحیی رفت پیغام آن حضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن اگر نه نزد خدا شکایت ترا میکنم و نفرین من از تو در نمیگذرد آخر چنان شد که در همان زودی قبایح افعال او را دریافت و بدترین احوال کشته شد و سلسله اش برافتادند ایضاً شیخ طوسی و ابن شهر اشوب روایت کرده اند از عباد مهلبی که چون هرون لعین حضرت موسی بن جعفر را محبوس کرد پیوسته غرایب و عجایب معجزات از آن جناب مشاهده مینمود هر چاره که در دفع آن حضرت می اندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی بینی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده می کنیم و حیرتی که ما را در بارهٔ امر او عارض شده است آیا تدبیری بخاطرت نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چارهٔ که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او منت بگذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هرون گفت برو نزد او زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کردهٔ نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی ترا در این اقرار کردن عاری و منقصتی نیست اینک

یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست فرستاده ام که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از سوگند خود بیرون آیم بهر جا که خواهی برو چون پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازهٔ من نماز کن بدان که چون این ملعون برقه رود و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسلهٔ شما را بر خواهد انداخت تو بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حقتعالی حاضر شویم او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالیمقام بیرون رفت و بنزد هرون رفت و قصه را نقل کرد آن لعین گفت اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال او خوبست چون روز جمعه شد آن حضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن هرون بجانب مدائن رفته بود **کلینی** از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که امام موسی علیه السلام در حبس هرون بود عریضه بخدمت آن جناب نوشتم از احوال آن حضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامهٔ آن حضرت بمن رسید جواب مسائل مرا نوشته بودند و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نامهٔ نوشته بودی و از امری چند سؤال کرده بودی که در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود چون در اینوقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که برای محبت آن مخالفت پروردگار خود را اختیار کرده اند لهذا جواب مسائل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس آنچه بتو نوشته ام بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلایای پیشوایان خود مشو بدرستیکه اول چیزی که بتو اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بآنکه در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا از آنچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشم یا آنکه در خیریت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی و ولایت اهلبیت رسالت و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار از ایشان راضی شو نامه طولانیست بهمین اکتفا کردیم در کتاب **عیون المعجزات** روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد صیمری که چون سندی بن شاهک لعین رطب بزهر آلود

برای آن امام مظلوم فرستاد خود آمد نزد آن حضرت که ببیند تناول کرده است یا نه وقتی آمد که حضرت ده دانه
از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و بزیاده احتیاجی
نیست پس پیش از وفات آن حضرت بچند روز قضات و عدول را حاضر کرد حضرت را بحضور ایشان آورد گفت مردم میگویند
که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه باشید که آزار و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ایم حضرت
فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده
است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید و فردا زرد خواهم شد زردی شدید و در روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت
و خوشنودی حقتعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملأ اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید
و بمقتضای وَاَمَّا الَّذِیْنَ ابْیَضَّتْ وُجُوْهُهُمْ فَفِیْ رَحْمَةِ اللّٰهِ روسفید بریاض رضوان خرامید در بصائر الدرجات
بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند حضرت
فرمود بلی گفت حضرت امام موسی علیه السلام در وقتی که یحیی برکی رطب و ریحان زهرآلود برای آن جناب فرستاد آیا دانست
که آنها را بزهر آلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت دانسته حضرت. از آن تناول فرمود و خود اعانت بکشتن خود کرد آن جناب
فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تهیهٔ خود را درست کند در وقت خوردن از خاطر او محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری گردد
شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار
شما را فرمود که بلی او را زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آن حضرت که آن رطبها را بزهر آلوده اند آن جناب
فرمود که در آن وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غایب شد راوی گفت محدث کیست آن
جناب فرمود که ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود و با هرکدام از ائمه میباشد مترجم
گوید- که این حدیث چنین وارد شده و از بعضی اخبار سابقه مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن آن نیز میدانسته اند
میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین ع
مذکور شد که تکلیف ایشان مانند دیگران نیست در خصوص این مقال میتوان گفت که آن حضرت را نخوردن آن رطب
وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها تواند شد و ایشان آن حضرت را بوجه دیگر بقتل نرسانند آن حضرت میدانست که
اگر بآن نخوشود بوجهی شنیعتر آن حضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند که وجه اسهل را اختیار فرموده باشند در این امور تفکر

کردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر میشود عین حق و ثواب است اولی و احوط است

فصل سیم

دربیان بعضی از ستمهائی که درزمان آن حضرت برشیعیان و خویشان واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن از دنیشابوری روایت کرده است که درمیان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید درهمان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفر را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود در وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی درمیان آن خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه لگن آوردند دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است و مریض نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او باشد آن ملعون گفت که من نیز علتی ندارم بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش آن بود که در وقتی که هرون در طوس بود شبی از شبها درمیان شب مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم شمعی در پیش او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی پیش او ایستاده چون مرا دید گفت تا کجاست اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید و این مرتبه ترسیدم گفتم اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ گویا اراده قتل من داشت چون مرا دید از روی من شرم کرد اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون براو داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردارم در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد باز مرا رخصت داد همینکه داخل خانهٔ خود شدم بار دیگر رسول او مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر بدست من داد و مرا بخانهٔ آورد که در آن خانه قفل بود قفل را گشود و مرا بخانه در آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که در هر یک از آنها مقفل بودند پس یکی از آنها را گشود در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن زنی پس یکیک را بیرون آورد من درکنار آن چاه ایشان را

گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدن های ایشان را در آن چاه انداخت پس در حجرهٔ دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن زنی و یکیک را من گردن میزدم او سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه میانداخت تا آنکه همه را بقتل ساندیم پس در حجرهٔ سیم را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید بودند و محبوس و کاکلها و گیسوها که علامت سیادت است داشتند و گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را بقتل آوری یکیک از ایشان را بیرون میآورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دستت بریده باد ای میشوم و ملعون چه عذر خواهی گفت نزد جد ما رسول خدا در وقتی که از تو سائل شود که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم نزد من آمد و بانگ بر من زد او را نیز بقتل آوردم و ایشان را در چاه انداختم هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را ستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین میدارم که همیشه در جهنم خواهم بود

باب دهم — در بیان تاریخ احوال زبدهٔ اصفیاء و امام اتقیاء و پناه غرباء و شهید زهر جفا امام هشتم حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء **فصل اول** — در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است اسم شریف آن حضرت علی بود و کنیت آن حضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آن حضرت رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا گردانید در وقتیکه آن حضرت را برای ولایت عهد اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حقتعالی او را برضا مسمی گردانید برای آن که پسندیدهٔ خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمهٔ هدی در زمین از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران تو پسندیدهٔ خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آن حضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند ایضاً بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیدهٔ خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم را رضا چون بآن حضرت خطاب میکرد آن حضرت را ابوالحسن

مینامید پدر آن حضرت موسی بن جعفر بود و مادر آن حضرت ام ولدی بود که او را نکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و
ام البنین مینامیدند بعضی خیزران و صفر و شقرا نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است
که حمیده مادر امام موسی که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید او را به نکتم مسمّی گردانید آن جاریه سعادتمند بهترین
زنان بود در عقل و دین و حیا، و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود از روزی که او را خریداری کرده بود هرگز نزد او نمی نشست
برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی گفت ای فرزند گرامی نکتم جاریه ایست که من بهتر از او ندیده ام
در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم هر نسلی که از او در وجود آید پاکیزه و مطهّر خواهد بود او را بتو می بخشم از تو التماس میکنیم که رعایت
حرمت او را بکنی چون امام رضا از او بوجود آمد او را بطاهره مسمّی گردانید حضرت امام رضا شیر بسیار میخورد روزی طاهره
گفت مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نشده ولیکن
نوافل و اورادی که داشتم و بآنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است باین سبب معاون میخواهم که اوراد خود
را ترک ننمایم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت را
در خواب دید آن جناب باو گفت ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین
اهل زمین باشد باین سبب حمیده نجمه را بآن جناب بخشید و او باکره بود ایضاً بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت
روزی امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه آن جناب فرمود که
بلکه آمده است بیا تا برویم نزد او پس آن جناب سوار شد و من در خدمت آن جناب سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم
که مردی از تجار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است آن جناب فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن
او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را آن جناب میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت بخدا سوگند که دیگر کنیز ندارم
مگر یک جاریه بیمار آن جناب فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا نزد او فرستاد
و فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون رفتم آن کنیز را طلب کردم قیمت
بسیاری برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن مرا خبر ده که آن مرد که بود که دیروز با تو
همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله از بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را از
اقصای بلاد غرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را

برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد ما نند تو کسی باشد و میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او درآید بعد از اندک زمان پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس از اندک وقتی امام رضا علیه السلام بوجود آمد ایضاً بسند معتبر از نجمه مادر آن جناب روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حقتعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان میشدم چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی می گفت که نمیفهمیدم و در آن ساعت حضرت امام موسی نزد من آمد و گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیدم و بآن حضرت دادم در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامه و آب فرات طلبید و کامش را بآن برداشت پس بدست من داد و فرمود که بگیر این را که بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که از امام موسی شنیدم در روزیکه حضرت امام رضا متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغی بر موضع ختنه ایشان میگردانیم از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت آن جناب خلاف است و روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آن جناب در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام به پنجسال و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذیحجه سال صد و پنجاه و سه گفته اند شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آن حضرت بروایات معتبره که از آن جناب منقول است ماشاءالله لاحول ولاقوة الا بالله بود و بروایتی حسبی الله

فصل دوم ـ دربیان خبر دادن آن جناب و پدران بزرگوار آن حضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا آمد و گفت حضرت رسالت را در خواب دیدم که بامن گفت چگونه خواهد بود حال شما ای اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آن حضرت و نجم فلک امامت و هدایت و هرکه مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من

شفیع او خواهیم بود در قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات مییابد هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد و نه بصورت احدی از اوصیاء من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو پیغمبری بسند معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهلبیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میگردد و شهید میشود گفتند یا بن رسول الله ترا که شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حقتعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد ایضاً بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون علماء امصار و فقهاء اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آن جناب بر همه غالب شد و همه اقرار بفضیلت آن حضرت کردند از مجلس مامون برخواست و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد از آنچه از او می بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا مینماید زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار بمن رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن ایضاً از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که در خراسان بخدمت آن امام مؤمنان رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم برنخواهم گشت و در شهر طوس در پهلوی هرون مدفون خواهم شد و فرزند مظلومم در بغداد در پهلوی پدر معصومم دفن خواهد شد ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب میشود و بدنش بآتش جهنم حرام گردد ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین باشد و او را بسوی خراسان برند بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند و هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی او را عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند ایضاً بسند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که آن جناب گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق

نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بقدر ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد

فصل سیم - در بیان کیفیت شهادت آن حضرت است

از روایات معتبره معلوم میشود که چون مأمون ملعون از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق عرب را بحسن بن سهیل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون خبر در مرو بسمع آن ملعون رسید با حسن بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که امام رضا علیه السلام را از مدینه طلب نمایند و مأمون او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت آن حضرت فرستاد بسوی مدینه که آن جناب را بسوی سفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آن حضرت رسیدند در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال گذشت آن سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود ابن بابویه بسند معتبر از وشا روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون آورند عیال پریشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را با ایشان دادم و گفتم من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیت من قیام نمائید و بر من زاری نمائید و آب حسرت از دیده خود بارید پس هر یک از اهلبیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم بسند معتبر دیگر از محول سیستانی روایت کرده که چون آن امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و نزد ضریح مقدس سید انام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بارید و صدای گریه و زاری آن حضرت بلند شد چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدسه بیتاب گردید و باز معاودت میفرمود و رسم وداع را تجدید مینمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آن حضرت میافزود چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جدا شد بخدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم و برای سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود چه تهنیت میگوئی مرا از سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آن حضرت بودم تا آنچه فرموده بود واقع شد در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که

امام رضا بحج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمد تقی را بحج برد چون امام رضا علیه السلام طواف وداع میکرد و امام محمد تقی علیه السلام بر دوش موفق غلام آن حضرت بود و او طواف میفرمود چون بحجر اسمعیل نزدیک رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم گفت از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتیکه خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا آمد احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت نزدیک نور دیدهٔ خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقهٔ امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میدانم که خانهٔ کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد و توجه آن حضرت بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی هفت سال گذشته بود چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر میشد و بسیاری از آنها تا حال موجود است و ابوالصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون لعنه الله در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حقتعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حقتعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت سر از سجده برداشت و بیرون آمد چون داخل مرو شد مأمون را ملاقات کرد بظاهر آن حضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من ببندگی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شر دوران دارم و به پرهیز کاری از محرمات الهی امید دارم بفایز گردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید وار رفعت نزد حقتعالی هستم مأمون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را بتو واگذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مأمون گفت یا ابن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخنان در میان بود چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود چون آن ملعون از قبول خلافت آن حضرت مأیوس گردید گفت هرگاه خلافت

را قبول نمی کنی پس ولایتعهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسولخدا که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکهٔ آسمان و ملائکهٔ زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مأمون از استماع این سخنان گریان شد و گفت یا بن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند که را یارای آن هست که تا من زنده باشم بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مأمون گفت یا بن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود که بخدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مأمون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا او را ترک کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایتعهد را قبول کرد مأمون در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم حضرت فرمود که حقتعالی نفرموده است که من خود را بتهلکه اندازم هرگاه جبر مینمائی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم آن ملعون باین شرط از آن حضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امور را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده نمایم بدرستیکه نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول کرد و مأمون در روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و اعیان و سادات و علماء را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از آن سایر مردم بیعت کردند و جوائز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان و شعراء را امر کرد که قصاید غرا در شأن آن حضرت گفتند ایشان را جوائز بسیار داد و رؤس منابر و وجوه دنانیر را هم بنام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آن حضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را

با امام محمد تقی نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج کرد چون دید که هر روز انوار علم و کمال آن حضرت و آثار رفعت و جلال آن برگزیدهٔ ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا میکند نائرهٔ حسد در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید در مقام تدبیر دفع آن حضرت برآمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولیعهد گردانیده بود ابوالصلت گفت که مأمون برای آن آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض کرد که مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق مسلمان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت بآن حضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر بخلاف مقصود او نتیجه داد همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ما است و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و بدگویان این سخن را بآن ملعون میرسانیدند باین سبب خشم و حسد باو غالب شده حضرت مدارا با او نمیکرد و مداهنه در حق او نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او می گفت و موجب مزید حقد و کینهٔ او میگردید باین سبب بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر غدر آن حضرت را شهید کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا بدر خانهٔ مأمون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جملهٔ مقربان مأمون و موالیان آن حضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مأمونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بروی داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را بمثابه روز روشن ساخته بود و تیغهای برهنهٔ زهرآلود در پیش خود گذاشته پس هریک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که بآنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هریک را تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجرهٔ حضرت امام رضا و در هر حال که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه بیدار و خواه در خواب این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و استخوان او را پاره پاره کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید

واز آلایش پاک کشید و نزد من آئید اگر بآنچه گفتم عمل نمائید واین راز را افشا نکنید هریک را دوازده بدرهٔ زر بدهم با ضیاع وعقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته و متوجه حجرهٔ مقدسهٔ آن حضرت شدیم چون بحجره درآمدیم دیدیم که آن جناب بپهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که ما نمی فهمیدیم من بیک طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بیحیا بجانب آن امام اصفیاء رفتند و شمشیرهای خود را یکمرتبه بر جسد مطهر آن جناب فرود آوردند و آن جناب زرهی و جامهٔ پوشیده بود که مانع تأثیر شمشیر باشد پس آن امام مظلوم غریب را ببساط خود پیچیدند و بسوی مأمون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مأمون سر خود را برهنه کرد بندهای جامهٔ خود را گشود بهیئت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست و بشرایط تعزیت آن حضرت قیام نمود بعد از ساعتی برخواست و پای برهنه متوجه حجرهٔ آن جناب گردید که بتجهیز آن جناب قیام نماید صبیح گفت چون نزدیک حجره رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود بترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون بحجره رفتم آن جناب را دیدم در محراب عبادت نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مأمون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید و گفت لعنت خدا بشما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آن سرور را می شناسی نزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبهٔ علیه رسیدم آن امام مظلوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و رو بخاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند واین آیه را تلاوت فرمود یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران صبیح گفت چون بحجرهٔ مأمون آمدم از بسیاری غضبش مانند شب تار گردیده بود گفتم والله که در حجرهٔ خود نشسته است و مشغول عبادت است و اثر زخمی ببدن مبارکش ظاهر نیست گفت امراء و اعیان را که بجهت تعزیت حضرت امام رضا علیه السلام آمده بودند بگوئید که آن جناب را غشی عارض شده بود بحمد الله زائل گشت و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع کردم شکر حقتعالی را ادا کردم و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم آن جناب فرمود که والله که از کید و مکر این گروه هیچ ضرر بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آن جگرگوشهٔ رسول خدا بروایت ابوالصلت

هروی چنان است که گفت روزی در خدمت امام رضا ایستاده بودم فرمود داخل قبهٔ هرون الرشید شو از چهار جانب قبر
آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پس و پشت آن لعین آورده بودم بوئید و
انداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من سازد و مرا مدفون در این مکان کند سنگی ظاهر شود
که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آن را حرکت دهند یا ذرهٔ از آن جدا کنند نتوانند آنگاه
خاک بالای سر و پائین پا را استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مطهر
مرا در این موضع قرار نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد آنرا دو گز و شبری سازند که حق تعالی
چندانکه خواهد آنرا گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس بآن دعائی
که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی ریزه چند در آن ظاهر شوند
چون آن ماهیان پدید آیند این نان را که بتو میسپارم در آن آب ریزه کن که ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر
شود و آن ماهیان ریزه را برچیند در آن حال دست بآب گذار و دعائی که ترا تعلیم میکنم بخوان تا آن آب بزمین فرو
رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اگر سر
برهنه از خانهٔ آن شقی بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابوالصلت گفت که چون در روز
دیگر حضرت جامه های خویش را پوشید و در محراب نشست منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را
پوشید و ردای مبارک خود را بدوش افکند و بمجلس آن ملعون درآمد و من در خدمت آن حضرت بودم در آن وقت
طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند خوشهٔ انگوری که زهر را برشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست
داشت و بعضی از آن دانه ها که بزهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت زهر مار میکرد چون نظر آن ملعون بحضرت افتاد
مشتاقانه از جای خود برخواست و دست در گردن مبارکش درآورد و میان دو دیدهٔ آن قرة العین مصطفی را بوسید آنچه
از لوازم اکرام و احترام بود ظاهرا دقیقهٔ فرو نگذاشت آن جناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و
گفت یا ابن رسول الله از این انگور نیکوتر ندیده بودم حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مامون گفت
از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار نمود گفت البته بباید
تناول فرمائی مگر مرا متهم میداری با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه گمانهاست که بمن میبری و آن خوشهٔ انگور را

گرفته دانه چند از آن خورد باز بدست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بزمین افکند از آن مجلس متغیر الاحوال برخواست مأمون گفت یا بن عم بکجا میروی فرمود بدانجا که مرا فرستادی و آن حضرت حزین وغمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرمودهٔ آن حضرت باوی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید فرمود در سرا را ببند رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بسته در میان خانه محزون وغمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فایز الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود بجناب امام رضاؑ پس بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را بسته بودم فرمود آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضاؑ در آنجا بود رفت چون چشم امام معصوم بفرزند مظلوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف خود را که گم گشته بود در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را بسینه چسبانید و میان دو چشم اورا بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد بوسه بر روی وی میداد و باوی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لا یموت رازی چند میگفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین وودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضاؑ کفی دیدم از برف سفید تر حضرت امام محمد تقی علیه السلام آن را لیسید و دست در میان سینهٔ پدر خود کرد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی ببال ارتحال ارتحال کرد و تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض قدس پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابو الصلت باندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم یابن رسول الله در آن خانه نه آب است و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا با نهها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته دیدم حاضر بحضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آن جناب را در آن غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت آن حضرت آوردم پس پدر بزرگوار

خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گذارد
آنگاه فرمود که تابوت را نزد من آور گفتم یا بن رسول الله نزد نجار روم و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیا در چون بخانه
رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حقتعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس آن حضرت
را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حقتعالی از زمین جدا گشت سقف
خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید گفتم یا بن رسول الله اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید در جواب
او چگویم فرمود خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب
وفات کند البته حقتعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشانرا در اعلای علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز
سقف خانه شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حی لایموت فرود آمد و آن حضرت پدر رفیع خود را از تابوت برگرفت
و در فراش بنحوی خوابانید که گویا غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو در سرا بگشا تا مأمون داخل شود چون
در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل خانه شد آغاز نوحه و زاری
و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل
مرا بدرد آوردی داخل حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آن حضرت و امر کرد که قبر شریف
آن حضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آن سرور او صیاء فرموده بود بظهور آمد چون در پس سر هرون خواستند
که قبر مطهر آن حضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس بآن لعین گفت تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی آنمرد
گفت که امام میباید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند و چون آب و
ماهیان پیدا شدند مأمون گفت پیوسته امام رضاؑ در حال حیات غرایب و معجزات بما مینمود بعد از وفات نیز غرایب کرامات
خود را بما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیان را خورد یکی از وزرای آن شقی باو گفت میدانی که آن حضرت در ضمن این
کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت آن جناب اشاره فرموده است بآنکه ملک و پادشاهی بنی عباس مثل
این ماهیان است که کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما بآخر رسد
و حقتعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام
اهلبیت رسالت را از شما بکشد مأمون گفت راست میگوئی و آن جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد ابو الصلت هروی

گفت که بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرورفت گفتم بخدا سوگند که آن را
فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست می گفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی
بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسهٔ محمدٌ و آل محمدٌ را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان
سؤال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقیؑ در زندان نزد من حاضر شد و فرمود
که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله فرمود برخیز و زنجیر از پای من جدا شد دست مرا گرفت و از
زندان بیرون آورد حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از آنجا بیرون
آورد فرمود که تو در امان خدائی دیگر هرگز مأمون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرمود ایضاً ابن بابویه
و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلام با مأمون بجانب
عراق میآمدند روزی آن جناب را تبی عارض شد و ارادهٔ فصد نمود مأمون پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخنهای خود را
دراز بگذارد بروایت شیخ مفید عبدالله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را باین امر مطلع نگرداند چون شنید که حضرت ارادهٔ فصد
دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را ریزه ریزه کن و دست خود را بآن آلوده گردان و میان
ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را بشوی و با من بیا پس آن ملعون سوار شد و بعیادت آن جناب آمد و نشست تا آن
جناب را فصد کردند بروایت دیگر نگذاشت و در خانهٔ که حضرت میبود درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند
دانه انار از باغ بچین چون آورد گفت که اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن و جام را بدست شوم خود گرفت خدمت
آن امام گذاشت و گفت از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نیکو است حضرت فرمود که باشد ساعت دیگر آن
ملعون گفت نه بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمائی و اگر نه رطوبتی در معدهٔ من میبود هر آینه در خوردن موافقت
میکردم پس بجبر آن ملعون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود و مأمون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت
بتقاضای حاجت بیرون رفت و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه دفعه آن جناب را حرکت داد و از آن زهر
قاتل احشاء و امعای آن جناب بزیر آمد چون خبر بآن ملعون رسید پیغام فرستاد که این ماده ایست از فصد بحرکت
آمده است دفعش برای شما نافع است چون شب در آمد حال آن جناب دیگرگون گردید و در صبح بریاض رضوان انتقال
یافت و با نبیاء و شهداء و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم کرد اینست قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ

كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ وَكَانَ أَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُورًا بگو یا محمد اگر میبود دید شما در خانه های خود هر آینه بیرون میآمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شدنی است چون خبر بمامون رسید امر کرد بغسل و تکفین آن حضرت و در جنازهٔ آن جناب سر و پای برهنه و بندهای گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در خانهٔ اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد ابو الصلت هروی گفت که چون مامون از خدمت آن جناب بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بمن افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید و تحمید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آن هستی ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل طوس شدیم بیماری آن جناب شدید گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد هر روز دو مرتبه بعیادت آن جناب میآمد و در روز آخر ضعف بآن جناب مستولی شد چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من که را رغبت بخوردن و آشامیدن میشود باین حالت که در شما مشاهده می کنند پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان بیاورید چون خوان را گستردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یکیک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند و فرمود که برای زنان بفرستند و همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بآن جناب غالب شد و مدهوش گردید صدای شیون از خانهٔ آن جناب بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پای برهنه بخانهٔ آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس بفلک آبنوس میرسید پس مامون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده های خود میبارید و بجرم و روسیاهی خود زار زار مینالید چون نزدیک آن امام رسید امام مظلوم دیده گشود مامون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیمتر است از جدائی چون تو پیشوائی و مفارقت مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان می برند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او گردید

و دیده گشود و فرمود که باری با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات او وفات تو نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آن جناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد شورشی عظیم در میان مردم بهم رسید و ترسید که اگر جنازهٔ آن جناب را در آن روز بیرون آورد برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آن جناب را طلبید و گفت بیرون رو و فتنهٔ مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آن حضرت را بیرون نمیآوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آن جناب را غسل دادند و دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت بسرای باقی ارتحال نمود مأمون یک روز و یک شب وفات آن حضرت را پنهان کرد و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آن جناب را با ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و با ایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما باو نرسیده است پس بآن جناب خطاب کرد ای برادر بر من گران است بر من که ترا باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخواستم و جامه های خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانهٔ آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است فرمود که ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام آن شده است که نزد حقتعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامهٔ عمر من بآخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار اما انگور زهر در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانه های انگور خواهد دوانید و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او اناری برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و از آن انگور و انار بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حقتعالی بر من جاری خواهد شد چون بدار بقا رحلت نمایم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا

کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت
واز بام خانهٔ خود مشرف خواهد شد که چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زینهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمهٔ
سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه برو خود در بیرون بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن
که هلاک خواهی شد بدانکه در آنوقت آن لعین از بالای بام خانهٔ خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را
غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در این وقت امام رضا را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون
این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجبست که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدّی کند و در میان
امام و فرزند او جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضاؑ را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمان است او را
علانیه غسل میداد و در اینوقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده
میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند و بسوی مدفن من برند چون مرا تا قبهٔ هرون برند
مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبلهٔ قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد هرچند کلنگ بزمین زنند بقدر ذرهٔ ناخنی
جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده صورت نمییابد و قبر امام
مقدم میباشد اگر در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود
از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی بزرگ در میان آب پدید خواهد آمد بطول
قبر بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر ریزند
زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن گفتم ای سیّد من
پناه میبرم بخدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم هرثمه گفت از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم
و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطّلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه
و سلام مرا با امام رضاؑ برسان و بگو که اگر بر شما آسان است نزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر
آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیائید چون بخدمت آن حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیّتهای
مرا حفظ کردهٔ گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بدوش
افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین گردید او برخواست و استقبال حضرت کرد و دست در گردنش در آورد و پیشانی

نورانیش را بوسه داد آن حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور بیاور و انار هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه براندامم افتاد نخواستم که حالت من بمأمون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک زوال شد دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطبا بخانهٔ آن حضرت بروند سبب آن را پرسیدم گفتند مرضی آن حضرت را عارض شده است و مردم در آن حضرت گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانهٔ آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم بدر خانهٔ آن حضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و باآواز بلند گریه و زاری میکند چون من آن حالت را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیهٔ آن حضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانهٔ آن امام مظلوم شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم بفرمودهٔ آن حضرت نزدیک او رفتم و پیام آن حضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حقتعالی می شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام میکردیم که هرگز چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدیم که مأمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه برخواست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبوی بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آن حضرت را بیرون آوردم و مأمون و جمیع حاضران با و نماز کردند چون بقبهٔ هرون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هرون میخواهند که قبر از برای آن جناب حفر نمایند چندانکه کلنگ بر زمین میزدند ذره از آن خاک جدا نمیشد مأمون گفت می بینی که زمین چگونه امتناع مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است که یک کلنگ در پیش روی قبر هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مأمون گفت سبحان الله این سخن بسیار عجیب است اما از امام رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبلهٔ هرون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبر کنده در میان آن ضریح ساخته پیدا شد مأمون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی

طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت مأمون گفت ای هرثمه هر آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آن جناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمیدیدم و آن جناب را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مأمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم آن حضرت فرموده که خاک نریزید گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و بسوی قبر نظر میکردند و از غرائبی که بظهور میآمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید چون مأمون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آن جناب شنیدی برای من بیان کنی گفتم آنچه فرموده بشما عرض کردم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر از اینها آنچه گفته است بگوئی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بیهوشی میگفت وای بر مأمون از فاطمهٔ زهرا وای بر مأمون از حسن مجتبی وای بر مأمون از حسین شهید کربلا وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین وای بر مأمون از امام محمد باقر وای بر مأمون از امام جعفر صادق وای بر مأمون از امام موسی کاظم وای بر مأمون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیانکاری هویدا مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهدهٔ حال او ترسیدم و بکنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین پیش من یکسان از آن حضرت عزیزتر نیستید اگر یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کردی ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من بگرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه با ایشان است در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمیپسندد از ایشان و خدا بجمیع کرده های شما احاطه کرده است و بر همهٔ آنها مطلع است قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا بود روایت کرده که چون مأمون ارادهٔ سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون

حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری آن حضرت را عارض شد وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند پیشتر برای هارون میخواسته اند که در آن موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که بآسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود چون لحد را حفر نمائید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آن حضرت هر کلنگی که بر زمین میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا ع است و آن گودال هرون جبار است **مؤلف گوید** — اکثر این روایات با یکدیگر جمع نمیتواند شد با آنکه این همه غرایب بظهور آمده باشد آن حضرت را در انگور و انار هر دو مکرر زهر خورانیده باشند و اشهر تاریخ شهادت آن جناب است که در ماه صفر دویست و سیم هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم و بعضی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته و بروایت محمد بن سنان و دیگران در سال دویست و دویم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی غرهٔ رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذیقعده گفته اند و **ابن بابویه** از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آن حضرت در پنجم ماه رمضان سال دویست و یکم بود در اول سال دویست و دویم مأمون ام حبیب دختر خود را با آن حضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آن حضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه گفته است که صحیح است که وفات آن حضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف آن حضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و بسند دیگر روایت کرده است که وفات آن حضرت در ماه صفر سال دویست و سیم بود و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود بروایت دیگر پنجاه و پنج سال بود و **شیخ طوسی** ره بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا ع در خراسان بود من در مدینه پیوسته به خدمت امام محمد تقی علیه السلام میرفتم و عموها و خویشان آن جناب مکرر بخدمت آن حضرت میآمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آن جناب مینمودند و جایزهٔ عظیمه میافتند روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که مهیا شوند برای ماتم گفت برای ماتم کی گفت برای ماتم بهترین اهل زمین و بعد از چند روز خبر رسید که آن حضرت در آن روز که فرزند بزرگوار او امر بماتم نمود بعالم بقا ارتحال نموده **حمیری** و **قطب راوندی** و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی

در مدینه امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای معمر سوار شو گفتم بکجا تشریف میبری فرمود که سوار شو و کاری مدار چون در خدمت آن حضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا بایست آن جناب ناپیدا شد بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریب خود را دفن کردم و برگشتم **باب یازدهم** - در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جوادؑ و بیان اسم و لقب و کنیت آن جناب است **فصل اول** - در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است اسم شریف آن جناب محمد بود و کنیت مشهور او ابوجعفر است و بعضی ابوعلی نیز گفته اند و متروک است و اشهر القاب آن جناب تقی و جواد است و مختار و منتخب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کریمهٔ دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق صد و نود و پنج هجرت است و اشهر آنست که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که ولادت آن حضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و دعائی که از ناحیهٔ مقدسهٔ حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینهٔ طیبه است و پدر بزرگوار آن حضرت علی بن موسی الرضاؑ است و مادر آن جناب ام ولدی بود که او را سبیکه می گفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مرسیه نیز گفته اند مرویست نیز که او از اهلبیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است ابن شهرآشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیهٔ محترمهٔ امام موسی کاظمؑ روایت کرده است که روزی برادرم امام رضاؑ مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آن حضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بروی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد چون بخاموش شدن چراغ معموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع شد و در میان طشت نزول نمود بآن حضرت پردهٔ نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را بر گرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام بحجره در آمد بعد از آن که او را در جامه های مطهر پوشیده بودیم و آن گوشوار عرش امامت را از ما گرفت و در گهوارهٔ عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت

آن جناب شد دیدهٔ حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت آن حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آن جناب عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی نمود زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردهٔ و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن که حقتعالی فرزندی بتو کرامت کند حضرت فرمود که حقتعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد او وارث امامت من خواهد بود چون امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حقتعالی بمن فرزندی عطا کرده که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را بشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حقتعالی مقدس گردانیده بود مادر او را طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حقتعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشندهٔ او و ستم کنندهٔ بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید و بزودی بعذاب الٓهی واصل خواهند گردید در شب ولادت آن حضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الٓهی را بگوش الهام نیوش او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آن حضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم آن حضرت نعم القادر بالله بود

فصل دویم - در بیان شهادت و بعضی از احوال آن حضرت

و سن شریف آن جناب در وقت وفات والد بزرگوارش نه ساله بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا آن جناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آن جناب تأملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت آن جناب رسیدند و از مشاهدهٔ وفور معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از آینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضایل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند چون مأمون را بعد از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت میساختند میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان بغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت با عزاز و اکرام تمام آن جناب را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف آوردند پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند روزی آن ملعون

بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی کودکان رسید که درمیان راه ایستاده بودند و حضرت نیز درمیان ایشان ایستاده
بود چون کودکان کوکبهٔ او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود با نهایت تمکین و وقار در مکان خود
قرار داشت تا آنکه مأمون بنزدیک آن حضرت رسید و از مشاهدهٔ انوار امامت و جلالت و ملاحظهٔ آثار متانت و مهابت
آن حضرت متعجب گردید عنان کشید و در آن وقت سن شریف آن جناب یازده سال بود پرسید که ای کودک چرا مانند
کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم
و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت درآوری از استماع آن سخنان تعجب مأمون
زیاده گردید و از مشاهدهٔ حسن و جمال و مهابت او دل از دست داد پرسید ای کودک چه نام داری فرمود محمّد نام دارم
گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید
کرده بود آن شقی مجرم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر دراجی
افتاد بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیهٔ حیاتی در آن
بود مأمون از مشاهدهٔ آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام
رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای حرکت نفرمود گفت چیست که در دست
دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حقتعالی دریائی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه
با آن ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در دست میگیرند و برگزیدگان سلالهٔ
نبوت را بآنها امتحان مینمایند ملعون از مشاهدهٔ این معجزه تعجبش افزون گشت و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان
امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر
خود را با آن حضرت تزویج نماید و از استماع این قضیه بنی عباس بفغان آمدند و نزد مأمون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت را
که اکنون برقامت بنی عباس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان
بدر بری و بر اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که درمیان سلسلهٔ ما و ایشان موجود است
و آنچه در حق امام رضا کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مأمون گفت سبب آن عداوت
پدران شما بودند اگر ایشان خلافت را غصب نمیکردند عداوتی درمیان ایشان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت

و خلافت از ما ایشان گفتند این کودکی است خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود و بعد از آن با و مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مأمون گفت شما ایشان را نمی شناسید علم ایشان از جانب خداست و موقوف بکسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمائید ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مأمون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علماء و اشراف را جمع کردند و از علوم و کمالات آن حضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضل آن حضرت کردند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مأمون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آن حضرت درآورد و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آن حضرت را نزد خود مکرم و معزز میداشت و ام الفضل با آن حضرت موافقت نمینمود بسبب آنکه آن جناب میل بکنیزان و زنان دیگر میفرمود و مادر امام علی النقی را براو ترجیح میداد و باین جهت مکرر نزد مأمون شکایت میکرد و مأمون گوش بشکایت او نمیداد آنچه با امام رضا کرده بود دیگر متعرض اذیت اهلبیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست سید بن طاوس از صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه خاتون دختر امام رضا که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجهٔ او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار براو گریست و از صفات مرضیهٔ او مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی ترا بنقلی عجیب خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش صورت و خوش محاوره بدیدن من آمد چون پرسیدم تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علیم من خود را در حضور او ضبط کردم چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه روز را بشب رسانیدم چون نصفی از شب گذشت گریان و نالان بخدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم با من چنان و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد چون حرف میزنم با او ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام میدهد مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد برخواست و شمشیر برداشت و خادمان همراهش رفتند چون ببالین ابوجعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید و بگمان خود و حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشهٔ بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم با او گفت که امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید که چه چیز بود یاسر نقل کرد که دخترت آمد و چنین گفت و تو بر سر او رفته و شمشیر بسیار با و زدی و اعضای

اورا جدا کردی مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید که چون بخانهٔ آن حضرت در آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته و مسواک میکند من سلام باو کردم و جواب شنیدم و خواستم که باو حرف زنم بنماز مشغول شد من دوان دوان بخدمت مأمون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است مأمون سجدهٔ شکر کرد و هزار دینار انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر ببر و سلام مرا باو برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را به بینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یا بن رسول الله باین پیراهن که در برداری مرا مخلع نمیگردانی که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را در آورد و بمن داد و فرمود چنین شرط شده میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است چون نگاه کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم مأمون اسب و شمشیری که در دست داشت بجهت او فرستاد و ام الفضل گفت پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ناک از آن حضرت از تو بشنوم خبر بکشتنت راضی نخواهم شد خود بخدمت آن حضرت آمد و او را در بر گرفت حضرت اورا نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تائب شد و حضرت باو دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مأمون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیاری برای او مفتوح گردید بروایت دیگر چون حضرت از معاشرت مأمون منزجر گردید از مأمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله شد و از آنجا بمدینهٔ جد خود حضرت رسالت معاودت کرد و در آنجا سکنی اختیار نمود و در سال دویست و بیست هجرت مأمون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ نفاق آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آن حضرت برآمد و او را از مدینه بیغداد طلبید آن حضرت چون ارادهٔ بغداد نمود حضرت امام علی النقی علیه السلام را خلیفه و جانشین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آن حضرت نمود و کتب و علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند پسندیدهٔ خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجری داخل بغداد شد آن ملعون در همین سال آن حضرت را بزهر شهید کرد بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب

عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم لعین انحراف امّ الفضل را از آن حضرت دانست آن ملعونه را طلبید و او را بقتل آن سرور راضی کرد زهری برای او فرستاد که در طعام آن جناب داخل کند آن ملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده کرد بنزد آن امام مظلوم آورد چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کردهٔ خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد بدرستیکه مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نهال جویبار امامت در اوّل سنّ جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد معتصم آن ملعونه را بحرم خود طلبید و در آن زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه میکردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آن ملعون بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و با بدترین احوال بعذاب خداوند قهّار ذو الجلال واصل شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید بروایت ابن شهر آشوب در هنگام مقاربت آن ملعون دستمال زهر آلودی بآن حضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد حضرت فرمود که خداوند مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید چندان که اطبّاء مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین بپدر لعین خود ملحق شد بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفقّد احوال حضرت امام محمد تقی شد و بعبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آن حضرت را با امّ الفضل روانهٔ بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام کرد و تحفه ها برای آن جناب و امّ الفضل فرستاد و شربت حماضی برای آن حضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت آن جناب آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده و این حصّه را برای شما فرستاد که با برف سرد کنید و تناول نمائید و با خود برف آورده بود و شربت برای حضرت ساخت حضرت فرمود باشد که در شب وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول کرد هر چند آن امام مظلوم غریب از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه زیاد کرد تا آنکه شربت زهرآلود را دانسته بناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات کشید عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سؤال کردم گفت امروز دزدی را در مجلس خلیفه آوردند خلیفه امر کرد که دست او را

قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند بعضی
از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم پس متوجه امام محمد تقی علیه السلام فرزند امام رضا شد
و گفت تو چه میگوئی او گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت
فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت
او را قطع کنند و کف او را بگذارند که با آن عبادت پروردگار خود کند و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت
و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت بر پا شد و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را
نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است
و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود که خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و
در حضور او وزراء و کتاب و امراء لشگر و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی
از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سؤال کرد
و او بر خلاف جمیع علماء فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علماء کرده و بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی
برای شیعیان و موالیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگ رویش سرخ شد و نائره کفر و حسد و نفاقش
مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بامری که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان
خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن حضرت داخل کند آن بدبخت آن
حضرت را بضیافت طلبید آن حضرت عذر خواست و فرمود میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن لعین مبالغه کرد که
در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد
و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن ملعون تشریف برد چون لقمه از
طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست آن لعین بسر راه حضرت آمد و تکلیف باذن کرد حضرت
فرمود آنچه با من کردی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل خود مراجعت کرد چون
بمنزل رسید اثر زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روحش ببال
شهادت بسوی درجات سعادت پرواز کرد قطب راوندیؒ روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت

امام محمد تقی علیه السلام در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهلبیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد در کتاب بصایر الدرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت در وقتی که آن حضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت میخواند ناگاه تغییری در حال آن حضرت ظاهر شد چون برخواست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آن حضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب احوال سؤال کردیم فرمود که در اینساعت پدر بزرگوارم از دار فانی برای باقی ارتحال نموده است گفتم از کجا دانستی یا بن رسول الله فرمود که از جلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از آن در خود چنان حالتی نمی یافتم از این حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از آن خبر رسید که حضرت جوادؑ در آن ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آن حضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد و در همانساعت روز بسوی مدینه معاودت نمود کلینی بسند معتبر از هرون بن فضل روایت کرده است که در مدینه بخدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقیؑ در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا بن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نمییافتم و دانستم که آن حالت از لوازم امامت است بروایت دیگر حضرت در آن روز داخل خانه شد و نزد جدهٔ خود آمد و در دامن او نشست و گریست جده گفت سبب گریهٔ تو چیست ای نور دیدهٔ من فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد جده گفت که ای فرزند گرامی این سخن نگو حضرت فرمود چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آن حضرت آن است که در آخر ماه ذیقعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ششم ماه ذیحجه گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذیقعده و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود موافق مشهور مدت امامت آن حضرت هفده سال و کسری بوده است ابن شهراشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آن حضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هجده سال و بیست روز کم بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان

روایتی نقل کرده است که وفات آن جناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آن حضرت در سال نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آن حضرت روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد بروایت دیگر در وقت وفات والده خود نه سال و چند ماه داشت از کتاب دلائل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال و بیست و پنج روز کم زندگانی کرد و باتفاق وفات آن جناب در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مدفون گردید در موضعی که اکنون آن جناب را زیارت میکنند **باب دوازدهم** — در بیان تاریخ ولادت نهال حدیقهٔ مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم امام علی النقی است **فصل اول** — در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است اسم شریف آن جناب علی بود و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب آن جناب نقی و هادی است و آن جناب را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند چون سر من رای را برای لشکر بنا کردند عسکری میگفتند و امام علی النقی و امام حسن عسکری را بسبب سکنی در آن بلده عسکری مینامیدند و در سال ولادت آن حضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند اما ولادت مشهور پانزدهم ذیحجه است بروایت ابن عیاش در دویم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شده بروایت علی بن ابراهیم قمی روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتی که از ناحیهٔ مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آن جناب در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریفش موضعی است در حوالی مدینه که آن را صریا میگویند در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که امامی خلق نماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد چون تناول نماید نطفهٔ امام منعقد میشود چون آن نطفهٔ مبارک برحم مادر امام منتقل میگردد صدای مردم را میشنود چون بزمین میآید حقتعالی عمودی از نور برای او میان آسمان و زمین بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را مینویسد وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ

لِكَلِماتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و والد ماجد آن جناب حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود و والده اش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آن حضرت بروایت فصول مهمه الله ربی وعصمنی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود بود بروایتی آن جناب گندم گون بود

فصل دوم - در تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمها که از مخالفان دین بآن امام مبین واقع شد سال شهادت آن جناب باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم بوده و در روز وفات خلاف است بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب و بروایت ابن خوشاب بیست و پنجم ماه جمادی الاخر بود بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آن جناب در آن وقت بچهل سال رسیده و بروایت دیگر بچهل و یکسال و چند ماه و در هنگام وفات والد خود بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید و از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریباً گذشته بود و مدت امامت آن حضرت سی و سه سال و کسری بوده و قریب بسیزده سال در مدینه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آن حضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در آنجا توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آن جناب است بنابر قول ابن بابویه و جماعت دیگر معتمد عباسی آن حضرت را شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آن جناب نبود و در جنازه آن جناب جمیع اشراف و امراء حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آن جناب را در حجره که محل عبادت آن حضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض نمودند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب امامت نیست حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیره از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آن جناب بسر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامه ها بمتوکل لعین نوشت در باب آن جناب که سبب خشم و غضب آن لعین گشت و بروایت دیگر بدبهیه (بریحه) بآن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته

که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآن جناب خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که
والی مدینه اذیت و آزار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته کذب محض و افترا است متوکل لعین برای مصلحت
نامهٔ مشفقانه بحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد و نوشت که چون مطلع شدیم که عبد الله
بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرد منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را بجای او نصب کردیم و او را تأکید
تمام در اعزاز و اکرام شما کرده ایم و ابراهیم بن العباس را گفت که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات
و افر البرکات شما گردیده و خواهان این هست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از
اهلبیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید
و هر وقت که خواهید بار کنید و هر گاه اراده نمائید نزول فرمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاد که اگر خواهید
در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغهٔ بسیار او را امر فرمود بدانید
که هیچیک از اهلبیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف و شفقت
و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بآن جناب رسید بزودی تهیهٔ سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من
رای گردید چون حضرت داخل شد آن لعین خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آن جناب را چند روز بار نداد و
حکم کرد آن جناب را در کاروانسرائی که غرباء و گدایان در آنجا میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای
آن جناب تعیین کردند و حضرت را بآن خانه نقل کردند کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند
که گفت روزی داخل سر من رای شدم و بخدمت آن جناب رفتم و گفتم این ستمکاران در همهٔ امور سعی کردند در
اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا اینکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غرباء بی نام و نشان
است حضرت فرمود ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایهٔ و گمان میکنی که اینها با رفعت شان
ما منافات دارد و نمیدانی کسیرا که خدا بلند گردانده با اینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی
چون بآن جانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته و باغها دیدم بانواع میوه ها پیراسته
و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال
نکرده بودم از مشاهدهٔ این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از

برای ما مهیا است و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در زمان حیات خود حیله‌های بسیار برای دفع آن جناب برانگیخت و معجزات بسیار از آن جناب مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آن جناب هلاک شد و آسیب به آن حضرت نتوانست رسانید سیّد بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را در نزد خود بر دیگران ظاهر سازد و در حقیقت غرض او نقصان شأن و استخفاف قدر حضرت امام علی النقی علیه السّلام بود و این امر را بهانه کرده بود در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امراء و علماء و سادات و اشراف و اعیان در رکاب او پیاده بروند و از جملهٔ آنها امام علی النقی علیه السّلام بود زراقه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که تعب بسیار میکشید و پیاده راه میرفت و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آن جناب رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمائید حضرت فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف من است ولیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقهٔ صالح نیست بروایت دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقهٔ صالح و فرزند او زراقه گفت چون بخانه برگشتم این قضیه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع با و داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آن حضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکر کار خود کن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود تا از قضیهٔ او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آن حضرت دروغ نمیگوید و حقتعالی در قضیهٔ قوم صالح فرموده است تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که بسا باشد که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز را میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند و بعد از مشاهدهٔ این حال اعتقاد بامامت آن حضرت کردم و بخدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من در آن روز با و نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام محمد تقی را بسر من رای آوردند بخدمت او رفتم که خبری از احوال

آن جناب بگیرم وآن حضرت رانزد زرافی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت که آمده که خبری از صاحب وامام خود بگیری من ترسیدم و گفتم که صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو مولای تو برحق است ومن نیز اعتقاد ترا دارم واورا امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروے گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی همراه من کرد وگفت ببر او را نزد علوی که محبوس است او را نزد او بگذار وبرگرد چون بخدمت آن جناب رفتم دیدم برروے حصیری نشسته است ودرمقابلش قبری کنده اند پس سلام کردم ودرخدمت آن جناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده ام از احوال شما خبرے بگیرم چون نظر من برقبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که دراین وقت آسیبی از ایشان بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آن جناب پرسیدم چون جواب مسایل را بیان کرد فرمود برخیز وداع کن وبیرون روکه ایمن نیستم که از آن لعین ضرری بتو برسد قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت درزمان متوکل بسرمن رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی النقی را درخانهٔ سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آن جناب بخانهٔ سعید رفتم چون نظرش بمن افتاد گفت آیا میخواهی خدای خودرا ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیده ها اورا دریابد گفت آن کسی که شما اورا امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او وفردا اورا بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آن جناب رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم درحجره نشسته است وپیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم وجواب شنیدم وآن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم وگریستم حضرت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست گفتم چون نگریم وشمارا باین حال می بینم وقبر از برای شما حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امور تا دو روز دیگر خون متوکل وحاجب هردو ریخته خواهد شد وچنان شد که حضرت فرمود ایضاً بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتیم او برکرسی نشسته وفتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد وایستاد ومن درعقب او ایستادم وقاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت وبتکلیف نشستن میکرد ودراینروز از غایت غضب وتغیری که درحال او بود متوجه معتز نشد وبا فتح بن خاقان سخن میگفت وهرساعت صورتش متغیر میگردید وشعلهٔ غضبش افروخته میشد وبا فتح بن خاقان میگفت آنکه تو درحق او سخن

میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را فرو مینشانید و می گفت اینها بر او افترا است و او از اینها بریست فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من میافکند پس گفت بیاور چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی النقی علیه السلام حاضر شود او را بقتل آورند گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب آن ملعون آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهایش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچ وجه در آن حضرت نبود چون نظر آن لعین بحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و او را در برگرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ابوالحسن برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمده در اینوقت مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولدالزنا و گفت بازگرد ای سید من بهر جا که خواهی برو پس وزیر و فرزند و خویشان خود را گفت که مشایعت آن جناب بکنند چون نظر آن غلامان ترک بآن حضرت افتاد نزد آن حضرت بزمین افتادند و تعظیم آن حضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که بچه سبب او را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آن حضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمیتوانستیم دید و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما مملو خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید فتح شاد شد بآنکه آن بلیه از آن جناب گذشت و مصداق احوال او بظهور آمد کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بهلاک گردید و کسی جرأت نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال کثیری برای حضرت امام علی النقی بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی النقی بفرستیم شاید دوائی جهت این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بآن جراحت بندند چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزاء کردند فتح بن خاقان گفت میدانم که حرف آن حضرت بی اصل نیست و اگر آنچه فرموده

است بعمل آورید ضرری نخواهد داشت چون آن دوا را بآن موضع بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد
والم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آن جناب فرستاد چون آن
لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بود بد آن حضرت بسیار گفت و گفت اسلحه
و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بی خبر بخانه امام
علی النقی ع برو و هر چه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم
و بخانه آن حضرت رفتم و نردبان را بدیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت
از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از
پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است
پس فرمود که برو و در این خانه ها بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع خانه هاے حجره را تفتیش کردم و در آنجاها
هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگری پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم
در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف چیزی نگرفته بودند آن شمشیر را با دو بدره
زر برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت
در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همان است که من
برای او فرستادم هنوز مهرش را نگشوده چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود پس متوکل یک بدره
دیگر بآن ضم کرد و گفت ای سعید این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر براے او ببر و عذرخواهی از او بکن چون آنها را
بخدمت آن حضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه تو در آمدم چون از
خلیفه مأمور بودم معذورم حضرت فرمود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی بزودی خواهند دانست
آنهائی که ظلم میکنند که بازگشت آنها بسوی کجاست و قصه برکه السباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود ساخته بود
و شیران و درندگان را در آنجا جا داده و هر که را اراده عقوبت داشت بآن برکه میانداخت روزی حضرت امام
علی النقی علیه السلام را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدور آن جناب میگردیدند
و از روی تذلل نزد او دم بر زمین میمالیدند و رو بر پای مبارکش میگذاشتند چون این حالت را مشاهده کرد حکم

گردد که آن جناب را بزودی بیرون آورند تا موجب مزید اعتقادات مردم نگردد **باب سیزدهم** — در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید اولیاء و مفخر اوصیاء و محبوب قلوب هر نبیّ و وصیّ امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری علیه السلام

فصل اول — در بیان تاریخ ولادت و اسم و نسب و لقب و کنیت آن حضرت است اسم شریف آن حضرت حسن و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر آن حضرت امام علی النقی و مادرش ام ولدی بود که او را حدیثه می گفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته اند آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است در تاریخ ولادت آن حضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شده بعضی سی و یک گفته اند و روز ولادت اشهر آنست که روز جمعه ششم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم گفته اند **شیخ مفید** در ماه ربیع الاول دویست و سی هجرت نقل کرده مکان ولادت او مدینه مشرفه است بعضی سر من رای گفته اند و نقش خاتم آن حضرت بروایت فصول مهمه سُبْحانَ مَنْ لَهُ مَقالِیدُ السَّمٰواتِ وَالاَرض بروایت کفعمی انا لله شهید بود در کتاب **بصائر الدرجات** بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره آبی از زیر عرش بزمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا بر گیاهی قرار میگیرد پس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن قطره آب عرش نطفه آن امام منعقد میشود چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را می شنود چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این آیه را مینویسند وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ چون بزمین فرود میآید حقتعالی کنوز حکمت باو عطا میفرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت می بخشد و خلعت مهابت بر او میپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و باین نور اعمال عباد را میداند و بکرده های ایشان مطلع میشود

فصل دوم — در بیان تاریخ شهادت آن حضرت است **ابن بابویه**[١٧] و دیگران گفته اند که مردی از اهل قم گفت روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبدالله بن خاقان که از جانب خلفاء والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهلبیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان احمد بن عبدالله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیاء و شرف و قدر و منزلت نزد خلفاء

و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین امرا و وزرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقهٔ فرو نمیگذاشتند من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا در در خانه ایستاده است پدر بصدای بلند گفت رخصت دهید او را و بمجلس در آورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکوروی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او مهابت و جلالتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم براو افتاد از جای برجست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیده بودم که چنین کاری نسبت با حدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او درآورد و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و باادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت از روی تعظیم و او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهدهٔ این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفهٔ آن زمان بود میآید و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم میآمد پیشتر حاجبان و سیاولان و خدمتکاران مخصوص او میآمدند و از نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه دو صف میایستادند تا آنکه خلیفه میآمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر سیاولان بآن حضرت نیفتد باز پدرم برخاست او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدرم پرسیدم این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و در تمام آن روز در فکر و تحیر بودم چون شب شد پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر که بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و تکریم او مبالغه از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر از این مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس

و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه اگر میدیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاد شد تفکر و تحیر من افزون شد بعد از آن پیوسته تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزراء و کتاب و امراء و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و کمال و علم و بزرگواری او همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شأن او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال و مقال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسنؑ مقرون کند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوار و بدکردار و مانند او کسی در رسوائی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد باز بذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت بخدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علیؑ حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد من گمان نداشتم که در وقت وفات هیچکس چنین امری تواند شد این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت و خبر بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آن حضرت باشند و بر احوال آن حضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین از احوال او مطلع گردد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آن حضرت صعب شده و ضعف بر او مستولی شده است پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند و قاضی القضات را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند این ملاعین اینها را برای آن میکردند که آن زهری که بآن حضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود نزد مردم ظاهر سازند که آن حضرت بمرگ خود از دنیا رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون وفات آن حضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آن حضرت درآمد جمعی را فرستاد که بردور خانه آن حضرت حراست نمایند و جمیع حجره ها را تفحص کنند شاید که آن حضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آن حضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان

باشد پس از آنها یکی گفت که یکی از کنیزان آن جناب را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید
که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آن جناب شد جمیع بازارها معطل
شدند صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازهٔ آن برگزیدهٔ خالق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزراء
و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز آن امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت
بود از کثرت ناله و شیون و گریهٔ مردم چون از غسل و کفن آن جناب فارغ شدند خلیفه ابو عیسیٰ را فرستاد که بر آن جناب
نماز کند چون جنازهٔ آن جناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسیٰ نزدیک حضرت آمد و کفن را از روی مبارک
حضرت دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امراء و نویسندگان و وزراء و قضات و علماء و سایر
اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر کنید این حسن بن علی فرزندزادهٔ امام رضاست بر فراش
خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است در مدت مرض اطباء و قضات و معتمدان و عدول حاضر
بوده اند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاده و بر آن حضرت نماز کرد و بعد از نماز
آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد زیرا که شنیده
بود که فرزند آن جناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کردند چیزی از آن حضرت
نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل باو بود تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت
قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آن جناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی
بثبوت رسانید باز خلیفه در تفحص فرزندان آن جناب دست از تجسس برنمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدر من آمد
گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی من تقبل مینمایم که هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع
این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادرت منصبی نیست که بمال تقبل توان کرد و سالهاست که خلفا شمشیر
کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد بامامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبهٔ
امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این
مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد که او را
دیگر بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص آن جناب میکند و بر آثار

او مطلع نمیشود و دست براو نمی یابد ابن بابویه بسند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم و نامه های آن جناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا رحلت فرمود مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل خواهند داد ابوالادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه هایله رو دهد امر امامت با کیست فرمود هرکه جواب نامه های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هرکه بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما فرمود هرکه بگوید در همیان چه چیز است او امام شما است ابوالادیان گفت مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان پس بیرون آمدم و نامه ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او برآمده بودند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیراکه پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ از من سؤال نکرد در اینحال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند بیا و نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بپدر خود از تو پس جعفر را کشید و عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن جناب را در پهلوی امام علی النقی دفن کرد و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامه ها را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است بیرون آمدم پس حاجز وشا بجعفر گفت برای آنکه حجت براو تمام کند که او امام نیست گفت کی بود این طفل گفت والله که من او را هرگز ندیده بودم و نمیشناختم پس در اینحالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک

رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه ها از چه جماعتست و مالها چه مقدار
است تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آن حال خادم بیرون آمد از جانب
حضرت صاحب الامر ع و گفت با شما نامهٔ فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی
هست و در آن میان ده اشرفی هست که طلا روکش کرده اند آن جماعت نامه ها و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که
ترا فرستاده که این نامه ها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد امام حسن عسکری همین همیان بود پس جعفر کذاب
رفت و بمعتمد که خلیفهٔ ناحق آن زمان بود این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز امام حسن
عسکری ع را گرفتند که آن طفل را بما نشان ده او انکار کرد و از برای رفع مظنهٔ ایشان گفت حملی دارم من از آن حضرت
باین سبب او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون متولد شود او را بکشد ناگاه عبدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب
الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند و کنیز از خانهٔ قاضی بخانهٔ خود آمد ایضاً بسند معتبر از محمد بن حسین
روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری ع در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت
نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در همان شب نامه های بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود در
آن وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریهٔ آن جناب که او را صیقل میگفتند و غلام آن جناب که او را عقید می نامیدند
و آن کسیکه مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامر ع عقید گفت که در آن وقت حضرت امام حسن آبی طلبید که
مصطکی در آن جوشانیده بودند و خواست بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب
آوردیم دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت
که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون آب را
بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و شهادت آن حضرت باتفاق اکثر از محدثان
و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است
و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال
گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آن حضرت نزدیک بشش سال بود و ابن بابویه
و دیگران گفته اند معتمد آن حضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است

که روزی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در بارهٔ امام بعد از من گفتم یا بن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد بامامت آن جناب کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانی که هرگز زمین خالی از امام نیست که حجت خدا بر خلق تمام باشد پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والدهٔ خود را بحج فرستاد و اورا خبر داد بوفات خود در سال دیگر و دفینه هائی که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر تسلیم کرد و مادر آن جناب متوجه مکه شد و آن جناب در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آن جناب بیست و نه سال بود

باب چهاردهم — در بیان تاریخ ولادت موفور السعادة حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن حجة بن الحسن علیه السلام است اشهر در تاریخ ولادت آن جناب آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شده و بعضی پنجاه و شش و پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بوده بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در **کشف الغمه** از بعضی مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده اند و باتفاق ولادت آن جناب در سر من رای واقع شده و بر اسم و کنیت با حضرت رسالت موافق است و در زمان غیبت اسم آن جناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است

و القاب شریف آن جناب مهدی است و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است **ابن بابویه** و **شیخ طوسی** بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشیر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری و از شیعیان خاص حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری و همسایهٔ ایشان بود در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی نزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهلبیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا بحال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازهای پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامهٔ پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسهٔ زری بیرون آوردند که در آن کیسه دویست و بیست اشرفی بود فرمودند بگیر این نامه و زر را

و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید و بر سر اسیران جمعی خواهی دید پس از دور نظر کن ببرده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام آن روز تا آنکه از مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان باو و دست گذاشتن بر او و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی میگوید که وای پرده عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا در خریدن راغبتر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزیّ حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل و اعتقاد و وفا و دیانت باو داشته باشم پس در این وقت تو برو نزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را برای او خریداری کنم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت گفته بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا بآن نفروشی خود را هلاک کنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی النقی علیه السلام بمن داده بود پس زر دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده ها می چسبانید و بر رو میگذاشت و ببدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم نامه را میبوسی که صاحبش را نمی شناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون صفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامر عجیب بدان که جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان

سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد نفر و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبایل
چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی
چهل پایه تعبیه کرده بودند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندی قرار دادند و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد چون کشیشان
انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی افتادند بر زمین و پسر برادر ملک از تخت درافتاد و بیهوش شد پس در
آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف دار
از چنین امری که بسبب آن نحوستها رو نمود که دلالت کند براینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست
و گفت بعلماء و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار
بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمائیم تا سعادت آن برادر رفع نحوست این برادر را بکند چون چنین کردند و آن برادر دیگر
را بر بالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر
بدتر بود و سر این کار را ندانستند که این سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غضبناک
بحرمسرا بازگشت و پرده های خجالت درآویخت چون شب بخواب رفتم دیدم در خواب که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از
حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی مینمود و در همان موضع تعبیه
کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناهی محمد ص با وصی و دامادش علی بن ابی طالب و جمعی از
امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال
باستقبال حضرت خاتم الانبیاء شتافت و دست در گردن آن جناب درآورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله
آمده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمائیم و اشاره فرمود بماه برج
امامت و خلافت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن کسیکه تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر
افکند بسوی شمعون گفت شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را بر رحم آل محمد پس شمعون گفت که کردم
پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول خطبه انشاء فرمودند و با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری علیه السلام عقد بستند
و حضرت رسالت با حواریون گواه شدند چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشته شدن آن خواب
را برای جد و پدر نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز

در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایهٔ صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدّی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدّم برای معالجهٔ من حاضر کرد و از دوای دردمن از او سؤال کرد و هیچ سودی نمیداد چون از علاج درد من مایوس ماند روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل بیاورم گفتم ای جدّ من درهای فرج بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید وارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیت بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمهٔ زهرا علیها سلام بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت بودند پس مریم بمن فرمود که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری پس بدامنش در آویختم گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آن حضرت فرمود که چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک میاوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزار است بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حقتعالی و حضرت مسیح و مریم از تو خوشنود گردند و امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید پس بگو اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ چون باین دو کلمهٔ طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینهٔ خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آن حضرت را میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که تو مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم آمد تا آنکه حقتعالی ما و ترا ظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدّل گرداند پس از آن شب تا حال یکشب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشیر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدّت لشگری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را

در میان کنیزان و خدمتکاران ببیند از هیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان
کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی غیر از تو ندانسته است
که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این
نام کنیزان است پس گفت عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی دانی گفتم از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت
میخواست مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح
و شام میآمد و لغت عربی بمن میآموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشیر گوید که او را بسر من رای بردم و بخدمت
حضرت امام علی النقی رسانیدم حضرت کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت اسلام را و مذلت
دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اولاد او را گفت چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی
یا بن رسول الله پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم و کدام یک بهتر است نزد تو ایک ده هزار اشرفی بتو دهم
یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمودند که بشارت باد ترا بفرزندی
که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند در وقتیکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت فرزند از که
بعمل خواهد آمد فرمود از آن کسی که حضرت رسول ترا برای او خواستگاری نمود پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که
در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن حضرت فرمود که او را میشناسی گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان
شده ام شبی گذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود برو و خواهرم حکیمه خاتون
را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار
نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را ببر بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز

د او زن حسن عسکری مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی
و غیر ایشان از محدثین عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی امام حسن عسکری بخانه
من تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم
حضرت فرمود ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حقتعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که
عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت

مطلب دراینباب حکیمه خاتون گوید که جامه های خودرا پوشیدم و بخانه برادرم امام علی النقی علیه السلام رفتم چون سلام
کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت ابتدا فرمود ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سیدمن از برای همین مطلب
بخدمت شما آمدم که دراین امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند
و بهرهٔ عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطهٔ چنین امری کرد حکیمه گفت بزودی بخانه برگشتم و زفاف آن معدن
فتوت و سعادت را درخانه خود واقع ساختم و بعد از چند روزی آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه
برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدرا و بخدمت آن امام البشر
میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون من
و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده مینهم
حضرت امام حسنؑ این سخن را از من شنید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت آن جناب نشستم تا غروب آفتاب پس صدا
زدم بکنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب مرو باش که در اینشب متولد میشود فرزند گرامی که حقتعالی باو
زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من و من در نرجس
هیچ اثر حملی نمییابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم پس باز
گشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسیؑ است که تا هنگام ولادت تغیری
در او ظاهر نشد و احدی از حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب موسیؑ و حال این فرزند نیز در این
امر شبیه است بحضرت موسیؑ و در روایت دیگر آمده است که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد و در پهلو میباشد و از رحم
بیرون نمیآئیم بلکه از ران مادران فرود میآئیم زیرا که ما نورهای حقتعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه
گفت که من نزد نرجس رفتم و این حال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار
کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب
پیش از شبهای دیگر بنماز و تهجد برخواستم و نماز شب را ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب بیدار شد و وضو ساخت و نماز شب را
بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود و پس نزدیک شد شکی در دلم پدید آید از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام
حسنؑ از حجرهٔ خود صدا زد که شک مکن که وقتش نزدیک رسید در اینوقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم

در بیان آوردن بشیر نرجس خاتون را بخدمت امام علی النقی ع

در میان کنیزان و خدمتکاران ببیند از بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جدّ خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصّه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است پس گفت عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی دانی گفتم از بسیاری محبّتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرّر کرده بود که صبح و شام میآمد و لغت عربی بمن میآموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشیر گوید که او را نیز من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی النقی ع رسانیدم حضرت کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمّد ص و اولاد او را گفت چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم و کدام یک بهتر است نزد تو ایک ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمودند که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند در وقتیکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت فرزند از که بعمل خواهد آمد فرمود از آن کسی که حضرت رسول ترا برای او خواستگاری نمود پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن ع حضرت فرمود که او را میشناسی گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی گذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را ببر بخانه خود و واجبات و سنّتها را باو بیاموز

و او زن حسن عسکری ع مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدّثین عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی امام حسن عسکری ع بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم حضرت فرمود ای عمّه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حقتعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت

مطلب در اینباب حکیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و بخانهٔ برادرم امام علی النقی علیه السّلام رفتم چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت ابتدا فرمود ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سیّد من از برای همین مطلب بخدمت شما آمدم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهرهٔ عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطهٔ چنین امری کرد حکیمه گفت بزودی بخانه برگشتم و زفاف آن معدن فتوّت و سعادت را در خانهٔ خود واقع ساختم و بعد از چند روزی آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرّر زمان پدر او بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون من و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده مینهم حضرت امام حسن ع این سخن را از من شنید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمّه پس در خدمت آن جناب نشستم تا غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمّه امشب مرو باش که در اینشب متولّد میشود فرزند گرامی که حقتعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سیّد من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمییابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم پس باز گشتم و عرض کردم حضرت تبسّم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت تغییری در او ظاهر نشد و احدی از حال او مطّلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحضرت موسی و در روایت دیگر آمده است که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد و در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمیآئیم بلکه از ران مادران فرود میآئیم زیرا که ما نورهای حقتعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه گفت که من نزد نرجس رفتم و این حال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز و تهجّد برخاستم و نماز شب را ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب بیدار شد و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد شکّی در دلم پدید آید از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن ع از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش نزدیک رسید در اینوقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم

باز حضرت صدا زدند که سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر را برای او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شده است اثر
آنچه مولایم فرمود من شروع کردم بخواندن سورهٔ انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من
ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حقتعالی اطفال ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین
چون کلام آن حضرت تمام شد نرجس از دیدهٔ من غایب شد گویا پردهٔ میان من و او حایل شد پس دویدم بسوی حضرت امام حسن ع فریاد کنان
حضرت فرمود که بازگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون بازگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیدهٔ مرا خیره کرد و حضرت
صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بود بزانوها و انگشتان سبابه را بسوی آسمان بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یک یک از امامان شمرد تا بخودش رسید فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت
وطأتی و املاء الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعدهٔ نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام
مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنان است که چون حضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او
ساطع شد که بآفاق آسمان پهن شد مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر میآمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس
حضرت امام حسن ع مرا آواز داد که ای عمه فرزندم را نزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته
بود که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید پس بدرستیکه باطل مضمحل شدنی است و ثبات
و بقا ندارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را نزد پدر بزرگوارش بردم همینکه نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت
و زبان مبارکش را بر دیدهاش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی
حضرت صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ
الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ این آیهٔ کریمه موافق احادیث معتبره
در شان آن حضرت و آبای بزرگوارش نازل شده و ترجمهٔ ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و
بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان یعنی ابابکر و عمر و لشکرهای ایشان را از ان
امامان آنچه حذر میکردند برگشتیم بترجمهٔ حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوارش در
اینحال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن جناب جمع شدند پس یکی از مرغان را صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه نزد ما
بیاور مرغ آن جناب را گرفت و بسوی آسمان بلند شد و سایر مرغان از عقب او پرواز کردند پس امام حسن ع فرمود سپردم ترا بآنکسی که مادر موسی موسی را باو سپرد پس

نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی بسوی تو برمیگردد چنانچه حقتعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش روشن گردید پس حکیمه پرسید که این مرغ که بود که صاحب را باو سپردی فرمود که آن روح القدس است که موکلست بائمه ایشانرا موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشانرا بعلم زینت میدهد حکیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آن حضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت تبسم نموده فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت که او را ملاقات میکردم بصورت مرد کاملی شناختم فرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا میفرمائی که من نزد او بنشینم فرمود این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب که من از میان شما بروم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری ع ارتحال نمود و اکنون من صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و مرا خبر میدهد و گاه هست که میخواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید

و در روایت دیگر وارد شده که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الامر مشتاق لقای او شدم بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآن کسی که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا نزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم که چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم فرمود پس حضرت آواز داد که فرزندم را بیاور چون بخدمت آن حضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر ع شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه گذشته را تلاوت نمود پس حضرت امام حسن فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون حقتعالی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسراپرده های عرش رحمانی بردند پس حقتعالی او را خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کردم برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت یافته بندگان من قسم بذات خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را میآمرزم و بمخالفت تو ایشانرا عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که در پناه حفظ و حمایت منست او را از شر دشمنان محافظت میکنم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد باینجا ختم کردم از ایزد امیدوارم که روز جزا وسیله نجات گردد بخط ع ع مصباح زاده





بسمه تعالی

با تاییدات خداوند متعال

کتاب مستطاب (جلاء العیون)

از تالیفات علامة الدهر حضرت ملا محمد باقر
مجلسی اعلی الله مقامه با کمال دقت در تصحیح و حسن خط و
کاغذ مرغوب بطبع رسید استدعا از برادران دینی
آنست که این جانب و نویسنده این کتاب شریف
را از دعای خیر دراز و یاد توفیقات و عاقبت
بخیری فراموش نفرمایند بسعی و اهتمام حاج محمد
علی علمی ولد مرحوم آقا محمد اسمعیل علمی تهرانی

تهران - خیابان ناصرخسرو کوچه
خدابنده لوها [illegible]
«علمی» مطبع - م
۱۳۳۴